کفایة المهتدی

فی معرفة المهدی عجل الله تعالی فرجه

(اربعین میرلوحی ره)

تألیف

علامه ذی فنون

مرحوم میرلوحی موسوی سبزواری

(قرن یازدهم هجری)

با مقدمه ای در شرح احوال میرلوحی

تألیف

علامه محقق فقیه مدقق

آیة الله حاج سید مصطفی شریعت موسوی اصفهانی

به انضمام چهار کتاب در تأیید میرلوحی

بسم الله الرحمن الرحيم



عليه السّلام

عليها السّلام

عليهما السّلام

عليهم السّلام

رحمه الله

صلّى الله عليه و آله وسلّم



کفایة المُهتدی
فی معرفة المهدی علیه‌السلام

«اربعین میرلوحی رحمه‌الله»

تألیف:

علّامهٔ ذی‌فنون

مرحوم میرلوحی سبزواری

(قرن یازده)

با مقدمه‌ای

در شرح احوال میرلوحی

تألیف:

آیة الله حاج سیّد مصطفی

شریعت موسوی

به انضمام باب ششم «انیس المؤمنین» در رد ابومسلم / محمدبن اسحاق حموی

و چهار کتاب در تأئید میرلوحی:

۱ـ «اظهار الحقّ» / سیّد احمد علوی عاملی

۲ـ «صحیفة الرّشاد» / میر محمّد زمان رضوی

۳ـ «خلاصة الفوائد» / عبدالمطّلب بن یحییٰ طالقانی

۴ـ «ابیات المختار» / سیّد مختار نسّابه

میرلوحی سبزواری، محمد بن محمد، قرن ۱۱ق
[کفایة المهتدی فی معرفة المهدی (ع)]
کفایة المهتدی فی معرفة المهدی علیه السلام: الاربعین میرلوحی قدس‌سره با مقدمه‌ای در شرح احوال میرلوحی تألیف مصطفی شریعت موسوی؛ به انضمام...رتألیف میرلوحی سبزواری.--قم: دارالتفسیر، ۱۴۲۶ق=۱۳۸۴
۶۹۵ص.نمونه

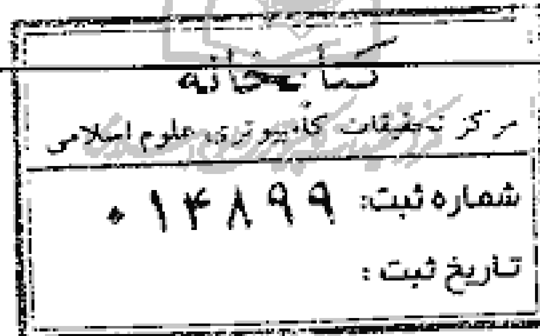
ISBN 964-7866-92-5

مقدمه کتاب حاضر به انضمام باب ششم انیس المومنین/محمد بن اسحاق حموی، و چهار کتاب در تایید میرلوحی[شامل] ۱. اظهار الحق/احمد علوی عاملی ۲.صحیفه الرشاد/ محمد زمان رضوی ۳.خلاصه الفوائد/عبدالمطلب بن یحیی طالقانی ۴.ابیات المختار/ مختار نسابه است.

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. محمد بن حسن(عج)، امام دوازدهم،۲۵۵ق. - احادیث. ۲.احادیث شیعه--متون ۱۱ق. ۳.اربعینات. ٤.میرلوحی سبزواری، محمد بن محمد، قرن ۱۱ق.-- نقد و تفسیر. ۵.ابومسلم خراسانی، عبدالرحمن بن مسلم، ۱۰۰ - ۱۳۷ ق. الف.شریعت موسوی اصفهانی، مصطفی، ۱۳۱۰ - مقدمه نویس. ب.حموی، محمد بن اسحاق، قرن ۱۱ق. انیس المومنین. برگزیده. ج.طالقانی، عبدالمطلب بن یحیی، قرن ۱۱ق. خلاصه الفوائد. د. علوی عاملی، احمد بن زین العابدین، قرن ۱۱ق. اظهار الحق. و.حسینی نسابه، مختار، قرن ۱۱ق. ابیات المختار و انیس الابرار. ز.عنوان ح.عنوان: اربعین میرلوحی. ط.ابیات المختار و انیس الابرار. ی. عنوان: اظهار الحق. ک.عنوان: صحیفه الرشاد. ل. عنوان: خلاصه الفوائد. م. عنوان: انیس المومنین. برگزیده.

BP۱٤۱/۵/م۹ک۷ — ۲۹۷/۲۱۸
کتابخانه ملی ایران — ۱۶۷٦٤-۸٤م



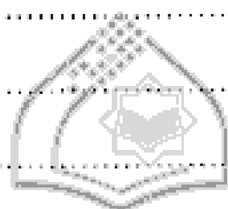


آدرس: قم - خیابان معلم، میدان روح الله - تلفن:۷۷٤٤۲۱۲ - تلفاکس:۷۷٤۱٦۲۱

* نام کتاب: کفایة المهتدی فی معرفة المهدی عليه السلام (یا اربعین میرلوحی)
* مؤلف: علامهٔ ذی‌فنون میرلوحی موسوی سبزواری
* مقدمه: در شرح احوال میرلوحی موسوی سبزواری/نوشته علامه محقق آیة الله شریعت موسوی اصفهانی
* به انضمام چهار کتاب در تأیید میرلوحی *

* نوبت چاپ: اول — چاپ: ظهور *
* تاریخ نشر: ۱۳۸٤ هـ.ش ۱٤۲٦ هـ.ق — تیراژ: ۲۰۰۰ جلد *
* شابک: ۹٦٤-۷۸٦٦-۹۲-۵ — * ISBN: 964-7866-92-5

فهرست مطالب


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمهٔ

کفایة المهتدی
فی معرفةالمهدی



تألیف:

آیة الله حاج سیّد مصطفی
شریعت موسوی
(متّع الله المسلمین بطول بقائه)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

شرحی از حالات مرحوم میرلوحی رضوان الله علیه

در چند فصل

فصل اول در نام و نسب و اجداد او

نام او میرلوحی است به چند دلیل

1. [illegible] که [illegible] اول و صفحه [illegible] ذکر او را [illegible] موجود است
چنین آمده ... عرض بر تحریر این سطور آنکه سیادت و نجابت پناه افادت و افاضت
دستگاه هدایت انتباه نظام السیادة و النجابة و الافادة و الافاضة میرلوحی بن
سیادت و بزرگی پناه میر سید محمد السبزواری اصلاً و الاصفهانی مسکناً.

2. مهر و امضای آن مرحوم که در چند جای این رقعه‌ها در میان [illegible] شده و عکس آن را
با این قسمت از رقعه‌ها در این رساله می‌آوریم ان شاء الله تعالی

3. در کتاب اصول العقاید فرزند آن مرحوم میرمحمدهادی علیه الرحمه در چند جا نام
پدر را (میرلوحی) ذکر نموده در اول کتاب که چنین است اما بعد چنین گوید
الفقیر الی رحمة ربه الباری محمد هادی بن اللوحی الموسوی الحسینی السبزواری.
و در ص ۲۹۷ این کتاب است مؤلف این کتاب محمد هادی بن میرلوحی الموسوی
الحسینی می‌گوید ... و در آخر کتاب است و اتفق الفراغ من تألیف هذه
الاوراق بتصنیف هذا الکتاب لاکثر الخلایق [illegible] و التعلیم [illegible] الغنی
محمد هادی بن اللوحی الموسوی الحسینی غفرالله له و لوالدیه [illegible] این کتاب به خط شیخ
محمد حسن السبزواری در ماه جمادی الثانیه ۱۰۵۳ [illegible] استنساخ و به همت مرحوم
آقای حاج سید سعید طباطبایی که کتابفروشی [illegible] کتابفروشی
داشت [illegible] بطبع رسید و یک نسخه خطی از این کتاب را در کتابخانه آستان قدس

صفحه اول شرح احوال مرحوم میرلوحی به قلم آیة الله شریعت موسوی

و مجتهدین در لباس آنحضرت است. آیا میتوان باور کرد که

یک سید عالم و مجتهد مورد تأیید آن همه اکابر علمای شیعه رسماً

در طی کتابها و رسائل در خصوص نصرت و بیان حقانیت و

تأیید گفتار و کردار و تقوا و صلاحیت او مطلبی هم در انزوا و

بودن و فقر و تهیدستی نگفته باشد آنچنانکه عبارات مقدمه این

کتاب مبین مسئله بوده است.



صفحه آخر شرح احوال مرحوم میرلوحی به قلم آیة الله شریعت موسوی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

شرحی از حالات مرحوم میرلوحی ـ رضوان الله علیه ـ در چند فصل:

فصل اوّل در نام و نسب‌نامهٔ او:

نام او «میرلوحی» است به چند دلیل:

دلیل اوّل: در وقف‌نامهٔ خانه‌ای که خود مرحوم میرلوحی بر ذکور اولاد صلبی (و سپس بر ذکور اولاد آنها نسلاً بعد نسل) وقف کرده و عین آن وقف‌نامه موجود است[1]، به نام «میرلوحی» بدون ضمّ هیچ نام دیگری تصریح شده:

«...غرض بر تحریر این سطور... آنکه سیادت و نجابت پناه، افادت و افاضت دستگاه و هدایت انتباه، نظاماً للسّیادة و النّجابة و الإفادة و الإفاضة، امیرلوحی بن‌سیادت و مرحمت پناه امیر سیّد

---

(۱) این وقف‌نامه به ضمیمهٔ همین مقدمه چاپ می‌شود. رجوع کنید به صفحهٔ ۱۲۵ و ۱۲۷ همین مقدمه.

محمّد السبزواری اصلاً و الإصفهانی مسکناً...»[۱]

دلیل دوّم: مهر دستی آن مرحوم که چند جای این وقف‌نامه به آن ممهور شده و عکس آن را با این قسمت از وقفنامه در این رساله می‌آوریم، انشاء اللّٰه.

دلیل سوّم: در کتاب **«اصول العقاید»** فرزندشان مرحوم میر محمّد هادی در چند جا نام پدر را **«میرلوحی»** ذکر می‌کنند. مانند اوّل کتاب که چنین است:

«اما بعد چنین گوید افقر عباداللّٰه الی رحمة ربّه الباری محمّد هادی بن‌اللّوحی الموسوی الحسینی السبزواری»

و در صفحهٔ ۲۹۷ این کتاب است:

«مؤلّف این کتاب محمّد هادی بن‌میرلوحی الموسوی الحسینی می‌گوید..»

و در آخر کتاب است:

«و اتّفق الفراق من تألیف هذه الأبواب و تصنیف هذا الکتاب لاکثر الخلایق زللاً و اقلّهم عملاً، الراجی رحمة ربّه الغنی محمّد هادی بن‌اللّوحی الموسوی الحسینی ـ غفر اللّٰه له و لوالدیه..»

و این کتاب به خط شیخ محمّدحسن السبزواری در ماه جمادی‌الثانیة سنهٔ ۱۳۵۳ استنساخ و به همّت و کمک مرحوم آقای حاج سیّد سعید طباطبائی کتابفروش نائینی الاصل که در اصفهان کتابفروشی داشت و اخیراً مجاور مشهد مقدّس‌شد و کتابخانهٔ مسجد گوهرشاد نیز از تأسیسات آن مرحوم است، به طبع رسید و یک نسخهٔ خطی از این کتاب را در کتابخانهٔ آستان قدس دیدم و نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ مسجد گوهرشاد که در زمان حیات مؤلّف استنساخ شده را نیز زیارت کردم و شاید نسخهٔ مطبوع از همان نسخهٔ استنساخ شده باشد.

دلیل چهارم: در رساله‌ای دربارهٔ مسئلهٔ حرمت غناء که فرزندشان مرحوم میر

---

۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۱۲۱.

محمّد هادی رحمه‌الله نوشته به نام «**اعلام الاحبّاء في حرمة الغناء فی القرآن و الدّعاء**»[1] و جناب آقای حائری ـ ایده الله ـ رئیس و سرپرست کتابخانهٔ مجلس، تصویر دو نسخه از آن را برای ما فرستاده‌اند، یکی ظاهراً به خطّ مؤلّف باید باشد، و دیگری به خطّ یکی از شاگردانش به نام «اسماعیل بن پرویز کُرجی» که در سال ۱۰۹۸ استنساخ کرده یعنی: در زمان حیات مؤلّف، چون وفات آن مرحوم حسب آنچه روی سنگ قبرش در امامزاده اسماعیل اصفهان موجود است سنهٔ ۱۱۱۳ می‌باشد.

در اوّل این رساله چنین می‌گوید:

«امّا بعد چنین گوید اضعف عباد اللّٰه و احوجهم الی رحمة اللّٰه الباری محمّد هادی بن‌لوحی الموسوی الحسینی السبزواری..»

دلیل پنجم: مرحوم میرلوحی پس از مبارزاتی که با پیروان ابومسلم مروزی خراسانی کرده (چنانچه ـ انشاء الله ـ شرحش بعداً می‌آید)، آنها برخورد شدیدی با آن مرحوم کرده و در صدد ایذاء او تا سرحدّ مخاطرهٔ قتل برآمدند، و در این زمینه علماء معروف و برجسته رساله‌هایی در تأیید ایشان نوشتند که او را نجات دادند و هفده رساله از آنها را مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی رحمه‌الله در ترجمهٔ ابی‌مسلم[2] نام برده که تاکنون چهار رساله از آنها را یافته‌ایم[3]، در این رساله‌ها ضمن بیان سبب تألیف آن، که

---

۱. این کتاب در ضمن مجموعهٔ میراث فقهی شمارهٔ(۱) مرکز تحقیق مدرسه ولیّ‌عصر علیه‌السلام به کوشش رضا مختاری و محسن صادقی در سال ۱۴۱۸ قمری، ۱۳۷۶ شمسی چاپ گردیده است.

۲. «الذریعة» ج ۴/صفحهٔ ۱۵۱.

۳. چهار رساله با مشخصات زیر است که در پایان همین مقدمه، قبل از کتاب «اربعین» به نظر خوانندگان می‌رسد: ۱ـ «اظهار الحق و معیار الصّدق» سید احمد علوی عاملی، ۲ـ «صحیفة الرّشاد» میر محمّد زمان رضوی، ۳ـ «خلاصة الفوائد» عبدالمطلّب بن یحییٰ طالقانی، این رساله که اخیراً پیدا کردیم از کتب مخطوطهٔ کتابخانهٔ آیة الله مرعشی در قم می‌باشد، و در «ریاض العلماء» ذکری از این عالم به میان می‌آورد، ۴ـ «ابیات المختار و انیس الابرار» سید مختار نسابة.

در تأیید مرحوم میرلوحی بوده‌است، به اسم او که «میرلوحی» است بدون ضمّ هیچ اسم دیگری تصریح شده، من جمله:

«**صحیفة الرّشاد**» تألیف مرحوم میر محمّد زمان بن محمّد جعفر الرضوی، و «**ابیات المختار و انیس الأبرار**» تألیف مرحوم سیّد مختار الحسینی النسّابة، و «**خلاصة الفوائد**» تألیف عبدالمطلّب بن یحییٰ طالقانی، که در متن این رساله‌ها تصریح به اسم «میرلوحی» شده.

و یا کتاب «**اظهار الحق و معیار الصّدق**» تألیف مرحوم میر سیّد احمد العلوی العاملی داماد مرحوم میرداماد ـ علیهما الرحمة ـ که در ظَهر و پشت آن به خط فرزندش مرحوم میر سیّد عبدالحسیب تصریح به اسم «میرلوحی» شده.

روشن‌تر از این، آنکه صاحب کتاب «**صحیفة الرّشاد**» و کتاب «**ابیات المختار**» سبب این نامگذاری را نیز ذکر کرده‌اند که [مجمل آن چنین است]:

«پدر میرلوحی سیّد محمّد سبزواری از سبزوار به کربلا و از آنجا به اصفهان می‌آید، پس از آشنائی با «مولانا لوحی» که از محبّان صادق اهل البیت علیهم‌السلام بوده و اوقات صرف مناقب نموده و اشعار بسیار در مناقب ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام انشاء کرده و «**لوحی**» تخلّص می‌نموده، یکی از دختران او را به حبالهٔ نکاح در آورده و چون از او، این پسر را خداوند عطا می‌فرماید، بنابر اصرار آن صالحه، فرزند خویش را به این نام مسمّیٰ گردانیده.»

این آقای «لوحی» از شعراء معروف زمان خود بوده و دیوان شعری هم دارد به نام «**دیوان ملاّ لوحی**» که در «**تذکرهٔ نصر آبادی**»[1] از آن نام برده و اشعاری نیز از او نقل می‌کند و اشعارش تماماً در مناقب ائمه اطهار علیهم‌السلام بوده و آن زمان که توسط تشویق

۱. «تذکرهٔ نصرآبادی»/صفحهٔ ۴۳۰.

سلاطین صفویه در مدیحه‌سرائی اهل‌البیت علیهم‌السلام، [ذکر فضائل و مناقب اهل‌بیت علیهم‌السلام به صورت شعر] رونقی داشته، مداحان نوعاً اشعار همین **«ملالوحی»** را می‌خوانده‌اند و مرحوم **«میر سیّد محمّد سبزواری»** پدر مرحوم میرلوحی به سبب همین عشق و علاقهٔ فوق‌العادهٔ او به ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام این مواصلت را انجام می‌دهد.

به هر تقدیر این قسمت از رساله را بعداً به عینه ذکر می‌کنیم انشاء اللّه تعالی[۱].

و اینکه ما تا این اندازه استدلال بر تعیین نام و اصرار بر آن کردیم از این جهت است که در **«اربعین»** آن‌مرحوم به نام **«کفایة المهتدی»** که مورد تحریف قرار گرفته و بعداً شرحش می‌آید یکی از مواضع تحریف، همین نام مؤلّف است که چنین ذکر کرده:

«اما بعد چنین گوید محتاج رحمت حضرت باری، محمّد بن‌محمّد لوحی الحسینی الموسوی السبزواری، الملقّب بالمطهّر و المتخلّص بالنقیبی...»

و از اینجا است که دیگران که نام این بزرگوار را ذکر کرده‌اند، مانند: مرحوم حاجی نوری رحمه‌الله، و مرحوم حاج آقابزرگ تهرانی رحمه‌الله در **«الذریعة»** و دیگر کتابهایشان به همین شکل ذکر کرده‌اند، و همچنین دیگران که اکثراً یا از آن دو بزرگوار و یا از کتاب **«اربعین»** اقتباس کرده‌اند همگی به نام مذکور، او را یاد کرده‌اند.

و تاکنون نسخه‌هایی که خودم از این کتاب دیده‌ام مانند:

«نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس»

«نسخهٔ کتابخانهٔ وزیری یزد»

---

۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۴۰ مطلب اوّل / قسمت «الف» نقل از «ابیات المختار» و صفحهٔ ۵۱ مطلب اوّل / قسمت اما سخنان صاحب «صحیفة الرّشاد»، و نیز اصل این دو رساله در صفحهٔ ۳۲۳ و صفحهٔ ۲۷۱ همین مجموعه.

«نسخهٔ کتابخانه آقای نصیری» در تهران

«نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم عمویم آیة اللّه سیّد محمّد باقر موسوی درچه‌ای رحمه‌الله» که پس از انتقالاتی از طبقات ورّاث ایشان اکنون در کتابخانهٔ الزهراء علیهاالسلام اصفهان موجود است، و همچنین نسخی که مرحوم حاج آقا بزرگ رحمه‌الله از آن یاد می‌کنند، به همین نام فوق‌الذّکر آمده.

ولی ـ انشاء اللّه تعالیٰ ـ بعداً ذکر می‌کنیم که دلائلی هست بر تحریف آن[1]، و یکی از مواضع تحریف شده، همین نام مؤلّف است که ملاحظه شد از تألیفات فرزندشان مرحوم میر محمّد هادی گرفته تا وقف‌نامهٔ خانه بر فرزندان ذکور خود و مُهرِ ایشان و همچنین چهار رساله از معاصرین او در تأییدش[2] و حتّی با بیان چگونگی نامگذاری او به چنین نامی، هیچ جای تردیدی نمی‌ماند بر اینکه در این کتاب نام مؤلّف تحریف شده.

و انشاء اللّه در آینده تحریف در مواضع دیگر این کتاب را با دلائلش ذکر می‌کنیم، و فعلاً تنها مقصود تعیین نام ایشان بود.

❊ ❊ ❊

نسب‌نامهٔ مرحوم میرلوحی

و امّا نسب ایشان تا ائمّهٔ طاهرین ـ صلوات اللّه علیهم اجمعین ـ طبق نسب‌نامه‌ای که اکنون در دست است به خط مرحوم اخوی حجة‌الاسلام و المسلمین

---

۱. رجوع کنید به «قرائن داخلی» صفحهٔ ۱۶۱ و «قرائن خارجی» صفحهٔ ۱۷۱ (قسمت پاورقی) در همین مقدمه.

۲. البته همانگونه که قبلاً گفته شد و بعداً نیز خواهد آمد بیش از هفده رساله در ردّ ابومسلم مروزی و تأیید میرلوحی توسط علماء معاصر وی نوشته شده و مرحوم حاج آقا بزرگ رحمه‌الله در «الذّریعة» به نام هفده رساله اشاره می‌کنند ولی فعلاً ما فقط به چهار رساله دست پیدا کرده‌ایم و متن کامل آنها را عیناً بعد از این مقدّمه می‌آوریم ـ انشاءاللّه.

آقا سیّد محمّد حسین ﷺ بدین ترتیب است:

السیّد الاعظم الاکرم الفاضل العادل امیر سیّد لوحی بن

الحسیب ابی‌المکارم الامیر محمّد بن

السیّد المکرّم المعظم الامیر قاسم بن

السیّد العادل الفاضل الوفیّ محمّد المصحفی [1] بن

السیّد عمادالدّین مطهّر بن

السیّد النّسّابة شرف‌الدّین ابراهیم بن

السیّد جمال‌الدّین الحسین بن

السیّد الفاضل الورع تاج‌الدّین محمّد بن

السیّد شمس‌الدّین حیدر بن

السیّد الزّاهد الفاضل ضیاءالدّین طاهر بن

السیّد العالم عمادالدّین الحسین النّقیب بن

السیّد الکریم الجلیل علی بن

السیّد الافضل الاجلّ عمادالدّین محمّد بن

السیّد قطب‌المعالی ابی‌محمّد علی بن

السیّد الشّریف الجلیل عبدالعزیز بن

السیّد جمال‌الدّین محمّد (یقال له: المجتبی) بن

السیّد نجیب‌الدّین عبدالعزیز بن

السیّد علاءالدّین محمّد بن

---

۱. در مورد شخصیّت علمی و معنوی این چهار نفر (از شخص میرلوحی تا محمّد مصحفی) در «صحیفة الرّشاد» مرحوم میر محمّد زمان رضوی و «ابیات المختار و انیس الابرار» سیّد مختار حسینی نسّابه مقداری سخن به میان آمده‌است.

السیّد نورالدّین علی بن

السیّد نصیرالدّین الحسین بن

السیّد معین‌الدّین احمد بن

السیّد الشّریف الأجل الأمجد اسحاق بن

الکریم الجلیل ابی‌المحسن ابراهیم العسکری بن

الأکرم الأرفع ابی‌الحسن موسیٰ الثانی بن

المرتضی المکرّم المعظّم ابراهیم الاصغر بن

الامام ابی‌الحسن موسیٰ الکاظم ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ بن

الامام ابی‌عبدالله جعفر الصّادق ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ بن

الامام ابی‌جعفر محمّد الباقر ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ بن

الامام ابی‌محمّد علیّ السّجاد ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ بن

الامام ابی‌عبدالله الحسین ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ بن

الامام ابی‌الحسن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـ صلوات الله و سلامه علیه

❊ ❊ ❊

تا اینجا ما اکتفا کردیم به اصول نسب از آن نسب‌نامه، و امّا الآن اصل نسب‌نامه را با بعضی از حواشی و فروعِ آن ذکر می‌کنیم تا قدری روشن‌تر شود، و آن از اولاد و احفادِ مرحوم میرلوحی شروع می‌شود، بدین ترتیب:

میر سیّد محمّد هاشم بن

❊ ❊ ❊

میر محمّد حسین بن

❊ ❊ ❊

میر محمّد هاشم بن

❊ ❊ ❊

میر محمّد فاضل بن

❊ ❊ ❊

میر حسین بن

❊ ❊ ❊

السیّد الفاضل میر محمّد نامی بن

❊ ❊ ❊

السیّد الأعظم الأکرم الفاضل العادل میر سیّد لوحی بن

❊ ❊ ❊

الحسیب ابوالمکارم الأمیر محمّد بن

❊ ❊ ❊

السیّد المکرَم المعظّم الأمیر قاسم بن



❊ ❊ ❊

(۱) السیّد تاج‌الدّین الحسین بن **السیّد العادل الفاضل الوفی محمّد المصحفی بن**

(۲) السیّد المکرم المعظم الامیر قاسم بن

(۳) السیّد الفاضل عمادالدّین الکاظم بن

هؤلاء المکرّمین من اعقاب السیّد محمّد المصحفی.

❊ ❊ ❊

(۱) داود بن

(۲) یونس بن

(۳) طاهر بن

(۴) فضل بن

(۵) محمّد بن

السیّد عمادالدّین مطهّر بن

هؤلاء الخمسة من اعقاب السیّد عمادالدّین بن‌ابراهیم.

* * *

(۱) مظفَّر بن — السیّد النّسّابة شرف‌الدّین ابراهیم بن

(۲) مطهَّر بن

هما من اعقاب السیّد ابراهیم بن‌جمال‌الدّین حسین.

* * *

(۱) احمد بن — السیّد جمال‌الدّین الحسین بن

(۲) عابدین بن

(۳) عبدالکریم بن

(۴) شرف‌الدّین بن



(۵) قاسم بن

(۶) طاوس بن

(۷) ابراهیم بن

(۸) جبرئیل بن

(۹) صادق بن

(۱۰) حسام‌الدّین بن

(۱۱) محمّد بن[1]

(۱۲) ناصرالدّین بن

(۱۳) سیف‌الدّین بن

(۱۴) یوسف بن

---

۱. شاید شمارهٔ (۱۰) و (۱۱) اسم و لقب یک‌نفر باشد یعنی: «حسام‌الدّین محمّد».

هؤلاء من اعقاب السيّد جمال‌الدّين بن تاج‌الدّين و هم اربعة‌عشر.

* * *

الحسين بن **السيّد الفاضل الورع تاج‌الدّين محمّد بن**

هو ابن تاج‌الدّين المذكور ابن‌السيّد شمس‌الدّين حيدر.

* * *

(۱) السيّد تاج‌الدّين محمّد بن **السيّد شمس‌الدّين حيدر بن**

(۲) السيّد فضل‌الله بن‌السيّد على بن‌السيّد اسماعيل بن

(۳) السيّد منصور بن‌السيّد محمّد بن‌اسحق بن

هؤلاء اولاد شمس‌الدّين حيدر بن‌طاهر.

* * *

(۱) السيّد شمس‌الدّين حيدر بن **السيّد الزاهد الفاضل ضياء‌الدّين طاهر بن**

(۲) السيّد نصيرالدّين مظفّر بن

هما ولدا طاهر بن‌حسين.

* * *

(۱) السيّد اسماعيل بن **السيّد العالم عمادالدّين الحسين النّقيب بن**

(۲) السيّد محمّد بن

(۳) السيّد عبدالكريم بن

(۴) السيّد ضياء‌الدّين طاهر بن

[(*) السيّد تاج‌الدّين على بن]

(۵) السيّد عبدالعزيز بن

(۶) السيّد عبدالرزّاق بن

هؤلاء اولاد حسين النّقيب بن‌علىّ.

* * *

(۱) احمد بن **السيّد الكريم الجليل علىّ بن**

(۲) الحسين بن

(۳) الحسن بن

(۴) جميل بن

(۵) اسماعيل بن

هؤلاء الخمسة اولاد على بن‌محمّد.

❊ ❊ ❊

(۱) على بن **السيّد الافضل الاجلّ عمادالدّين محمّد بن**

(۲) الرّضا محمّد بن

(۳) غياث‌الدّين محمّد بن

(۴) عبداللّه بن



هؤلاء الاربعة اولاد محمّد بن‌على.

❊ ❊ ❊

(۱) محمّد الاكبر بن **السيّد قطب‌المعالى ابى‌محمّد على بن**

(۲) صالح بن

(۳) محمّد الاصغر بن

(۴) احمد بن

(۵) مسعود بن

(۶) رضى بن

هؤلاء السّتّة اولاد على بن‌عبدالعزيز.

❊ ❊ ❊

(۱) زيد بن **السيّد الشّريف الجليل عبدالعزيز بن**

(۲) مسعود بن

(۳) علی بن

(۴) جعفر بن

(۵) فضل‌الله بن

(۶) شجاع‌الدّین بن

هؤلاء السّتة اولاد عبدالعزیز بن جمال‌الدّین محمّد.

※ ※ ※

(۱) حبیب‌الله بن **السیّد جمال‌الدّین محمّد (یقال له: المجتبی) بن**

(۲) حیدر بن

(۳) عبدالله الاصغر بن

(۴) عبدالعزیز بن

(۵) عبدالله الاکبر بن

(۶) سلیمان بن

(۷) سیف‌الدّین بن

(۸) ذوالفقار بن

هؤلاء الثمانیة اعقاب محمّد بن عبدالعزیز لکنّ المعقّبین منهم اثنان احدهما عبدالعزیز المتقدّم ذکره و ثانیهما عبدالله الاکبر.

※ ※ ※

(۱) زین‌العابدین بن **السیّد نجیب‌الدّین عبدالعزیز بن**

(۲) حسین بن

(۳) حسن بن

(۴) مرتضی بن

(۵) المجتبیٰ محمّد بن

(۶) جعفر بن

(۷) عبدالمجید بن

(۸) عبدالعلی بن

(۹) یحییٰ بن

(۱۰) عون بن

(۱۱) ابوطالب بن

(۱۲) رضیّ‌الدّین علی الزّاهد بن

هؤلاء اعقاب عبدالعزیز بن‌علاءالدّین محمّد و المعقّب منهم ثمانیة زین‌العابدین و المرتضی و المجتبیٰ محمّد و الحسن و الحسین و جعفر و عبدالمجید و عبدالعلی.



* * *

السیّد علاءالدّین محمّد بن

(۱) عبدالغفّار بن

(۲) عبدالعزیز بن

(۳) عبدالکریم بن

(۴) المحسن بن

هؤلاء الاربعة اعقاب علاءالدّین محمّد بن‌علی.

* * *

السیّد نورالدّین علی بن

(۱) داود بن

(۲) ابوالحسن عبدالعزیز الصبیحی بن

(۳) علاءالدّین محمّد بن

(۴) موسیٰ الاکبر بن

(۵) هارون بن

هؤلاء الخمسة اعقاب نورالدّين على بن نصيرالدّين الحسين.

* * *

(۱) جعفر بن — **السيّد نصيرالدّين الحسين بن**

(۲) المحسن بن

(۳) داود بن

(۴) سليمان بن

(۵) عقيل بن

(۶) على بن

(۷) عبيداللّه بن

(۸) عبداللّه بن

(۹) العباس بن

(۱۰) حمزة بن



(۱۱) الحسن بن

هؤلاء المعقّبون من اولاد حسين بن احمد و الّا فاعقابه اربعة و عشرون.

* * *

(۱) الحسين بن — **السيّد معين الدّين احمد بن**

(۲) محمّد بن يحيىٰ بن على بن احمد بن ابراهيم بن

(۳) القاسم بن عبداللّه بن مهدى بن محمّد بن القاسم بن

اعقاب احمد بن اسحاق كثير و هؤلاء منهم.

* * *

(۱) احمد بن — **السيّد الشّريف الاجل الامجد اسحق بن**

(۲) حسن (اعقابه بقم و سوادها) بن

(۳) موسیٰ (اعقابه بقم و بخاریٰ) بن

اعقاب اسحاق بن‌ابراهیم العسکری کثیر و قال بعض النسّابون: اعقب اسحاق بن‌ابراهیم بن‌موسیٰ و احمد و حسن لا من غیرهم.

❊ ❊ ❊

(۱) الحسین بن **الکریم الجلیل ابی‌المحسن ابراهیم العسکری بن**

(۲) المحسن بن

(۳) اسحاق بن

(۴) محمّد بن

(۵) القاسم بن

اعقاب ابراهیم العسکری بن‌موسیٰ الثانی کثیر فمنهم ابوطالب المحسن بن‌ابراهیم و ابوعبدالله اسحاق بن‌ابراهیم و ابوجعفر محمّد بن‌ابراهیم و ابوعبدالله اسحاق بن‌ابراهیم و ابوجعفر محمّد بن‌ابراهیم و القاسم الاشج و کلّهم جلیلون.

❊ ❊ ❊

(۱) عبدالله [(یا عبیدالله)]بن **الاکرم الارفع ابی‌الحسن موسیٰ الثانی بن**

(۲) جعفر بن

(۳) احمد [الاکبر]بن

(۴) محمّد بن‌الاعرج[1] بن

(۵) ابراهیم العسکری بن

(۶) حسین القطعی بن

---

۱. یا محمّد الاعرج، که دو برادر به نام‌های: علی معروف به سیّد مرتضیٰ علم‌الهدیٰ و محمّد معروف به سیّد رضیّ جامع نهج‌البلاغة فرزندان حسین بن‌موسیٰ الابرش و از نوادگان این محمّد الاعرج (یا محمّد بن‌الاعرج) می‌باشند.

(۷) علی بن

(۸) عیسیٰ بن

و ابراهیم بن‌الحسن بن‌علی الحسن بن‌ابراهیم العسکری هو الّذی خاطبه شرف‌الدولة بن‌عضدالدولة بالشریف الجلیل و ولّاه نقابة الطّالبیّین فی سائر اعماله فهو یدعیٰ نقیب‌النقباء و علی بن‌الحسین بن‌موسیٰ الابرش بن‌محمّد الاعرج هو الملقّب بالمرتضی «علم‌الهدیٰ» و اخوه محمّد بن‌الحسین هو الملقّب بالرضیّ جامع **«نهج‌البلاغة»** و ابوهما الحسین بن‌موسیٰ کان نقیب‌نقباءالطالبیّین ببغداد و ولّاه بهاءالدّولة قضاء القضاة مضافاً الی النقابة فلم یمکّنه القادر باللّٰه العباسی.

❊ ❊ ❊

(۱) علی بن **المرتضی المکرّم المعظّم ابراهیم الاصغر بن**

(۲) جعفر بن

(۳) اسماعیل بن

(۴) موسیٰ الثانی بن

(۵) احمد بن

و لا خلاف فی عقب موسیٰ و جعفر، و فی عقب علی و احمد و اسماعیل خلاف.

❊ ❊ ❊

(۱) جعفر بن **الامام ابی‌الحسن موسیٰ الکاظم علیه‌السلام بن**

(۲) عبداللّٰه بن

(۳) عبیداللّٰه بن

(۴) حمزة بن

(۵) اسحاق بن

(۶) محمّد بن

(۷) اسماعیل بن

(۸) الامام علیّ الرّضا علیه السلام بن

(۹) ابراهیم الاصغر بن

(۱۰) العباس بن

(۱۱) حسین بن

(۱۲) ابراهیم الاکبر بن

(۱۳) هارون بن

(۱۵) زید بن

(۱۶) حسن بن

لا خلاف فی اعقاب جعفر الی العباس و فی اعقاب الخمسة الأخیرة خلاف.

* * *



(۱) علی العریضی بن **الامام ابی عبدالله جعفر الصّادق علیه السلام بن**

(۲) محمّد المأمون بن

(۳) الامام موسیٰ الکاظم علیه السلام بن

(۴) اسماعیل بن

(۵) اسحاق بن

اعقب الصّادق علیه السلام من هؤلاء الخمسة.

* * *

الصّادق جعفر علیه السلام بن **الامام ابی جعفر محمّد الباقر علیه السلام بن**

اعقب الباقر علیه السلام من ابی عبدالله جعفر الصّادق علیه السلام.

* * *

(۱) علی الاصغر بن **الامام ابی محمّد علیّ السجّاد علیه السلام بن**

(۲) حسین الاصغر بن

(۳) محمّد الباقر علیه‌السلام بن

(۴) زید الشّهید بن

(۵) عمر الاشرف بن

(۶) عبدالله الباهر بن

هؤلاء السّتة المعقّبون من اولاد الامام علی بن الحسین علیه‌السلام.

* * *

الامام ابی عبدالله الحسین علیه‌السلام بن

(۱) الشهید بالطّف صغیراً عبدالله بن

(۲) الشهید بالطّف علی الاصغر بن

(۳) علی الاکبر زین العابدین بن

(۴) جعفر بن



* * *

الامام ابی الحسن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام

(۱) الحسن علیه‌السلام بن

(۲) الحسین علیه‌السلام بن

(۳) ابوالقاسم محمّد علیه‌السلام بن

(۴) العباس علیه‌السلام بن

(۵) الاطرف عمر علیه‌السلام بن

و المعقّبون من اولاده علیه‌السلام خمسة ـ صلوات الله علیهم اجمعین.

* * *

بعد از ذکر این نسب‌نامه به چند مطلب در رابطهٔ با آن تذکّر می‌دهیم.

مطلب اوّل

این سلسلهٔ جلیله از مرحوم میرلوحی تا امام زادهٔ بزرگوار جناب ابراهیم الاصغر المرتضی همگی از بزرگان علم و فضیلت بوده‌اند چنانچه به این معنی در دو رساله‌ای که موجود است از دو نفر از علماء معاصر میرلوحی تصریح شده.

الف: سخنان «ابیات المختار» دربارهٔ میرلوحی و پدرانش

مرحوم سیّد مختار نسّابه در رسالهٔ «**ابیات المختار و انیس الابرار**» می‌نویسد:

«چنین گوید خادم اصحاب الصّدق و الاصابة مختار الحسینی النسّابة که: در آن زمان که مصحوب والد خویش طریق مسافرت می‌سپردم و در طلب علوم دینیّه سعی می‌کردم به واسطهٔ استفاده از جناب مخدومی استادی، و من علیه اعتمادی، شیخ‌المحقّقین، و خاتم‌المجتهدین، استاد اهل‌الحق و الیقین، شیخنا و مولانا الشیخ الأمجد بهاءالملّة و الدّین محمّد ـ علیه رحمةاللّٰه الملك الأحد ـ به اصفهان رفتیم و در اوان اقامت در آن دیار، پدر این بی‌مقدار با سیّدی[1] از متوطّنان آن بلده که در غایت بی‌تکلّفی بود، ملاقات بسیاری نمود، و در اجلال و اعظام، مبالغهٔ بی‌حدّ به تقدیم می‌رسانید، وقتی از روی تعجّب به او گفتم که: ندیده‌ام که در توقیر و تعظیم کسی این مقدار الحاح فرموده‌باشی که نسبت به این سیّد می‌فرمایی! در جواب گفت: این اعزاز و اکرام را اسباب است، از آن جمله یکی فقر او است، نشنیده‌ای که پیغمبر صلّی‌اللّٰه‌علیه‌وآله فرموده: «الفقراء ملوك أهل الجنّة؟» دیگر، آن‌حضرت فرموده: «فضل الفقراء علی

۱. مراد سیّد محمّد پدر مرحوم میرلوحی است.

الأغنیاء کفضلی علیٰ جمیع خلق الله».

سببِ دیگر، گذشتگی و سخاوت او است، چه واقفم که جمعیّت وافر و اسباب متکاثره از پدر به او مانده بود، اکثر آن را در راه خدا انفاق نمود، قسمی از آن را به محتاجان اقارب منقسم ساخت، و به قسمی مستحقّان اجانب را نواخت و پشت پا بر دنیا زده، [که] عَلَم زهادت بر سپهر سعادت افراخت و سبب دیگر جلالت نسب اوست، بدان ای پسر! که آباء و اجداد این سیّد عالی‌نژاد همه جلیل‌القدر، و رفیع‌المنزلة بوده‌اند و من در شجرهٔ خود که آن را «معیار الأنساب» نام کرده‌ام علوّ شأن و رفعت مکان ایشان را شرح داده‌ام،...

و چند سبب دیگر تقریر نمود که ذکر مجموع آن موجب اطناب بود.

گفتم: دانسته شد که مبالغه در اعظام و اکرام او به جاست، بیان فرمای که اصلش از کجاست؟ گفت: اصلش از سبزوار است و پدرش امیر قاسم الحسینی الموسوی از مشاهیر سادات آن دیار و جدّش را امیر سیّد محمّد مصحفی می‌گفتند و من او را دیده بودم، گفتم: سبب چیست که میل به مولد نمی‌نماید و [به] آن شهر که مدینة‌المؤمنین است نمی‌آید؟

گفت: به واسطه[ای] با اهل، در این دیار مانده و آستین بر آمال و امانیّ افشانده، چه از غایت محبّتی که به دوستان آباء و اجداد خویش داشته به مصاهرت «مولانا لوحی» که از محبّان صادق اهل‌البیت علیهم‌السلام بوده و اوقات صرف مناقب ایشان می‌نموده میل فرموده و یکی از بنات او را به حبالهٔ نکاح در آورده و بعد از فوت

مولانای مذکور او را از آن مستوره پسری به وجود آمده و آن کودک هنوز از حدّ فطام ده گام فراتر ننهاده، امّا اسئله و اجوبهٔ غریبه‌اش از وفور شعورش خبر داده و کمال کیاست و فراستش ابواب شادکامی بر روی دل ابوین گشاده و او مولود را هم‌نام مولانای مزبور گردانیده، چون تعریف سیّدزاده از پدر شنیدم به دیدنش راغب گردیدم و از پدر درخواستم که چنان کن که او را ببینم. پس به التماس پدرم، سیّد مؤمیٰ‌الیه آن فرزند سعادتمند را به من نمود و از دیدنش مسرّتم افزود، و چون سنین عمر امیر سیّد لوحی به هفت رسید، دست قضا ما را به جانب خراسان کشید و دیگر از حال او خبر نیافتم تا در سنهٔ احدی و عشرین و الف[1] (۱۰۲۱) به مشهد مقدّس شتافتیم او را در حوالی روضهٔ رضویّة ـ علی ساکنها الصلوة و التحیّة ـ در مجلس سیّد والاگهر امیر محمّد جعفر ـ علیه رحمةالله الملک الاکبر ـ دیدم که به مقابلهٔ حدیث، اشتغال داشت و پدرش در پهلویش نشسته، همت بر ترقّیش بگماشت، پس دیگرباره مفارقت احباب که نمونه‌ای از شدائد یوم‌الحساب است روی داد، و الم مهجوری از مشهد مقدّس اتّفاق افتاد و چون به عادت والد خویش جوار امصار و بلاد می‌پیمود و همواره طالب ادراک ملاقات برادران مؤمن می‌بودم نه از برای تفرّج و تماشا، بلکه به جهت زیارت اخوان صفا و خلاّن وفا، هر روز سلوک در بادیه‌ای و هر شب قعود بر بادیه‌ای می‌نمودم.

---

۱. اصل: احد عشرین و الف.

و در سنهٔ اربع و اربعین و الف (۱۰۴۴) [به] سبب طواف یکی از فضلای مؤمنین بار دیگر به اصفهان رسیدم، در آن سال «میرلوحی» را دیدم که از جهّال و اراذل داراليهودا کمال آزار و جفا داشت، و عَلَم صبر و شکیبا به قبّهٔ جوزا می‌افراشت.

بسط این حکایت و بیان این اشارت آنکه: سیّد مشارٌالیه که در غایت صلاحیّت بود و در امور دینیّه در نهایت صلابت و فنّ آثار را به حدّ کمال ماهر و علم اخبار به اقصی‌المراتب مستحضر، چون در کتب معتبرهٔ علمای امامیّه مطاعن «ابومسلم مروزی» بسیار دیده بود و مکرّراً از مشایخ خویش که همه از اکابر فضلای امامیّه و علمای دینیّه بودند، طعن آن دشمن اولاد مصطفی‌ﷺ شنیده، مصلحتِ آخرتِ سفیهانِ اصفهان مرعیٰ داشته، آن گرفتاران خواب غفلت را بیدار و آن مستان شراب جهل را هشیار می‌گردانید، و ایشان را از دوستی ورزیدن با آن لعین که از معاندان ائمهٔ معصومین‌علیهم‌السلام بود منع می‌نمود و مضمون خبر معتبر: «اَلْمَرْءُ يُحْشَرُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ» اداء می‌فرمود و مرادش از آن موعظت و نصیحت آن‌که آن سرگشتگان بیابان حرمان، از رحمت حق‌تعالیٰ دور نگردند [و] با خارجی مانند ابومسلم جرمان محشور نشوند، جمعی بدبختِ فتنه‌جو و گروهی کینه‌ورِ سخت‌رو که تو گفتی با خود مگر از صلب پدر و رحم مادر بغض عترت پیغمبرعلیهم‌السلام آورده بودند با آن سیّد صالح که خیرخواه ایشان بود عداوت می‌ورزیدند و به سخن قصّه‌خوانانِ اَبلَه‌فریب، از راه رفتند، تعصّب خوارج می‌کشیدند، بلی همیشه عادت عوامِ تیره‌سرانجام این بود که با کسی که در هدایت ایشان کوشش

می‌نمودند مدام در مقام جفاکاری و روز و شب در پی دل‌آزاری بودند و طریق متابعتِ ابلیسِ پر تلبیس که عدوّی مبین است می‌پیمودند، مؤیّد این کلام است حکایات انبیاءِ عظام علیهم‌السلام و اوصیای کرام علیهم‌السلام که از ارباب غوایت و اصحاب جهالت در این عرصهٔ پر دد و دام، محن و آلام تمام دیدند و از دیوصفتان آدمی‌نام، مشقّت بی‌نهایت و آزار بی‌حدّ و غایت کشیدند.

نشنیده‌ای که خواجهٔ هر دو سرا، که بهترین انبیاء بوده، از مشرکانِ پُر کین چه ستمها دید و [به] سیّد اوصیاء یعنی علیّ مرتضیٰ از خوارج لعین چه محنتها رسید؟ و هر چند که از هرزه‌گوییهای سُفَهای تیره‌روزگار و بی‌ادبی‌های ملاحدهٔ شقاوت شعار، به هیچ وجه غبار عار بر دامن قدر آن سیّد پرهیزکار که به چند وجه منسوب است به ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام ننشسته و نخواهد نشست.

امّا بنابر آن‌که اظهار حقّ و ازهاق باطل بر هر کس ازمؤمنان به قدر وسع و توان واجب و لازم است و فرض و متحتّم، این ضعیف در گفتن کلمة الحق خود را معاف و معذور نداشت، و متوجّه نوشتن این رساله گشت. بیت:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

لله الحمد که مرا نه هوای قضای رشت است، و نه به ارباب مروّت دنیا بازگشت، و نه به احتساب اصفهان رغبتی، و نه به صدورِ بی‌مروّتِ حرام‌خوار بازگشت، و نه به شیخ‌الاسلامی اصفهان رغبتی و نه به قطّاع طریق خراسان اُلفتی، مدّةالحیوة در زاویهٔ

خمول به سر برده و از عقارب روزگار هزار نیش تشویش به دل خورده و از خشک توجّهان به لبِ تشنه و چشمِ گریان ساخته و به هیچ شغل از مشاغل دنیا نپرداخته، نه هوای جاه دارم، نه هوس قبول مردم، نه به صالحان عداوت، نه به طالحان محبّت، پس غرض از تحریر این رساله طلب رضای ایزد غفّار است، و باعث بر تقریر این مقال خوف از عذاب نار و ترس از گرفتاری به سخط و غضب قهّار، زیرا که مروی است از سیّد عالم صلی‌الله‌علیه‌وآله که: «من علم علماً و کتمه ألجمه اللّٰه تعالیٰ یوم‌القیامة بلجام من النّار» یعنی، هرکس بداند علمی را و پنهان کند آن‌را، حضرت حق‌تعالیٰ در روز جزا ملجم سازد او را به لجامی از آتش دوزخ.

دیگر آنکه محبّت اهل‌بیت علیهم‌السلام و عداوت اعدای ایشان را از ضروریات دین است و فرض علی الأعیان، و دشمنی با ایشان و دوستی با مخالفان نهی‌ای است از منکر و تارک نهی منکر مانند تارک امر به معروف، مؤاخَذ در روز محشر، و معلوم است که هرگاه شخصی عالم باشد بر حال مخالفان و واقف شود که بعضی از مبتدعان و مقرئان، قصه‌ای اختراع نموده‌اند و یکی از مخالفان را در آن قصهٔ کاذبه ممدوح ساخته و به خواندن آن هذیان، مردمان را دوست او[1] می‌گردانند و عوامِ اَنعام‌صفت را به افسار تزویر به جانب سعیر می‌کشانند، اگر آن‌شخص با وجود شرایط، اغماض پیشه ساخته، خاموش بنشیند، در روز نشور نزد خالق ظلمت و نور،

---

۱. اصل: آن.

معذور نخواهد بود، بیت:

اگر بینی که نابینا به چاهست   اگر خاموش بنشینی گناهست

پس، بدان ای عزیز! ـ اعزّك[۱] اللّٰه فی الداریـن ـ کـه اگـر چـه بسیاری از کتب اصحاب به مثالب و معایب ابومسلم مروزی کذّاب، ناطق است، امّا چون کتابی در این باب به جامعیّت «انیس المؤمنین» که از مؤلّفات مولی الاجلّ الأفضل فاضل‌الدّین مـحمّد بـن‌اسـحاق بن‌محمّد حموینی به نظر این ذرّهٔ احقر نرسیده، به خـاطر شکسـته خطور کرد که باب ششم را از ابواب آن کتاب که مشتمل است بـر حالات ابومسلم مروزی مرتاب به عیادت مؤلّف که از جملهٔ تلامذهٔ شیخ علی بن‌عبدالعالی است انتخاب نماید و آن را به مـقدمه‌ای و خاتمه‌ای بیاراید، و بعد از اتمام، آن را به «ابـیات المـختار وانـیس الابرار» موسوم گرداند...»

سپس مؤلّف یک مقدّمه از خود و بعداً باب ششم کـتاب «**انـیس المـؤمنین**» را تماماً می‌آورد، پس از آن یک خاتمه از خود ذکر می‌کند و در اواخر آن خاتمه به همان هدف اصلی که تأیید مرحوم میرلوحی باشد، بازگشت می‌کند، که چند جمله از آن را که در شناسایی مرحوم میرلوحی مؤثّر است ذکر می‌کنیم:

«پس، ظاهر شد که دوستان ابـومسلم لعـین بـا حـضرات ائـمّهٔ معصومین علیهم‌السلام دشمن‌اند و هرگاه جماعتی بـا ائـمّهٔ طـاهرین علیهم‌السلام دشمن باشند، اگر با سیّد صالحی که عمر خـود را صـرف قـرآن و حدیث و مناقب و فضائل اهل‌البیت علیهم‌السلام نـموده و شب و روز در

---

۱. اینجا چنین بود: «عزیزان عزّك» اصلاح شد.

ذکر و فکر چهارده معصوم علیهم‌السلام بوده و ابواب مواعظ و نصایح بر روی خلق می‌گشود[1]...»

ب: سخنان «صحیفة الرّشاد» دربارهٔ میرلوحی و پدرانش:

قبل از آن‌که سخنان مرحوم میرمحمّد زمان را دربارهٔ مرحوم میرلوحی بیاوریم، مناسب است شخصیّت این مؤلّف و نسبش را، تا حضرت امام محمّد تقی الجواد ـ صلوات اللّه علیه ـ معرّفی کنیم تا ارزش او و سخنانش دربارهٔ مرحوم میرلوحی روشن‌تر باشد، و آنچه دربارهٔ صلاح و علم و تقوای مرحوم میرلوحی فرموده، پایه‌اش معلوم و محکم‌تر شود.

سخنان «ریاض العلماء» دربارهٔ میر محمّد زمان:

میرزا عبدالله افندی که نزدیک عصر او بوده چنین می‌گوید:

«الأمیر محمّد زمان بن‌محمّد جعفر الرضوی المشهدی» کان فاضلاً، عالماً فقیهاً، حکیماً متکلّماً، له کتب منها: شرح القواعد و قد قراء عنده شیخنا الشیخ زین‌الدّین بن‌محمّد بن‌الحسن‌الشهید الثانی، و کان یثنی علیه بالفضل و العلم.

و قد ذکره صاحب «السلافة»[2] و اَثنیٰ علیه و قال: «إنّه کان من عظماء عصره، توفّی سنة ۱۰۴۱»

در کتاب «**منتخب التواریخ**»[3] مرحوم حاج ملاّ محمّد هاشم الخراسانی رحمه‌الله نیز از کتاب «**سلافة العصر**» قریب همان را که «**ریاض العلما**» داشت نقل کرده ـ و اضافه می‌کند:

---

۱. اصل: می‌گشاید.

۲. «سلافة العصر» / صفحهٔ ۴۹۹.

۳. «منتخب التواریخ» / صفحهٔ ۶۸۶.

«در امل الآمل شیخ حرّ عاملی است ـ **الأمیر محمّد زمان بن‌محمّد جعفر الرضوی المشهدی کان فاضلاً عالماً فقیهاً حکیماً متکلّماً له کتب منها: «شرح القواعد»[1] و قد قرأ عنده الشیخ زین‌الدّین بن‌محمّد بن‌الحسن بن‌الشهید الثانی»**

و صاحب «**حدائق**» در مبحث نماز جمعه از محدّث کاشانی نقل کرده که:

«**و کان السیّدان الجلیلان امیر محمّد زمان ولد امیرمحمّد جعفر و امیرمعزّالدّین محمّد ـ رحمهماالله ـ مواظبین علی هذه الصلوة بمشهد الرّضا علیه‌السلام برهة من الزمان**»

و همچنین شیخ بهایی تجلیل زیادی از جناب میرمحمّد زمان فرموده.

در «**منتخب التواریخ**» شرحی راجع به آباء کرام مرحوم میرمحمّد زمان ذکر کرده که مختصراً ما در اینجا نقل می‌کنیم:

***میر محمّد زمان بن**

***میر محمّد جعفر بن**

در «**تاریخ عالم آرا**» است که:

«میر محمّد جعفر بن‌میر محمّد سعید از شیوهٔ فقاهت و علوم منقول ترقّی عظیمی کرد و به مرتبهٔ اجتهاد رسید امّا از فرط احتیاط و تقویٰ اجتهاد نکرد، چون به غایت متورّع و متّقی و پرهیزکار بود. و از مأکول و مشروب شبهه‌ناک مجتنب»

مرحوم قاضی نورالله السّعید الشّهید ـ قدس الله روحه الطاهرة ـ در کتاب «**مجالس المؤمنین**» در شرح حال سیّد محسن بن‌السیّد

---

۱. فی تعالیق «امل الآمل»: بلغ إلی اواسط کتاب الصلوة و لعلّ له ایضاً رسالة فی وجوب الجمعة ـ فلیلاحظ.

رضیّ‌الدّین محمّد الرّضویّ القمی، پس از آنکه شرحی دربارهٔ علم و کمالاتش ذکر می‌کند می‌فرماید:

«و الحال از اولاد ایشان سیّد متقی عامل، معنی انسان کامل، صاحب طهارت ملکی، ثمرهٔ صدیقهٔ فدکی، امیر محمّد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر، مستغنی از مدح این ذرهٔ احقر است.

شعر:

فـــتیً لا یـــحبّ الزّاد الّا مـــن التّـــقی
و لا یـــبتغی الخـــلاّن الّا ذوی الفـــضل

نکـــرده بـــهر رضـــای حـــق و تـــتبّع عـــلم
نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غـزل

منّ اللّٰه علینا بطول بقائه و رزقنی مرة اخری شرف لقائه»[1]

***میر محمّد سعید بن**

پسری داشت که متّصف بود به علم و فضل و کمال سیّد محمّد جعفر که از اجلّهٔ فقهاء و زهاد و عباد بود.

***سیّد مسعود بن**

***السیّد احمد بن**

***السیّد علی بن**

***السیّد رضیّ‌الدّین محمّد بن**

***السیّد علی بن**

***السیّد حسین بن**

---

۱. «مجالس المؤمنین» مجلس پنجم/صفحهٔ ۲۱۶.

*السیّد پادشاه بن

*ابوالقاسم بن

*امیرة بن

*السیّد ابوالفضل بن

*جناب بندار بن

*السیّد عیسیٰ بن

*محمّد بن

*احمد بن

هم اسم و هم کنیه با جدش احمد نقیب، تولّدشان روز شنبه پنجم ماه صفر سنهٔ سیصد و هفتاد و دو در قم بود و تاریخ رحلت و محل دفنشان معلوم نیست.



*ابی‌الحسن موسیٰ بن

و ایشان بسیار فاضل و متواضع و با اخلاق بودند، در عنفوان جوانی نقابت سادات قم و کاشان به وی مفوّض شد، عدهٔ سادات رضـوی در زمان ایشان ذکوراً و اناثاً سیصد و سی و یک نفر بودند و وظیفهٔ هر یک از جانب سلاطین آل بویه، ماهی سی من نان و ده درهم نـقره بـوده و سلاطین آل بویه از جناب موسیٰ بن احمد النّقیب بسیار تعظیم و تکریم می‌نمودند، مثل فخرالدّوله و عضدالدّوله و تاج الدوله، و جناب موسیٰ بن‌احمد با کافی‌الکفاة ابوالقاسم اسماعیل بـن‌عباد بسـیار خـصومت داشتند و بینشان مکاتیب و مراسلاتی بوده، و ایشان سنهٔ سیصد و هفتاد و پنج به زیارت جدّش حضرت رضا ﷺ مشرف شد و تاریخ فوت و محل دفنشان معیّن نیست.

***احمد النّقیب بن**

که در جنب موسیٰ المبرقع در قم دفن شده، در آن مقبره دو بقعه است، یکی بزرگتر و دیگری کوچک، در بقعهٔ کوچک دو صورت قبر است یکی قبر موسیٰ المبرقع و دیگر قبر احمد النّقیب. جناب احمد النّقیب در نیمهٔ ماه صفر سنهٔ سیصد و پنجاه و هشت در قم رحلت فرموده و در بقعهٔ جناب موسیٰ المبرقع دفن شد.

***محمّد الاعرج ابوعلی بن**

بسیار فاضل و پرهیزکار و عاقل و مثل جدّش برقع به صورت می‌انداختند. در روز یکشنبه سوّم ربیع‌الاول سیصد و پانزده در قم رحلت فرمود و در مقبرهٔ جدش موسیٰ‌المبرقع دفن شد و تمام سادات رضوی نسبشان به او منتهی می‌شود.

***ابی‌المکارم احمد بن**

تاریخ فوت و محل دفن ایشان معلوم نیست.

***موسیٰ‌المبرقع بن**

***الامام ابی‌جعفر محمّد التّقی الجواد ـ صلوات اللّٰه علیه.**

* * *

امّا سخنان صاحب «صحیفة الرّشاد» دربارهٔ مرحوم میرلوحی و پدرانشان

اکنون که قدری از شخصیّت علمی و ورع و تقوای مرحوم میر محمّد زمان و پدرشان مرحوم میر محمّد جعفر رضوی را از سخنان بزرگان علماء دیدید، ما عیناً سخنان آن دو بزرگوار (پدر و پسر) را دربارهٔ مرحوم میرلوحی و پدرانشان از کتاب **«صحیفة الرّشاد»** ذکر می‌کنیم.

«امّا بعد، چنین گوید تراب عتبهٔ علی بن‌موسیٰ الرّضا ـ علیه

التحيّة و الثناء ـ محمّد زمان بن‌محمّد جعفر الرضوىّ، المجاور في تلک العتبة السنىّ که در اوّل جوانی، و ریعان زندگانی که از خدمت والد خویش مستفیض بودم، سیّدی نجیب «امیر سیّد محمّد» نام به مشهد مقدّس رسید که منبع اسرار معارف توحید بود و مطلع انوار معالم تحقیق، و به زیورِ حلم و زهد و تقویٰ آراسته؛ و به کمالات صوری و معنوی پیراسته، نکات طریقت را واقف، و رموز حقیقت را عارف، پدر این ضعیف در تعظیم و تکریم خدمتش غایت[1] مبالغه به جای آورد، و مرا در اعظام و اکرام جنابش سفارش تمام نمود و فرمود: بدان ای فرزند! که آباء و اجداد این سیّد عالی‌نژاد تا به ابراهیم الأصغر که از جمله اولاد حضرت امام موسیٰ کاظم علیه‌السلام است همه به حسب علم و فضیلت، و دین و دولت، رفیع مرتبه و عالی درجه بوده‌اند، یکی از اجداد این سیّد وفیّ، امیرسید محمّد مصحفی است که میان او و سیّد مشارٌالیه یک واسطه بیش نیست، و این سیّد محمّد مصحفی از اجلّ سادات سبزوار، و اعاظم فضلای آن دیار بوده، و پدرم از او استفادهٔ علوم دینیّه نموده، بعد از سفارش پدر، [و] وقوف بر نجابت آن سیّد والاگهر، کمر به خدمت بستم در پایهٔ ملازمان، زمانی از پای ننشستم و سیّد مذکور فرزندی داشت ارجمند و خلفی سعادتمند «امیرلوحی» نام که به حلیهٔ تقویٰ و دین داری و رداء دیانت و پرهیزکاری متحلّیٰ[2] و متردّیٰ[3] بود، و به علوّ

---

۱. در نسخهٔ مؤلّف «نهایت» ضبط شده ولی در اصل «غایت» می‌باشد.

۲. آرایش یافته.

۳. به شکل رداء بر قامتش انداخته.

فطرت و جودت طبع از سایر اقران ممتاز و مستثنی، در تفتیش و تحقیق احادیث و اخبار کوشیده و زلال معانی و معرفت از چشمه سار «العلماء ورثة الانبیاء» نوشیده، در آن ایّام که والد ماجدش در مشهد مقدّس رحل اقامت افکنده بود مؤمیٰ الیه نزد پدر این فقیر حقیر به قرائت تهذیب حدیث اشتغال می‌نمود وقتی با پدر گفتم که: «لوحی» نامی طرفه نامی است، آیا وجه این تسمیه چیست؟ فرمود: که جناب امیر سیّد محمّد در وقت[1] مراجعت از کربلای معلاً به اصفهان رسیده و یکی از بنات مردی را از متوطّنان آن بلده که اشعار بسیار در مناقب ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام انشاء کرده و «لوحی» تخلّص می‌نموده، به حبالهٔ نکاح در آورده و چون از آن مستوره، حضرت حقّ‌تعالیٰ این پسر به مشارٌالیه عطا فرمود، بنابر اشارهٔ آن صالحه، فرزند خویش را به این نام مسمّی گردانیده. بالجمله والد و ولد اکرم امجد چون به اصفهان رفتند، دیگر از حال ایشان خبر نیافتم تا بعد از مدّت‌ها زیارت شاه کربلا رخت همّت بر مرکب عزیمت بستم، در منزلی از منازل با برادری دینی و مؤمنی یقینی از اهل اصفهان که بر صدق گفتار و حسن کردارش اعتماد تمام داشتم، ملاقات اتّفاق افتاد و چون آثار ملال از ناحیهٔ حالش ظاهر دیدم، از سبب آن پرسیدم، گفت: باعث پریشانی، آنکه سیّدی متّقی در دیار ما مستحضر، احوال انبیاء و اوصیاء را به محاسن اعمال می‌خواند و مردم را شناسا به حال ائمهٔ هدیٰ می‌گرداند، وقتی عوام را از

---

۱. اصل: وقتی.

دوستی ابومسلم مروزی منع نموده و زبان به طعن آن خارجی لعین گشوده، اکنون مدّتی شد که به سبب آن در آزار است و به واسطهٔ او دلم در زیر بار است، چون تحقیق نمودم معلوم شد که آن سیّد صالح که به بلای جهّال گرفتار است، امیر سیّد لوحی است که عمر گرامی صرف ضبط احادیث و اخبار نموده و در تتبع احوال خیر مآل آل از همگان[1] قصب‌السبق ربوده، پس لازم دانستم که رساله‌ای در باب ابومسلم نوشته به اصفهان فرستم شاید که در عوام آن بلده اثری کرده، از آن سیّدعزیز عذر بخواهند و ترک دوستی خارجی نمایند، تا در دنیا ذمیم و در عقبی به عذاب الیم گرفتار نگردند.

فشرعت فی تحریر الرسالة و سمّیتها بـ«صحیفة الرّشاد» و استعین باللّٰه ربّ العباد».

در این کتاب پس از ذکر قسمتی از کارهای بد ابومسلم مروزی می‌گوید:

«یکی از مطاعن آن لعین ابتر آنکه دعوای امامت کرده و بعد از آن دعوای حلول نمود، چنانکه مسموع و معلوم گشته و در بعضی از کتب موثوقه متعدّده به اسانید صحیحه مروی است از احمد بن‌محمّد بن‌عیسیٰ که او گفته...»

سپس حدیثی از حضرت علیّ بن‌موسیٰ الرّضا ـ صلوات اللّٰه علیه ـ در مذمّت شدید از ابومسلم خراسانی [نقل می‌کند] و در آخر حدیث چنین است:

«...اِنَّهُ کٰانَ شَدیدَ اَلْعِنٰادِ عَلَیْنٰا وَ عَلیٰ شیعَتِنٰا، فَمَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ اَبْغَضَنٰا وَ مَنْ قَبِلَهُ فَقَدْ رَدَّنٰا وَ مَنْ مَدَحَهُ فَقَدْ ذَمَّنٰا»

---

۱. اصل: همگنان.

و در آخر کتاب می‌فرماید:

«بیت:

دوستی با دشمنان و دشمنی با دوستان

می‌کنی آن‌گاه لاف دوستداری می‌زنی؟

اگر چه اخبار صحیحه بسیار است مؤیّد این مدّعا امّا در این مقام به همین چند کلمه اکتفا نمودن اولی، و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.

تمّت الرسالة»

مطلب دوّم

دربارهٔ تحریف در نام (و لقب) مرحوم میرلوحی و جدّ امّی وی که در نوشتهٔ عدّه‌ای از نویسندگان واقع شده:

اوّل: نام (و لقب) مرحوم میرلوحی:

نام ایشان را عدّه‌ای میر سیّد محمّد ملقّب به لوحی ذکر کرده‌اند.

صاحب «**الذریعة**» مرحوم علامهٔ طهرانی رحمه‌الله در چند موضع چنین کرده، ولی در چند موضع دیگر به نام میرلوحی ذکر کرده و سبب این اختلاف آنکه در قسمتی از مواضع که از «**اربعین**» و یا به عنوان «**کفایة المهتدی**» نام برده که در آن کتاب سیّد محمّد لوحی بوده، او هم چنین نام می‌برد، و در مواضعی که میرلوحی بوده مثل «**صحیفة الرّشاد**» و یا دیگر کتبی که در تأیید مرحوم میرلوحی با این نام بوده است مثل «**خلاصة الفوائد**» ایشان هم او را میرلوحی نام می‌برد.

از قبیل موضع اوّل که به نام سیّد محمّد لوحی ذکر کرده:

۱ـ

«الاربعون حدیثاً فی احوال المهدی علیه‌السلام»... للسیّد میر محمّد

بن‌محمّد لوحی الملقّب بالمطهّر و المشهور بالنقیبی الحسینی الموسوی،... الخ»[۱]

۲ـ

«کفایة المهتدی فی معرفة المهدی علیه‌السلام ... للمیر محمّد بن‌محمّد المیرلوحی الحسینی الموسوی السبزواری الاصفهانی،... الخ»[۲]

۳ـ

«ترجمة ابی‌مسلم المروزی... لجمع من العلماء المعاصرین للسید محمّد بن‌السیّد محمّد الموسوی السبزواری الشهیر بمیرلوحی نزیل اصفهان،.... الخ»[۳]

و از قبیل موضع دوم که به نام میرلوحی ذکر کرده است:

۱ـ

«فوائد المؤمنین فی ترجمة احوال أبی‌مسلم... مع خمسة‌عشر کتاباً آخر کلّها من تألیف علماء القرن الحادی‌عشر الّفوها تأییداً و تقویةً للسید میرلوحی الذی اصرّ علی ذمّ أبی‌مسلم،... الخ»[۴]

۲ـ

«خلاصة الفوائد ... و ذکرنا أنّها ألّف فی عصر واحد للإنتصار للسید المیرلوحی،... الخ»[۵]

و تعجّب است از صاحب «**الذریعة**» که:

اوّلاً: گمان کرده‌اند که «سیّد محمّد» نام او و لقبش «میرلوحی» بوده.

---

۱. «الذریعة» ج ۱/صفحهٔ ۴۲۷.
۲. «الذریعة» ج ۱۸/صفحهٔ ۱۰۱
۳. «الذریعة» ج ۴/صفحهٔ ۱۵۰ و صفحهٔ ۱۵۱.
۴. «الذریعة» ج ۱۶/صفحهٔ ۳۶۱.
۵. «الذریعة» ج ۷/صفحهٔ ۲۳۱.

و ثانیاً: آنکه عبارت کتاب «**صحیفة الرّشاد**» که فارسی بوده به اشتباه به عربی در آورده‌اند[۱]:

«و لوحی تخلّص می‌نمود... و چون از آن مستوره، حضرت حق‌تعالی آن پسر به مشارٌالیه عطافرمود، بنابر اشارهٔ آن صالحه فرزند خویش را به این نام مسمّی گردانیده»

مرحوم حاج آقابزرگ ﴿ره﴾ چنین به عربی درآورده:

«سَأَلَتْ أَبَاهُ أَنْ يُلَقِّبَهُ بِلَقَبِ أَبِيهَا إِبْقَاءً لِذِكْرِهِ»[۲]

در صورتی که از عبارت قبلی «**صحیفة الرّشاد**» نیز کاملاً روشن است که آن، نام است نه لقب:

«وقتی با پدرم گفتم: لوحی نامی طرفه نامی است، آیا وجه این تسمیه چیست؟ فرمود...»

و ما قبلاً با دلائل قطعی دیگری نیز ثابت کردیم که «**لوحی**» نام ایشان بوده نه «**محمّد لوحی**».

بله این طرفه نامی است که دیگران را به این خیال انداخته که شاید نام اصلی او محمّد و ملقّب به «لوحی» بوده، و بعید به نظرشان می‌رسیده نام او از اوّل «لوحی» بوده، از این جهت می‌بینیم کسانی که کاملاً نزدیک به آن‌مرحوم بوده، از این راز با خبرند، مانند فرزندش مرحوم میر محمّد هادی، و یا میر محمّد جعفر رضوی که سپس فرزندش میر محمّد زمان رضوی را مطّلع می‌سازد، و یا صاحب «**ابیات المختار**» که اینها کاملاً با مرحوم میرلوحی و پدرشان رفیق و آشنا و از وضع زندگی آنها و آباء گرامشان با اطلاع بوده‌اند صریحاً نام ایشان را «**میرلوحی**» ذکر کرده‌اند،

---

۱. قبلاً عبارت «صحیفة الرّشاد» را ذکر کردیم.　　۲. «الذریعة» ج ۴/۹ صفحهٔ ۱۲۲۰.

همان‌طور که مُهر ایشان و وقف‌نامهٔ منزل او به همین نام است، ولی دیگران فکر کرده‌اند که «لوحی» لقب است نه نام، و نام او را «محمّد» ذکر کرده‌اند و دچار اشتباه شده‌اند مانند آنچه از خط مرحوم میر عبدالحسیب بن‌میر سیّد احمد در پشت «**اظهار الحق**» پدرش نقل شده است.

و نظیر آنچه صاحب «**الذریعة**» مرتکب شده، مرحوم حاجی نوری رحمه‌الله نیز دارد. یک جا در کتاب «**فیض قدسی**» در شرح حال مرحوم مجلسی رحمه‌الله از جمله کتبی که مرحوم مجلسی در تألیف «**بحار**» بدان دست نیافته اربعین میرلوحی را نام می‌برد و می‌گوید:

«الأربعين لمير محمّد لوحي الملقّب بالمطهّر المعاصر للعلامة المجلسي يتضمّن أخباراً كثيرة من كتاب الغيبة...الخ»[1]

و مانند همین را در «**نجم الثاقب**» دربارهٔ کتبی که سند خود قرار می‌دهد، گفته است، در اخبار کتابش چنین نوشته است:

«کفایة المهتدی فی احوال المهدی علیه‌السلام از سیّد محمّد بن‌محمّد لوحی حسینی موسوی سبزواری...الخ»[2]

ولی در «**خاتمهٔ مستدرک**» در مناقشه با صاحب «**جواهر**» می‌گوید:

«وكان عند ميرلوحي المعاصر للمجلسي الساكن معه في اصفهان كتب نفيسة جليلة ككتاب «الرجعة»...الخ»[3]

و در «**نجم الثاقب**» باب هفتم راجع به حکایت سوم می‌گوید:

«سید محمّد حسینی مذکور در کتاب «اربعین» که آن را «کفایة

---

۱. «فیض قدسی» چاپ شده در اوّل «بحار» ج ۱۰۵/صفحهٔ ۶۸.

۲. «نجم الثاقب» چاپ اوّل/صفحهٔ ۴.

۳. «مستدرک الوسائل» ج ۳/صفحهٔ ۲۹۵.

المهتدی» نام کرده... الخ»[۱]

و مانند این اشتباه را در عبارتی که مرحوم حاجی نوری از سیّد عبدالله بن سیّد نورالله بن سیّد نعمت‌الله جزائری نقل کرده به چشم می‌خورد که نام ایشان را میر محمّد لوحی ذکر کرده است[۲].

و از تعبیر ایشان ظاهر است که از عبارت اوّل «**کفایة المهتدی**» استفاده کرده است، یعنی: همین نسخهٔ شایعه از این کتاب که آثار تحریف زیاد در آن هست و از جملهٔ تحریف، نام مؤلّف، و بعداً ان‌شاءالله دلائل آن را بیش از پیش ذکر می‌کنیم، چنانچه مرحوم میر سیّد عبدالحسیب بن میر سیّد احمد علوی سبط میرداماد در عبارتی که از خطّ او در ظهر کتاب «**اظهار الحق و معیار الصّدق**» پدرش در تأیید مرحوم میرلوحی نوشته و او را «محمّد» نام برده و «لوحی» را لقب قرار داده.

دوم: جدّ امّی:

بعضی جد امّی ایشان را یکی از دراویش ذکر کرده‌است و به این صورت او را مورد اهانت قرار داده، و ظاهراً مأخذ این مطلب «**تذکرهٔ نصر آبادی**» است که میرزا محمّد طاهر نصرآبادی اصفهانی آن را در شرح احوال شعراء عصرش و به نام شاه سلیمان صفوی[۳] نوشته است[۴]، وی در معرفی ملّالوحی چنین می‌نویسد:

«ملّالوحی از مدّاحان و درویشان اصفهان بوده، حقّاً در مدّاحی حضرات ائمّه علیهم السلام به جهات متعدّد سرافراز بوده، شعر بسیاری در مدح حضرات ائمّهٔ معصومین ـ صلوات الله علیهم ـ گفته و اکثر درویشانِ مدّاح الحال اشعار او را می‌خوانند...الخ»[۵]

---

۱. «نجم الثاقب» باب ۷.

۲. «الفیض القدسی» فی «البحار» ج ۱۰۵/صفحهٔ ۳۴.

۳. متوفای سنهٔ ۱۰۸۳.

۴. «الذریعة» ج ۴/صفحهٔ ۳۶.

۵. «تذکرهٔ نصر آبادی» /صفحهٔ ۴۳۰.

مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی با ذکر همین مأخذ دربارهٔ «لوحی» جدّ مادری مرحوم «میرلوحی» و دیوان شعرش در «الذریعة»[1] چنین آورده است:

«دیوان ملّا لوحی»: کان من المدّاحین و الدراویش باصفهان فی اواسط عصر الصفویّة و له اشعار فی مدائح المعصومین علیهم‌السلام و اکثر المدّاحین الیوم یقرؤون مدائحه، کذا وصفه النصرآبادی فی (تر ۹ ص ۴۳۰) و أوردَ من قوله:

ای دل فضائل اسدالله طاعت است

مدح علی و آل شنیدن عبادت است

الی قوله:

«لوحی» کسی که مادح داماد مصطفیٰ است

لوح دلش منیر چـه صبح سعادت است[2]

و دیگر از کسانی که چنین نوشته، صاحب **«مکارم الآثار»** مرحوم میرزا محمّد علی معروف به معلّم حبیب‌آبادی اصفهانی است، وی در شرح حال مرحوم آیة الله آقا سیّد محمّد باقر درچه‌ای رحمه‌الله که از احفاد مرحوم میرلوحی هستند چنین نوشته:

«...و وجه شهرت او به «میرلوحی» این که وی دختر زادهٔ ملّا

---

۱. «الذریعة» ج ۹/۳/صفحهٔ ۹۴۸/رقم ۶۲۲۷

۲. تمام شعر در «صبح گلشن»/صفحهٔ ۳۵۷ (یا صفحهٔ ۳۵۳) چنین آمده:

ای دل فضائل اسدالله طاعت است — مدح علیّ و آل شنیدن عبادت است

بودن به ذکر حیدر کرّار یک نفس — حقّا که در مقابل صد سال طاعت است

مدّاح دوست باش اگر روز واپسین — از مرتضی علیت امید شفاعت است

هرجا که مدح حیدر و آلش ادا کنند — آنجا مقام ساز اگر نیم ساعت است

«لوحی» کسی که مادح داماد مصطفیٰ است

لوح دلش منیر چو صبح سعادت است

لوحی شاعر اصفهانی که مردی مدّاح و درویش و در «تذکرهٔ نصرآبادی» عنوانی دارد بوده»

و در پاورقی این کتاب است که:

«به طوری که از «فرهنگ سخنوران»[1] مستفاد می‌شود، وی از مداحان ائمهٔ اطهار ـ صلوات الله و سلامه علیهم ـ بوده و در سنهٔ ۹۸۹ وفات یافته و مآخذ شرح حالش غیر از تذکرهٔ مرقوم، «صبح گلشن» سیّد علی‌حسن خان قنوجی، و «قاموس الأعلام» سامی، و «خلاصة الاشعار» تقی‌الدّین کاشانی و «لغت نامه» دهخدا می‌باشد»

از کلمهٔ «مردی مدّاح و درویش» چنین سوء برداشت می‌شود که حرفهٔ او تکدّی و درویشی به‌واسطهٔ خواندن مدح ائمهٔ طاهرین ـ صلوات الله علیهم ـ بوده، اگر چه ممکن است در دوران سلطنت صفویّه که تصوّف رواجی داشته و مدیحه‌سرایی افتخاری بود و حتّی عنوان «**کلب آستانهٔ علی بن ابی طالب**» افتخاری بزرگ بوده است، چنانچه شیخ‌بهایی رحمه‌الله در اوّل «**جامع عباسی**» شاه عبّاس‌کبیر را ملقّب کرده، ولی با آنچه از کتاب «**ابیات المختار و انیس الابرار**» و کتاب «**صحیفة الرّشاد**» قبلاً نقل کردیم معلوم می‌شود، «لوحی» تنها شاعری بوده که تمام توان شعری خود را صرف اهل‌بیت عصمت و طهارت و ائمهٔ طاهرین ـ صلوات الله علیهم ـ نموده و مدّاحان آن‌عصر در مجالس مربوط به ذکر ائمه علیهم‌السلام بیشتر، اشعار او را می‌خوانده‌اند، مانند «سفیان مصعب کوفی معروف به عبدی» در زمان امام صادق علیه‌السلام، و روی همین جهت (یعنی: فرط علاقهٔ او به ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام و شدّت محبّت و ولایت او) مرحوم میر سیّد محمّد پدر مرحوم میرلوحی پس از مراجعت از کربلا به ایران و توطّن در اصفهان،

---

۱. «فرهنگ سخنوران»/صفحهٔ ۵۰۴.

دختر او را برای همسری انتخاب می‌کند، و آنچنان روحِ بلندِ غرق در ولایت ائمه علیهم السلام که او داشته مورد اهمیت بوده که افتخاراً نام این فرزند زاده‌اش را «میرلوحی» می‌گذارند و دیگران از این تسمیه تعجب کرده، چون بی‌سابقه بوده پس سؤال از وجه تسمیه می‌کنند (چنانچه نقل آن از **«صحیفة الرّشاد»**[1] و **«ابیات المختار»**[2] گذشت)، پس «لوحی» شاعری بزرگ از شعراء آن عصر بوده که نویسندگانِ شرح حال شعراء به شرح حال او پرداخته‌اند، نه درویش، که شرح دراویش و گدایان را در کتابها نمی‌نویسند، بلکه بزرگانی که در فنّی از فنون علمی یا ادبی برجستگی داشته‌اند...

صاحب **«تذکرهٔ نصرآبادی»** در تعبیر خود از **«ملّا لوحی»** که از دراویش بوده، ممکن است تحت تأثیر جوسازی‌های دشمنان مرحوم میرلوحی قرار گرفته باشد، که بعداً دشمنی‌های آنها از قول معاصرینش نقل می‌شود، و یا آنکه همان دشمنان در نسخهٔ **«تذکرهٔ نصرآبادی»** دست تحریف برده، و برای خدشه واردکردن در شخصیّت میرلوحی این کلمه را اضافه کرده باشند، و یا اشتباهات دیگری.

عبارت **«ابیات المختار»** و **«صحیفة الرّشاد»** را در این باب مکرّراً ذکر می‌کنیم تا شخصیّت مرحوم ملّالوحی مادح اهل‌البیت ـ صلوات اللّٰه علیهم ـ روشن‌تر شود.

«[وی][3] از غایت محبّتی که به دوستان آباء و اجداد خویش داشته به مصاهرت مولانا لوحی که از محبّان صادق اهل‌البیت علیهم السلام بوده و اوقات صرف مناقب ایشان می‌نموده میل فرموده و یکی از بنات او را به حبالهٔ نکاح در آورده و بعد از فوت مولانای مذکور او

---

۱. رجوع کنید به صفحهٔ ۵۲ همین مقدّمه.
۲. رجوع کنید به صفحهٔ ۴۰ همین مقدّمه.
۳. یعنی: سیّد محمّد پدر میرلوحی.

را از آن مستوره پسری به وجود آمده.... و او مولود را هم‌نام مولانای مزبور گردانیده»[1]

❊ ❊ ❊

«فرمود[2]: جناب امیر سیّد محمّد در وقتی مراجعت از کربلای معلاً به اصفهان رسیده و یکی از بنات مردی را از متوطّنان آن بلده که اشعار بسیار در مناقب ائمهٔ اطهار انشاء کرده و «لوحی» تخلّص می‌نموده به حبالهٔ نکاح در آورده و چون از آن مستوره حضرت حقّ‌تعالیٰ این پسر به مشار الیه عطافرمود، بنابر اشارهٔ آن صالحه فرزند خویش را به این نام مسمّیٰ گردانید»[3]

مطلب سوم:
زادگاه مرحوم میرلوحی و وطن اصلی پدرش:

چنانچه از سخنان صاحب «**ابیات المختار و انیس الابرار**» و صاحب « **صحیفة الرّشاد**» که هردو و پدرانشان با مرحوم میرلوحی و پدرشان شناخت کامل داشته‌اند روشن می‌گردد: مرحوم میر سیّد محمّد پدر مرحوم میرلوحی از سبزوار بوده و مدّتی در کربلا و پس از مراجعت به ایران در اصفهان مانده و دختر مولانا لوحی را به حبالهٔ نکاح درآورد:

«چو از غایت محبّتی که به دوستان آباء و اجداد خویش داشته به مصاهرت مولانا لوحی که از محبّان صادق اهل‌البیت بوده و اوقات

۱. **«ابیات المختار و انیس الابرار»** به صفحهٔ ۴۱ همین مقدّمه رجوع شود.

۲. یعنی: میر محمّد جعفر پدر میرمحمّد زمان که از اوتاد علمای آن عصر بوده.

۳. **«صحیفة الرّشاد»** به صفحهٔ ۵۳ همین مقدّمه رجوع شود.

صرف مناقب ایشان می‌نموده، میل فرموده و یکی از بنات او را به حبالهٔ نکاح در آورده و بعد از فوت مولانای مذکور از آن مستوره پسری به وجود آمده و آن .... و او مولود را هم‌نام مولانای مزبور گردانیده»[1]

مشابه این سخن را مرحوم میرمحمّد زمان رضوی از پدرشان میرمحمّد جعفر رضوی (که شرح مختصری از شخصیّت هر دو را قبلاً از کتب معتبره نقل کردیم) در کتاب «**صحیفة الرّشاد**»[2] نوشته‌اند.

بنابراین زادگاه مرحوم میرلوحی اصفهان و پدرش سبزوار بوده.

تاریخ تولّد مرحوم میرلوحی

امّا تاریخ تولّد مرحوم میرلوحی می‌توان گفت: تقریباً سال ۹۹۰ بوده، چون حسب آنچه از «**فرهنگ سخنوران**» نقل شده وفات مرحوم مولانا لوحی سال ۹۸۹ باشد و حسب آنچه از «**ابیات المختار و انیس الابرار**» نقل شد، تولّد مرحوم میرلوحی پس از فوت پدرِ مادرش بوده پس چنین نتیجه می‌شود که تولّدش در حدود سنهٔ ۹۹۰ بوده است.

و تاریخ وقفنامهٔ خانه‌اش بر اولاد ذکور ۱۲ ذی‌القعدةالحرام سنهٔ ۱۰۶۴ که هنگام وقف، عمرشان هفتاد و چهار سال بوده است، و از سخنان سیّد مختار بر می‌آید اوائل بچگی مرحوم میرلوحی که دو سه ساله بوده او را در اصفهان دیده و پس از گذشت هفت سال از عمر ایشان اصفهان را ترک کرده:

---

۱. «ابیات المختار و انیس الابرار» به صفحهٔ ۴۱ همین مقدّمه رجوع شود.

۲. به صفحهٔ ۵۳ همین مقدّمه رجوع شود.

«و چون سنین عمر امیر سید لوحی به هفت رسید، دست قضا ما را به جانب خراسان کشید»[۱]

و در سنهٔ ۱۰۲۱ مجدّداً او را در محضر درس و مقابلهٔ حدیث، نزد مرحوم میرمحمّد جعفر رضوی پدر میرمحمّد زمان دیده که در آن زمان (علی‌الاحتساب) مرحوم میرلوحی ۳۱ ساله بوده:

«... تا در سنهٔ احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) به مشهد مقدّس‌شتافتم او را در حوالی روضهٔ رضویّة ـ علی ساکنها الصلوة و التحیّة ـ در مجلس سیّد والاگهر امیر محمّد جعفر ـ علیه رحمة اللّٰه الملک الاکبر ـ دیدم که به مقابلهٔ حدیث اشتغال داشت»[۲]

و در سال ۱۰۴۴ که از عمرشان تقریباً پنجاه و چهار سال (علی‌الاحتساب) گذشته بود، هنگام شدّت مبارزاتشان با اتباع ابومسلم بوده، که در نتیجه گرفتار اذیّتهای آنها شده است، چنانچه صاحب **«ابیات المختار و انیس الابرار»** نوشته است:

«و در سنهٔ اربع و اربعین و الف سبب طواف یکی از فضلای مؤمنین بار دیگر به اصفهان رسیدم، در آن سال میرلوحی را دیدم که از جهّال و اراذل دارالیهود کمال آزار و جفا داشت»[۳]

و اذیّت و آزار گروه اتباع ابومسلم به انضمام گروهی از صوفیّه به نام «زراقیّه» نسبت به مرحوم میرلوحی از سال ۱۰۵۱ تا سال ۱۰۶۰، آن‌چنان به اوج رسید که مرحوم میرلوحی در مقابل دشمنان طریق تقیّه را می‌پیموده:

«از پس افترا می‌زدند و هر روز یکی از پیران خود را از زبان او

---

۱. به صفحهٔ ۴۲ همین مقدّمه رجوع شود.
۲. به صفحهٔ ۴۲ همین مقدّمه رجوع شود.
۳. به صفحهٔ ۴۳ همین مقدّمه مراجعه شود.

به ملعونیّت شهرت می‌دادند، از اواخر سال هزار و پنجاه و یکم تا به این زمان که اواسط سال هزار و شصتم است مؤمیٰ‌الیه[۱] از برای فارغ‌بودن از درد سر و بسته شدن دهان آن مفتریان از خدا بی‌خبر شیطان را اگر نام بَرد لعین با اسم او قرین نمی‌سازد...الخ»[۲]

مطلب چهارم:

دربارهٔ تولّد و وفات آن مرحوم که صریحاً در کتب تراجم از آن ذکری نشده است مانند اصل تاریخ ایشان، هرکسی از گوشه‌ای برداشتی کرده و چیزی نوشته و حتّی در نوشته‌های مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی رحمه‌الله به چند شکل ذکر شده:

مثلاً در ترجمهٔ ابومسلم المروزی گفته:

«للسید محمّد بن‌السیّد محمّد الموسوی السبزواری الشهیر بمیرلوحی نزیل اصفهان المعاصر للمولی محمّد تقی المجلسی و کان حیاً فی سنة ۱۰۶۳ کما ذکره السیّد عبدالحسیب بن‌السیّد احمد... فی ظهر کتاب والده.. الموسوم بـ«اظهار الحق و معیار الصّدق»... لتأیید المیرلوحی المذکور و نصرته»[۳]

در جائی دیگر چنین فرموده:

«ولد باصفهان قبل سنة ۱۰۰۰ و توفی بها بعد سنة ۱۰۸۳ التی فرغ فیها من اربعینه الموسوم بـکفایة المهتدی»[۴]

در آخر سخنان وجه استکشاف تاریخ تولّد را چنین گفته:

---

۱. یعنی: میرلوحی.

۲. نسخهٔ خطی «سلوة‌الشیعة» که در کتابخانهٔ آیة‌الله مرعشی در قم موجود می‌باشد/صفحهٔ ۱۰۲.

۳. «الذریعة» ج ۴/صفحهٔ ۱۵۰.

۴. «الذریعة» ج $\frac{۴}{۹}$/صفحهٔ ۱۲۲۰.

«فظهر من کلام المیر محمّد زمان المتوفی سنة ۱۰۴۱ فی کتابه «صحیفة الرّشاد» أنّه لاقی المیرلوحی فی اوائل شبابه بمشهد الرّضا علیه‌السلام فتکون ولادته قبل الالف تقریباً»[1]

و در جائی دیگر او را معاصر مرحوم مجلسی دوم و عصر میرلوحی را تا سنهٔ ۱۰۸۵ وانمود کرده است:

«کفایة المهتدی فی معرفة المهدی علیه‌السلام... للمیر محمّدمحمّد المیرلوحی الحسینی الموسوی السبزواری.. و المعاصر للمولی محمّد باقر المجلسی و الجسور علیه... و رأیت نسخة عنه بخط محمّد مؤمن بن‌الشیخ عبدالجواد کتبها فی عصر المصنّف و فرغ منها فی سابع ربیع‌الثانی سنة ۱۰۸۵»[2]

صاحب «**الذریعة**» در چندین جا دربارهٔ مرحوم میرلوحی چیزهائی نوشته است که اضافه بر اینکه مستند به سند صحیحی نیست با هم جور نمی‌آید، سخنان مرحوم میر محمّد زمان در اوّل «**صحیفة الرّشاد**» که قبلاً عین آن را ذکر کردیم، نشان می‌دهد که او در اوائل جوانی و ریعان زندگانی بوده که با مرحوم میرلوحی و پدرشان ملاقات کرده و می‌رساند مرحوم میرلوحی در آن هنگام از علماء بوده و کتاب «**تهذیب حدیث**» را نزد پدرشان «میرمحمّد جعفر» می‌خوانده و نشان می‌دهد که مرحوم میرلوحی یا بزرگتر و یا قریب‌السنّ با میر محمّد زمان بوده است نه آنکه کمی قبل از سنهٔ ۱۰۰۰ متولّد شده باشد.

و امّا تاریخ وفات را بعد از سنهٔ ۱۰۸۳ ذکر کرده‌اند، مقتبس از جملاتی که در بعضی از نسخ اربعین «**کفایة المهتدی**» آمد، که بعداً ذکر می‌کنیم آن الحاقی و تحریفی

---

۱. «الذریعة» ج ۴/۹/صفحهٔ ۱۲۲۰.

۲. «الذریعة» ج ۱۸/صفحهٔ ۱۰۱/رقم ۸۶۷.

است با دلائل بسیار روشن، و تعجّب است از مرحوم حاج آقا بزرگ رحمه الله که تاریخ تألیف **«رسالهٔ اعتقادیّهٔ»** مرحوم مجلسی رحمه الله را سنهٔ ۱۰۸۶[1] ذکر کرده و در این نسخ **«اربعین»** که تحریفی بودن آن برای ما ثابت شده سخنانی از آن نقل می‌کند در صورتی که پایان تألیف **«اربعین»** ۱۰۸۳ در بعضی مواضع کتاب ذکر شد.

بنابراین در کشف تاریخ تولّد و وفات به این‌گونه چیزها تمسّک کردن صحیح نیست، بلکه ما تاریخ تولّد را چنانچه گذشت، کشف کردیم.

و امّا تاریخ وفات صحیح

از یک سو در کتاب **«اصول العقائد»**[2] تألیف میر محمّد هادی بن‌میرلوحی رحمهما الله که ۲۳ رمضان سنهٔ ۱۰۸۲ در عرض کمتر از چهل و پنج روز از تألیفش فارغ شده است، چنانچه از اوّل و خاتمهٔ کتاب روشن می‌شود، هرجا ذکری از مرحوم والد خود می‌کند **«رحمه اللّٰه»** می‌گوید، که معلوم می‌شود وفات کرده بوده، بلکه هم از کتاب **«اصول العقائد»** و هم از وقف‌نامهٔ خانه بر می‌آید که مرحوم میر محمّد هادی، زمان حیات پدرش بچّه بوده است.

در **«اصول العقائد»** می‌گوید:

«مؤلّف این کتاب می‌گوید که: در سنّ طفولیّت شبی از شبها در خدمت عالم فاضل و متبحّر کامل، قاطع اطوار مبتدعین و اعرف اهل‌زمان خود به آثار ائمّهٔ طاهرین ـ صلوات اللّٰه علیهم اجمعین ـ والد خود رحمه الله نشسته بودم...»[3]

---

۱. «الذریعة» ج ۲/صفحهٔ ۲۲۴.
۲. «اصول العقائد» صفحهٔ ۲۹۵.
۳. «اصول العقائد» صفحهٔ ۲۷/سطر ۲۵.

مرحوم میر محمّد هادی که در سنهٔ ۱۱۱۳ وفات کرده[1] و یکی از علماء بزرگ شهر اصفهان بوده، زمانی که پدرش خانهٔ خود را وقف می‌کند در سنین اوائل عمر بوده و شاید در حدود اوائل بلوغ یا کمی کمتر یا بالاتر بوده، چون در این وقف‌نامه تولیت را اوّل با زوجهٔ خود «شاه کامل، دختر مرحوم امام ویردی بیک» و سپس با اعلم و اصلح از موقوفٌ‌علیهم (که اولاد ذکور باشند) قرار داده و اگر پسری بزرگ و عالم و صالح در آن هنگام داشت به او تولیت را واگذار می‌کرد، و اگر تا زمان ۱۰۸۳ زنده بود که پسرش از تألیف «**اصول العقائد**» فارغ شده و از علماء بزرگ بود اقلاً در حاشیهٔ وقف‌نامه صریحاً نام او را به عنوان متولّی ذکر می‌کرد.

آنچه از عبارت فوق از «**اصول العقائد**» و وقف‌نامه می‌توان استفاده کرد، آنکه وقف‌نامه در اواخر عمر بوده و در هنگام یأس از زندگی که فکر می‌کرده بعد از خودش خانه به فروش نرسد تا فرزندان کوچکش به بی‌خانگی مبتلا شوند و فرزندان پسر او از نظر سنّی به حدّی نبوده‌اند که تولیت خانه را به آنها واگذار کند، لذا اوّلاً به زوجهٔ خود و در مرتبهٔ دوم اعلم و اصلح اولاد ذکور.

و از طرفی شدّت فشار مخالفین میان سنهٔ ۱۰۵۱ تا سنهٔ ۱۰۶۰ در زمان پیری به سن ۷۲ سالگی که سال وقف خانه است به عمر این بزرگوار پایان می‌داده و تقریباً سنهٔ ۱۰۶۳ به سنّ ۷۳ سالگی وفات کرده و یا او را مخفیانه شهید کرده باشند.

و امّا احتمال کشته‌شدن و شهادت از آنجاست که در کتبی که در تأیید ایشان نوشته‌اند شدّت حملات تا خطر قتل او برمی‌آید، و از طرف دیگر قبرشان پنهان و نامعلوم است، و قبر فرزندش معلوم و در رواق امامزاده اسماعیل است و با اینکه پدر شخصیّت بالاتری داشته است معذلک قبرش نامعلوم، اگرچه بعضی در خارج از شهر

---

۱. حسب آنچه روی سنگ قبرشان در امامزاده اسماعیل اصفهان است.

سمت [خیابان] آبشار قبر او را در مسجدی جدیدالتأسیس ذکر کرده‌اند ولی باز همین خارج از شهر در صحرا بودن، ممکن است تأیید بر قتل و شهادت او باشد.

رحمت خدا بر او باد! چه عالم متقیِ دین‌دار و مجاهدِ پایدار و در راه حق و حفظ اسلام و مکتب تشیّع و ولایت ائمّهٔ اطهار ـ علیهم السّلام و الصّلوة ـ استوار و کوشا بوده و در راه خود چه ظلم‌ها کشید و تلخی‌ها چشید و در زمان صفویّه در زنده کردن تشیع راستین و مبارزه با تصوّف و منحرفین در دارالسلطنهٔ اصفهان و مرکز ثقل حکومت آن دوران بی‌پروا و علناً به ترویج دین و قطع آثار محرّفین و منحرفین کوشید تا جرعهٔ مرگ یا شهادت نوشید.

در آخر کتاب «**سلوة الشیعه**» چنین نوشته:

«می‌بینیم که اگر بر یکی از مشاهیر شیعه افترایی زنند که او حلاج یا بعضی از اشیاع او را طعن زده، تحقیق ننموده و به حقیقت نارسیده با او در مقام عداوت در می‌آیند چنانکه اگر بر او دست یابند بیم آن هست که به قتلش مبادرت نمایند»[1]

مطلب پنجم

دربارهٔ شخصیّت علمی و معنوی آن مرحوم و پدر بزرگوارش

مرحوم میرلوحی از اوّل طفولیّت آثار برجستگی و نبوغ او چشمگیر بوده است، علمایی که او را در آن زمان دیده‌اند به طور اعجاب‌آمیز [این مطلب را] ذکر کرده‌اند:

«... و بعد از فوت مولانای مذکور، او را از آن مستوره پسری به وجود آمده و آن کودک هنوز از حدّ فطام ده گام فراتر ننهاده، امّا

---

۱. «سلوة الشیعه» نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آیة‌اللّٰه مرعشی در قم/صفحهٔ آخر.

اسئله و اجوبهٔ غریبه‌اش از وفور شعورش خبر داده و کمال کیاست و فراستش ابواب شادکامی بر روی دل ابوین گشاده و او مولود را هم‌نام مولانای مزبور گردانیده...»[۱]

به قدری فوق‌العاده بوده که مؤلّف «**ابیات المختار**» از پدرش التماس می‌کند که از پدر مرحوم میرلوحی بخواهد این فرزند را به او نشان دهند:

«... پس به التماس پدرم، سیّد مؤمیٰ‌الیه آن فرزند سعادتمند را به من نمود و از دیدنش مسرّتم افزود، و چون سنین عمر امیر سیّد لوحی به هفت رسید دست قضا ما را به جانب خراسان کشید ...»[۲]

مرحوم میرلوحی با آن طینت پاک و استعداد تابناک تحت تربیت پدری عالم در اوج تقویٰ و زهد در علم و اخلاق و صفات حمیده با سرعت طُرُق سعادت و ترقّی می‌پیمود، پدرش کسی بود که علماء بزرگ زمان، شیفتهٔ معنویات او شده بودند، چنانچه صاحب کتاب «**ابیات المختار**» و کتاب «**صحیفة الرّشاد**» سخنانی دربارهٔ پدرش ذکر کردند.

صاحب «**صحیفة الرّشاد**» چنین می‌گوید:

«... سیّدی نجیب امیر سیّد محمّد نام به مشهد مقدّس رسید که منبع اسرار معارف توحید بود و مطلع انوار معالم تحقیق، و به زیورِ حلم و زهد و تقویٰ آراسته؛ و به کمالات صوری و معنوی پیراسته، نکات طریقت را واقف، و رموز حقیقت را عارف، پدر این ضعیف در تعظیم و تکریم خدمتش غایت مبالغه بجای آورد، و مرا در

---

۱. «ابیات المختار و انیس الابرار»، صفحهٔ ۴۲ همین مقدّمه.

۲. همان مدرک.

اعظام و اکرام جنابش سفارش تمام نمود و فرمود که: بدان ای فرزند! که آباء و اجداد این سیّد عالی‌نژاد تا به ابراهیم الأصغر که از جمله اولاد[1] حضرت امام موسیٰ کاظم علیه‌السلام است، همه به حسب علم و فضیلت، و دین و دولت، رفیع‌مرتبه و عالی‌درجه بوده‌اند، یکی از اجداد این سیّد وفیّ، امیر سید محمّد مصحفی است که میان او و سیّد مشارٌالیه یک واسطه بیش نیست، و این سیّد محمّد مصحفی از اجلّهٔ سادات سبزوار، و اعاظم فضلای آن دیار بوده، و پدرم از او استفادهٔ علوم دینیّه نمود...»[2]

و صاحب «**ابیات المختار و انیس الابرار**» چنین گفته:

«... به اصفهان رفتم و در اوان اقامت در آن دیار، پدر این بی‌مقدار با سیّدی از متوطّنان آن بلده که در غایت بی‌تکلّفی بود، ملاقات بسیاری نمود، و در اجلال و اعظام او مبالغهٔ بی‌حدّ به تقدیم می‌رسانید، وقتی از روی تعجّب به او گفتم که: ندیده‌ام که در توقیر و تعظیم کسی این مقدار الحاح فرموده باشی که نسبت به این سیّد می‌فرمایی؛ در جواب گفت: که این اعزاز و اکرام را اسباب است...»[3]

سپس [به دنبال این، گفته:] یکی فقر که در اثر ایثارِ اموال موروثی و بخشش به اقارب و اجانب، و دیگر سخاوت فوق‌العاده تا مرحلهٔ ایثار، و دیگر آنکه اجداد و پدرانش همه (بدون استثناء در عرض نُه قرن) جلیل‌القدر و رفیع‌المنزله بوده‌اند (به

---

۱. در مقدمهٔ مؤلّف «اولاد امجاد» ضبط شده.   ۲. «صحیفة الرّشاد»/صفحهٔ ۱ و ۲.

۳. «ابیات المختار وانیس الابرار»/صفحهٔ ۱ و ۲.

تشخیص یک عالم نسّابه که همه را مشروحاً یک به یک در کتاب نسب‌نامه خود **«معیار الانساب»** ذکر کرده است) را از جملهٔ اسباب تعظیم و تکریم او ذکر کرده است.

مرحوم میرلوحی از تزکیه و تربیت چنین پدری با آن پاکی طینت و نبوغ و استعداد برخوردار بود.

اضافه بر تعلیم و تربیت از پدرش، از اساتید بزرگی علماً و عملاً کسب فیوضات علمی و معنوی می‌کرده است، که تا کنون به سه نفر آنها اطلاع پیدا کرده‌ایم:

اساتید مرحوم میرلوحی:

۱ـ اولین استاد شناخته شدهٔ او، مرحوم میر محمّد جعفر رضوی که در مشهد مقدّس میزبان ایشان بوده و عبارات بزرگان را دربارهٔ شخصیّت علمی و کمالات علمی و معنوی او قبلاً از کتاب **«مجالس المؤمنین»** مرحوم قاضی نوراللّٰه شوشتری رحمه‌الله و **«تاریخ عالم آرای عبّاسی»** ذکر کردیم و معلوم شد که از اجلّهٔ فقهاء زمان خود که در اوج تقویٰ و کمالات معنوی قرار داشته، بود که مانند شهید بزرگوار قاضی نوراللّٰه رحمه‌الله و مانند صاحب **«تاریخ عالم آرا»** او را می‌ستایند و مرحوم قاضی نوراللّٰه در آخر سخنانشان چنین می‌گویند:

«مَنَّ ٱللّٰهُ عَلَيْنَا بِطُولِ بَقَائِهِ وَ رَزَقَنِي مَرَّةً أُخْرىٰ شَرَفَ لِقَائِهِ»[1]

مرحوم میرلوحی در ایّام اقامت در مشهد مقدّس از جمله درسهایش کتاب **«تهذیب الاحکام»** شیخ‌الطائفهٔ طوسی را نزد مرحوم میر محمّد جعفر رضوی در روضهٔ منوّرهٔ ثامن‌الائمّة ـ علیه الاف التحیّة و الصلوة و الثناء ـ می‌خواند[2] و فقه شیعه

---

۱. «مجالس المؤمنین» مجلس پنجم/صفحهٔ ۲۱۶.

۲. چنانچه از «ابیات المختار» و «صحیفة الرّشاد» که خودشان مشاهده کرده‌اند، ذکر شده.

را همراه احادیث از حجج طاهره علیهم السلام که بهترین شیوهٔ درس فقهی است فرا می‌گرفته است.

۲ـ دومین استاد شناخته شدهٔ او مرحوم شیخ‌بهائی، بهاءالدّین محمّد بن‌حسین بن‌عبدالصمد الحارثی الجبعی العاملی که صاحب «**سلافة**» درباره‌اش می‌گوید:

«علاّمةالبشر و مجدد دین الائمه علیهم السلام علی رأس القرن الحادی عشر، إلیه انتهت ریاسة المذهب و الملّة و به قامت قواطع البراهین و الادلّة و جمع فنون العلم فانعقد علیه الإجماع و تفرّد بصنوف الفضل، فبهر النواظر و الاسماع فما من فنّ الاّ و له فیه القدح المعلی و المورد العذب المحلّی،

إن قال لم یدع قولاً لقائل او طال لم یأت غیره بطائل

مولده بعلبك غروب‌الشمس لثلاث عشر بقین من ذی‌الحجة سنه ۹۵۳»[۱]

این استاد بزرگوار در همهٔ علوم زمانش علی‌الخصوص فقه و اصول و اخبار برجسته بود، که کتابهای «**زبدة الاصول**» و «**حبل المتین**» و «**مشرق الشمسین**» و دیگر کتب او گواه این مدّعیٰ است و مخصوصاً رسالهٔ «**جامع عبّاسی**» که رسالهٔ عملیّهٔ او است به سبکی خاصّ، احاطهٔ او را به مسائل نشان می‌دهد و از لحاظ زهد و تقویٰ و کوشش در ترویج دین اسلام و مذهب تشیّع، مقامی رفیع دارد، و قدرت حکومت مقتدر صفویّه در زمانِ به اوج رسیدن (یعنی زمان شاه عبّاس کبیر) را در راه ترویج مذهب حقّه و ترقّی ملّت و مملکت هدایت می‌کرد.

مرحوم میرلوحی در چند جای کتاب «**کفایة المهتدی**» به شاگردی خود و

---

۱. «الکنی والالقاب» ج ۲/صفحهٔ ۹۱.

استادی مرحوم شیخ‌بهائی ﷺ تصریح و با تجلیل زیاد از او یاد نموده است[1].

مرحوم شیخ‌بهائی ﷺ نیز مرحوم میرلوحی را هنگام مبارزات بر ضدّ اتباع ابومسلم، تأیید کرده و مرحوم میرلوحی دو نوشته در این‌باره از استاد خود داشته، چنانچه در کتاب «**خلاصة الفوائد**» ذکر کرده:

«...و جمعی کثیر از طالبان علم و غیرهم که مکرّراً از شیخ بهاءالدّین محمّد ﷺ شنیده‌اند که ابومسلم را لعن می‌کرده و سیّدی[2] که باعث تحریر کتب جدیده و رسائل عدیده در طعن ابومسلم او شده، دو نوشته دارد به خط شیخ مذکور در مذمّت و لعن آن شقیّ»[3]

در کتاب «**کفایة المهتدی**» از «**اربعین شیخ بهائی**» ﷺ هنگام [نقل قول] چنین تعبیر می‌کند:

«چنانکه شیخ ما، شیخ بهاءالملّة و الدّین محمّد عاملی ـ غفرالله له ـ در کتاب «اربعین» فرموده...»[4]

عبارتهای دیگری نیز حاکی از شاگردی او نزد مرحوم شیخ‌بهائی ﷺ هست که شاید بعداً انشاء الله ذکر شود.

۳ـ سومین استاد مرحوم میرلوحی ﷺ، مرحوم میر سیّد محمّد باقر داماد الحسینی الأسترآبادی، المحقق الحکیم، الفیلسوف الفقیه، المجتهد الاصولی الرجالی، استاد الفقهاء و فلاسفة عصره، و ثالث المعلّمین، المتعبّد فی الغایة، المکثار لتلاوة القرآن المجید ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که مرحوم صدرالمتألّهین و حکیم عبدالرزاق لاهیجی از جملهٔ شاگردانش بوده و صدرالمتألّهین در کتاب «**اسفار**» هنگام

---

۱. رجوع کنید به ذیل حدیث ۴ و حدیث ۱۷ از «کفایة المهتدی».

۲. یعنی: مرحوم میرلوحی.

۳. «خلاصة الفوائد» / صفحهٔ ۸۹.

۴. نسخهٔ خطی «کفایة المهتدی» / صفحهٔ ۲.

نقل از او بسیار تجلیل می‌کند، بدین نوع عبارت:

«قال سیّدنا و من إلیه سندنا فی العلوم...»

مرحوم میرلوحی مکرّراً در «**کفایة المهتدی**» از این استاد بزرگوار، و گاهی با استاد قبلی (یعنی: شیخ‌بهائی) با تجلیل و اظهار استادی آنها نام می‌برد، از جمله:

«حضرت سیّد المجتهدین، امیر محمّد باقر داماد، در باب این حدیث که به حدیث لوح موسوم است در کتاب «شرعة التسمیة» می‌فرماید...، و آن کتابی است که در وقتی که این ضعیف نزد آن دو نحریر عظیم‌الشأن عدیم‌النظیر (یعنی: شیخ بهاءالدّین محمّد و امیرمحمّد باقر داماد ـ علیهما الرحمة ـ به تلمّذ تردّد داشت در میان ایشان بر سر جواز تسمیه و حرمت آن در زمان غیبت مناظره و مباحثه روی نمود و آن گفتگو مدّتی در میان بود، لهذا سیّد مشارٌالیه کتاب مذکور را تألیف فرمود...»[1]

و در جایی دیگر چنین نوشته است:

«...و حضرت استادی و من علیه اعتمادی، امیرمحمّد باقر داماد ـ رحمة اللّه علیه ـ در کتاب «شرعة التسمیّة» ... الخ»[2]

این استاد بزرگوار، شاگردان بزرگی را تربیت کرده که به او علاقهٔ وافر و اعتماد علمی و عملی بسیار داشتند، مانند، همین مترجم‌له، و مرحوم سیّد احمد علوی عاملی، داماد میرداماد، و مرحوم صدرالمتألّهین شیرازی، و مرحوم فیّاض لاهیجی و مرحوم عبدالمطلب بن‌یحیی طالقانی و جمعی بسیار از علماء شیعه و فلاسفهٔ بزرگ.

---

۱. نسخهٔ خطی «کفایة المهتدی» ذیل حدیث چهارم/صفحهٔ ۷۸.

۲. نسخهٔ خطی «کفایة المهتدی» ذیل حدیث چهلم و نیز نگاه کنید ذیل حدیث دوم و حدیث دهم.

بعضی از شاگردان میرداماد، در تأیید مرحوم میرلوحی در مبارزاتش بر ضدّ ابومسلم مروزی رساله‌ها نوشتند، مانند مرحوم میر سیّد احمد علوی که کتاب «**اظهار الحق و معیار الصّدق**» را نوشت، و مرحوم عبدالمطلب بن‌یحیی طالقانی که کتاب «**فوائد المؤمنین**» و کتاب «**خلاصة الفوائد**» را نوشت، و اکنون این دو تألیف یعنی «**اظهارالحق**» و «**خلاصة الفوائد**» نزد ما موجود است.

تألیفات بسیار و متنوّع مرحوم میرداماد، از وفور علم و احاطه و عمق تحقیقی او حکایت می‌کند، و از تألیفات طبع شدهٔ او که نزد ما موجود است:

۱ـ «**الرواشح السماویّة فی شرح الأحادیث الامامیّة**»

۲ـ «**شرح صحیفهٔ سجّادیة**»

۳ـ «**قبسات**»

٤ـ «**رسالهٔ رضاعیّة**»

۵ـ «**رسالهٔ خراجیّة**»

٦ـ «**تقدمة تقویم الایمان**»

۷ـ «**شرعة التسمیّة**»

۸ـ «**شارع النجاة**»

۹ـ «**عیون المسائل**»

۱۰ـ «**السبع الشداد**»

و چندین رسالهٔ دیگر.

مرحوم میرداماد نه تنها مورد تجلیل فوق‌العادهٔ شاگردانش بوده، مانند عبدالمطلب بن‌یحیی طالقانی، وی در اوّل «**خلاصة الفوائد**» می‌گوید:

«...**استاد الکلّ فی الکلّ، سیّد افاخم‌المجتهدین، و سند اعاظم‌المدقّقین، وارث علوم‌الانبیاء و المرسلین، شمس‌الخافقین، و**

ثالث‌المعلّمین محمّد باقر الداماد ﷺ»

بلکه علماء بزرگ معاصرش نیز از او به بزرگی و تجلیل بسیار یاد می‌کرده‌اند، دو نامه‌ای که مرحوم شیخ‌بهایی به میرداماد و مرحوم میرداماد به شیخ‌بهایی فرستاده‌اند موجود است که حکایت از این معنی می‌کنند.

شیخ‌بهایی چنین می‌نویسد:

«...طوبیٰ لک، ایّها المکتوب حیث تتشرّف بملامسة سیّدنا و مخدومنا بل مخدوم العالمین، سمیّ خامس اجداده الائمّة الطاهرین ـ سلام اللّٰه علیهم اجمیعن ـ سلام اللّٰه علیکم لا حاجة الی ما استقرّ... الخ»[1]

و مرحوم میرداماد در نامهٔ خود به شیخ‌بهایی چنین می‌نویسد:

«...یا لیتنی کنت شیئاً من هذه الأرقام حیث یلحظها بعین عنایته شیخنا الافخم و مخدومنا الأعلم الأکرم، نطاق‌الإیمان و عروة‌الدّین، قدوة أهل‌الحقّ و اُسوة أهل‌الیقین لا زال مجده و بهائه ممدوداً بالتظلیل علی رؤوس‌المؤمنین و علی مفارق العالمین.

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم لقد هبت ریح الانس من سمت القدس فاتتنی بصحیفة منیفة... الخ»[2]

در این دو نامه، نهایت صفا و صمیمیّت و تواضع و اخلاص بین دو عالم برجسته و مرجع مسلمین را نشان می‌دهد، همین روحیّه، در شاگردانشان نیز اثر کرده و لذا برای مرحوم میرلوحی هنگام درگیري او با اتباع ابومسلم مروزی و اتباع صوفیّه

---

۱. این دو نامه در مجموعهٔ «اثنیٰ عشر رسالة» که از مرحوم میرداماد است، طبع شده.

۲. مدرک سابق.

زرّاقیه جمع کثیری از علماء برجستهٔ معاصر، رساله‌ها و کتابها در تأیید او نوشتند و از او و فعّالیّتهای ترویج دینی او تأیید و تجلیل و یاری کردند.

مرحوم میرداماد هم از مرحوم میرلوحی که شاگردش بوده، تجلیل و تعریف می‌نموده و هم از قسمتی از اجداد او.

صاحب کتاب «**خلاصة الفوائد**» راجع به اتباع ابومسلم و مروّجین او شرحی نوشته و بعد چنین می‌گوید:

«...و اکثر علمای عصر را اطلاع بر اختراع ایشان نبود، تا سیّدی فاضل از متوطّنان اصفهان «میرلوحی» نام که غایت صلابت داشت در دین و نهایت مهارت در اخبار ماضین، و فقیر مکرّراً از حضرت سیّدالمجتهدین[1] تعریف او شنیده‌ام، بر این معنی مطلع شده، عوام را از دوستی ابومسلم منع کرد... الخ»[2]

مرحوم میرداماد از جدّ مرحوم میرلوحی یعنی مرحوم میر سیّد محمّد مصحفی و کتاب او تمجید بلیغی کرده، چنانچه صاحب کتاب «**خلاصة الفوائد**» نقل کرده:

«و سیّد افاضل‌المتألّهین و سند اکابرالمتکلّمین امیر سید محمّد المصحفی الحسینی الموسوی السبزواری که به دو واسطه جدّ سیّدی است[3] که به تجدید باعث نوشتن کتابها و رساله‌ها در طعن ابومسلم، او شده، در کتاب «نصرة الاسلام فی علم الکلام» بر وجهی مستوفیٰ ذکر طبقات کیسانیّه و سائر طوائف منحرفةالعقیدة کرده و

---

۱. یعنی: میرداماد.

۲. «**خلاصة الفوائد**» از کتب خطی کتابخانهٔ آیة الله مرعشی در قم/اوّل باب اوّل.

۳. یعنی: میرلوحی.

مذاهب و عقاید ایشان را بر هم زده و فقیر یک مجلّد از آن‌کتاب دیدم، چون به حضرت سیّد المجتهدین نمودم، تعریف بسیار کرده فرمود که: این کتاب هفت مجلّد است و مغنی است از جمیع کتابهای حکمت و کلام که قبل از این نوشته‌اند»[1]

پس از روشن‌شدن کیفیّت تحصیلی و تربیت و مربّیان و اساتید مرحوم میرلوحی و نبوغ ذاتی و ذکاء او از کودکی و جدّیت او و پدرش در کسب علوم و معارف و کمالات و صفات حمیده و تنزّه از زخارف مادی و مظاهر دنیوی، می‌توان تا حدودی به شخصیّتِ علمی و ترقّیات معنوی او پی برد، به ویژه که اساتید جامعی داشته و به او علاقمند بوده‌اند که قبلاً اشاره شد و از مجموع می‌توان به جوانبی دست یافت، از آن‌جمله:

۱ـ عالمی با عمل و مرد خدایی و زاهد و باتقویٰ بود.

۲ـ و به علوّ فطرت و جودت طبع و بزرگی همت ممتاز.

۳ـ در تحقیق و تفتیش احادیث ائمهٔ طاهرین علیهم السلام کوشا.

۴ـ به مقام «**العلماء ورثة الانبیاء**» در اوائل عمر رسیده.

۵ـ در علوم دینیّه کلاًّ مقامی رفیع داشت.

۶ـ در علوم عقلیّه از فلاسفهٔ برجسته بود.

۷ـ در مبارزات و مجاهدات از حریم اسلام و مقام ولایت ائمهٔ طاهرین ـ صلوات اللّٰه علیهم ـ بسیار فوق‌العاده بود.

۸ـ در اظهار حق و ابطال باطل در مقابل اهل بِدَع و منحرفین از هر دسته و گروهی بودند با صراحت کامل و جدّیت بی‌حساب شجاعانه کوشش می‌کرد.

---

۱. «خلاصة الفوائد» از کتب خطی کتابخانهٔ آیة اللّٰه مرعشی در قم/باب ۳.

۹ـ انواع اذیّتها را از مخالفین و دشمنان تشیّع راستین کشید.

۱۰ـ تا بالاخره نه تنها در زمان حیاتش بلکه بعد از وفاتش تاکنون مظلوم تاریخ بوده، و مانند جدّ بزرگوارش حیدر کرّار، اسداللّٰه الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ـ صلوات اللّٰه علیه ـ با آن همه شجاعت اوّلین مظلوم بود.

«اَشْهَدُ اَنَّكَ اَوَّلُ مَظْلُومٍ قَدْ غُصِبَ حَقُّهُ.»

چنانچه انشاءاللّٰه شرح مظلومی میرلوحی بیاید.

و اکنون گواه آنچه گفتیم از علماء معاصر و غیر معاصرِ او

۱ـ «صحیفة الرشاد»:

«و سیّد مذکور فرزندی داشت ارجمند و خلفی سعادتمند امیرلوحی نام که به حلیهٔ تقویٰ و دین‌داری و رداء دیانت و پرهیزکاری متحلّیٰ و متردّیٰ بود، و به علوّ فطرت و جودت طبع از سایر اقران ممتاز و مستثنی، در تفتیش و تحقیق احادیث و اخبار کوشیده و زلال معانی و معارف از چشمه سار ـ العلماء ورثة الانبیاء ـ نوشیده...»[۱]

۲ـ «خلاصة الفوائد»:

«بدان ای محبّ شاه مردان! که قصّه‌خوانان از خدا بی‌خبر، قصّه[ای] در تعریف ابومسلم مروزی ابتر بسته بودند، و آن را شهرت داده و عوام‌النّاس را به آن سخنان دروغ دوست و هوادار او گردانیده و اکثر علمای عصر را اطلاع بر اختراع ایشان نبود تا سیّدی فاضل از متوطنان اصفهان «میرلوحی» نام که غایت صلابت داشت

---

۱. «صحیفة الرّشاد» تألیف میر محمّد زمان رضوی خراسانی متوفای ۱۰۴۱.

در دین و نهایت مهارت در اخبار ماضین و فقیر مکرر از حضرت سیّد المجتهدین[1] تعریف او شنیده‌ام، بر این معنی مطلع شده، عوام را از دوستی ابومسلم منع کرد، بعضی از سفیهان آن چنان فریب قصّه خوانان خورده بودند که به هیچ وجه قول مشار الیه را قبول ننمودند و کمر عداوت بر میان بسته، زبان به غیبت و منقصت او گشودند و انواع ژاژخایی آغاز کرده و به افتراء و بهتان دهن باز کردند و هرچه می‌خواستند در هم می‌بافتند»[2]

۳ـ «مشاین اصفهان»:

«یکی دیگر از عیوب عظیمهٔ اهل‌اصفهان و علامت حماقت ایشان آن‌است که با وجود آنکه در این زمان لاف تشیّع می‌زنند، با سیّد صالح فاضلی که در نهایت بی‌تکلّفی و بی‌ساختگی است و مدام عَلَم محبّت و متابعت حضرات معصومین ﷺ به اوج سماوات افراشته و همیشه به نصیحت و هدایت خلق اشتغال داشته، غایت عداوت دارند و روز به روز بلکه ساعت به ساعت بر بغض و عناد می‌افزایند، به سبب آنکه ایشان را از مخالفت خدا و از دوستی ابومسلم دغا تحذیر نموده»[3]

۴ـ امّا صاحب کتاب «**المحاسن و المشاین**»[4] می‌گوید:

---

۱. یعنی: مرحوم میرداماد ﷺ.

۲. «خلاصة‌الفوائد» از کتب خطی کتابخانه آیة‌الله مرعشی در قم/باب اوّل.

۳. «مشاین‌اصفهان» به نقل «خلاصة‌الفوائد» از جمله کتبی که در تأیید مرحوم میرلوحی یکی از علمای معاصرش تألیف کرده.

۴. یکی دیگر از کتبی که در تأیید مرحوم میرلوحی توسط یکی از علمای معاصرش نوشته شده.

«اگر صاحب کتاب «مشاین» را زعم آن است که تمام اهل‌اصفهان با سیّد مشارٌالیه دشمنند، غلط کرده و الّا از اینکه در شهری بعضی از سفهاء با مردم صالح دانا عداوت ورزند، هیچ نقصی به عقلاء و صلحای آن‌شهر نخواهد رسید، چه معلوم است که ابوجهل که اشرّ کفّار بود یکی از اهل‌مکّه بود، و مکّه بهترین بقاع جهان است و مولد و منشاء سیّد عالمیان، و متواتر است که اندکی از اهل‌مکّه بودند که بندگی خدا می‌نمودند و باقی مردم آن دیار به عبادت لات و عزّیٰ اشتغال داشتند، و عَلَم عداوت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌افراشتند. کدام بلده است که در آن، فاسق و جاهل اضعاف مردم صالح و عاقل نباشد؟ نیک و بد در همه جا می‌باشند

قائلم گروهی از سفیهان و احمقان در اصفهان هستند که با آن سیّد صالح عداوت می‌ورزند امّا اکثر ایشان از اهل‌اصفهان نیستند و اگر همهٔ ایشان را از اهل آن دیار فرض کنیم باز سهل است چون در آن بلده مردم صالح دین‌دار و عاقل پرهیزکار هم بسیارند که سیّد مشارٌالیه را از صمیم قلب محبّ و دوستدارند و سخنان دلپذیرش را که اکثر آن مستنبط است، از حدیث و قرآن به دل و جان خریدار»[1]

۵ـ باز صاحب کتاب «**مشاین**» می‌گوید:

«به خدا سوگند که کسانی که با آن سیّد صالح عداوت می‌نمودند، و زبان به بدگویی می‌گشودند، چون تحقیق کردم یا به

---

۱. «**خلاصة‌الفوائد**» از کتب مخطوطهٔ کتابخانهٔ آیة اللّٰه مرعشی در قم، تألیف عبدالمطلب بن‌یحییٰ طالقانی از علمای قرن ۱۱ و از شاگردان مرحوم میرداماد.

الحاد و فساد اعتقاد موصوف بودند، یا به سوء ولادت و خبث طینت مشهور و معروف، یا راشی یا مرتشی یا ما بینهما ماشی، یا آکل سحت و ربا یا سارق و خائن و بی‌حیا، اکثر کاذب و نمّام و مفتری و بیشتر در مقام مردم‌فریبی و حیلت‌گری همه مایل به سرود و غناء و سراسر بندهٔ نفس و هوا، تمام راغب به لهو و لعب و جمیع به اعمال شنیعه مرتکب، همه عاری از حلیهٔ ایمان و مجموع مستغرق بحر عصیان، تمام گرفتار به علّت نادانی»[1]

۶ـ «خلاصة الفوائد»:

«ملحدان شیعه نما در هرجا که بودند زبان به غیبت و منقصت سیّد مزبور می‌گشودند و فسقه و فجره و احمقان و سفیهان تتبّع آن طایفهٔ فاسد عقیده می‌نمودند، امّا همواره زبان حال صاحبان کمال و دوستان آل به جهت تسلّی آن سیّد فرخنده فال به مضمون این مقال ناطق بود: بیت:

مرنج زانکه بدی گفت دون بدگفتار

که بحر از دهن سگ نمی‌شود مردار

پس بسیاری از علما از برای تقویت دین و هدایت جاهلین، فتاوی و رسائل و کتب مشتمله بر براهین و دلایل در طعن آن منبع رذائل یعنی ابومسلم بد خصائل نوشتند مانند:

۱ـ کتاب «انیس الابرار»

۲ـ کتاب «مثالب عبّاسیه»

---

۱. «خلاصة الفوائد».

۳ـ کتاب «علة افتراق الامّة»

۴ـ کتاب «اظهار الحق»

۵ـ رسالۀ «مخلّصة المؤالفین من سمّ حبّ المخالفین»

۶ـ رساله‌ای که موسوم است به «صحیفة الرّشاد»

۷ـ رسالۀ «ازهاق الباطل و ابراق العاقل»

۸ـ کتاب «النّور و النّار فی مدح الأخیار و ذم الأشرار»

۹ـ کتاب «صفات المؤمن و الکافر»

۱۰ـ کتاب «ایقاظ العوام»

۱۱ـ کتاب «اسباب طعن الجرمان»[1]

۱۲ـ کتاب «مرآة المنصفین»

۱۳ـ کتاب «فوائد المؤمنین» که این ضعیف نوشته.

و دیگر رساله‌ها و کتابها که ذکر مجموع آن موجب اطناب است، و در چندین کتاب دیگر که در مطالب مختلفه در همین عصر نوشته شده به تقریب، بعضی از مطاعن ابومسلم مذکور گشته مثل:

۱ـ کتاب «هادی الصبیان الی طریق الأیمان»

۲ـ کتاب «درج اللئالی»

۳ـ کتاب «زینة مجالس المؤمنین»

۴ـ کتاب «مشاین اصفهان»

۵ـ کتاب «میزان المحاسن و المشاین»

و غیرها

---

۱. در آن زمان ابومسلم را به ابومسرف و لقبش را جرمان یاد می‌کردند.

و أکثر مؤلّفان کتب مذکوره و رسائل مزبوره که از عدول علماء و ثقات فضلایند، در آن کتاب‌ها و رساله‌ها تعریف شرافت و جلالت حسب و نسب سیّد مؤمیٰ‌الیه نموده‌اند و آن خسیسان بی‌دیانت را که با او در مقام ضدّیت اند هدف تیر ملامت ساخته و ولوله درجان آن منافقان بی‌ایمان انداخته»[1]

ولی بعضی از آنها شاید از روی تقیّه از نام بردن مرحوم میرلوحی خودداری کرده‌اند مانند «اظهار الحق» تألیف مرحوم میر سیّد احمد داماد میر داماد که در مذمّت ابومسلم نوشته و پسرش میرعبدالحسیب چنانچه در «الذریعه» است نوشته: پدرم این کتاب را در تأیید مرحوم میرلوحی نوشته است.

۷ـ مرحوم میرمحمّد هادی فرزند مرحوم میرلوحی که خود یکی از علمای برجستهٔ دلسوز و مروّج اسلام و صاحب تألیفات مهم و ارزنده‌ای است، در کتاب «**اصول العقائد**» هنگام یادکردن از پدرش با القاب خاص، صفات و کمالات و ویژگیهای اخلاقی و تلاش در راه ترویج دین و مراتب علمی او را یاد می‌کند.

«...مؤلّف این کتاب گوید که: در سنّ طفولیّت شبی از شبها در خدمت عالم فاضل و متبحّر کامل، قاطع اطوار مبتدعین و اعرف اهل‌زمان خود به آثار ائمهٔ طاهرین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ والد خود رحمه‌الله نشسته بودم که...الخ»[2]

۸ـ و در جایی دیگر از همین کتاب چنین می‌گوید:

«از جمله علمای سُنّی که در این باب، حدیث نقل کرده یکی

---

۱. «خلاصة الفوائد» تألیف عبدالمطلب بن‌یحیی طالقانی از کتب مخطوطهٔ کتابخانهٔ آیة الله مرعشی در قم، باب اوّل/صفحهٔ ۵۲.

۲. «اصول العقائد» میر محمّد هادی سبزواری، طبع آقا سیّد سعید طباطبائی نایینی/صفحهٔ ۶۷.

حافظ ابونُعَیم[1] اصفهانی است که قبرش در بیرون دروازهٔ بابالدّشت اصفهان واقع بود و مردم این شهر از جهت جهل به احوال او به زیارت او مشغول می‌شدند و نمی‌دانستند که سنّیان قدیم، قبر آن را مزار خود کرده بودند و در وقتی که شیعه در این شهر بسیار شدند سنّیانی که از ترس، اظهار تشیّع کرده بودند و به رسم عادت مشغول زیارت آن شقی بودند و چون رفته رفته سنّیان برطرف شدند از این شهر، شیعیان به گمان آنکه صاحب آن قبر مرد خوبی است به زیارت او اشتغال می‌نمودند و در آخر کار والد این بی‌مقدار هدایت اهل‌اصفهان نموده شیعیان این بلده را از زیارت آن دشمن خاندان اهل‌بیت رسالت علیهم السلام منع نمود و حالا اثری از آن قبر باقی نیست...الخ»[2]

۹ـ و نیز در جایی دیگر چنین می‌نویسد:

«... شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی که در مذهب شافعی هشت تصنیف دارد و شاگرد ابوالوفای پسر حافظ ابونعیم مذکور است و قبرش در قبرستان چنبلان[3] اصفهان است و مردم این شهر به زیارت او نیز مشغول بودند و به هدایت والد این فقیر رحمه الله ترک زیارت آن شقیّ نمودند، شرحی بر آن «اربعین» نوشته»[4]

۱۰ـ مرحوم علامهٔ مرعشی آیة الله سیّد شهاب‌الدّین رحمه الله در مقدمه‌ای که بر کتاب **«ریاض العلماء»** نوشته دربارهٔ مشایخ روایت صاحب **«ریاض»** چنین نوشته:

---

۱. نُعَیم بر وزن زُجیل مصغّر است.

۲. «اصول العقاید» میر محمّد هادی/صفحهٔ ۲۹۴.

۳. فعلاً به نام سنبلستان نامیده می‌شود.

۴. «اصول العقائد»/صفحهٔ ۲۹۵.

«... و منهم العلاّمة السیّد محمّد الموسوی الشهیر بـ«میرلوحی» السبزواری الاصل نزیل اصفهان و ینتهی إلیه نسب الشهید المظلوم الشابّ المجاهد الفاضل السیّد مجتبی المشتهر بـالنواب الصـفوی الذی قتله الشقی محمّد رضا البهلوی الثانی»[1]

و بعد از چند سطر نوشته‌اند:

«...ثمّ لیعلم أنّ هؤلاء المشایخ قد رأیت إجازات أکثرهم له عـند التنقیب فی المخازن کتبت علی اظهر الکتب او فی صفحات منحازة مستقلّة»

ما هنوز اطلاعی از شاگردان مرحوم میرلوحی و هـمچنین از کسـانی کـه از او روایت حدیث کرده‌اند به دست نیاورده‌ایم جز همین که مرحوم آقـای مـرعشی رحمه الله ذکر کرده‌اند و مرحوم میرلوحی را از مشایخ روایت صاحب **«ریاض العـلماء»** ذکـر کرده‌اند، ولی در خود **«ریاض العلماء»** که مؤلّف از اساتید و قسمتی از مشایخ روایت خود را ذکر کرده از مرحوم میرلوحی نامی ندیده‌ام.

۱۱ـ و همچنین مرحوم علّامهٔ مرعشی رحمه الله در مـقدمه‌ای کـه بـر کـتاب **«عـوالی اللئالی»** ابن ابی جمهور احسائی نوشته است، در قسمتی از آن در مقام دفاع از طعون که بعضی بر این کتاب و یا مؤلّف آن وارد کرده‌اند بر آمده و از جملهٔ آن طعن‌ها، نسبت دادنش به فلسفه است، در جواب ایشان چنین می‌نویسد:

«...و امّا نسبة الفلسفة إلیه: فغیر ضائر أیضاً، إذ الفلسفة علم عقلی برع فیه عدّة من علماء الإسلام کشیخنا المفید و الشّریف المرتضی و المـحقق الطـوسی و العـلامة الحـلّی و السـیّد الدامـاد و الفـاضل

---

۱. «ریاض العلماء» ج ۱/صفحهٔ ۱۷ من المقدّمة.

السبزواری[۱] و المولی علی النّوری و المولی محمّد اسماعیل الخاجوئی الاصفهانی، و شیخنا البهائی، و السیّد محمّد السبزواری المشتهر بمیرلوحی جدّ الشابّ المجاهد الشهید السیّد مجتبی الشهیر بالنواب الصفوی، و القاضی سعید القمّی، و المتألّه السبزواری، و صدرالمتألّهین الشیرازی، و المحدّث الکاشانی و غیرهم الذین جمعوا بین العلوم النقلیّة و العقلیّة و هم فی اصحابنا مِآت و اُلوف»[۲]

چنانچه مشاهده می‌شود در این سخنان مرحوم علامهٔ متبحّر مرعشی رحمه الله که احاطهٔ عجیبی بر آثار گذشتگان داشته و آن کتابخانهٔ کم‌نظیر و یا بی‌نظیر را با جمع کردن مخطوطات فوق‌العاده با نداشتن امکانات کافی از خود به یادگار و به عنوان یکی از بهترین باقیات‌الصالحات باقی و پایدار گذاشته، با آن اطلاعات وسیع، مرحوم میرلوحی را یکی از شخصیتهای برجستهٔ درجهٔ یک از فلاسفهٔ اسلام هم‌ردیف مرحوم میرداماد استادش، و یا صدرالمتألّهین شیرازی و امثال آنها قلمداد کرده است.

نظیر این سخن را در **مجلّهٔ «حوزه»** که توسط دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیه قم منتشر می‌شود، ویژهٔ سی‌اُمین سال درگذشت آیة الله بروجردی رحمه الله در مصاحبه مجلهٔ «حوزه» با حجة‌الاسلام و المسلمین آقای محمّد واعظ‌زادهٔ خراسانی از قول ایشان ذکر کرده است دربارهٔ مرحوم میرلوحی رحمه الله، ایشان در بیان روش فقهی مرحوم آیة الله بروجردی از نظر تقارن فقه شیعه و فقه اهل تسنّن در مقام استفادهٔ از روایات فقهی شیعه در جواب مجلهٔ حوزه که سؤال کرده است:

«به نظر حضرت‌عالی مرحوم آیة الله بروجردی خود به این

---

۱. یعنی: مولی محمّد باقر سبزواری صاحب «کفایة» و «ذخیرة».

۲. «عوالی اللئالی»/صفحهٔ ۱۱.

نتیجه رسیده بودند یا اینکه اندیشهٔ فرد یا افرادی در ایشان اثر گذاشته است»؟

می‌گوید:

«من در تحلیلهای خودم به این نتیجه رسیده‌ام که این طرز تفکّر را ایشان از حوزهٔ اصفهان گرفته است، در آن حوزه ایشان استادی داشته است به نام مرحوم سیّد محمّد باقر درچه‌ای[1] که این‌گونه می‌اندیشیده است. (البته مطالعات چهل‌سالهٔ ایشان در بروجرد و اطلاع وسیع از حدیث و رجال و فقه اهل‌سنّت حتماً در این اندیشه مؤثّر بوده است، ریشهٔ این تفکّر از زمان صفویّه است، با آن همه تندرویهایی که دولت صفویّه و علمای آن دوره از جمله مرحوم مجلسی داشته‌اند برخی از علماء از جمله مرحوم میرلوحی فیلسوف معروف دورهٔ صفویّه با این طرز تفکّر مجلسی و امثال ایشان مخالفت می‌کرده‌اند... مرحوم آیة اللّٰه بروجردی تحت تأثیر تفکّر این طیف از علماء بوده است، و گرنه حوزهٔ نجف جای این طرز تفکّرنبوده است، بلی گویا مرحوم شریعت اصفهانی که تحصیل کردهٔ حوزه اصفهان بود طرز تفکّر ایشان همین بوده است. گویا آیة اللّٰه بروجردی از درس او استفاده کرده است و اجازهٔ اجتهاد از وی اخذ کرده است که در آغاز کتاب «رجال» ایشان منتشر خواهد شد»[2]

---

۱. این بزرگوار که در زمان خود مرجع تقلید و استاد فقه و اصول در حوزهٔ علمیه اصفهان بوده، و متوفای سنهٔ ۱۳۴۲ هـ‌ق است، از نسل همین مرحوم میرلوحی می‌باشد.

۲. «مجلهٔ حوزه» / صفحهٔ ۲۲۰ ویژنامهٔ سی‌امین سال درگذشت مرحوم آیة اللّٰه بروجردی رحمه‌الله سال ۱۳۷۰ هـ‌ش.

مطلب ششم:
دربارهٔ شخصیّت مرحوم میرلوحی در میان مردم و علماء

همان‌طوری که از نقلیّات گذشته روشن شد مرحوم میرلوحی نه تنها در راه کسب علوم و فضائل معنوی کوشا بوده، بلکه در راه احیاء دین و مذهب تشیع و مبارزه با مخالفین سرسختانه فعّال و کوشا و در دورهٔ صفویّه که مذهب تشیّع با ابعاد زیادش جای‌گزین مذاهب اهل‌تسنّن و فروع آن و رسوبات تابعهٔ آن می‌شده، و از طرفی هم اصفهان دارالسلطنه و پایتخت بوده و هم حوزهٔ علمیه بزرگ اسلام و تشیّع و مرکز علماء بسیار بزرگ مانند محقّق ثانی و میرداماد و شیخ‌بهایی و ملاعبداللّه شوشتری و امثال آنها و محل نشو و نمای دهها نوابغ علم و فقه و حدیث و فلسفه و انواع علوم رایج زمان، مرحوم میرلوحی درخشش خاصّی داشته.

علمای بزرگ آن‌عصر از یک سو به حوزهٔ علمیهٔ شیعه شکوفایی و درخشانی خاصّی دادند که یکی از دوره‌های برجستهٔ تاریخ علوم در اسلام گردید و شخصیتهای کم‌نظیر و بی‌نظیر زیادی را پرورش داد.

و از سوی دیگر سلاطین صفویّه که با مرام تصوّف به سلطنت رسیدند آن علمای عالیقدر و دلسوز با گفتار و رفتار شایسته و نوشتن دهها کتاب و رساله از یک طرف آن سلاطین را از انحراف تصوّف تا حدودی اصلاح و از طرف دیگر جامعهٔ اسلامی و ملّت ایران و توابع آن را از این آفت تا حدّ بسیار زیادی پاکسازی نمودند و به شکلهای گوناگون از آن انحرافات کاستند.

و نیز از قدرت کم‌نظیر سلاطین صفویّه که طبعاً علاقمند به دین‌اسلام و مذهب تشیّع بودند در مسیرهای صحیح اسلامی و تشیّع، استفاده کرده و آنها را در راه احیاء دین و مذهب و عمران و آبادی مملکت و پیشرفت صنایع و کشاورزی و دامداری و ساختن راهها و پل‌ها و کاروانسراها برای مسافران و ایجاد امنیّت و عدالت و

سوق‌دادن ملّت به سوی ترقّی و تعالی و سعادت در شئون گوناگون، تشویق و هدایت می‌کردند.

همچنین علمای بزرگ آن زمان نهایت تلاش و مبارزه را با فِرَق منحرفه‌ای که در صدد تجدید حیات در آن عصر باشکوه بودند، از خود نشان دادند و با حفظ وحدت کلمه، یداً واحدة در اضمحلال آن انحرافات کوشیدند، که یکی از صحنه‌های چنین مبارزه‌ها، صحنهٔ مبارزه با اتباع ابومسلم مروزی است.

امروز مسئلهٔ ابومسلم و فرقه گراییهای اتباع او از داستانهای اعصار گذشته است که در زباله‌دان تاریخ مدفون شده و کوچک به چشم می‌خورد، اگر بخواهیم موقعیّت بزرگش را در آن زمان در میان اتباعش و موج آن را در عموم مردم آن عصر تصوّر کنیم، قدری بررسی تاریخی لازم دارد.

مرحوم میرلوحی در صحنه‌های یادشده یکی از شخصیتهای ممتاز و در بعضی از میدانها پیشاپیش، تکتاز بوده است.

در آن زمان، لازم بود علمای بزرگ شیعه در اصلاح جامعهٔ اسلامی ایران از انحرافات تصوّف راهِ بسیار باریک و با احتیاطی را طی کنند، چون از طرفی سلاطین صفویّه به آن مرام (یا واقعاً و یا ظاهراً و یا هردو) گرایش نشان می‌دادند و نمی‌بایست عواطف دینی آنها و شخصیّت مقتدری که می‌توان از آن در راههای صحیح استفاده کرد را خدشه دار و تضعیف نمود و از طرفی هم باید به حسب وظیفهٔ شرعی ریشهٔ فساد و انحرافات آنها را از بین برد و ملّت را از آن پاکسازی کرد و از پیشرفت آن جلوگیری نمود.

مرحوم میرلوحی هم در مجالس مذهبی که به ارشاد مردم و هدایت آنها می‌پرداخته، در این راه کوشش چشم‌گیری داشته که از کتابهای معاصرینش در مسئلهٔ

تصوّف مانند «**سلوة الشیعة**»[1] تألیف مطهّر بن محمّد المقدادی و غیره ظاهر می‌شود و هم از تألیفات مرحوم میرلوحی که دو رساله در این موضوع دارد به نامهای «**تنبیه الغافلین و اخزاء المجانین**» و «**اعلام المحبّین**» که در کتاب «**کفایة المهتدی**» از آن دو نام برده شده.

[به نمونه‌هایی از این فعالیتها توجه کنید:]

[۱ـ] یکی از انحرافهای تصوّف از دین و تشیّع، مسئلهٔ موسیقی است که در حلقات به اصطلاح «**ذکر و وجد و سماع**» یکی از برنامه‌های رسمی آنها است.

مرحوم میرلوحی دربارهٔ مسئلهٔ «غناء» در رساله‌ها و کتابهای خود مختصراً حرمت موسیقی و غنا را اعلام می‌نمود و بیشتر اوقات همین‌قدر می‌فرمود: «**در حرمت غناء خلافی نیست**»، چنانچه فرزندش مرحوم میرمحمّد هادی در رساله‌ای در مسئلهٔ غنا از آن یاد کرده است[2].

مسئلهٔ حرمت غنا و موسیقی که از مسائل اجماعی شیعه می‌باشد چنان‌چه جمعی تصریح به اجماعی‌بودن آن کرده‌اند، مع‌ذلک در عهد صفویّه آنچنان دست‌خوش وسوسه و نرمش قرار گرفت که بعضی از علماء آن عصر در خواندن قرآن، آن را تجویز و یا مستحب ذکر کردند و بعضی در صورت عدم همراه‌بودن آن با محرّمات دیگر مباح و حرمت آن را در صورت همراه‌شدن با سائر محرّمات گفتند.

در اینجا می‌بینیم مرحوم میرلوحی و سپس فرزند برومندشان مرحوم میرمحمّد هادی قد عَلَم کرده و در مقابل کسانی که از علماء سستی و نرمش از خود نشان دادند، ایستاده و ابتداء مرحوم میرلوحی علناً در کتابهای خود و گفتارهایش

---

۱. از کتب مخطوطه در کتابخانهٔ آیة الله مرعشی در قم.

۲. رسالهٔ غناء مرحوم میرمحمّد هادی به نام «اعلام الاحیاء فی حرمة الغناء فی القرآن و الدعاء»/صفحهٔ ۱۴ که در ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۱ میراث فقهی مرکز تحقیق مدرسهٔ ولیّ عصر ﷺ چاپ گردیده.

حرمت غنا را اظهار می‌کند و سپس فرزندش رساله‌ای مستقلّ و مستدلّ در حرمت غناء نوشته، تا مبادا ثغور احکام و قوانین الهی و حصار دین رخنه پیدا کند.

[۲ـ] یکی دیگر از رسوبات انحرافی باقیمانده در ایران مخصوصاً اصفهان، آثار و بقایای اهل تسنّن بود.

مردم اصفهان زمانی از نواصب و مخالفین و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمهٔ طاهرین ـ صلوات الله علیهم ـ بوده و آنچنان حدّت داشتند که هنگام منع عمر بن عبدالعزیز از سبّ امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ مخصوصاً در خطبه‌های نماز جمعه که معاویه آن را سنّت قرار داده‌بود، مهلت خواستند، بعداً هم در این راه غلط باز مستمرّ [و مصرّ] بودند و حتی بعضی از بزرگان علماء اهل‌سنّت که عبورش به اصفهان افتاد و این وضع را دید تصمیم گرفت مدّتی برای هدایت آنها به فضائل امیرالمؤمنین ـ علیه الصّلوة و السّلام ـ در اصفهان بماند و چنین کرد.

مرحوم صاحب بن‌عبّاد ـ رضوان الله علیه ـ در زمان وزارتش در دورهٔ سلاطین آل‌بویه گامهای بلندی در هدایت مردم اصفهان برداشت و بالاخره نور ولایت امیرالمؤمنین و ائمهٔ طاهرین علیهم السلام در مقاطع مختلف تاریخ در اصفهان رو به گسترش نهاد، تا زمان صفویّه که به اوج رسید.

در زمان صفویّه؛ هم از ناحیهٔ آن سلاطین شیعه از دودمان علوی، و هم از ناحیهٔ علمای بزرگ شیعه در هدایت مردم ایران مخصوصاً شهر اصفهان [و] پایتخت ایران کوششهایی از جوانب علمی و اخلاقی و دیگر جهات به عمل آمد، در کتاب «**جامع عباسی**» تألیف شیخ‌بهایی، به نام شاه عباس‌کبیر پس از القابی شاه را به «**کلب آستانهٔ علی بن‌ابی‌طالب**» به بالاترین القاب مفتخر می‌کند، شاه عبّاس با پای پیاده دو مرتبه از اصفهان به مشهد برای زیارت حضرت ثامن‌الائمه علی بن‌موسیٰ الرّضا ـ صلوات الله علیه ـ مشرّف شده و از ساختن کاروانسراهای راه زوّار آن‌حضرت گرفته تا تعمیر

بقعهٔ مبارکه و تکفّل خادمی حرم مطهّر و روشن‌کردن شمعهای آستان قدس، ادای احترام به مقام شامخ ولایت ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام را به اوج می‌رساند که در تاریخ سلطنت بی‌سابقه است و شخصیّتهای بزرگ و جامع از علماء با تقویٰ و متدیّن جدّی و متصلّب و کامل از لحاظ درجات معنوی و روحانی و اخلاقی در راه احیاء و اعلام دین[1] و مآثر تشیّع راستین، در ابعاد مختلف سازندگی دانشمندان و سازندگی ملّت ایران و سازندگی کشور اسلامی ایران کمر همّت را جدّاً بسته.

یک نفر خاورشناس انگلیسی به نام «سرجان مالکم» پس از فتنهٔ افغان کتابی نوشته و در آن قسمتی از ترقّیات ایران را در دورهٔ صفویّه که از فتنهٔ افغانها آسیب کلّی دید و تخریب شد نام می‌برد که حیرت‌انگیز است و هنوز هم آثار باقیه از علمای آن زمان و تألیفات آنها و از صنعت در رشته‌های گوناگون از اسلحه‌سازی توپ و تفنگ، و قالی و شیشه و بلور و کاغذ و میناکاری و منبّت‌سازی و کاشی و غیرها و ساختمانهای عظیم و دیگر یادگاریها، مورد اعجاب است.

از مطلب دور نشویم.

راجع به مرحوم میرلوحی اگر از موانع ایذایی که دشمنانش اطراف تاریخ او ایجاد کردند، عبور کنیم (که قدری صعب‌العبور است) وجود پرتلاش و پرمایهٔ او در آن زمان درخشش خاصّی دارد و در صحنه‌هایی فعّالانه و فداکارانه در راه احیاء دین و مذهب ولایت ائمهٔ طاهرین ـ صلوات اللّه علیهم ـ و قلع و قمع آثار منحرفین کوشا و پویا بوده‌است و گفتار و نظریّات او در امور شرعی و اجتماعی در میان علماء عظیم‌الشأن آن عصر مورد احترام و تأیید کامل و در میان مردم پایتخت نافذ و پیشرو و مردم دین‌دار، او را از صمیم دل دوستدار بوده‌اند و به سخنانش گوش می‌دادند.

---

۱. شاید عبارت صحیح: «احیاء و اعلای دین» باشد.

مرحوم میرلوحی اگر آن موقعیّت بزرگ را نزد علمای آن عصر و مردم دین‌دار مسلمان شیعهٔ فداکار نداشت، کجا می توانست مردم پایتخت را از رفتن به زیارت قبر حافظ ابونعیم اصفهانی و یا قبر شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی که بـه صـورت امـری سنّتی در آمده بود، منع کند و آن را متروک سازد؟

مگر کار آسانی است در مقابل قدرت سلطنتی در پایتخت و در مـقابل حـوزهٔ علمیّه بزرگ اصفهان و علمای بسیار بزرگ آن زمان؟

اگر شخصیتش مورد قبول همه شـخصیّتهای سـلطنتی و دربـاری و عـلماء و مراجع عصر و دیگر مقامهای نافذالامر نبود کجا می‌توانست در برابر اتباع ابـومسلم مروزی و پیروان تصوّف و فرقه‌های انحرافیِ دیگر به مخالفت قد عَلَم کند و آنها را رو به هزیمت نهاده و مغلوب کند.

از زمان محقق ثانی، مرحوم شیخ علی بـن‌عبدالعـالی الکـرکی[۱] مـبارزه بـا تصوّف و مبارزه با مرام اتباع ابومسلم می‌شده است، چـنانچه از سـخنان نـویسندهٔ معاصرش «حسن بیک رُملو» نقل شـده مـرحـوم کـرکی در قـلع و قـمع مـنکرات و انحرافات و آثار مبتدعین سخت کوشا بوده و در تحکیم آثـار شـرع در مـیان مـردم مسلمان جدّیت داشته و در ردّ صوفیه کتاب «**مطاعن المجرمیّه**» را نوشته، و شاگردش محمّد بن‌اسحاق حموی در کتاب «**انیس المؤمنین**»[۲] مشروحاً در انتقاد از ابـومسلم، مذمّتها کرده و نقلیاتی در مذمّت ابومسلم از علماء بزرگ از جمله استادش شیخ کرکی آورده، و در بطلان مرام اتباع ابومسلم ادلّه و براهینی ذکر کرده و از آن‌جمله می‌گوید:

«...**نـواب خـاتمة المـجتهدین و رئـیس المـحقّقین در «مـطاعن**

۱. متوفای سنهٔ ۹۴۰.

۲. این کتاب را فرزند محدّث ارموی از کتابخانهٔ خطّی مرحوم پدرش چاپ کرده.

المجرميّة» می‌فرماید که: ابومسلم مروزی قهرمان ظالمی بود از جانب بنی‌عبّاس، چنانچه حجاج بن‌یوسف ثقفی بود از جانب بنی‌اميّة»[۱].

و از استادش مرحوم کرکی چنین نقل می‌کند:

«... إعلم أنّ أبعد القصاص من الصّدق و الصواب و أقربهم بالعذاب و العقاب، الذين هم يكذبون و يفترون على الباقر و آبائه عليهم‌السلام في شأن أبي‌مسلم المروزي و هو رجل فاجر ملعون لم يكن من شيعة أئمّتنا و لم يعترف بحقوقهم و كان من أشدّ مخالفيهم. و القاصّون الخارصون يبدّلون أحواله و أخباره و يحرّصون و يرغّبون الجهّال بمحبّته و هم غافلون عن قوله تعالى: ﴿ألا لعنة اللّه على الكاذبين﴾[۲] ... الخ»[۳]

با در نظر گرفتن مرجعیّت عامهٔ مرحوم کرکی و شیخ‌الاسلام بودن او که از قِبَل قدرت سلطنتی، حکم او تنفیذ می‌شده و مردم به مرجعیّت او معتقد بودند و علماء به دستور او تقدیس و ارج می‌نهادند ـ مع ذلک کلّه ـ از زمان محقق کرکی ـ مثلاً سنهٔ ۹۳۰ ـ تا زمان مرحوم میرلوحی که مقابل این فرقه گراییهای باطله قد عَلَم کرد، که زحمات آن‌همه علمای بزرگ به نتیجهٔ نهایی نرسیده بود و مرحوم میرلوحی از جان و همهٔ شخصیّت و موجودیّت خود گذشت و پیش افتاد و با تمام امکانات خود به مقابله برخاست و فتنه‌های آنها را به طور محسوس خاموش کرد.

«... لهذا ملحدان شیعه‌نما، در هرجا که بودند زبان به غیبت و

---

۱. «انیس المؤمنین»/صفحهٔ ۱۸۷.

۲. سورهٔ آل عمران آیهٔ ۶۱.

۳. «انیس المؤمنین»/صفحهٔ ۱۴۳.

منقصت سیّد مذکور[1] می‌گشودند... امّا همواره زبان صاحبان کمال و دوستان آل به جهت تسلّی آن سیّد فرخنده‌فال به مضمون این مقال ناطق بود: بیت:

مرنج زانکه بدی گفت، دونِ بدگفتار

که بحر از دهن سگ نمی‌شود مردار

پس بسیاری از علما از برای تقویت دین و هدایت جاهلین فتاوی و رسائل و کتب مشتمله بر براهین و دلایل در طعن آن منبع رذائل یعنی ابومسلم بد خصائل نوشتند...»[2]

❊ ❊ ❊

«... قصه خوانان از خدا بی‌خبر، قصه در تعریف ابومسلم مروزی ابتر بسته بودند... و عوام‌الناس را بـه آن سـخنانِ دروغ، دوست و هوادار او گردانیده و اکثر علمای عصر را اطلاع بر اختراع ایشان نبود، تا سیّدی فاضل از متوطّنان اصفهان «میرلوحی» نام که غایت صلابت داشت در دین و نهایت مهارت در اخبار ماضین و فقیر مکرّراً از حضرت سیّد المجتهدین[3] تعریف او شنیده‌ام، بر این معنی مطلع شده، عوام را از دوستی ابومسلم منع کرد.... الخ.»[4]

❊ ❊ ❊

«مؤلّف این کتاب گوید که: در سنّ طفولیّت شبی از شبها در خدمت عالم فاضل و متبحّر کامل، قاطع اطوار مبتدعین و اعرف

---

۱. یعنی: مرحوم میرلوحی.

۲. «خلاصة الفوائد» /صفحهٔ ۵۲.

۳. یعنی: میرداماد.

۴. «خلاصة الفوائد» /صفحهٔ ۴۸.

اهل‌زمان خود به آثار ائمهٔ طاهرین ـ صلوات اللّٰه علیهم اجمعین ـ والد خود﷫ نشسته بودم، که به تقریبی با اهل‌مجلس حرف سنّیان به میان آمد و می‌فرمود که: سنّیان اکثر چیزها که خود قائلند که خوب است ترک می‌کنند و می‌گویند که: ما اینها را ترک می‌کنیم به سبب آنکه رافضیان می‌کنند و به رغم ایشان ما از آنها منع می‌کنیم و بعضی از چیزهایی را که ذکر شد بیان کرد، در آن‌حال بر زبان من جاری شد که: رافضیان زنده‌اند پس خوب است که سنّیان بمیرند به رغم ایشان! والد این کمترین از این سخن به خنده آمده، گفت که: مثل این سخن از سیّدمرتضی﷫ نیز واقع شده، بعضی از اهل‌مجلس استفسار نمودند که آن بر چه وجه است؟

فرمود: که شیخ مفید﷫ که از بزرگان علمای امامیّه است، شبی از شبها در خواب می‌بیند که حضرت فاطمهٔ زهرا ـ صلوات اللّٰه علیها ـ به خانهٔ او آمده و دست حسنین﷨ را گرفته و به او خطاب کرد که فرزندان من را درس بگو و از علوم دینیّه به ایشان تعلیم کن، شیخ بزرگوار از خواب بیدار شده و در تحیّر بوده که آیا تعبیر خواب چه باشد؟ و بقیه آن‌شب را به عبادت و طاعت حضرت حق‌تعالی می‌گذراند و بعد از نماز صبح زنی داخل خانهٔ شیخ می‌شود و دست فرزند خود سیّد مرتضی و پسر دیگر خود سیّد رضی را گرفته نزدیک شیخ می‌آید و می‌گوید: ای شیخ طایفهٔ‌شیعه! این دو طفل سیّداند، امیدوارم که از برای خدا و از جهت خشنودی جدّ ایشان حضرت مصطفیﷺ شما ایشان را تعلیم مسائل دینی کنی و از علوم دینیّه ایشان را بهره‌مند گردانی.

شیخ بزرگوار این امر را تعبیر خواب خود دانسته و قبول می‌فرماید، و ایشان را در پهلوی خودش می‌نشاند و همین‌که ساعتی می‌شود، بعضی از علمای نواصب داخل آن‌خانه می‌شوند و با شیخ بزرگوار از در مباحثه در می‌آیند تا سخن به این‌جا می‌رسد که شیخ می‌گویند که: شما قائلید که صلوات بر محمّد و آل‌محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرستادن جایز است؟ می‌گویند: بلی.

شیخ می‌فرماید که: پس به چه دلیل از آن منع می‌کنید؟ و اکتفا به ذکر آن‌حضرت نموده و نام آل آن‌حضرت را در صلوات نمی‌برید؟ ایشان در جواب می‌گویند که: به رغم رفضه، چون رافضیان صلوات بر آلِ آن‌حضرت می‌فرستند ما به رغم ایشان ترک می‌کنیم.

سیّد مرتضیٰ در پهلوی شیخ به سخن در آمده، می‌فرماید که: «الروافض احیاء» یعنی: رافضیان زنده‌اند. یعنی: اگر شما به رغم آنها کار می‌کنید، پس بمیرید. پس اهل‌مجلس می‌خندند و آن چند نفر از علمای نواصب ذلیل و خوار شدند و منفعل و شرمسار گردیده، خاموش گشتند...»[1]

در این نقلِ فوق، می‌بینید از یک‌سو مرحوم میرلوحی **«قاطع اطوار مبتدعین و اعرف اهل‌زمان خود به آثار ائمهٔ طاهرین ـ صلوات اللّٰه علیهم»** ذکر شده است و از سوی دیگر در مجلس خود چگونه در ابطال مخالفین ولایت حضرت امیرالمؤمنین و ائمهٔ طاهرین ـ صلوات اللّٰه علیهم ـ و بیان انحرافات آنها کوشا بوده است و از سوی دیگر مردم اصفهان به ضیافت او در مجلس خصوصی پذیرای سخنان ارشادی او از صمیم دل بوده‌اند که این گوشهٔ نقل، از آن حکایت می‌کند.

---

۱. «اصول العقائد» میر محمّد هادی سبزواری فرزند مرحوم میرلوحی، طبع اوّل/صفحهٔ ۶۸ و ۶۷

روح ولایت و علاقمندی مرحوم میرلوحی به ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم

یکی از خصایص مرحوم میرلوحی شدّت ولایت و علاقمندی و شناخت و معرفت او به مقام معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ می‌باشد.

این خصیصه را به طور وضوح از چند گوشه از جوانب حیاتی او می‌توان به‌آسانی به‌دست آورد:

۱ـ فعالیتهایی که در راه احیاء مآثر تشیّع در زمان حیاتش داشته.

۲ـ شدّت او در برابر مخالفین که در نقلیّات گذشته، گوشه‌هایی از آن ذکر شد.

۳ـ تألیف دو کتاب «**اربعین**» یکی به نام «**زاد العقبیٰ فی مناقب الائمّة الأوصیاء**علیهم‌السلام» و دیگری به نام «**کفایة المهتدی فی معرفة المهدی**علیه‌السلام».

۴ـ مقدمهٔ طولانی در اوّل «**کفایة المهتدی**» در اثبات آنکه حدیث مشهور بین خاصة و عامة:

«**مَنْ حَفِظَ مِنْ اَحادیثِنا اَرْبَعینَ حَدیثاً بَعَثَهُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَقیهاً عالِماً**»[1]

که طبق آن جمع کثیری از فریقین کتاب اربعین نوشته‌اند، منظور از «**اربعین حدیثاً**» احادیث در امر ولایت ائمّه طاهرین علیهم‌السلام است و حتی بعضی از ائمّه اهل سنت آن را تأیید می‌کنند.

الی غیر ذلک از نشانه‌های فرط شوق و محبّت و علاقمندی او به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل‌بیت و ائمهٔ اطهار ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ و بالأخره به عنوان شاخهٔ دیگری از شاخه‌های آن، ایمان و تدیّن به جمیع ابعاد اسلام و قرآن و پیامبر است.

---

۱. یعنی: هرکس حفظ کند از گفته‌های ما چهل حدیث را خداوند روز قیامت او را فقیه عالم برمی‌انگیزد.

تشرّف مرحوم میرلوحی به حضور امام‌زمان علیه‌السلام

مرحوم میرلوحی مکرّر تشرّف به حضور امام زمان ـ صلوات الله علیه ـ پیدا کرده است، وی در اوّل کتاب «**کفایة المهتدی**» اشاره کرده که آن را به امر حضرت ولیّ‌الله امام‌زمان ـ عجّل الله تعالی فرجه الشّریف ـ نوشته است، و اینک عین عبارت کتاب:

«... و با آنکه آن کتاب «زاد العقبیٰ فی مناقب الائمّة الأوصیاء علیهم‌السلام» از مناقب و فضائل و خصائص و خصائل حضرت خاتم الأوصیاء ـ علیه التحیة و الثّناء ـ خالی نیست، می‌خواست که به حفظ و تردیف و ترصیف اربعینی جداگانه در صفات و سمات و براهین و معجزات و احوال خجسته مآل آن برگزیدهٔ ملک متعال پردازد که قلوب بی‌عیوب محبّان خاندان را به مطالعه و خواندن و شنیدن آن شادمان سازد... و عوائق روزگار و مصایب و نوایب دهر ناپایدار هجوم آورده؛ آن اراده در حیّز تأخیر افتاد تا... خوابی دید که در اوایل روزی که متّصل به آن‌شب بود به تأویل آن رسید و به نوشتن این رساله مأمور گردید...»[1]

در زمان غیبت کبریٰ بسیاری از گُزیدگان شیعه چه از صنف علماء و یا دیگر طبقات، سعادت تشرّف به حضور حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ حاصل شده، ولی گویا اظهار آن از کسی که مشرّف شده برای دیگران پسند آن بزرگوار نباشد، و لذا به شکلی داعی بر اخفاء و یا اجمال و ابهام‌گویی دارند.

مرحوم محدّث نوری رحمه‌الله در کتاب «**نجم الثاقب**» در باب هفتم حکایت جمعی

---

۱. نسخهٔ خطی «کفایة المهتدی» دیباچه تا صفحهٔ ۱۲.

که مشرّف به لقاء حضرت حجّت ـ صلوات اللّٰه علیه ـ شده‌اند ذکر کرده.

چهارمین حکایت آن باب، راجع به مرحوم میرلوحی ﷺ می‌باشد، و این همان است که خود مرحوم میرلوحی به شکل رمزی[1] در کتاب «**کفایة المهتدی**» ذکر کرده است که هم گفته باشد و هم به صورت رسمی تصریح به شخص خود نکرده باشد.

«.. راقم این «اربعین» می‌گوید: میانهٔ من و خدا، که می‌شناسم دردمندی را که مکرّر آن‌حضرت را دیده و در بعضی از اوقات به مرضی مهلک گرفتار بوده که آن‌حضرت او را شفای کامل کرامت فرموده..»[2]

حکایات تشرّف به لقاء آن بزرگوار را اکثر علمایی که دربارهٔ آن بزرگوار چیزی نوشته‌اند ذکر کرده‌اند، مانند شیخ کلینی در «**اصول کافی**»، و شیخ صدوق در «**اکمال الدّین**»، و شیخ نعمانی در کتاب «**الغیبة**»، و همچنین شیخ مفید در «**ارشاد**» و شیخ الطائفة طوسی در کتاب «**الغیبة**» و دیگران؛ و در «**نجم الثاقب**» عدهٔ زیادی ذکر شده، لکن در [آن] میان کسی که مکرّر [به خدمت] رسیده باشد و از برکات حضرتش استشفاء و استفاده کرده باشد کم‌نظیر و یا بی‌نظیر است.

البته جا دارد برای سیّد عالم با تقوایی که آن‌چنان فداکارانه در راه خدا و دین و ولایت ائمهٔ طاهرین ـ صلوات اللّٰه علیهم ـ خالصانه و مخلصانه هستی خود را در طبق اخلاص فدا می‌کند، آن بزرگوار که منبع کرم و صفا و وفا هستند او را مکرر به حضور بپذیرند و با الطاف خود، او را از امراض مهلکه شفا بخشد.

قبلاً دیدید کلماتی را در شرح حال مرحوم میرلوحی ﷺ از نظر نبوغ فکری و

---

۱. اصل: مرموزی.

۲. «کفایة المهتدی» نسخهٔ دانشگاه تهران از کتابخانهٔ سیّد محمّد مشکوة، صفحهٔ ۲۷۹/ذیل حدیث ۳۷ «نجم الثاقب» باب هفتم/حکایت چهارم.

زحمات او در راه علوم دینی، و آن اساتید برجسته در فقه و حدیث و علوم عقلی و ریاضی و طبیعی و فلکی و نجومی، و آنکه او را از درجهٔ یک فلاسفهٔ زمان خود هم‌ردیف استادش ثالث‌المعلّمین میرداماد و هم‌درسش مرحوم صدرالمتألّهین ذکر کرده‌اند، ولی مرحوم میرلوحی همهٔ آن عناوین و سرمایه‌های علمی و فلسفی را به یک‌سو [انداخته]، و خود را در راه تبلیغ دین و احیاء آثار و مآثر و ارکان مذهب حقّهٔ شیعه و جلوگیری از بدعتها و انحرافات گروهک‌های فاسدهٔ مفسده و نوشتن کتابهایی که اهداف ولایت و امامت ائمهٔ طاهرین ـ صلوات اللّٰه علیهم ـ را زنده می‌کند، [به مخاطره می‌اندازد] و از حاصل عمر خود، پس از آن‌همه پیشرفت و ترقّیات علمی به همین بسنده کند.

این است که گفتیم جا دارد امام‌زمان علیه‌السلام آن خالصِ مخلص را مکرّر به حضور پذیرفته و از امراض مهلکه شفایش کرامت کنند.

در آینده انشاء اللّٰه قسمت دیگری از مصائب و مشکلاتی که مرحوم میرلوحی در راه احیاء دین و مذهب چشید و کشید از قلم علمای معاصرش ذکر می‌کنیم تا مطلب روشن‌تر شود.

مطلب هفتم

در بیان آثار قلمی و تألیفات مرحوم میرلوحی

مرحوم میرلوحی در عصری بود که از یک‌سو تصوّف در اوج خود قرار داشت و سلاطین صفویّه نسلاً بعد نسل[1] از اقطاب صوفیّه بودند و نهضت و به سلطنت رسیدن آنها به وسیلهٔ اتباع خود از صوفیّه بود، و از سوی دیگر عصر انتقال کامل از بقایای تسنّن به تشیّع بود، و از سوی دیگر گروهک اتباع ابومسلم مروزی که در ضمن

---

۱. اصل: نژاداً.

آمیختن خود با فرقه‌ای از متصوّفه به نام زرّاقیّه در صدد موضع‌گیری اجتماعی و جاگیری [1] در جامعه بودند، مرحوم میرلوحی در این میان کمر همّت بسته و در مبارزه با همهٔ آن گروه‌ها نهایت کوشش از خود نشان داد و نه تنها خودش بلکه دیگر علمای عصر را نیز هم‌دست خود کرده و جمعاً توانستند بر همه غالب شوند و ابطال آن سه دستهٔ دیگر را روشن کنند، و واضح است همهٔ آن گروهها و لو اینکه حقیقت برای آنها واضح و مبرهن شود ولی تعصّبات فرقه گراییها به این زودی خاموش نخواهد شد و در نتیجه دست از کینه‌توزی بر نمی‌دارند و دشمنی خود را به شکلهای مرموز پیاده می‌کنند.

و مرحوم میرلوحی از این دشمنی‌های متراکم نه تنها مادام‌الحیات بلکه بعدالممات نیز آسوده نبود و نشد، چنانچه قبلاً از سخنان علمای معاصرش ذکر شد و بعداً هم قسمتی دیگر انشاء اللّٰه ذکر می‌کنیم.

بنابر این خفاء ابعاد شخصیّت او که دچار چنین طوفانهایی شده‌بود، یک امر طبیعی است که حتّی ترجمه‌نویسان حال علماء از شرح حال او خودداری کنند، مبادا دچار دشمنی‌های دشمنان آن‌مرحوم شوند.

از این رو، ما برای بیان و روشن‌کردن هریک از ابعاد و جوانب تاریخش کاملاً به زحمت بودیم و تهیهٔ آن، کار آسانی نبود و از آن جمله پیداکردن تألیفات و آثار قلمی ایشان، اضافه بر اینکه وسائل کافی از کتابخانهٔ مجهّز و غیره نیز در اختیار نداشتیم، ولی با همهٔ این مشکلات تا این مقدار موفّق شدیم.

آثار قلمی ایشان که تاکنون اطلاع از آن پیدا شده و لو به عین آن دست نیافته‌ایم از این قرار است:

---

۱. اصل: جا انداختن خود.

اوّل: «زاد العقبیٰ فی مناقب الائمّة و الأوصیاء»

این کتاب را خودش در اوّل «**کفایة المهتدی**» نام برده است، که قبل از آن نوشته بوده، و مشتمل بر چهل حدیث در مناقب ائمّهٔ طاهرین ـ صلوات اللّٰه علیهم اجمعین ـ است، بنابراین دو کتاب اربعین نوشته است: اوّل به نام «**زادالعقبی**»، دوم به نام «**کفایة المهتدی**» که شرحش بعداً ذکر می‌شود، و از نامگذاری به «**زادالعقبیٰ**» (یعنی: توشهٔ آخرت) عقیده و علاقه و شدّت تمسّک او به ائمّهٔ طاهرین علیهم السلام را می‌توان تا حدودی به دست آورد.

البته ما تاکنون به نسخهٔ این کتاب دست نیافته‌ایم.

دوم: «ریاض المؤمنین و حدائق المتّقین»

مرحوم میرلوحی در «**کفایة المهتدی**» در چندین موضع به کتابش «**ریاض المؤمنین و حدائق المتّقین**» ارجاع می‌دهد. [برای نمونه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:]

۱ـ در آخر شرح حدیث یازدهم چنین نوشته:

«...مؤلّف گوید که: حکایات جندل و سبب آمدن او از خیبر و جنگهای او در موضع صفّین و غیر آن با مخالفین طولی دارد، هر که خواهد که اطلاع یابد، به «تاریخ کبیر» ثقفی رحمه الله رجوع نماید، و اگر بر آن دست نیابد، کتاب «ریاض المؤمنین و حدایق المتقین» را که از مؤلّفات این کمترین است مطالعه فرماید...» [1]

۲ـ در شرح حدیث دوازدهم می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«...جامع این «اربعین» گوید: این همان معنی است که این کمترین در کتاب «ریاض المؤمنین» ذکر کرده که هر کار و مهمی که

۱. «کفایة المهتدی» نسخهٔ دانشگاه تهران/صفحهٔ ۱۰۶.

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به آن قیام می‌فرماید امام نیز به آن قیام می‌نماید»[۱]

۳ـ در آخر شرح حدیث سی و هشتم چنین فرموده است:

« هر علامتی را از این علامات شرحی است طولانی و این مختصر را گنجایش آن شروح نیست، اگر کسی خواهد که استیفای آن نماید باید که به کتاب «ریاض المؤمنین و حدایق المتقین» که در حداثت سنّ، این کمترین تألیف نموده رجوع نماید»[۲]

مرحوم میرمحمّد هادی فرزند مرحوم میرلوحی در کتاب **«اصول العقائد»** [وقتی می‌رسد به] احوال حضرت مهدی ـ عجّل اللّه تعالی فرجه الشّریف ـ از جمله از طرق عامّه کتاب **«اربعین»** حافظ ابونعیم اصفهانی که دربارهٔ آن‌حضرت تماماً اکتفاء به ترجمهٔ اصل این چهل حدیث نموده و در ذیل حدیث چهلم که می‌رسد، چنین نوشته است.

«...و چون تأویل این حدیث خالی از طول نیست، حوالهٔ آن به کتاب «ریاض المؤمنین و حدائق المتقین» است که والد این کمترین رحمه‌الله نوشته»[۳]

از حواله‌هایی که خود مؤلّف و یا فرزندش به این کتاب داده‌اند معلوم می‌شود کتابی بزرگ و شاید در تاریخ چهارده معصوم علیهم‌السلام بوده است که با اینکه مطالعاتی در فهرست قسمتی از کتابخانه‌های بزرگ کرده‌ایم مانند کتابخانهٔ آستان قدس و کتابخانهٔ مسجد گوهرشاد و کتابخانهٔ وزیری یزد و کتابخانهٔ آقای مرعشی در قم و غیر ذلک [ولی] هنوز به آن دست نیافته‌ایم.

---

۱. «کفایة المهتدی» نسخهٔ دانشگاه تهران/صفحهٔ ۱۰۸.

۲. «کفایة المهتدی» نسخهٔ دانشگاه تهران/صفحهٔ ۲۹۲.

۳. «اصول العقائد» چاپ حاج سیّد سعید/صفحهٔ ۲۹۹.

در فهرست کتب خطی کتابخانهٔ وزیری یزد، نام این کتاب را ذکر کرده، و چنین نوشته است.

«ریاض المؤمنین و حدائق المتّقین» از میرلوحی سیّد محمّد بن‌محمّد موسوی حسینی مطهّر نقیبی سبزواری سپاهانی (معاصر مجلسی‌ها).

آغاز: بسمله، الحمد للّٰه الذی قدّس قلوب أولیائه عن التوجّه الی ما سواه لیکونوا بذلك من الواصلین... الخ.

انجام موجود: «و قلت له، واللّٰه یابن‌رسول‌اللّٰه!... إلی ... بحبّکم و طاعتکم و انّی لأرجو أن یسعدنی فی حیاتی و مماتی...»[1].

و ما در سفری که به یزد داشتیم، ضمن دیدار از این کتابخانهٔ ارزشمند و توجّه به مقام ارجمند مؤسّس آن، مرحوم سیّد علی محمّد وزیری رحمه‌الله و اهداء دورهٔ پنج مجلّدی فهرست مخطوطات به این جانب توسط دانشمند محترم جناب آقای انتظاری، و بررسی قسمتی از کتب خطّی نفیس و زیارت مخزن مخطوطات به راهنمایی جناب آقای فائزی و مطالعهٔ یک نسخه از کتاب «**کفایة المهتدی**» که در آنجا بود، این کتاب «**ریاض المؤمنین و حدائق المتّقین**» را نیز بررسی کردیم، که یک نسخهٔ تصویری هم برای ما توسّط کتابخانهٔ آستان قدس که کتابخانهٔ وزیری تحت نظر آن است فرستادند که اکنون موجود است، ولی مع‌الأسف این کتاب «**شرح صحیفهٔ سجادیهٔ**» فارسی مرحوم مجلسی اوّل است، چنان‌چه در اولش نوشته و مورد توجّه نویسندهٔ فهرست قرار نگرفته.

در اینجا دو نکته مورد توجّه است:

۱ـ وجه اینکه نویسندهٔ فهرست، آن را به نام مرحوم میرلوحی نامگذاری کرده،

---

۱. «فهرست کتب خطی کتابخانهٔ وزیری یزد» به قلم آقای محمّد شیروانی، ج ۲/صفحهٔ ۷۸۵.

ظاهراً آن را اقتباس از «**الذریعه**» مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی نموده، چنانچه کیفیّت بیان نامِ مؤلّف را مطابق «**الذریعه**» گفته که گواهی می‌دهد، چون دیده پشت کتاب نام آن را «**ریاض المؤمنین و حدائق المتّقین**» نوشته مراجعه به «**الذریعه**» کرده و نامِ مؤلّف را از آنجا برداشت کرده، البتّه در صفحهٔ چهارم نوشته است:

«.. و نامیدم او را به «ریاض المؤمنین و حدائق المتقین و فقه الصالحین» انشاء اللّٰه که معنی او با لفظ او موافق گردد»

نویسندهٔ فهرست اگر تا چهار صفحهٔ اوّل این کتاب را خوانده بود، هم نام مؤلّف و هم نام کتاب را می‌دید و تحقیق بیشتری می‌کرد.

۲ـ ما وقتی مراجعه به کتبی که مؤلّفات مرحوم مجلسی را ذکر کرده نمودیم، مانند: «**ریاض العلماء**» و «**الذریعه**»، و «**روضات**» و «**الکنی و الالقاب**» و «**اعیان الشیعه**» و غیره، همه دو شرح عربی و فارسی بر «**صحیفه**» به طور ناقص از آن بزرگوار یادکرده‌اند ولی هیچ‌کدام این نام را «**ریاض المؤمنین و حدائق المتقین**» ذکر نکرده‌اند، و از سوی دیگر اتّفاق ذهن دو نویسندهٔ معاصر در نامگذاری کتاب خود به یک‌نام بدون کم و زیاد امری است بسیار بعید.

روی این حسابها و حساب آنکه دشمنان مرحوم میرلوحی در کتابش «**کفایة المهتدی**» تصرّفات خائنانه‌ای کرده‌اند (چنانچه به طور مستدلّ بعداً انشاءاللّٰه تعالی ذکر می‌کنیم) و بیشتر در این خیانتها سعی کرده‌اند به نام مرحوم میرلوحی به سوی مجلسیّین رحمهما‌الله سنگ‌اندازی کنند و به اصطلاح با یک تیر به سوی دو نشان هدف‌گیری کنند، هم شخصیّت مرحوم میرلوحی را سبک و موهون کنند و هم از بیان او، آن دو بزرگوار را.

با در نظر گرفتن مطالب فوق، حدس قوی می‌رود که این نام را در «**شرح صحیفة**» مرحوم مجلسی آن دشمنان درج کرده باشند، که درج این نام در «**شرح**

صحیفه» مجلسی رحمه الله کار دشمنان او باشد.

بلی مرحوم مجلسی رحمه الله دو شرح برای **«من لا یحضره الفقیه»** نوشته، یکی به فارسی و نام گذاشته آن را به **«لوامع صاحبقرانی»** به نام شاه عبّاس کبیر و دیگر به عربی و چنین نوشته:

«... و سمّیته بـ«روضة المتّقین فی شرح أخبار الأئمّة المعصومین علیهم السلام» و ألتمس منهم إن عثروا علی ما لا یوافق أفهامهم أن لا یبادروا بالردّ و الإنکار، و ان اطّلعوا بعد الغور علی فساد فی العبارة أو المعنی أن یصلحوا للّه تعالیٰ و یمنّوا علی الفقیر، فلیس المعصوم الاّ من عصمه اللّه تعالی من أنبیائه و أوصیائه و ملائکته و ما التّوفیق الاّ باللّه و هو حسبی و نعم الوکیل»[1]

و در شرح فارسی **«صحیفه»** نیز مشابه آن آمده:

«... و نامیدم او را به «ریاض المؤمنین و حدائق المتّقین و فقه الصالحین»، انشاء اللّه که معنی او با لفظ او موافق گردد، بالنبیّ و عترته المعصومین علیهم السلام، ملتمس از اصحاب یقین آن است که اگر بر زلّتی مطّلع گردند آن را به قلم عفو به اصلاح آورند. فلیس المعصوم الاّ من عصمه اللّه تعالی من أنبیائه و أولیائه»[2]

و شاید بتوان شاهد دیگر بر اینکه جملات فوق، نامگذاری از مرحوم مجلسی نیست، آنکه دأب مرحوم مجلسی در این شرح بر تجلیل زیاد است هنگام نام بردن از پیغمبر و ائمّه طاهرین ـ صلوات اللّه علیهم اجمعین ـ مثلاً هنگامی که اخبار وارده در فضیلت دعا از آن بزرگواران را نقل می‌کند چنین می‌نویسد:

---

۱. «روضة المتّقین» چاپ بنیاد فرهنگ اسلامی حاج محمّد حسین کوشانپور/صفحهٔ ۳.

۲. «شرح صحیفه»/صفحهٔ ۴ و صفحهٔ ۵.

«... و امّا الأخبار الواردة عن الأئمة الأطهار ـ صلوات اللّٰه عليهم أجمعين ـ فعن أميرالمؤمنين و امام المتقين و يعسوب الدّين، أسد اللّٰه الغالب، على بن‌أبى‌طالب ـ صلوات اللّٰه عليه ـ أنّه قال...الخ»[1]

❊ ❊ ❊

«... و عن رابع‌الائمّة و كاشف‌الغمّة، و زين‌الساجدين، و امام‌العابدين، و المبرّئ من كلّ شين، على بن‌الحسين ـ صلوات اللّٰه عليهما ـ أنّه كان يقول...الخ»

❊ ❊ ❊

«و عن خامس الائمّة الأبرار، و باقر علوم الجبّار، و نور حدقة اولى‌الأبصار، أبى‌جعفر محمّد بن‌علىّ بن‌الحسين ـ صلوات اللّٰه عليهم ـ أنّه قال...الخ»

و هکذا تا آخر کتاب.

ولی در آن عبارت که نامگذاری کتاب را به «**رياض المؤمنين و حدائق المتقين**» ذکر کرده، در دو جا نام آن بزرگواران را بدون تشریفات و بدون صلوات ذکر کرده: در یک جا: «**بالنبى و عترته‌المعصومين**»، و جای دیگر: «**الاّ من عصمه اللّٰه تعالى من أنبيائه و أوليائه**» که با دأب مرحوم مجلسی در این کتاب وفق نمی‌دهد و نشانهٔ تدخّل است.

کتاب «**رياض المؤمنين و حدائق المتقين**» از مرحوم میرلوحی، هم در کتاب «**كفاية المهتدى**» و هم در کتاب «**اصول العقائد**» مکرراً به آن حواله شده و ثابت می‌کند که یکی از کتابهای تألیفی مرحوم میرلوحی بوده، که دشمنانش چنان آن را نابود کرده‌اند که اکنون نشانی از آن در دست نیست، و حتی کتاب «**شرح صحیفهٔ**» مرحوم مجلسی را بدان نامگذاری کرده‌اند تا عملاً نشان تخطئهٔ وجود چنین کتابی از مرحوم

---

۱. «شرح صحیفه» /صفحهٔ ۱۳.

میرلوحی در طول تاریخ باشد و اثر چنین کتابی را از مرحوم میرلوحی محو کنند و ضمناً طرف او را مرحوم مجلسی قرار دهند.

در زمان این دو عالم معاصر (مرحوم میرلوحی و مرحوم مجلسی اوّل) دشمنی‌های سختی با آنها شده که راجع به مرحوم میرلوحی قسمتی قبلاً نقل و قسمتی هم انشاء اللّٰه بعداً می‌آید.

و راجع به مرحوم مجلسیِ اوّل نیز از نسبتهای تصوّف که در کتابهای «**سلوة الشیعة**»[1] و «**توضیح المشربین و تنقیح المذهبین**»[2] و غیر ذلک ذکر شده. و همچنین از آنچه فرزند بزرگوارش مرحوم علامهٔ مجلسیِ دوم در «**رسالهٔ اعتقادیه**» فرموده:

«**...و إيّاك أن تظنّ بالوالد العلاّمة ـ نوّر اللّٰه ضريحه ـ أنّه كان من الصوفيّة و يعتقد مسالكهم... الخ**»

معلوم می‌شود و لیکن دربارهٔ مرحوم مجلسیِ اوّل، اعمال دشمنان تحت تأثیر شخصیّت خودش در دستگاه سلطنتی و فرزند عالی‌قدرش و شیخ‌الاسلامی خودش و هم فرزندش و مقام امام‌جمعه، هم خودش و هم فرزندش و هم اعقابش تا اواخر سلطنت قاجار قرار گرفته، آن دشمنی‌ها تا حدود بسیاری عقیم شد، ولی دربارهٔ مرحوم میرلوحی هنوز آثارش در تاریک‌کردن تاریخ آن بزرگوار مانده که محتاج به زدودن است، و ما به قدر امکان در روشن‌کردن حقائق می‌کوشیم، بتوفیق من اللّٰه ـ انشاءاللّٰه تعالیٰ.

سوم: «کفایة المهتدی فی معرفة المهدی علیه السلام»

این کتاب که به نام «**اربعین**» مرحوم میرلوحی نیز گفته می‌شود، دوّمین اربعینی است که ایشان تألیف کرده است، و در کتاب «**اصول العقائد و جوامع الفوائد**»

---

۱. «سلوة الشیعة»/صفحهٔ ۲، از کتب خطی کتابخانهٔ آیة اللّٰه مرعشی.

۲. «توضیح المشربین»/صفحهٔ ۲، از کتب خطی کتابخانهٔ آقای نصیری در تهران.

فرزندشان مرحوم میرمحمّد هادی از آن نام برده است.

یک‌جا به نام **«اربعین»** و جای دیگر به نام **«کفایة المهتدی»**.

«در اینکه آن سیصد و سیزده‌تن از کجایند ـ یعنی: یاران اوّلی حضرت مهدی ؑ ـ روایات مختلفه واقع شده و آنچه والد این کمترین ؒ در کتاب اربعینی که تألیف کرده ذکر نموده بر این وجه است...»[1]

❊ ❊ ❊

«و اکنون این لمعه را به اتمام می‌رساند به نقل حدیثی که در باب اشراط‌الساعة واقع است و والد این حقیر در کتاب «کفایة المهتدی فی معرفة المهدی» ایراد آن نموده... الخ»[2]

از این کتاب تاکنون به چند نسخه دست یافته‌ایم؛ بدین قرار:

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورا که دانشمند محترم جناب آقای عبدالحسین حائری ـ دامت برکاته ـ یک نسخهٔ تصویری از آن برای ما فرستادند، در آخر این نسخه چنین است:

«تمّ هذا المختصر الموسوم بـ«کفایة المهتدی فی معرفة المهدی» و الحمد للّٰه علی إتمامه، و صلّی اللّٰه علی محمّد و آله و سلّم تسلیماً کثیراً. والسّلام علی من اتّبع الهدی.

قد فرغ کتابته فی یوم السبت من عشر الثالث من شهر الحادی عشر فی سنة الإحدیٰ من عشر الثانی من مائة الثانیّة بعد الإلف الإوّل من الهجرة النبویّة المصطفویّة، ـ صلوات اللّٰه علیه و علی آله ـ مطابق اوری‌ئیل الترکی أرجو أن أکون شریکاً فی ثواب قاریها و

---

۱. «اصول العقائد» / صفحهٔ ۳۱۳.

۲. «اصول العقائد» / صفحهٔ ۳ و صفحهٔ ۳۱۴.

سامعها و من اعتقد بها»

و در دفتر کتابخانه به شماره ۱۴۷۲۴/۸۳۳ ثبت شده و مهر کتابخانهٔ مجدالدّین پشت کتاب زده شده و همچنین مهر دیگر به نام محمّد باقر بن‌محمّد تقی الموسوی و در کنار آن نوشته: «**شفتی**» یعنی: همان حجةالاسلام شفتی که معلوم می‌شود قبلاً در کتابخانهٔ ایشان بوده و همچنین مهر دیگری به نام محمّد ابراهیم بن‌محمّد حسن و چند مهر دیگر، بنابراین، کتابتِ این نسخه در سنهٔ ۱۱۱۱ می‌باشد که فرزندشان مرحوم میرمحمّد هادی زنده بوده است.

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۶۱۶ که یک نسخهٔ تصویری از آن برای ما فرستادند، و این نسخه از کتب خطی است که مرحوم سیّد محمّد مشکوة از اساتید دانشگاه تهران از کتابخانهٔ خود به کتابخانهٔ دانشگاه اهداء کرده و قبلاً از کتابخانهٔ مجدالدّین تهیه کرده بوده.

در آخر این نسخه چنین نوشته:

«تمّ هذا المختصر الموسوم بـ«کفایة المهتدی فی معرفة المهدی» و الحمد للّه علی إتمامه، و صلّی اللّه علی محمّد و آله و سلّم تسلیماً کثیراً. والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تمّ الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید الفقیر الحقیر المحتاج إلی رحمة ربّه الغنی، ابن شیخ عبدالجواد الکاظمی، محمّد مؤمن، فی سنة ثلث و ثمانین و الف من الهجرة النبویة و صلی اللّه علی محمّد و آله أجمعین»

در «**الذریعة**» چنین نوشته شده است:

«و رأیت نسخة منه بخط محمّد مؤمن بن‌الشیخ عبدالجواد، کتبها

فی عصر المصنّف، و فرغ منها فی سابع ربیع‌الثانی سنة ۱۰۸۵»[1]

از این عبارت معلوم می‌شود یک نسخهٔ دیگر همین کاتب با خصوصیاتِ مذکورهٔ در «**الذریعة**» از این کتاب نوشته که مغایر با این نسخه است ولی آدرس آن را در «**الذریعة**» ذکر نکرده است، بنابراین نسخهٔ مذبور نیز که در سنهٔ ۱۰۸۳ نوشته شده، در زمان حیات فرزند مؤلّف نوشته شده و مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی که از جملاتی که در بعضی نسخ این کتاب که بعداً روی آن سخنانی بیاید انشاء اللّٰه، فرموده که در سنهٔ ۱۰۸۳ مؤلّف زنده بوده که بنابرآن، این نسخه باید زمان مؤلّف نوشته شده باشد، لکن این سخن کاملاً مورد خدشه است.

بالای صفحهٔ اوّل این نسخه، نوشته شده:

«قد وهبت هذا الکتاب، السیّد حسین الموسوی الکمرهی علی ید الحقیر الأقر ابن‌عبدالکریم علی‌اکبر الخوراسکانی الإصفهانی»

۳ـ نسخه‌ای است که (چنانچه از افراد بیت و خانواده شنیده شده) مرحوم عمو، آیة اللّٰه آقا سیّد محمّد باقر درچه‌ای ـ رضوان اللّٰه علیه ـ با جستجویی به وسیلهٔ بعضی، در قصبات اصفهان پیدا کرده و خریداری نموده بودند و حسب آنچه در حواشی آن نوشته شده، دستور بررسی و تصحیح آن را به آقای میرزا جلال‌الدّین همایی که آن زمان شاگرد ایشان بوده می‌دهند و سپس دستور نوشتن یک نسخهٔ خوش‌خط از آن را که ظاهراً در نظر داشته‌اند آن را چاپ کنند، به یکی از خوشنویسان به نام میرزا حبیب اللّٰه قدسی می‌دهند.

این نسخه به فرزند ارشد آن مرحوم یعنی: مرحوم آقای سیّد ابوالعُلیٰ و سپس به یکی از دختران او، و به وسیلهٔ شوهرش به کتابخانهٔ الزهراء در اصفهان منتقل شده که اکنون در آنجا است.

---

۱. «الذریعة» ج۱۸/صفحهٔ ۱۰۲.

از این نسخه نیز یک نسخه زیراکس گرفته شده و اکنون نزد ما است.

در این نسخه نامی از کاتب و تاریخ استنساخ و کتابت نیست، بلکه فقط مانند دو نسخهٔ قبلی در آخر چنین نوشته:

«تمّ هذا المختصر الموسوم بـ«کفایة المهتدی فی معرفة المهدی» و الحمد للّٰه علی اتمامه و صلّی اللّٰه علی محمّد و آله و سلّم تسلیماً کثیراً، والسّلام علی من اتّبع الهدی»

بعضی حدس زده‌اند که این نسخهٔ اصل و به خط مؤلّف باشد و حتّی فکر کرده‌اند اطراف صفحات حواشی تصحیحی به خط مؤلّف باشد.

این حدس یکی از جهت آن است که نامی از کاتب و استنساخ و تاریخ آن ندارد و دیگر به جهت یک مهر در اوّلش و مشابه آن آخرش، که گمان کرده‌اند مهر مؤلّف می‌باشد و این مهر بزرگ و مدوّر و در آن چنین نوشته شده:

«لا اله الاّ اللّٰه الملك الحق المبین عبده میرمحمّد لوحی الحسینی الموسوی سنة ۱۰۸۴»

و یک مهر دیگر بیضی نیز در دو جا در صفحهٔ اولش زده شده به نام:

«عبده محمّد حسن بن‌محمّد الموسوی»

لکن هیچ یک دلیل نیست، امّا عدم ذکر کاتب و تاریخ کتابت، این تنها عدم معارض است با بودن به خط مؤلّف نه دلیل آن، یعنی اگر نام کاتب و تاریخ بود نمی‌توانست خطّ مؤلّف باشد و اکنون که نیست، معارضِ احتمال بودن به خط مؤلّف وجود ندارد، ولیکن دلیل هم نمی‌شود، زیرا ممکن است به خط دیگری بوده که نه نامش و نه تاریخ را نوشته، همچنان‌که اگر خطّ مؤلّف بود او هم نام خود و تاریخ آن را ننوشته.

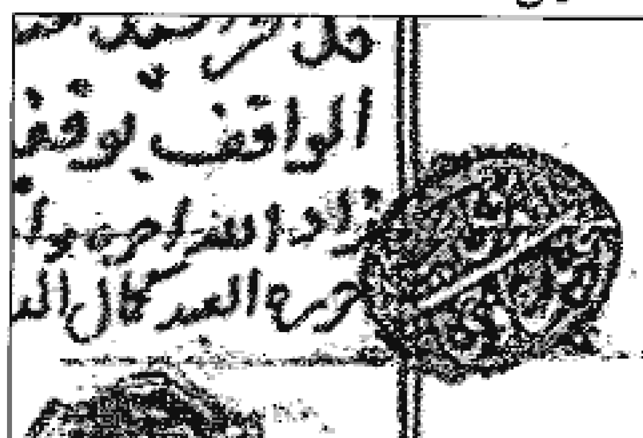
و امّا مهر موجود که یقیناً مهر مرحوم میرلوحی نیست، زیرا مهر آن مرحوم در

وقف‌نامهٔ خانه‌اش موجود است و به شکل بیضی کوچک است و در آن نوشته است:

«عبده لوحی الموسوی الحسینی ۱۰۳۷»



مُهر اصلی در اول وقفنامه روی اسم میرلوحی



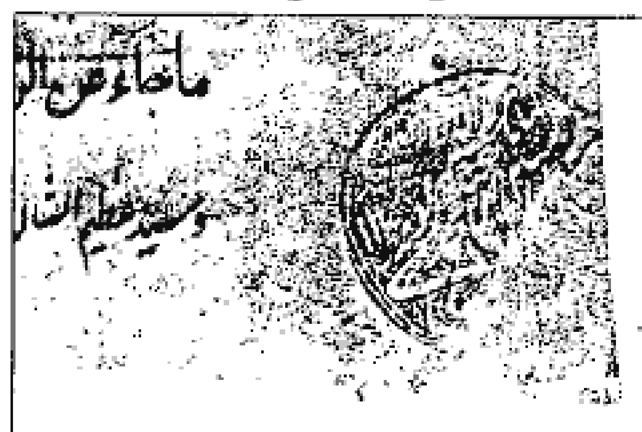
مُهر اصلی در وسط وقفنامه



مُهر اصلی در اختتام وقفنامه

«لا اله الاّ اللّٰه الملك الحق المبین

عبده میرمحمّد لوحی الحسینی الموسوی سنة ۱۰۸۴».



مُهر جعلی در اول و آخر

نسخهٔ «**کفایة المهتدی**» کتابخانهٔ الزهراء اصفهان

و قبلاً با دلائل متقنِ بسیار شرح دادیم و ثابت کردیم که نام ایشان همین بوده، بنابراین مهر ساختگی است، مانند نامی که در اوّل نسخ **«کفایة المهتدی»** ذکر شده‌است، و این مهر عیناً به همان شکلی است که در اوّل کتاب از مؤلّف نام برده **«میر محمّد لوحی الحسینی الموسوی»** اضافه‌براین فقط نام‌پدر در کتاب هست که در مهر نیست.

و امّا حواشی و تصحیح آن نیز دلیل از نسخهٔ مؤلّف‌بودن نیست، چون هر کتابی چه به خط مؤلّف و یا غیر او در مقام تصحیح، چنین پیش‌آمدها را دارد که در حواشی اصلاحاتش را بنویسند، علاوه برایـن قسمتی از ایـن حـواشـی، اضـافاتی است کـه نسخه‌های کتاب در این اضافات با هم متفاوت است، و تماماً چیزهایی است کـه در تحامل بر مرحوم مجلسی﴿رحمه الله﴾ اضافه شده و نشانهٔ دیگری از تحریفات دشمنان است که بعداً انشاء اللّه بررسی بیشتری بر آن خواهیم داشت.

۴ـ نسخه‌ای است که قبلاً هم به آن اشاره شد و آن همان است که مرحوم آیة اللّه آقا سیّد محمّد باقر﴿رحمه الله﴾ دستور استنساخ آن را به یک‌نفر خوشنویس به نام «حاج میرزا حبیب اللّه [قدسی] خوشنویس» داده بودند، از روی هـمین نسـخهٔ شـمارهٔ ۳، البـته مقابله و تصحیح کامل بر آن انجام نشده است و یک نسخهٔ زیراکس شده از آن نزد ما موجود و اصل آن در کتابخانهٔ الزهراء﴿علیها السلام﴾ در اصفهان می‌باشد[۱].

۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ وزیری یزد، و ما در سفری که برای دیدار کـتابخانهٔ مـذکور رفتیم آن را دیدیم و بنا شده به توسط جناب حجةالاسلام آقای طالب‌الحق سرپرست کتابخانهٔ آستان قدس نسخهٔ تصویری برای ما بفرستند ولی هنوز انجام نشده.

---

۱. تاریخ استنساخ این نسخه سنهٔ ۱۳۳۳ می‌باشد و ظاهراً مرحوم عمو﴿رحمه الله﴾ با این استنساخ می‌خواسته‌اند آن را چاپ کنند ولی چرا نکرده‌اند معلوم نیست که آیا وسیله‌اش فراهم نشده و یا فرصت آماده کردنش را پیدا نکرده‌اند و یا به دلائلی از آن منصرف شده‌اند.

در فهرست کتب مخطوطهٔ کتابخانهٔ مزبور پس از ذکر مشخصات آغاز و انجام آن مانند نسخ دیگر، می‌نویسد:

«...نسخ اسماعیل بن‌شاهقلی از دهم محرّم سنه ۱۱۰۶... الخ»

این نسخه نیز در زمان حیات فرزندشان مرحوم میر محمّد هادی سبزواری استنساخ شده است و خصوصیّات بیشتری اگر داشته باشد موکول است به آنکه بعداً بررسی کنیم تا بتوان بیان کرد.

۶ـ نسخهٔ دانشکدهٔ الهیّات مشهد مقدّس، (که نقل شده این نسخه مختصر و گزیده است)، حال تا ببینیم آیا نسخهٔ صحیح اصلی است یا نه، چون حسب آنچه اشاره شد در نسخ این کتاب تحریفات بسیاری است که توسط دشمنان انجام شده، و علی کلّ حال بنا شده از این نسخه هم توسط دانشمند محترم استاد دانشکدهٔ الهیّات مشهد آقای سیّد حسن میردامادی ـ ایّده اللّه ـ نسخهٔ تصویری برای ما بفرستند تا بعداً بررسی بیشتری انجام گیرد.

۷ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم سیّد جلال‌الدّین محدّث ارموی در تهران چنانچه فرزندشان در مقدّمهٔ «**انیس المؤمنین**» نوشته است و خصوصیّات بیشتری از این نسخه فعلاً در دست نیست.

۸ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ مرحوم آیة اللّه آقای حاج آقا حسین بروجردی ـ رضوان اللّه علیه ـ در نجف اشرف، چنانچه در «**الذریعة**» ذکر کرده است و چنین می‌نویسد:

«... و یظهر من أثنائه أنّه شرع فیه فی سنة ۱۰۸۱ و فرغ منه فی سنة ۱۰۸۳، و یوجد بهذه الخصوصیّات فی موقوفة مدرسة السیّد البروجردی فی النجف...»[1]

---

۱. «الذریعة» ج ۱۸/صفحهٔ ۱۰۲.

۹ـ نسخه‌ای که در «**الذریعة**» می‌نویسد که موجود است در کتابخانهٔ سیّد آقا بن سیّد اسدالله بن السیّد حجةالاسلام اصفهانی (یعنی نوهٔ مرحوم حجةالاسلام شفتی ﷺ)[۱]

۱۰ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم حاجی نوری ﷺ چنانچه در «**نجم الثاقب**» است و نوشته تاریخ نسخهٔ حقیر سنهٔ ۱۰۸۵ است[۲].

در «**نجم الثاقب**» از این کتاب نقلیّات بسیاری دارد، و همچنین مرحوم محدّث نوری در کتب دیگرش مانند «**مستدرک**» و «**فیض قدسی**» و غیرهما از این کتاب و مؤلّفش یاد کرده.

نسخ دیگری از این کتاب نیز نقل شده که در کتابخانه‌های شخصی بعضی از اولاد مرحوم صاحب «**روضات**» ﷺ وجود دارد که تاکنون از خصوصیّات آنها بی‌اطلاع هستیم.

چهارم: «اعلام المحبّین»

نسخه‌ای از این کتاب، در کتابخانهٔ مجلس[۳] [به خط] ابن یوسف شیرازی[۴] موجود است.

پنجم: «تنبیه الغافلین»

این دو رساله گفته شده در ردّ صوفیّه است ولی هنوز اثری از آنها به دست نیامده است.

ششم: «ادراء العاقلین و اخزاء المجانین»

از این رساله در ذیل حدیث هفدهم کتاب «**کفایة المهتدی**» یاد کرده و در

۱. «الذریعة» ج ۱۸/صفحهٔ ۱۰۲.

۲. «نجم الثاقب» ط قدیم باب هفتم/صفحهٔ ۱۶۸.

۳. «فهرست کتابخانهٔ مجلس» ج ۳/صفحهٔ ۶۱.

۴. «طبقات اعلام الشیعة» قرن یازدهم.

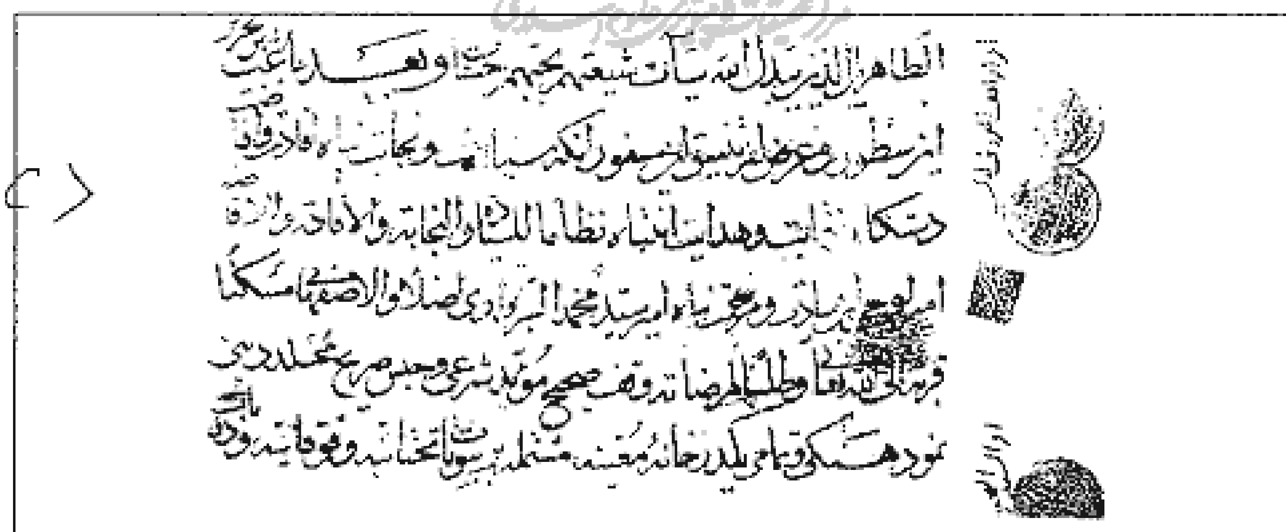
کتابخانهٔ مرحوم مرعشی در قم به شمارهٔ ۳۸۹ موجود است[1].

* * *

مرحوم میر محمّد هادی فرزند مرحوم میرلوحی در رساله‌ای که در مسئلهٔ غنا نوشته است و فعلاً نسخهٔ تصویری آن را از کتابخانهٔ مجلس در دست داریم چنین نوشته است:

«...این بود که والد این بی‌بضاعت رحمه‌الله در رساله‌ها و کتابهای خود در باب غناء به دو سه کلمه اختصار می‌نمود، و اکثر اوقات همین قدر می‌فرمود که: در حرمت غناء خلافی نیست»[2]

از این عبارت بر می‌آید مرحوم میرلوحی رساله‌ها و کتابهایی تألیف کرده بوده که در مسئلهٔ غناء به دو سه کلمه در آنها اکتفاء کرده بوده، ولی آن کتابها و رساله‌ها چه بوده؟ اکنون اطّلاعی از آنها نداریم و شاید بعداً بدان دست یابیم، انشاء اللّه، چنانچه چیزهایی تاکنون در تاریخ ایشان یافته‌ایم که قبلاً نمی‌دانستیم.



قسمت اول وقفنامه؛ در برگیرندهٔ اسم و مُهر مرحوم میرلوحی

۱. «فهرست کتب خطی کتابخانه آیة اللّه العظمی مرعشی نجفی»، ج ۱/صفحهٔ ۴۰۷.

۲. «اعلام الاحبّاء فی حرمة الغناء فی القرآن والدّعاء» تألیف میر محمّد هادی سبزواری «پسر مرحوم میرلوحی»، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس/صفحهٔ ۱۴.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

كفاية المهتدي في معرفة المهدي

صفحه اول «کفایة المهتدی» نسخهٔ کتابخانه الزهراء اصفهان با مُهر جعلی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کل وقفنامه ممهور به مُهر علماء زمان میرلوحی

و بعد از او تا زمان مرحوم آیة اللّه العظمی آقا سید مهدی درچه‌ای

دو دست نوشته پشت و ظهر وقفنامه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



تحقیق دربارهٔ کتاب «کفایة المهتدی فی معرفة المهدی علیه السلام»

کتاب «**کفایة المهتدی فی معرفة المهدی**» به عنوان «**اربعین حدیثاً**» نوشته شده، تا مشمول حدیث مشهور بین الفریقین (شیعه و سنّی) شود که:

«مَنْ حَفِظَ عَلیٰ اُمَّتي اَرْبَعِینَ حَدیثاً بَعَثَهُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَقیهاً عٰالِماً»

این کتاب دارای امتیازات چندی است:

۱ـ در اوّل این کتاب ثابت می‌کند که هدف از حدیث مشهور مذکور فوق، چهل حدیث در امر ولایت ائمهٔ اطهار علیهم السلام است که خداوند تبارک و تعالی حافظ آن را در قیامت یک عالم و فقیه (به آن معنایی که در آیهٔ ﴿**...لیتفقّهوا فی الدّین...**﴾[1] است) در می‌آورد، چون در منظور این حدیث اختلافی هست که آیا هر حدیثی است لفظاً او معنیً و یا حقایقی از ارکان دین؟ چنانچه حدیثی بدین معنی تقریباً در کتاب «**وافی**» آورده است و یا معانی دیگر، ولی مؤلف محترم، اولاً: آن را مخصوص امر ولایت ائمهٔ اطهار علیهم السلام می‌کند، و ثانیاً: به حساب حدیث دیگر مشهور بین الفریقین:

«مَنْ لَمْ یَعْرِفْ اِمٰامَ زَمٰانِهِ مٰاتَ میتَةً اَلْجٰاهِلِیَّةِ»

ممحّض می‌کند آن را به شناخت امام‌زمان ـ صلوات اللّٰه علیه ـ در زمان ما که زمان غیبت کبرای امام‌زمان علیه السلام است، و از این راه انگیزهٔ تألیف کتاب «**اربعین**» خود را در خصوص امام‌زمان علیه السلام بیان می‌نماید.

۲ـ در این کتاب مؤلّف کوشش کرده، احادیث صحیح و معتبر را از نظر سند و راویان حدیث ذکر کند، و از آنچه در سند ضعیف است احتراز کند بر خلاف اکثر کتبی که دربارهٔ ولایت و یا خصوص امام زمان علیه السلام نوشته شده، که در صدد تنقیح سند نبوده‌اند و صحیح و غیر صحیح را به‌هم مخلوط کرده‌اند و تنقیح سند را بیشتر در

---

۱. سورهٔ توبه آیهٔ ۱۲۲.

مسائل فقهی دانسته‌اند، و در غیر آن پذیرفتن عقلی را عمده به حساب آورده‌اند.

مؤلّف محترم دربارهٔ اسناد این احادیث توجّه خاصی مبذول داشته و در موارد تعارض با احادیث غیر صحیحه، جانب احادیث صحیحه را ترجیح داده است و غیر صحیح را کنار گذاشته.

البتّه تعبّد به خبر واحد در مسائل اعتقادی اگر چه حدیث صحیح هم باشد، روا نیست، چون مسئلهٔ اعتقادی باید پذیرای عقل باشد تا بدان معتقد شد و تعبّد شرعی صرفاً نمی‌تواند پذیرش عقلی را درست کند، ولیکن صحّت سند که موجب اطمینان صدور از ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام است، با علم به اینکه آن بزرگواران صد در صد حقیقت‌گو و فرمایشاتشان حاکی از واقعیّات است راهی هموار و ایمن برای کشف و یا کمک کشف در امور اعتقادی خواهد بود، و لذا بیشتر انحرافات اعتقادی از طریق راویان ضعیف القاء شده است، و موجب بعضی سلیقه‌های عامیانه بین مردم مسلمان گردیده است.

۳ـ [مؤلّف محترم] از نظر متن و معنای حدیث نیز صحّت آن را در نظر گرفته‌است و احادیثی که از نظر معنی ناصحیح یا متزلزل و یا مشتمل بر بعضی مطالب که با آنچه ثابت شده است از قرآن و یا از احادیث مسلّم‌الصدور در حدّ زیادی معارض است، آنها را کنار گذاشته، مثلاً در بعضی از احایث نسبت گناه و معصیت به ملائکه داده شده، در صورتی که در قرآن صریحاً آنها را مبرّا از گناه کرده:

﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[1]

آن احادیث را مردود دانسته، چون در روایات نیز وارد شده که: مخالف قرآن نمی‌گوییم و آنچه برای شما از ما مخالف قرآن نقل شد، نپذیرید.

---

۱. سورهٔ تحریم آیهٔ ۶.

و یا مثلاً در احادیث بسیار رسیده که برای ظهور حضرت مهدی ـ علیه الصلوة و السّلام ـ تعیین وقت نیست و تنها خدا می‌داند و مانند قیامت است که برای مردم بغتةً ظاهر می‌شود و تنها علائم آن ذکر شده، در مقابل، بعضی از روایات که تعیین وقت و زمان می‌کند را مردود دانسته.

۴ـ یکی دیگر از مزایای بزرگ این کتاب آنکه از سه کتاب ارزشمندِ قدمای علماء امامیّه نقل حدیث می‌کند که بعضی در زمان حضرت ثامن‌الائمّه علی بن‌موسیٰ الرّضا ـ صلوات اللّه علیه ـ تا زمان حضرت ولیّ‌عصر ـ صلوات اللّه علیه ـ و بعضی در زمان غیبت صغریٰ و بعضی نزدیک به آن می‌زیسته‌اند و هر سه از برجستگان دانشمندان شیعه می‌باشند.

اوّل: شیخ عالم کامل فقیه جلیل عابد زاهد ثقه، و متکلّم کبیر، ابومحمّد فضل بن‌شاذان بن‌خلیل ـ رضوان اللّه علیه ـ[1] ایشان حسب آنچه نجاشی ﷺ نقل کرده‌است (چنانچه در «**الذریعة**» نیز ذکر شده)[2] دارای یکصد و هشتاد (۱۸۰) تألیف بوده است[3]، در «**رجال شیخ نجاشی**» چنین است:

> **«الفضل بن‌شاذان بن‌الخلیل ابومحمّد الازدی النیشابوری، کان أبوه من أصحاب یونس، و رویٰ عن أبی‌جعفر الثانی علیه السلام ایضاً و کان ثقة، أحد أصحابنا الفقهاء و المتکلّمین و له جلالة فی هذه الطائفة و هو فی قدره أشهر من أن یصفه و ذکر الکنجی أنّه صنّف مأة و ثمانین کتاباً»**[4]

و سپس قسمتی از کتب او را که به نظر نجاشی رسیده ذکر می‌کند، که از آن‌جمله یکی کتاب «**اثبات الرجعة**» و دیگری کتاب «**الرجعة**» است.

---

۱. متوفای سنة ۲۶۰ ق.

۲. «الذریعة» ج ۱۶/صفحة ۷۸.

۳. «الذریعة» ج ۱/صفحة ۹۳.

۴. «رجال نجاشی»/صفحة ۲۳۵.

مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی در «**الذریعة**»، کتاب «**الرجعة**» را همان کتاب «**الغیبة**» دانسته و می‌گوید که: نزد مرحوم میرلوحی بوده و از آن در کتابش به نام «**کفایة المهتدی**» نقل احادیث کرده[1].

در صورتی که مرحوم میرلوحی ﷺ در اوّلین حدیث این کتاب (که ظاهراً اوّلین حدیث کتاب فضل بن‌شاذان نیز بوده، چنانچه مرحوم حاج آقا بزرگ دربارهٔ مختصر آن، تألیف: علی بن‌عبدالکریم بن‌عبدالحمید نیلی نجفی ذکر کرده) نقل می‌کند که اوّلین حدیث آن کتاب از محمّد بن‌اسماعیل بن‌بزیع از حمّاد بن‌عیسیٰ از ابراهیم بن‌عمر الیمانی از ابان بن‌ابی‌عیّاش از سلیم بن‌قیس است[2]؛ می‌گوید:

«**...فی کتابه الموسوم بـ(اثبات الرجعة)...**»

بنابراین، ظاهر آن است که آنچه مرحوم میرلوحی در این کتاب نقل می‌کند از همان کتاب «**اثبات الرجعة**» می‌باشد نه کتاب «**الرجعة**» و یا «**کتاب الغیبة**»، و علی کلّ حال دست‌یابی به این کتاب که مرحوم میرلوحی احادیثش را نقل کرده برای دیگر علمای پس از او تاکنون مانند مرحوم مجلسی ﷺ حاصل نشده، چنانچه مرحوم حاجی نوری ﷺ و مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی ﷺ بدان تصریح کرده‌اند، ولی در «**الذریعة**» چنین می‌گوید:

«**و قال الحاج میرزا إبراهیم امین‌الواعظین الاصفهانی: أنّ نسخة منه موجودة عندی بإصفهان و لعلّه مختصر غیبته الآتی فی المیم، فراجعه**»[3]

مرحوم میرلوحی در اربعین خود، بیست و پنج حدیث را از همین کتاب فضل بن‌شاذان با سندهای بسیار معتبر و واسطه‌های کم تا برسد به امام معصوم علیه السلام نقل

---

۱. «الذریعة» ج ۱۶/صفحهٔ ۷۸.
۲. «الذریعة» ج ۲۰/صفحهٔ ۲۰۱.
۳. «الذریعة» ج ۱۶/صفحهٔ ۷۸.

می‌کند و این غیر از احادیثِ بسیارِ دیگری است که در ذیل احادیث اصلی «**اربعین**» از فضل بن‌شاذان نقل کرده است.

کتاب دوّم از آن سه کتاب مسبوق‌الذّکر که مرحوم میرلوحی در «**کفایة المهتدی**» از آن نقل می‌کند، کتاب «**الغیبة**» سیّد جلیل ابی‌محمّد حسن بن‌حمزة بن‌عبدالله بن‌محمّد بن‌الحسن بن‌الحسین بن‌علی السجاد زین‌العابدین ـ صلوات الله علیه ـ می‌باشد.

نجاشی بعد از ذکر او و نسبش (چنانچه ذکر کردیم)، می‌گوید:

«ابومحمّد الطبری یعرف بالمرعشی کان من اجلاء هذه الطائفة و فقهائها، قدم بغداد و لقیه شیوخنا فی سنة ست و خمسین و ثلث مأة «۳۵۶» و مات فی سنة ثمان و خمسین و ثلث مأة «۳۵۸»، له کتب منها کتاب المبسوط و... کتاب الغیبة»[1]

در «**الذریعة**» می‌گوید:

«و کان عند المیرلوحی المعاصر للمولی محمّد باقر المجلسی، کما یظهر من نقله عنه و صرّح به فی خاتمة المستدرک»[2]

مرحوم میرلوحی رحمه‌الله از چهل حدیث «**کفایة المهتدی**» فقط حدیث السادس و الثلاثون (۳۶) آن را از این کتاب نقل می‌کند، ولی در ذیل احادیث اصلی دیگر نیز از آن کتاب می‌آورد، که شاید ان شاءالله بعداً ذکر کنیم.

کتاب سوّم از آن سه کتاب «**الفرج الکبیر في‌الغیبة**»:

«الفرج الکبیر في الغیبة للشیخ أبي‌عبدالله محمّد بن‌هبةالله بن‌جعفر الورّاق الطرابلسي تلمیذ شیخ‌الطائفة، ذکره الشیخ منتجب‌الدّین و هو کتاب کبیر و کان عند المیرلوحي الموسوي

---

۱. «رجال النجاشی» صفحهٔ ۵۱.

۲. «الذریعة» ج ۱۶/صفحهٔ ۷۶.

السبزواري المعاصر للمولى محمّد باقر المجلسي على ما صرّح به في «خاتمة المستدرك» و «النجم الثاقب» و غيرهما و الميرلوحی ينقل عنه في أربعينه الموسوم بـكفاية المهتدى في أحوال المهدي عليه السلام »[1]

در «رياض العلماء» چنین نوشته است:

«الشيخ أبوعبدالله محمّد بن‌هبةالله بن‌جعفر الورّاق الطرابلسى، فقيه ثقة قرأ على الشيخ أبي‌جعفر الطوسي كتبه و تصانيفه و له تصانيف منها: «كتاب الزهد»، «كتاب النيّات»، «كتاب الفرج»، أخبرنا بها الفقيه أحمد بن‌محمّد الشاهد العدل عنه، قاله منتجب‌الدّين.

و قال ابن‌شهرآشوب: أبوعبدالله محمّد بن‌هبةالله الطرابلسي له «الواسطة بين النفي و الإثبات»، «ما لا يسع المكلّف إهماله»، «عمل يوم و ليلة»، «الزهرة في أحكام الحجّ و العمرة»، «الأنوار»، «الأُصول»، «الفصول» و «المسائل الصيداوية»... انتهى.

أقول: و قال بعض الفضلاء: إنّه قرأ على القاضي أبي‌القاسم بن‌برّاج و على الشيخ الطوسي و له تصانيف و مات في السابع و العشرين من صفر سنة أربع و ثمانين و أربعمأة»[2]

مرحوم میرلوحی از این کتاب در غیر چهل حدیث اصلیِ «**كفاية المهتدى**» استفاده کرده و نقلیّات از آن در ذیل بعضی از احادیث اصلی است.

* * *

اندراج این سه کتاب در «**كفاية المهتدى**» به اعتبار اهمّیت اصل آن کتاب‌ها و اهمیّت و شخصیّت علمی و تقوایی و وثاقت نویسندگان آن‌ها، و نبودن آن کتابها در

---

۱. «الذريعة» ج ۱۶/صفحهٔ ۱۵۶.

۲. «رياض العلماء» ج ۵/صفحهٔ ۱۹۸.

دسترس سایر علماء و مؤلّفین، موجب عظمت دیگری برای «**کفایة المهتدی**» شده، تا آنجا که مرحوم محدّث نوری رحمه الله با ناخوشایندیش به خاطر بعضی مطالب تحریفی که در تحامل به مرحوم مجلسی رحمه الله در این کتاب ادخال شده، و بدون تحقیقِ کافی که فکر کرده این مطالب تحریفی و تحاملات از مؤلّف آن است؛ مع‌ذلک این کتاب را یکی از مآخذ مهم قسمتی از مولّفاتش مانند «**نجم الثاقب**» و غیره قرار داده و می‌گوید:

«اینها در دسترس مرحوم مجلسی نبوده و در «بحار الانوار» از آنها استفاده نشده»

و این کمبود از کتب حدیث و امر ولایت خودش را با برداشت از کتاب «**کفایة المهتدی**» می‌خواهد جبران کند.

شاید بتوان گفت: جمع آوری و تألیف کتابهایی مانند کتاب «**اثبات الرجعة**» فضل بن‌شاذان که از اصحاب حضرت جوادالائمة علیه السلام و بلکه گفته شده از اصحاب حضرت ثامن‌الائمة علی بن‌موسی الرّضا علیه السلام نیز بوده در زمانی که حتّی پدر حضرت مهدی (یعنی: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام) هنوز متولّد نشده بود و اخبار حضرت مهدی علیه السلام را این مؤلّف جلیل‌القدر جمع آوری کرده، معجزه و نشانهٔ حقّانیّت این مطالب است، همچنان که احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله راجع به ائمّهٔ دوازده گانه ـ صلوات اللّه علیهم ـ و خصوصیّات آنها و شخصیّت آنها و کیفیّت شهادت و مدفن آنها و دیگر خصوصیّات که تماماً بعدها بعینه واقع شد، اخبار غیبیّه و معجزه است.

یکی دیگر از کسانی که مرحوم میرلوحی در این کتاب از او نقل حدیث می‌کند و کتابش در دسترس نیست غیر از سه کتاب مذکور؛ **الشیخ الفقیه ابوالحسن محمّد بن‌احمد بن‌علی بن‌الحسن بن‌شاذان القمّی است.**

ایشان کتابی جامع یکصد حدیث از طرق عامّه در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و

ائمّه طاهرین ـ صلوات اللّه علیهم ـ تألیف فرموده است، که این کتاب نیز فعلاً در دسترس نیست، و مؤلّفش از بزرگانِ قدمای علمای امامیّه است که از شیخ صدوق روایت حدیث می‌کند و شیخ کراجکی ابوالفتح محمّد بن‌علی بن‌عثمان صاحب **«کنزالفوائد»**[1] از او روایت حدیث می‌کند.

صاحب **«ریاض العلماء»** پس از ذکر نامش می‌گوید:

«فاضلٌ جلیلٌ، له کتاب [فی] مناقب امیرالمؤمنین علیه‌السلام «مائة منقبة» من طریق العامّة، روی عنه الکراجکی و یروي هو عن ابن‌بابویه و الکتاب المذکور عندنا»

سپس می‌گوید:

«و قال في فهرس «البحار»: هو استاد ابی‌الفتح الکراجکی و یثني علیه کثیراً في «کنزه»؛ و ذکره ابن‌شهرآشوب في «معالم العلماء»... انتهی»[2]

***

«کتاب «الفضائل» للشیخ الفقیه محمّد بن‌احمد بن‌علي بن‌الحسن بن‌شاذان القمّي ابن‌اخت‌جعفر بن‌قولویه و هو الموسوم بـ«إیضاح دفائن النواصب» في مأة منقبة من مناقب علی بن‌أبي‌طالب علیه‌السلام و یعرف بـ«فضائل ابن‌شاذان»[3] أیضاً، و ینقل عنه المجلسی رحمه‌الله في «البحار» و قد مرّ أنّه أُستاذ الکراجِکي و أبي‌العباس النجاشي و یعبّر عنه بـ«المناقب» و بـ«المأة منقبة» أیضاً کما یأتي، و أکثر النقل عنه

۱. متوفای سنهٔ ۴۴۹ ق.

۲. «ریاض العلماء» ج ۵/صفحهٔ ۲۶ و صفحهٔ ۲۷.

۳. این غیر از «فضائل» شاذان بن‌جبرئیل قمی صاحب «ازاحة‌العلة» متوفای ۶۶۰ ق است که مکرّراً طبع شده است و ما نسخه‌ای از طبع نجف آن را داریم.

الخوارزمي في «مناقب»ه المطبوع بايران و يوجد نسخة منها غير مورخة و لعلّها من القرن التاسع في خزانة كتب المتحف العراقي ببغداد رقم ۸۱۷»[۱]

صاحب «**رياض العلماء**» جدّ او را حسین و او را «کوفی» ذکر کرده، ولی صاحب «**بحار**» و مرحوم میرلوحی جدّش را حسن و «قمّی» گفته‌اند.

مرحوم میرلوحی الحدیث السابع (۷) از چهل حدیث کتابش را از این کتاب نقل کرده است.

و سیزده حدیث دیگر از چهل حدیث آن را از کتاب «**اکمال الدّین**» مرحوم شیخ صدوق ﷺ نقل کرده که جمعاً تشکیل چهل حدیث می‌دهد، و عنوان «**اربعین**» پیدا کرده است.

مرحوم میرلوحی در ذیل بیان این احادیث چهل‌گانه، احادیث بسیار دیگری از غیر کتب یاد شده نقل می‌کند که اکثراً چاپ شده و در دسترس است، مانند:

کتاب «**الغیبة**» شیخ جلیل متقدّم محمّد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی که شیخ مفید در کتاب «**ارشاد**» از آن با تجلیل یاد کرده.

کتاب «**ارشاد**» شیخ مفید ـ رضوان اللّه علیه.

کتاب «**الغیبة**» شیخ الطائفة طوسی ـ رضوان اللّه علیه.

کتاب شریف «**اصول کافی**».

کتاب «**کشف الغمّة**» شیخ بزرگوار علی بن عیسی اربلی ﷺ.

و غیر ذلك.

* * *

۱. «الذریعة» ج ۱۶/صفحهٔ ۲۵۱.

نظم زیبای کتاب «کفایة المهتدی»:

مرحوم میرلوحی رحمه‌الله در کتاب «**کفایة المهتدی**» سخن از تنظیم کتابش به میان نیاورده ولی نظم خاصّی داده است که بر شکوه کتابش افزوده.

قسمت اوّل کتاب

ایشان از یک سو از اوّل احادیث چهل‌گانه شروع می‌کند احادیثی جالب انتخاب کرده که هریک در پیش آمد خاصّی مطرح شده و این احادیث از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و بعداً دوازده امام علیهم‌السلام همگی هریک حدیثی یا چند حدیث دربارهٔ حضرت مهدی علیه‌السلام دارند، تا می‌رسد به حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام و این احادیث هر یک بسیار جالب است، مخصوصاً چندین حدیث که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با ذکر ائمّه اثنی‌عشر با نام و خصوصیّات آنها تا حضرت مهدی ـ صلوات الله علیه ـ و برای اثبات وجود مقدّس آن‌حضرت، سندی عالی است و معجزه‌ای گویا و از سوی دیگر این احادیث که تا حدیث بیست و هشتم می‌رسد، مانند مقدّمهٔ اثباتی قرار می‌گیرد و سپس سخن از تولّد و دیگر خصوصیّات آن‌حضرت می‌آید.

❊ ❊ ❊

قسمت دوّم کتاب

و از سوی دیگر تنظیم احادیث بعد از بیست و هفتم را طوری کرده است که تاریخ تولّد و ایّام کودکی و دورهٔ او با پدر بزرگوارش و سرگذشت او پس از فوت پدر و ماجرای او با عمویش جعفر کذّاب و نماز بر پدر و وقایع این دوره از عمر شریفش و غیبت او و کسانی که از طرف سلطانِ وقت در صدد تفتیش خانه بر آمدند، و معجزات آن‌حضرت در برابر آنها بیان می‌کند.

❊ ❊ ❊

قسمت سوّم کتاب

و از سوی دیگر بعد از اینها، به ذکر معجزات آن‌بزرگوار پرداخته و از کتب بسیاری جمع‌آوری و سپس ذکر کسانی که در زمان غیبت صغری و سپس در زمان غیبت کبری به حضور رسیدند؛ و بعداً فضائل مؤمنین صابر در زمان غیبت، و سپس علائم آخرالزمان و مفاسد آن‌زمان، و سپس علائم ظهور و تفصیل آن از احادیث بسیار دیگر، و سپس کیفیّت ظهور، و کارهای آن‌حضرت هنگام ظهور، و بالأخره مدّت سلطنت حقّهٔ حضرتش و بیان اختلافات اقوال و احادیث در آن را و انتخاب مؤلّف از میان آن اقوال، کتاب را با متن عربی حدیثی بدون ترجمه فارسی در اشراط الساعة و علائم برپایی قیامت به پایان می‌برد.

مؤلّف محترم در عین حال سعی کرده با این همه رسایی و پر محتوایی، کتابش را به اختصار به سر برد تا موجب ملالت و خستگی نگردد.

با در نظر گرفتن مطالب یاد شده در امتیازات این کتاب، اگر گفته شود کتاب مذکور در فنّ خود ابتکاری بی‌نظیر و یا کم‌نظیر است، بی‌مبالغه باشد و سخنی صادقانه بوده است.

فصل

مرحوم میرلوحی مظلوم تاریخ

مرحوم میرلوحی آن علامهٔ بزرگوار با آن مبارزات سرسختانه‌ای که در راه احیای دین و تشیّع و ولایت ائمهٔ طاهرین ـ صلوات اللّٰه علیهم ـ با مخالفین داشته، نه تنها در زمان حیاتش شدیداً مورد تهاجم سهمگین مخالفین قرار گرفته تا آنجا که جمعی از بزرگان علمای عصرش از استادانش مانند مرحوم میرداماد و مرحوم شیخ‌بهایی، او را رسماً تأیید کردند، تا آنجا که اکابر تلامذهٔ آنها مانند میر سیّد احمد

علوی عاملی داماد میرداماد و علماء دیگر بلاد مانند میر محمّد زمان رضوی مشهدی، و یحیی بن‌عبدالمطلب طالقانی و دیگران بیش از هفده رساله و کتاب در یاری او نوشتند و وظیفهٔ شرعی و اسلامی خود دانستند که او را کاملاً یاری کنند و از خطرات دشمنان برهانند و سربلندش کنند؛ بلکه آفات و آثار شوم دشمنی‌های مخالفین با این همه کتاب و رساله پایان نیافت و دشمنان خواستند با بکار بردن انواع غدر و حیله و نیرنگ بر ضدّ مرحوم میرلوحی چهرهٔ تاریخی او را لکّه‌دار جلوه دهند، و این لکّه‌ها را طوری طرّاحی کنند که حتّی عدّهٔ زیادی از علماء و محقّقین را در دوره‌های بعد دچار ابهام و اشتباه کنند.

شیعه در طول تاریخ چه ظلمها و شکنجه و قتل و ضرب و خفّت و خواریهایی را از دست مخالفین کشید تا زمان سلطنت صفویّه آن سادات سلحشور شیعی از دودمان علوی و علاقمند به اسلام و تشیّع با حمیّت و علاقهٔ دینی، که بر ایران و توابع تسلّط یافتند، در این زمینهٔ مناسب، علماء بزرگ شیعه نیز با مجاهدتهای علمی و معنوی و تبلیغی و تبیین حقایق با زبان و قلم توانستند مردم را از ضلالت و گمراهی‌های کهن و رسوبات متحجّرهٔ آن، تا حدود بسیاری پاکسازی نمایند، ولی چه زحمات و فداکاریهایی انجام دادند، شرحی دارد که محتاج به نگرشی دقیق و محقّقانه است، از زمان محقّق ثانی رحمه‌الله و فعّالیتهایش تا زمان مرحوم مجلسی دوّم رحمه‌الله و دیگر علمای آن زمان که باید منصفانه از منابع اسلامی و شیعی (نه مسیحی و خاورشناسان) تحقیق شود و تاریخ این دوره روشن گردد.

در این دورهٔ تحوّل و انقلاب مذهبی، دو نوع جنگ وجود داشت، یکی جنگ مسلّحانه با متعصّبینِ پیروان مرامهای باطل که نه تنها با منطق صحیح تسلیم حق نمی‌شدند بلکه با آن، ناجوانمردانه به مقابلهٔ مسلّحانه می‌پرداختند (مانند دورهٔ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، و در دورهٔ صفویّه به سرکردگی آن سلاطین از مرحوم شاه اسماعیل

صفوی رحمه الله تا دیگر آنها، فتوحاتِ این جنگها رو به پیشرفت بود و البته جنگ هر چند فاتحانه با پیشرفت همراه باشد ولی حتماً ضایعات جنگی بسیاری در بر خواهد داشت، از شهیدان و معلولین و مجروحین و اسراء و مفقودین و غیر ذلك که قسمتی از آن را تاریخ ثبت و ضبط کرده است.

و یکی دیگر، جنگ فرهنگی و علمی و معنوی و تبلیغی که عهده‌دار آن، علمای طرفین (حق و باطل) هستند و هر یک از این دو دسته، تمام توان علمی و معنوی خود را به کار برده تا بتواند طرف مقابل را یا ارضاء و اقناع کند و یا از صحنه برانند و به هزیمتش نهند و یا از شخصیّتش بیندازند که به کشتن شخصیّت او بفرجامد.

یکی از قهرمانان فداکار در این دورهٔ انقلاب و تحوّل مذهبی، از نظر علمی و فرهنگی، مرحوم میرلوحی بود که قسمتی از شرح مبارزاتش با پیروان ابومسلم مروزی و رسوبات باقیماندهٔ از تبرّک و زیارت قبر حافظ ابونعیم و ابوالفداء و همچنین با متصوّفه و آسیبهایی که از آنها می دید گذشت، و بعداً هم انشاء اللّٰه قسمتی دیگر می آید که نشان می‌دهد دشمنان و مخالفان نیز با کمال سرسختی در مبارزه با رنگهای مختلف فعّالیت می‌کردند، و از انواع تهمتها و حیله گریها و کارشکنی‌ها کوتاهی نمی‌کردند.

یکی از دشمنی‌های بزرگی که در حق مرحوم میرلوحی رحمه الله انجام دادند که تاکنون اثر منفی آن باقی مانده این بود که:

اوّلاً: تا آنجا که توانستند آثار قلمی و علمی او را نابود و از میان بردند که الآن از کتابهای او اکثراً جز نام بعضی از آنها وجود ندارد و قبلاً نام آنها ذکر شد.

ثانیاً: نام «**ریاض المؤمنین و حدائق المتّقین**» را بر شرح صحیفهٔ مرحوم مجلسی اوّل در آوردند، چنانچه قبلاً اشاره شد.

ثالثاً: کتاب «**کفایة المهتدی**» را آنچنان مغشوش و تحریف کردند و محتوی

حملاتی به مرحومین مجلسیّین ـ علیهما الرحمة ـ و از قلمِ او، آن دو بزرگوار را مورد طعن و اشکال قرار داده‌اند، تا به قول معروف «**یک تیر و دو نشان**» باشد، هم مرحوم میرلوحی را و هم مرحومین مجلسیّین را به این صورت تضعیف کنند و دشمنی‌های خود را مخفیانه و ناجوانمردانه اعمال کنند، آنچنان‌که تاکنون هم بعضی از این‌طرف و بعضی از آن‌طرف به سبب این تحریفها تمایل کرده‌اند، یعنی بعضی مرحوم میرلوحی را تضعیف و بعضی مرحومین مجلسیّین راکه بعداً انشاء اللّٰه شاید سخنان طرفین ذکر شود و اثر سوء این کار فاش گردد، لکن برای ما پس از تحقیقاتی در این موضوع با دلائلی روشن، دست تحریف و خیانت دشمنان در این کتاب شریف آشکار گردید و انشاء اللّٰه آن دلائل را ذکر می‌کنیم.

این دستبردگی و تدخّل و خیانت در این کتاب برای ما از دو جانب کشف شد:

یکی: از آنچه علمای معاصر مرحوم میرلوحی ذکر کرده‌اند از کیفیّت دشمنیهای مخالفین با مرحوم میرلوحی که ناچار باید قسمتی از سخنان آنها را بعداً ذکر کنیم، گرچه قسمتی قبلاً ذکر شد.

دیگر: دلائل چندی از خارج و دلائلی هم از خود این کتاب به دست آوردیم و از مجموع آنها اطمینان کامل حاصل شده که این حملاتی که در این‌کتاب نسبت به این دو شخصیّت بزرگ شیعه انجام شده به کلّی مربوط به مرحوم میرلوحی نیست و ایشان اجلّ و اکمل از نوشتن این سخنان بوده‌اند.

ما در اینجا ناچاریم در چند فصل سخن بگوییم.

فصل اوّل: بیان سخنان علمای معاصر مرحوم میرلوحی در کیفیّت اتّهامات دشمنان و کینه‌ورزیهای آنها نسبت به مرحوم میرلوحی.

فصل دوّم: دلائل داخلی و خارجی بر این تحریفها.

فصل سوّم: سخنان علاقمندان مرحومین مجلسیین که از این سخنان تحریفی بر

ضد مرحوم میرلوحی موجب انتقاد او قرار داده‌اند و سخنان کسانی که بر عکس این سخنان را راهی بر انتقاد مرحومین مجلسیین باز کرده‌اند و اشکالات به آنها.

فصل چهارم: حلّ این موضوع به طور کلّی که آیا وجود نقض و ابرام و حملات علمی در کتب، حکایت از عیب گوینده می‌کند یا نه و ذکر مواردی از آن و حلّ کلّی این مسئله.

❊ ❊ ❊

فصل اوّل

ناچاریم برای روشن‌شدن زمینهٔ تحقیق در اضافات انحرافی که در کتاب «**کفایة المهتدی**» موجب خدشه‌دار شدن کتاب و بالمآل موجب بدبینی بعضی نسبت به مؤلّف محترم آن شده، قسمتی از سخنان علمای معاصر مرحوم میرلوحی را دربارهٔ دشمنی‌های مخالفین او ذکر کنیم:

۱ـ «**خلاصة الفوائد**»:

«بدان ای محبّ شاه مردان! که قصّه خوانان از خدا بی‌خبر، قصّه در تعریف ابومسلم مروزی ابتر بسته بودند، و آن را شهرت داده و عوام‌النّاس را به آن سخنان دروغ، دوست و هوادار او گردانیده و اکثر علمای عصر را اطلاع بر اختراع ایشان نبود تا سیّدی فاضل از متوطنان اصفهان «میرلوحی» نام که غایت صلابت داشت در دین و نهایت مهارت در اخبار ماضین، و فقیر مکرّر از حضرت سیّد المجتهدین[1] تعریف او شنیده بودم، بر این معنی مطّلع شده عوام را

---

۱. مراد مرحوم میرداماد است.

از دوستی ابومسلم منع کرد، بعضی از سفیهان آن‌چنان فریب قصّه‌خوانان خورده بودند که به هیچ وجه قول مشارٌالیه را قبول ننمودند و کمر عداوت بر میان بسته، زبان به غیبت و منقصت او گشودند و انواع ژاژخایی آغاز کرده و به افتراء و بهتان دهن باز کردند و هرچه می‌خواستند در هم می‌بافتند و از فرط جهالت و حماقت این‌قدر نمی‌یافتند که از آن بیهوده‌ها که می‌گویند و راه عصیان که می‌پویند، نقصان و مضرّت به او نمی‌رسانند، بلکه خود را رسوا و فضیحت می‌گردانند، و خبث طینت و جهل و سفاهت خود را ظاهر می‌سازند و خویشتن را در ورطهٔ بلا می‌اندازند، مدّتی افترای آن گروه بی‌حیا و بهتان‌های بی‌دینان غافل از روز جزا بر این وجه بود که هر روز یکی از این مجهولین را که پیرو پیشوای خود ساخته بودند به ملعونیّت و مردودیّت شهرت داده می‌گفتند که او[1] تمام این پیران و پیش‌قدمان ما را لعنت می‌کند»

این قسمت را کاملاً دقت فرمائید:

«بعد از آن، طائفهٔ بی‌ایمان با زبانهای بریده به اکابر شیعه پرداختند، چنانکه هر کسی را از آن بزرگان که سیّد مؤمیٰ‌الیه (میرلوحی) بیشتر تعریف می‌کرد، آن بدبختان از زبان او، آن بزرگ شیعی را بیشتر به بدی مشهور می‌ساختند و مرکب بدگویی در میدان فتنه‌جویی می‌تاختند و مدّعای آن منافقان و مفسدان آن بود

---

۱. یعنی: مرحوم میرلوحی.

که سگ صفتانِ مثل خود را با او دشمن کنند.»[۱]

* * *

۲ـ «مشاین اصفهان»:

«یکی دیگر از عیوب عظیمهٔ اهل‌اصفهان و علامت حماقت ایشان آن است که با وجود آنکه در این زمان لاف تشیّع می‌زنند، با سیّدی صالح فاضلی که در نهایت بی‌تکلّفی و بی‌ساختگی است و مدام عَلَم محبّت و متابعت حضرات ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام به اوج سماوات برافراشته و همیشه به نصیحت و هدایت خلق اشتغال داشته، غایت عداوت دارند و روز به روز بلکه ساعت به ساعت بر بغض و عناد می‌افزایند، به سبب آنکه ایشان را از مخالفت خدا و از دوستی ابومسلم دغا تحذیر نمود»[۲]

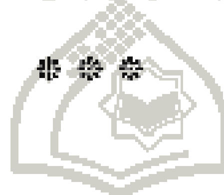
۳ـ ولی صاحب کتاب «**المحاسن و المشاین**» چنین جواب داده:

«اگر صاحب کتاب «مشاین» را زعم آن است که تمام اهل اصفهان با سیّد مشارٌالیه دشمنند، غلط کرده، و الاّ از اینکه در شهری بعضی از سفهاء با مردم صالحِ دانا، عداوات ورزند، هیچ نقصی به عقلاء و صلحای آن شهر نخواهد رسید، چه، معلوم است که ابوجهل که اشرّ کفّار بود، یکی از اهل‌مکّه بود، و مکّه به اجماع، بهترین بقاع جهان است و مولد و منشأ سیّد عالمیان، و متواتر است که اندکی از اهل‌مکّه بودند که بندگی خدا می‌نمودند، و باقی مردم

۱ـ «**خلاصة‌الفوائد**» از کتب خطّی کتابخانهٔ آیة‌الله مرعشی قم، تألیف: عبدالمطلب بن یحیی طالقانی که قبلاً از «**ریاض العلماء**» تعریف او را ذکر کردیم.

۲ـ «**مشاین اصفهان**» به نقل «**خلاصة‌الفوائد**» صفحهٔ ۴۹.

آن دیار به عبادت لات و عـزّیٰ اشـتغال داشـتند، و عَـلَم عـداوت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فراشتند، کدام بلده‌ای است که در آن فاسق و جاهل اضعاف مردم صالح و عاقل نباشند؟ نیک و بد در هـمه جـا می‌باشند، ما قائلیم به اینکه گروهی از سفیهان و احمقان در اصفهان هستند که با آن سیّد صالح عداوت می‌ورزند، امّا اکـثر ایشـان از اهل‌اصفهان نیستند، و اگر همهٔ ایشان را از اهل آن دیار فرض کنیم باز سهل است، چـون در آن بـلده مـردم صـالح دیـن‌دار و عـاقل پرهیزکار هم بسیارند که سیّد مشارٌالیه را از صمیم قـلب مـحبّ و دوستدارند، و سخنان دلپذیرش را کـه اکـثر آن مسـتنبط[1] است از حدیث و قرآن، به دل و جان خریدار.»[2]



۴ـ «خلاصة‌الفوائد»:

«الحق ندیدم کسی را که با آن سیّد عالی‌تبار عداوت نـماید و زبان به غیبتش گشاید که معیوب به عیبی از عیوب شرعیّه نباشد و ظاهر است که به آن‌طور کسی بدی کردن و عناد ورزیدن، کار مردمِ صالحِ پاک اعتقاد و متدیّنِ نیکو نهاد نیست.»[3]



۱. یعنی: مجتهد است و از روی استنباط از ادلّهٔ شرعیّه گفته است.

۲. «المحاسن والمشاین» به نقل «خلاصة‌الفوائد» صفحهٔ ۵۰

۳. «خلاصة‌الفوائد» از کتب خطّی کتابخانهٔ آیة‌الله مرعشی، تألیف: عبدالمطلب بن‌یحیی طالقانی از علمای قرن یازدهم/صفحهٔ ۵۰

۵ـ «مشاین اصفهان»:

«به خدا سوگند که کسانی که با آن سیّد صالح عداوت می‌نمودند و زبان به بدگویی می‌گشودند، چون تحقیق کردم یا به الحاد و فساد اعتقاد موصوف بودند یا به سوء ولادت و خبث طینت مشهور و معروف، یا راشی یا مرتشی یا بینهما ماشی، یا آکل سحت و ربا یا سارق و خائن و بی‌حیا، اکثر کاذب و نمّام و مفتری، و بیشتر در مقام مردم‌فریبی و حیلت گری، همه مایل به سرود و غناء و سراسر بندهٔ نفس و هوا، تمام راغب به لهو و لعب و جمیع به اعمال شنیعه مرتکب، همه عاری از حلیهٔ ایمان و مجموع مستغرق بحر عصیان، تمام گرفتار به علّت[1] نادانی.»[2]



* * *

۶ـ «خلاصة‌الفوائد»:

«و حق این است که ملاحده در عالم بسیارند و فسّاق و فجّار در جهان بی‌شمار، و طایفهٔ اولی با مقیّدان شریعت غرّا به سبب مخالفت عقیدت در غایت دشمنی و عداوت.... لهذا ملحدان شیعه‌نما در هر جا که بودند زبان به غیبت و منقصت سیّد مزبور می‌گشودند و فسقه و فجره و احمقان و سفیهان تتبّع آن طایفهٔ فاسد عقیده می‌نمودند، امّا همواره زبان حال صاحبان کمال و دوستان آل، به جهت تسلّی آن سیّد فرخنده‌فال، به مضمون این مقال ناطق بود:

۱. علت: بیماری.

۲. «مشاین اصفهان» به نقل «خلاصة‌الفوائد».

مرنج زانکه بدی گفت دون بدگفتار
که بحر از دهن سگ نمی‌شود مردار

پس بسیار ی از علما از برای تقویت دین و هدایت جاهلین فتاوی و رسائل و کتب مشتمله بر براهین و دلایل در طعن آن متبع رذائل یعنی: ابومسلم بد خصائل نوشتند، مانند:

۱ـ کتاب انیس الابرار

۲ـ کتاب مثالب العبّاسیّه

۳ـ کتاب علة افتراق الامّة

۴ـ کتاب اظهار الحق

۵ـ رسالهٔ مخلّصة المؤالفین من سمّ حبّ المخالفین

۶ـ رساله‌ای که موسوم است به صحیفة الرّشاد

۷ـ رسالهٔ ازهاق الباطل و ابراق الغافل

۸ـ کتاب النّور و النّار فی مدح الاخیار و ذم الاشرار

۹ـ کتاب صفات المؤمن و الکافر

۱۰ـ کتاب ایقاظ العوام

۱۱ـ کتاب طعن الجرمان[1]

۱۲ـ کتاب مرآة المنصفین

۱۳ـ کتاب فوائد المؤمنین که این ضعیف نوشته و دیگر رساله‌ها و کتابها که ذکر مجموع آن موجب اطناب است. و در چندین کتاب دیگر که در مطالب مختلفه در همین عصر نوشته شده به تقریب

۱. منظور از جرمان ابومسلم مروزی است.

بعضی از مطاعن ابومسلم مذکور گشته مانند:

۱ـ کتاب هادی الصبیان الی طریق الایمان

۲ـ کتاب درج اللئالی

۳ـ کتاب زینة مجالس المؤمنین

۴ـ کتاب مشاین اصفهان

۵ـ کتاب میزان المحاسن و المشاین

و غیرها

و اکثر مؤلّفان کتب مذکوره و رسائل مزبوره که از عدول علماء و ثقات فضلایند، در آن کتاب‌ها و رساله‌ها تعریف شرافت و جلالت حسب و نسب سیّد مؤمیٰ‌الیه نموده‌اند و آن خسیسان بی‌دیانت را که با او در مقام ضدّیت اند هدف تیر ملامت ساخته و ولوله در جان آن منافقان بی‌ایمان انداخته.»[1]

* * *

۷ـ **«خلاصة الفوائد»:**

«بدانکه در زمان شیخ علی[2] ـ اعلی اللّٰه درجته ـ بعضی از واعظان بر ابومسلم لعن می‌کردند، مردمان از آن‌جناب در این باب استفتاء بسیار می‌نمودند و نوّاب مستطاب به خطّ شریف افتاء می‌فرموده و به توقیع منیع آن فتاویٰ را مزیّن می‌نموده، صورت یکی از آن فتاویٰ را صاحب «انیس الابرار» در اواخر کتابش ثبت

---

۱. «خلاصة الفوائد» تألیف: عبدالمطلب بن یحیی طالقانی از علمای بزرگ زمان شاه عبّاس کبیر /صفحهٔ ۵۴.

۲. منظور محقق کرکی معروف به محقّق ثانی صاحب «جامع المقاصد» است.

نموده و فقیر آن فتوی را بعینه و به خط و مهر شیخ ـ علیه الرحمة ـ دیده‌ام، و صورت آن را در کتاب «فوائد المؤمنین» ثبت گردانیده و مکرّر در مجالس عظیمه از حضرت سیّد المجتهدین[1] شنیده‌ام که می‌فرمود: جائز نیست شنیدن قصّهٔ ابومسلم مروزی زیرا که کذب محض است و افترای صرف و ابومسلم فاسق و فاجر و ملعون است و جمعی کثیر هستند از طالبان علم و غیرهم که مکرّر از شیخ بهاءالدّین محمّد شنیده‌اند که ابومسلم را لعن می‌کرده، و سیدّی[2] که باعث تحریر کتب جدیده و رسائل عدیده در طعن ابومسلم او شده، دو نوشته دارد به خطّ شیخ مذکور در مذمّت و لعن آن شقی.»[3]

اینها بیانگر قسمتی از دشمنیهای اتباع ابومسلم مروزی است با مرحوم میرلوحی که از بیان علمای معاصرش می‌خوانید.

ابومسلم مروزی که در ابتداء از داعیان حکومت بنی‌العباس بود، ولی کم‌کم پس از اثبات امامت و خلافت آل‌پیغمبر برای بنی‌العبّاس ادّعای جانشینی ابوالعباس سفّاح اوّلین خلیفهٔ عبّاسی می‌نمود، و مردم خراسان را بدان دعوت می‌کرد، و در ضمن ادّعای حلول خداوند در خود را کرده بود، و به همین جرائم و چند جرم دیگر منصور دوانیقی دومین خلیفهٔ عباسی متمسّک شد در قتل وی و دستور داد، در حضورش او را قطعه قطعه کردند، ولی با این حال معتقدان به وی و گمگشتگان طریقهٔ او پس از او، کم و بیش به راه خود ادامه داده، چنانچه از کتب بسیاری بر می‌آید که آنها

---

۱. منظور مرحوم میرداماد است.

۲. یعنی: مرحوم میرلوحی.

۳. «خلاصة الفوائد» صفحهٔ ۸۸.

تا زمان ظهور دولت صفویّه ادامه داشتند و مرحوم محقّق کرکی شیخ علی رحمه‌الله[۱] سرسختانه با آنها مبارزه می‌کرد و سپس دیگران از علماء و شاگردانش و غیر آنها، چنانچه از کتاب «**انیس المؤمنین**» نوشتهٔ یکی از شاگردانش که قسمت زیادی از این کتاب را دربارهٔ شرح ضلالت ابومسلم قرار داده ظاهر می‌شود.

اتباع ابومسلم که فرصتی در انقلاب حکومت صفویّه برای فکر می‌کردند به ظاهر به صورت قصّه‌خوانی و شجاعت‌نامه مانند رستم‌نامه به میدان تبلیغات مذهبی خود ظهور کرده ولی علمای دانا و بینا و هشیار شیعه می‌دانستند مقصود آنها را که می‌خواهند مسلک ابومسلم و امامت او را در میان مردم تثبیت و تحکیم بخشند، و لذا آن جنگ شدید به میان آمد و فعّالیت در صحنهٔ تبلیغات قولی و کتابتی از دو طرف شدید شد، ولی اتباع ابومسلم که هیچ مستمسک آبرومندی برای خود نداشتند، تنها با حیله و دروغ‌پردازی و افتراء زنی به مقابله با شیعه و علمای آنها می‌پرداختند و از هیچ جنایتی که مقدور آنها بود کوتاهی نمی‌کردند.

مرحوم میرلوحی که تقریباً از حدود سال هزار و سی تا [سال هزار و] پنجاهم هجری قمری قهرمانانه به این جنگ پایان داد و علمای معاصرش و بلکه علمای بزرگ از اساتیدش به کلمهٔ واحده در یاری او بپا خواستند و فتاوا و رساله‌ها و کتابها نوشتند، بطلان دعاوی ابومسلم و اتباعش را برای عموم مردم مخصوصاً ایرانیان به طور کامل روشن کردند.

ولی آن مردم فاسق و بی‌دینِ حیله گرِ شیّاد که ابومسلم را محور فعّالیت خود قرار داده بودند تا آنجا که توانستند نسبت به علمای مبارز شیعه در دشمنی خود کوتاهی نکردند که بیشترین ضربات دشمنی آنها نسبت به سردار فاتح این جنگ یعنی

---

۱. متوفّای سنهٔ ۹۳۷.

مرحوم میرلوحی وارد آمد.

عبارت کتابهای گذشته را که نقل کردیم، شما درست دقّت کنید ببینید آن شیّادان فاسق چگونه غدّارانه با مرحوم میرلوحی دشمنی خود را قالب می‌زدند و از زبان و قلمِ او نقلِ بدگویی به بزرگان شیعه می‌کردند که هم مرحوم میرلوحی را بدگو کنند و هم بزرگان شیعه را از زبان و قلمِ او بد جلوه دهند.

عبارت کتاب «**خلاصة الفوائد**» که قبلاً نقل شد مکرّراً ذکر کنیم:

«**بعد از آن، آن طائفهٔ بی‌ایمان با زبانهای بریده به اکابر شیعه پرداختند، چنانکه هر کس را از آن بزرگان که سیّد مؤمیٰ‌الیه[1] بیشتر تعریف می‌کرد، آن بدبختان از زبان او، آن بزرگ شیعی را بیشتر به بدی مشهور می‌ساختند و مرکب بدگویی در میدان فتنه جویی می‌تاختند**»[2]

ما از اینجا می‌توانیم کاملاً پی ببریم که آنچه در کتاب «**کفایة المهتدی**» بر مرحومین مجلسیّین تجاسُر شده ساختهٔ آن منافقان است، قطع نظر از دلائل بسیاری که بعداً انشاء اللّٰه ذکر می‌کنیم.

قبلاً هم عبارات کتاب «**ابیات المختار و انیس الأبرار**» و کتاب «**صحیفة الرّشاد**» را نوشتیم که چگونه شخصیّت مرحوم میرلوحی در طوفان شدید دشمنی‌های سرسختانهٔ آنها دچار اضطراب فوق‌العاده قرار داشته که بزرگان علمای دلسوز شیعه را از نظر وظیفهٔ شرعی بر یاری او برانگیخت و فتاویٰ و رساله‌ها و کتابهای بسیار بر نصرت او گسیل شد.

در جنگ با مرحوم میرلوحی، گروهک‌های دیگری نیز شرکت داشتند، مانند

---

۱. یعنی: مرحوم میرلوحی.

۲. «خلاصة الفوائد» /صفحهٔ ۴۹.

گروهک زرّاقیّه[1] از متصوّفه و گروهکهایی از متعصّبین بعضی از فرق ناصبهٔ اهل تسنّن که در اصفهان رسوبات متحجّرهٔ انحرافات نواصب گذشته در دلهایشان بر مخالفت شیعه برمی‌انگیخت، مخصوصاً نسبت به مرحوم میرلوحیِ شجاعِ از خود گذشته در راه ولایت ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام که مانع زیارت قبر حافظ ابونعیم و قبر ابوالفداء و امثال آن می‌شد.

صاحب کتاب «**سلوة الشیعة**» مرحوم مطهّر بن‌محمّد المقدادی که از علمای آن عصر و این کتاب را در ردّ صوفیّه نوشته است، صحنهٔ جنگ آنها را با مرحوم میرلوحی ذکر می‌کند که می‌توانیم از آن پی ببریم به یک جبههٔ جنگی دیگر برای مرحوم میرلوحی و تهمت‌زنیهای دیگری از سوی آن دشمنان به او.

صاحب کتاب مزبور پس از بیاناتی دربارهٔ صوفیّه و مخصوصاً فرقهٔ زرّاقیّه، آنها را سه دسته کرده و قسمتی از افعال شنیعهٔ آنها را ذکر می‌کند و آنکه این سه فرقه با هم مختلط و در اشتهار این طریقهٔ مذمومه محرّص و محرّک یکدیگر و غول راه مردم نادان گردیده‌اند، چنین می‌نویسد:

«پس باید که مؤمنان به سالوسی و چاپلوسی و آواز باریک کردن و نرم‌نرم سخن گفتن و وضعهای شیّادانه ساختن ایشان، فریب نخورند، که اگر چه بعضی از ایشان به ظاهر چون میش درویش می‌نمایند، امّا مجموع در باطن روباه‌صفتان و گرگ‌خصلتانند، مؤیّد این حال و مصداق این مقال آن که سیّد بیچاره‌ای[2] که عوام را از دوستی ابومسلم مروزی منع کرده بود، بعد از آنکه جمعی از ثقات

---

۱. گروهی از حلاجیّه هستند که حتی اکثر مشایخ صوفیّه و بسیاری از علمای سنّی آنها را مذمّت کرده‌اند، مانند: ملای رومی، و زمخشری در کشّاف و غیره، چنانچه در اوّل کتاب «سلوة الشیعه» و غیر آن شرح داده‌اند.

۲. یعنی: مرحوم میرلوحی.

علماء و عدول فضلاء، فتواها و رساله‌ها نوشتند، چنانکه صاحب رسالهٔ «خلاصة الفوائد» و رسالهٔ «ایقاظ العوام» ذکر بعضی از آن کرده‌اند و بیشتر آن فتاویٰ و رسائل را فقیر دیده‌ام، و اکثر آن کسانی که در تعصّب ابومسلم کوشش می‌نمودند، به حال ناخوش‌مآلِ آن دشمن حیدر و آل، شناسا گردیدند، و زبان اعتراض در کام کشیدند، یکی از زرّاقیه سر از جایی برداشت و همّت بر تعصّب ابومسلم بگماشت، به سبب آنکه عطّار در کتاب «مظهر العجائب» تعریف او کرده، بیتی در صفت او گفته است، ظاهراً آن سیدّ گفته باشد که: عطّار معصوم نیست، و بر بطلان جماعتی که دعوای مکاشفت او می‌نمایند گفته: امثال این غلطها کافی است، و حال آنکه او بسیار کسی را از مخالفان و ملحدان مانند سفیان ثوری و حلاّج و غیر ایشان تعریف کرده که تعریف ایشان هیچ دخل به تقیّه هم ندارد و پر ظاهر است که مردم دین‌دار به سخن عطّار با این طور کسان که قدمای علمای شیعه و دانایان علم رجال ایشان را مذمّت بسیار کرده‌اند، هرگز دوست نخواهند شد.

چه گویم؟ که این فریبندگان و فاسقان و هواداران و مریدان احمق ایشان، با او چه دشمنیها ورزیدند، و در هر جا که بودند به چه تقریب حرف او به میان می‌آوردند و چه مزخرفات به قالب می‌زدند، و طرفه این است که با وجود آنکه دعوای کشف و کرامات می‌کردند و لاف دانستن غیب می‌زدند، اگر یکی از ایشان از روی عداوت یا شخصی غیر ایشان از برای آنکه تماشایی کند یا به واسطهٔ آنکه ابطال دعوی ایشان نماید و بر عالمیان ظاهر سازد که

ایشان در دعوای مکاشفه بر باطل و کاذب‌اند با بعضی از ایشان می‌گفت که: فلان سیّد، حلاّج یا سفیان ثوری را مثلاً لعنت می‌کند (قطع نظر از جهل و نادانی ایشان کرده که ملعون و مرحوم را از هم نمی‌شناختند و فرق میان مردود و مقبول نمی‌کردند) این قدر نمی‌یافتند که آن سخن غلط است و افتراء، فی الحال یکدیگر را خبر کرده به درِ خانهٔ بعضی از ارباب مناصب می‌دویدند و خود را رسوا و فضیحت گردانیده، خوار و خجل و شرمنده و منفعل بر می‌گردیدند. و با اینکه از بس افتراء می‌زدند و هر روز یکی از پیران خود را از زبان او[1] به ملعونیّت شهرت می‌دادند.

از اواخر سال هزار و پنجاه و یکم تا به این زمان که اواسط سال هزار و شصتم[2] است مؤمیٰ‌الیه[3] از برای فارغ‌بودن از درد سر و بسته شدن دهان آن مفتریان از خدا بی‌خبر، شیطان را اگر نام بَرد لفظ لعین با اسم او قرین نمی‌سازد، و بعد از آشامیدن آب، یزید بن‌معاویه و آل‌زیاد بن‌ابیه را لعنت نمی‌کند، و نوعی نمی‌نماید که عبارت لعنت کسی از او بشنود، هنوز این فاسقان کذّاب و حیلت‌گران مرتاب، ترک افتراءزدن و ژاژخاییدن نمی‌کنند، و به هرجا که می‌رسند و به هر خانه که به آش‌مالی می‌روند، درِ خبث و غیبت و افتراء و تهمت می‌گشایند که شاید سفیهان را به این طریق با او دشمن کنند، و نا خوشی طینت و زشتی طبیعت خود را ظاهر

---

۱. یعنی: مرحوم میرلوحی.

۲. از اینجا تاریخ تألیف کتاب «سلوة‌الشیعة» معلوم می‌شود، چنانچه در کتاب «الذریعة» اشاره کرده.

۳. یعنی: مرحوم میرلوحی.

می‌سازند، گوییا سبب فضیحت و خواری و باعث رسوایی و کساد بازاری خود، او را می‌دانند، لهذا روز به روز عداوت را زیاده می‌گردانند»[1]

صاحب کتاب «سلوة الشیعه» پس از سخنانی مطلب را چنین ادامه می‌دهد که:

«خود دیدم شخصی را که با امیرمحمّد باقر داماد ـ حشره اللّٰه مع النبی و آله الأمجاد ـ غایت دشمنی [داشت] به سبب آنکه او عطّار را مذمّت کرده بود، و دیگری را دیدم که با شیخ علی بن‌عبدالعالی ـ نوّر اللّٰه مضجعه ـ دشمن بود و نسبت به آن بزرگ دین بی‌ادبانه زبان می‌گشود، به واسطهٔ آنکه در کتاب «مطاعن المجرمیّة» مذمّت حلاّج و بعضی از نظرای او کرده و از این در گذشته؛ می‌بینیم که اگر بر یکی از مشاهیر شیعه افترایی زنند که او حلاّج یا بعضی از اشباه او را طعن‌زده تحقیق ننموده و به حقیقت نارسیده با او در مقام عداوت در می‌آیند، چنانکه اگر بر او دست یابند، بیم آن هست که به قتلش مبادرت نمایند.»[2]

کتابهای دیگری که در توصیف اوضاع آن عصر و جنگهای مذهبی و کشمکشهای گروهی در برخورد شیعه و علمای آن با آن فرقه‌ها و گروهها نوشته شده (و مرحوم میرلوحی که پیشتاز در مبارزه با آنها بوده مورد نصرت و یاری آن مؤلّفین قرار گرفته، و اکثر آن کتابها اکنون در دسترس ما نیست ولی همین مقدار که موجود بود و از آنها نقلیّاتی کردیم)، می‌تواند برای ما که در این عصر هستیم یعنی سنهٔ ۱۴۱۶ هجری قمری و بعد از گذشتِ نزدیک به چهارقرن وضع مرحوم میرلوحی را روشن

---

۱. «سلوة الشیعه» /صفحهٔ ۱۶ و صفحهٔ ۱۷.
۲. «سلوة الشیعه» دو صفحهٔ آخر کتاب.

کند که دشمنان اسلام و تشیّع که سر دشمنی را با مرحوم میرلوحی باز کرده بودند، برای نابودی شخصیّتِ او از هیچ افتراء و سالوسی فروگذاری نمی‌کردند، و از زبان و قلم او بر بزرگانی از شیعه که حتّی مورد احترام و تأیید آن مرحوم بود، به ناسزاگویی و بدسخنی می‌پرداختند تا هم شخصیّت آن بزرگان شیعه را از زبان وی و هم شخصیّت اسلامی شیعی و علمی و تقوایی آن مرحوم را در نظر مردم شیعی مسلمان زیر علامت سؤال ببرند.

و از اینجا است که ما به آسانی می‌توانیم بپذیریم که تحریفات موجود در کتاب «**کفایة المهتدي**» و تحامل بر مرحومین مجلسیّین ـ علیهما الرّحمة ـ تحریفاتی است که از سوی همین دشمنان طرفین واقع شده و آنها کوشش کرده‌اند به نام او و از قلم او آن دو شخصیّت بزرگ را مورد طعن قرار دهند.

شخصیّت مرحوم میرلوحی را از قلم علمای بزرگ معاصرش مانند مرحوم میرمحمّد زمان رضوی و غیره و همچنین اساتیدش مانند محقّق داماد دیدید، از لحاظ علم و تقوا و اخلاق اسلامی و متانت و عفّت زبان و صفا و خلوص دودمان و اصالت و شرافت نسب و حسب و احتیاط در راه دین و تجلیل از علمای مسلمین و غیر این از صفات برجسته که از مطالعهٔ مجموع آنچه گذشت هویدا می‌گردد، چگونه باید در نظر گرفت؟ و وضع زمان و محیط دوران او و دشمنان و حیله گری آنها چنانچه بیانش از قلم علمای آن‌عصر ذکر شد، نیز باید در نظر گرفت تا درک این حقیقت آسان‌شود که چگونه در کتاب آن مرحوم دست تحریف وارد شده، و به نام او سخنانی در کتابش درج شده که نه با روش قلم او و نه با اخلاق شناخته‌شدهٔ او نمی‌تواند هماهنگ باشد، و اینها نشانه‌هایی است از دست تحریف که به این کتاب شریف دراز شده.

این بزرگانی که از اعاظم علمای شیعه سخنانشان گذشت در تعریف و توثیق و تجلیل و عظمت و کمالات روحی و معنوی مرحوم میرلوحی از ایّام صغر سنّ تا

جوانی و ترقّیات علمی و بی‌آلایشی و بی‌تکلّفی و خلوص او در راه حفظ و ترویج اسلام و تشیّع و ولایت و ادب و متانتِ ریشه‌دارِ موروثی اباً عن جدٍّ تا برسد به ائمّهٔ طاهرین ـ صلوات الله علیهم اجمعین.

اینها کسانی نبودند که گزاف‌گو و بی‌حساب کسی را این چنین بستایند و یا ناشناخته چنین سخنانی بگویند و یا مرحوم میرلوحی کسی باشد که انتظاری در ترفیع شخصیتِ دنیوی خود از ایشان ببرند، اینها جز حقیقت‌گویی ـ محضاً لله ـ چیز دیگری را منظور نداشته چنانچه خود نیز بدان اعتراف کرده‌اند، اینها بعضی از نزدیک با خود مرحوم میرلوحی و پدرش با آشناییِ نزدیک و کامل، ارادت و علاقه داشته‌اند مانند صاحب «**اظهار الحق**» و صاحب کتاب «**ابیات المختار و انیس الابرار**» و غیرهما که عین عبارت کتابهایشان گذشت و یا استادِ مرحوم میرلوحی و پرورندهٔ او بودند مانند مرحوم میرداماد و همگی سخنانشان می‌تواند سندی محکم و متقن تلقی گردد و هم‌چنین دیگر مؤلّفین کتابها و رساله‌ها در نصرت آن مرحوم و یا کتابهای دیگری که در موضوع دیگری نوشته‌اند و به مناسبتی قضیهٔ مرحوم میرلوحی را پیش آورده‌اند و طرفداری از آن مرحوم کرده‌اند، مانند کتاب «**سلوة الشیعة**».

فصل دوّم

در بیان قرائن داخلی و خارجی بر این تحریفها

سخنان دروغ و بی‌حقیقت چون تنها سخن است و ساختهٔ زبان، لذا با دیگر حقایق و پدیده‌های جهان سازگار نیست و لذا با مطالعهٔ دقیق، اطراف آن دروغ و مقایسه با حقایق موجود در اطراف، به زودی بطلان و بی‌حقیقتیِ آن سخن دروغ فاش می‌شود، و همچنین آثار پدیده‌های جهان هستی در اطراف، اثر آن دروغ را از بین می‌رود.

از این رو خداوند جهان‌آفرین برای نابودی باطل چنین فرموده:

﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾[1]

و همچنین فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ﴾[2]

و همچنین فرموده است:

﴿إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ﴾[3]

و همچنین فرموده:

﴿إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾[4]

دستگاه آفریدگار جهان و دستگاه عالم هستی به عمل مفسدین کمک و رونق نمی‌دهد و گنه‌کار را رستگار نمی‌کند و همچنین ستمکاران را در ستمهایشان به هدف نمی‌رساند و رستگار نمی‌شوند، بلکه بالاخره آنها را به فضیحت خواهد کشاند و رسوا خواهد نمود.

این خیانتکاران که با حیله‌های بسیار برای تخریب شخصیّت کسانی از علماء مبارز اسلام مانند مرحوم میرلوحی و مرحومین مجلسیّین در این کتاب دست به تحریف زده‌اند، عاقبت نتوانسته‌اند رد پای دروغ‌سازی خود را کاملاً محو کنند که کسی به کلّی نتواند آنها و عملشان را بشناسد. افتراء زننده به آرزوی خود نخواهد رسید و عاقبت رسوا خواهد شد.

﴿وَ قَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَىٰ﴾[5]

---

۱. سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۸.
۲. سورهٔ یونس آیهٔ ۸۱.
۳. سورهٔ یونس آیهٔ ۱۷.
۴. سورهٔ انعام آیات ۲۱ و ۱۳۵، سورهٔ یوسف آیهٔ ۲۳، سورهٔ قصص آیهٔ ۳۷.
۵. سورهٔ طه آیهٔ ۶۱.

کسی افتراء به دیگری می‌بندد که به حاکمیّت خداوند در جهان هستی ایمان ندارد.

﴿إِنَّمَا يَفْتَرِي ٱلْكَذِبَ الَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلْكَاذِبُونَ﴾[1]

و کسانی که به حاکمیّت، خداوند متعال در جهان هستی و نشانه‌های او ایمان ندارند، خداوند متعال آنها را به اهداف نامشروعان هدایت و راهنمایی نمی‌کنند.

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ ٱللّٰهِ لاٰ يَهْدِيهِمُ ٱللّٰهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[2]

این است سنّت آفرینش آفریدگارِ جهان هستی، و کسی که از این سنّت الهی تجاوز کند، تنها برای او عذابِ دردناکی خواهد بود.

این خیانتکاران حیله‌گر که در طول دو سه قرن، دست تحریف در این کتاب شریف بردند و سخنان خرابکارانه در لابلای آن درج کردند و شخصیّت بزرگ مؤلّف آن را دچار بعضی ابهام‌ها کردند و به نام قلم او به دو شخصیّت بزرگ دیگر از علمای شیعه تجاسر و تحامل کردند، لیکن در عاقبت نتوانستند آن دو شخصیّت بزرگ (یعنی مرحومین مجلسیّین) را از شخصیّت بیندازند و نه مرحوم میرلوحی را بالأخره از صحنه نابود کنند.

و خوشبختانه ردّ پای خیانتکارانهٔ خود را برای شناخت خیانتکار در این کتاب برای همیشه باقی گذاشته و نابود شدند.

در تحقیقات به عمل آمده در مدّتهای طولانی در اطراف کتاب «**کفایة المهتدی**» و اضافات تحریفی آن به دو نوع شواهد روشن برخورد کردیم:

یکی شواهد و **قرائن داخلی** در خود این کتاب و دیگر شواهد و **قرائن خارجی** و آنها بسیار است که ما از هر یک از این دو نوع قرائن قسمتی را ذکر می‌کنیم.

---

۱. سورة النحل آية ۱۰۵

۲. سورهٔ نحل آیهٔ ۱۰۴.

الف) قرائن داخلی:

امّا قرائن داخلی از این قرار است.

۱ـ در اوّل این کتاب تحریف‌کنندگان نام مؤلّف را خلاف آنچه بوده ذکر کرده‌اند، ما در اوّل این شرح حال با دلائل قاطع و روشن، ذکر کردیم نام او «**میرلوحی الموسوی الحسینی**» فرزند «میر سیّد محمّد» بن«میر سیّد قاسم» بن«میر سیّد محمّد مصحفی» است، و از چند سند قطعی برای این مدّعا استفاده کردیم، لکن در نسخ موجوده‌ای که ما دیده‌ایم چنین ذکر شده:

«چنین گوید محتاج رحمت حضرت باری، محمّد بن‌محمّد لوحی الحسینی الموسوی السبزواری، که ملقّب است به مطهّر و متخلّص به نقیبی...»

و در نسخهٔ مجلس و نسخهٔ دانشگاه تهران چنین نوشته شده است:

«چنین گوید محتاج رحمت حضرت باری، محمّد بن‌محمّد لوحی الحسینی الموسوی السبزواری، الملقّب بالمطهّر و المتخلّص بالنقیبی...»

مراجعه کنید به آنچه ما قبلاً نقل کردیم، عبارت از:

الف ـ وقف‌نامهٔ خانه‌اش

ب ـ مهر دستی او در اطراف وقف‌نامه

ج ـ چند جا ازکتاب «**اصول العقائد**» فرزندش

د ـ کتاب «**غناء**» از فرزندش مرحوم میرمحمّد هادی

هـ ـ کتاب «**صحیفة الرّشاد**»

و ـ کتاب «**ابیات المختار و انیس الابرار**» که در این دو کتاب حتی وجه تسمیه، مشروحاً ذکر شده، الی غیر ذلک.

اکنون هدف تحریف‌کننده از این تغییرات در نام و القاب مؤلّف چه بوده برای ما روشن نیست، اگر چه چیزهایی احتمالاً به نظر می‌رسد، ولی آنچه مسلّم است این است که اثر دست خیانتکار از اوّل کتاب نمایان باشد تا هوشیارانه بتوانیم در بقیهٔ کتاب تحریفات دیگرش را جستجو بکنیم، و این سنّت الهی است که جای پای خیاتکار را باقی گذارد.

۲ـ قبلاً گفته شد راجع به تولّد و فوت مرحوم میرلوحی آنچه مشخص است، این است که ایشان معاصر مرحوم مجلسی دوّم نبوده بلکه فرزند او میرمحمّد هادی که ظاهر کلمات و احوال ایشان می‌رساند زمان پدرش بزرگ‌سال نبوده، و با مرحوم مجلسی دوم معاصر می‌شده چنانچه فوتش سنهٔ ۱۱۱۳ روی سنگ قبرش نوشته شده و فوت مرحوم مجلسی دوم سنهٔ ۱۱۱۱ بوده است.

بنابراین آنچه از معارضه با مرحوم مجلسی دوّم است جایی ندارد و مخصوصاً آنچه در این کتاب **«کفایة المهتدی»** از مناقضه و مباحثه با کتاب **«الرجعة»** مرحوم مجلسی دوّم است، چون کتاب **«الرجعة»** را به نام شاه سلیمان صفوی در زمان سلطنتش نوشته که پس از فوت شاه عبّاس ثانی که سنه ۱۰۷۸ بوده و در سنهٔ ۱۱۰۵ وفات کرده، در صورتی که به حسب قرائن و دلائل مذکورهٔ قبلی، فوت مرحوم میرلوحی در حدود سنهٔ ۱۰۶۵ و اکثراً احتمال دارد سنهٔ ۱۰۷۰ واقع شده باشد. بنابر این کتاب **«الرجعة»** پس از فوت مرحوم میرلوحی نوشته شده است.

روی این حساب می‌توان تشخیص الحاقی‌بودن تمام آنچه با کتاب **«الرجعة»** در بحث گشوده، چه در اوّل این کتاب **«کفایة المهتدی»** و چه در ماقبل آخر تا آخر کتاب، با قطع نظر از علائم و نشانه‌های دیگر مانند عوامانه بودن این عبارات و یا نادرستی قسمتی دیگر از مطالبش مثلاً دربارهٔ حدیث

«مَنْ حَفِظَ مِنْ اَحادیثِنا اَرْبَعینَ حَدیثاً...»

از سعد بن ابراهیم بن علی الأردبیلی در کتاب «**اربعین**»ش نقل می‌کند راجع بـه مراد از این احادیث: زمانی که ملاقات کردم «دحیة بن خلیفهٔ کلبی» را، او روایت کرد از احمد بن حنبل متوفای سنهٔ ۲۴۱، در صورتیکه دحیة بن خلیفهٔ کلبی صاحب کاروان مال‌التجاره از شام به مدینه هنگام خطبهٔ نماز جمعه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که آیهٔ

﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا﴾ [1]

اشاره به همان است و بعداً مسلمان شد و سپس فوت کرد، و هیچ این سخنان به هم نمی‌خورد.

سعد بن ابراهیم اردبیلی کجا و احمد بن حنبل کجا و دحیة بن خلیفه کجا؟ و اینها نشانه‌های دستبردگی و تحریف در این کتاب است.

بعضی خواسته‌اند با فکر ناقص خود آن را اصلاح کنند این‌چنین که: ابوالخطاب بن دحیة بن خلیفهٔ کلبی بوده و منظور از ابوالخطاب معروف به «ذوالنسبین» که ادیب و محدّث و لغوی بوده و در اندلس و مراکش و مصر و شام و حجاز و عراق و ایران در پی کسب دانش بوده، و در دربار چند نفر از سلاطین تقرّب جست مـانند «الملـک العادل» در مصر و مانند «الملک الکامل»، و یا «الملک المعظّم مظفّرالدّین» در اربل.

ولی حساب آن نکرده‌اند که این «ذوالنسبین» در شهر قاهرهٔ مصر در سنهٔ ۶۳۳ فوت کرده و احمد بن حنبل در سنهٔ ۲۴۱ وفات کرده و با هم فاصلهٔ زیـاد داشـته‌انـد گرچه ممکن است روایت او از احمد بن حنبل با وسائط چندی صورت گرفته باشد، لکن چنانچه گفته شد عبارات مذکوره دستخوردگی دارد و محتاج به اصلاح است.

۳ـ سومین نشانهٔ تحریف آنکه قبل از شروع در حـدیث اوّل از ایـن «**اربـعین**» چنین نوشته:

---

۱. سورهٔ جمعه آیهٔ ۱۱.

«و بر خود لازم دانست که به قدر امکان هر حدیثی را که فضل بن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الغفران ـ در روایت آن منفرد باشد و مؤیدات آن حدیث را نباشد نقل ننماید»

این عبارت را باید دید چرا نوشته شده؟

آیا این عبارت از مرحوم میرلوحی است؟ در صورتی‌که احادیث این اربعین اکثراً که بیست و پنج حدیث از احادیث آن باشد، غیر از احادیث بسیار دیگر که در ذیل احادیث اصلی **«اربعین»** است، از همین فضل بن‌شاذان است.

آیا ضعفی در شخص فضل بن‌شاذان بوده؟ که نیست، و او از اکابر علماء و فقهاء و متکلّمین و محدّثین و ثقات اصحاب ائمه علیهم السلام که بعضی از حضرت امام رضا علیه السلام تا حضرت عسکری ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ گفته‌اند و بعضی از حضرت جواد علیه السلام.

آیا رواتی که فضل بن‌شاذان از آنها این احادیث را روایت کرده ضعیف بوده‌اند و او از ضعفاء معمولاً نقل حدیث می‌کرده؟ که آن هم مشاهده می‌کنید چنین نبوده، بلکه روایاتش اکثراً از اکابر اجلاء ثقات اصحاب بوده، مانند ابن‌ابی‌عمیر و فضالة بن‌ایوّب و عبدالله بن‌جبله، و صفوان بن‌یحییٰ و حسن بن‌محبوب که قسمتی از آنها از اصحاب اجماعند، و اگر از مثل حسن بن‌علی بن‌سالم، ابی‌حمزهٔ بطائنی واقفی روایت دارد، نشانهٔ روایت از ضعفاء نمی‌شود چون تمام مشایخ ثلاث در کتب اربعه از او روایت دارند، و لذا از مجلسی دوم ـ علیه الرحمة ـ نقل شده که او را توثیق کرده‌اند و لو فاسد المذهب بوده باشد.

و همچنین وسائط دیگری که بعد از اینها هست تا برسد به امام معصوم علیه السلام اکثراً از اجلّهٔ ثقات هستند و بسیاری از این روایات را مؤلّف «مرحوم میرلوحی» پس از ذکر آن تصریح می‌کند که در اعلیٰ درجهٔ صحّت است.

پس عبارت مذکور آیا می‌تواند از مرحوم میرلوحی باشد و اگر می‌بود برای چه و به چه منظور؟ که مشاهده می‌کنید هیچ وجه صحیحی ندارد.

تنها چیزی که به نظر می‌رسد آنکه مخالفین، تحریف کنند که مناقشاتی به نـام مرحوم میرلوحی با کتاب **«الرجعة»** مرحوم مجلسی در **«کفایة المهتدی»** درج کرده‌اند، دیده‌اند که در کتاب **«الرجعة»** مجلسی از طرف مرحوم میرلوحی با اعتماد او به کتاب **«اثبات الرجعه»** فضل بن‌شاذان منافات دارد، به خیال خود خواسته‌اند رفع این منافات کنند و بگویند مرحوم میرلوحی ﷺ کتاب **«اثبات الرجعة»** فضل بن‌شاذان را هم قبول ندارد.

ولی توجه دارید که این تهمت و تحریف کاملاً رسوا است، زیرا:

اوّلاً: حدود بیست و پنج حدیث اصلی ایـن کـتاب از **«اثـبات الرجـعة»** فـضل بن‌شاذان است.

ثانیاً: در بسیاری از آنها، حدیث دیگری از جای دیگر در تأییدش نیاورده.

ثالثاً: در قسمتی از آن روایات، تصریح می‌کند بـه کـمال صـحّت سند و عـلوّ روایت.

پس از اینجا ظاهر می‌شود نشانهٔ دست تحریف مخالفین در این کتاب.

۴ـ چهارمین نشانه از تحریف در مناقشات با مرحوم مجلسی آنکه در اوّل کتاب **«کفایة المهتدی»** چنین نوشته است:

«تا در این ایّام شریفه بعضی از خواص و عوام شیعه از غیبت و رجعت آن شاه بارگاه امامت و خلافت علیه السلام سؤال نمودند و در مقام تحقیق بعضی از گفتگوهای حضرت افادت و افاضت پناه صدرنشین صفهٔ مدرّسی، ملا محمّد باقر بن‌ملا محمّد تقی مجلسی در آمدند، چون ملای مذکور کتابی در رجعت قلمی ساخته‌اند و اغلب و اکثر

مردمان را به منافره و مشاجره انداخته‌اند، و جمعی از صلحای مؤمنین التماس داشتند، بلکه حروف اقتراح بر رقاع الحاح می‌نگاشتند که این مستغرق بحر اضطراب، چند کلمه در این باب از مخزون خاطر فاطر یا بطون سواد فاتر به دستیاری خامه و خصاص[1] به ریاض بیاض رساند و چون موانع بسیار بود این شکسته در اقدام به آن امر تأخیر می‌نمود... تا در شب چهاردهم ماه شعبان سال هزار و هشتاد و یکم خوابی دید... و به نوشتن این رساله مأمور گردید»

خلاصهٔ این سخنان آنکه، خواسته بنویسد اضافه کرده به «**اربعین**» بیاناتی در ردّ کتاب «**الرجعة**» مرحوم مجلسی دوّم.

ولی دلائلی هست که نشان می‌دهد اینها تحریف از جانب دشمنان مرحوم میرلوحی و دشمنان مرحوم مجلسی است، از این قرار:

دلیل اوّل) قبلاً دربارهٔ تولّد و وفات مرحوم میرلوحی نوشتیم آنچه ظاهر از تاریخ ایشان است این است که تولّد ایشان حدود سنهٔ ۹۹۰ بوده وفات ایشان نیز حدود سنهٔ ۱۰۶۷ بوده، در صورتی که کتاب «**الرجعة**» که به نام شاه سلیمان نوشته شده است، سلطنت او پس از سنهٔ ۱۰۷۸ که وفات پدرش شاه عبّاس دوم است بوده، تا سنهٔ ۱۱۰۵ بنابراین کتاب «**الرجعة**» پس از فوت مرحوم میرلوحی به فاصلهٔ زیادی نوشته شده.

دلیل دوم) مرحوم مجلسی دوم که تولّدش سنهٔ ۱۰۳۵ بوده، معاصر مرحوم میرلوحی نمی‌شده که تا بین آنها معارضه‌ای پیدا شود، بلکه حسب استظهار گذشته فوت مرحوم میرلوحی قبل از فوت مرحوم مجلسی اوّل که سنهٔ ۱۰۷۰ است واقع

---

۱. شاید «خصاص» باشد.

شده و زمان ریاست مجلسی اوّل بوده.

و مجلسی دوم معاصر فرزند مرحوم میرلوحی یعنی مرحوم میرمحمّد هادی متوفای سنهٔ ۱۱۱۳ بوده است.

و اینکه در این اضافات تحریفی، گاهی ۱۰۸۱ و گاهی ۱۰۸۲ و در بعضی نسخ ۱۰۸۳ معلوم می‌شود، آنها را تماماً برای آن ذکر کرده که کتاب را با دورهٔ مرحوم مجلیس دوم مناسب سازد.

دلیل سوم) این اضافات تحریفی در مناقشات با مرحومین مجلسیین می‌باشد در نسخ موجود از این کتاب بسیار متفاوت و کم و زیاد است حتی در بعضی از نسخ حدود شش صفحه اضافه دارد بر دیگر نسخ موجوده.

دلیل چهارم) این مناقشات اکثراً مربوط به مطالب کتاب نیست، بلکه قسمتی گویای فقر و تهی‌دستی و عدم اعتناء مردم به سخنان او و در مقابل جاه و مقام و ثروت مرحوم مجلسی، و قسمتی دیگر مربوط به معجزه‌تراشی مردم برای او، و قسمتی دیگر راجع به اتهام تصوّف و پشتیبانی او از صوفیّه و مشایخ آنها و اگر داعی بر این اضافات ردّ کتاب **«الرجعه»** بوده باید در همان مقوله سخن بگوید.

دلیل پنجم) شکل سخنان در این اضافات بسیار عوامانه است که با مقام علمی مرحوم میرلوحی متناسب نیست.

دلیل ششم) این تعبیرات با مقام ادب و تقویٰ و اصالت و شخصیّت مرحوم میرلوحی که آن‌همه مورد ستایش بزرگان علماء شیعهٔ با تقویٰ مانند مرحوم میر محمّد زمان رضوی خراسانی و غیره (که قبلاً ذکر شد) متناسب نیست، مرحوم میرلوحی یک شخصیّت اصیل، جامع معنویّات و صفات حمیده و وارث کمالات اباً عن جدٍ که تقریظات گذشته از اساتیدش مانند مرحوم میرداماد و معاصرینش نسبت به خودش و پدرانش [که] در نقلیّات گذشته نمونه‌ای از آن مشاهده شد، همه حاکی از متانت و

عفاف زبان و بیان و حرمت نهادنش به بزرگان اسلام و علماء دین و تمام عصبیّات و حمیّاتش بر ضدّ مخالفین دین بوده و در این راه به کار می‌برده است.

دلیل هفتم) در این اضافاتِ تحریفی کاملاً سعی شده به شکلی باشد که هم مؤلّف «مرحوم میرلوحی» سبک و بی‌وزن و بی‌اعتبار از قول خودش نشان داده شود، و هم طرف تحامل «مرحومین مجلسیّین» را عیب‌گیری کرده و از اعتبار ساقط سازد.

و این نشانهٔ آن است که این اضافات از سوی کسانی در این کتاب وارد شده که هم با مؤلّف دشمنی داشته‌اند و هم با مرحومین مجلسیّین که به هر دو، ضربه‌ای بزنند، آن‌هم به نام مرحوم میرلوحی تا دوستان و طرفداران مرحومین مجلسیّین را نیز با او دشمن سازند و سند تخریبی نیز از قول مرحوم میرلوحی به دست دشمنان مرحومین مجلسیّن نیز داده باشند، و به اصطلاح معروف با یک تیر ناشناس چند هدف‌گیری کرده باشند و نیز پیدا نباشد که تیر از کجا آمد!

دلیل هشتم) در این اضافات تحریفی، سعی شده در اثبات اینکه مؤلّف را آنچنان نشان دهد که شخصیّتی است فقیر و تهی‌دست از مال دنیا و مورد بی‌توجّهی در بین مردم به طوری که سخنانش را و لو حق باشد مردم نمی‌پذیرند و برای او ارج و ارزشی قائل نیستند، و لذا در برابر مجلسیّین که نزد عامهٔ مردم دارای عظمت و مقبولیّت هستند و از ریاست و مال فراوان برخوردارند نمی‌تواند با گفتن حقایق و تحقیقات علمی در تبیین روایات و مطالب دینی و مذهبی، مردمِ فریب‌خورده را راهنمایی کند.

این سخنان مکّارانهٔ تحریفی بیشتر در مقدّمهٔ کتاب است به عنوان اینکه چرا در اقدام به رسیدگی به کتاب «**الرجعة**» مرحوم مجلسی تأخیر می‌انداخت تا بالأخره شب چهاردهم شعبان سال یک‌هزار و هشتاد و یکم خوابی دید و در اثر آن به نوشتن این رساله اقدام نمود.

ما قبلاً[1] در مورد شخصیّت و عظمت مرحوم میرلوحی مطالبی از علماء بزرگ زمانش نقل کردیم مراجعه شود تا روشن گردد که ایشان بین بزرگان علماء زمانش، (چه اساتید بزرگ خود مانند محقّق داماد و شیخ‌بهایی و یا معاصرینش مانند میرمحمّد زمان خراسانی، عبدالمطلب بن‌یحییٰ طالقانی، و میر سیّد احمد عاملی، و صاحب «**ابیات المختار و انیس الأبرار**» و صاحب کتاب «**المشائن**» و کتاب «**المحاسن و المشائن**» و بسیاری دیگر که قبلاً نامشان ذکر شده) چه عظمتی داشته، و همچنین در رساله‌های گذشته سخن از نفوذ او در میان عموم مردم تا جایی که کارهایی که بزرگان علماء نتوانستند، او از عهده‌اش بر آمده، مانند کوبیدن فرقهٔ ضالهٔ اتباع ابومسلم که از محقق کرکی[2] گرفته آن مرجع عالی‌قدر و شیخ‌الاسلام شیعه فعالیت کرده بود و به نتیجه نرسیده بود که مرحوم میرلوحی آن را تمام کرد و وضع آنها را برچید،... و امثال آن.

کجا در تاریخ دیده شده یک عالمی اقدامی کند که هفده رساله رسماً از علماء بزرگ زمانش در تأییدش تألیف شود، غیر از کتابهایِ دیگرِ غیر رسمی مانند: «**صلوة الشیعه**» و غیرها که در موضوع دیگری است ولی در تأیید ایشان سخنان بسیار دارد و همچنین فتاوا و نوشته‌های دیگر.

بحران معارضهٔ مرحوم میرلوحی با اتباع ابومسلم و معارضهٔ آنها با آن بزرگوار و نوشتن رساله‌ها و کتابهای بسیار از علمای بزرگ در تأیید و نصرت او که قبل از سنهٔ ۱۰۴۴ بوده، در مرکز و پایتخت سلطنتی یگانه مملکت رسمی شیعه، ایران بزرگ آن زمان، و در عصر شدّت گرفتن فعّالیتهای تبلیغی و ترویجی شیعه و پیشرفت

---

۱. از صفحات ۴۰ تا صفحهٔ ۵۴ و نیز از صفحهٔ ۷۰ تا صفحهٔ ۱۰۴ رجوع کنید.

۲. متوفای سنهٔ ۹۴۰.

چشم‌گیر شیعه در تمام ابعاد علمی، تبلیغی، سیاسی گسترش جغرافیایی، تسلط قدرت بوده، آیا پس از این موقعیت برای مرحوم میرلوحی می‌توان گفت: او در انزواء شدید از مردم شیعهٔ اصفهان و مطرودیّت و فقر و تهی‌دستی آنچنان‌که در مقدمهٔ کتاب **«کفایة المهتدی»** نوشته شده قرار داشته؟

کسی که با نفوذ کلمهٔ او اتباع ابومسلم به دست و پا افتادند، کسی که با قدرت مردمی و نفوذ روحانی که داشت، توانست قبوری از علمای اهل تسنن که تا آن زمان به عنوان امامزاده؛ زیارت‌گاه بود، مانند: قبر حافظ ابونعیم اصفهانی و شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی[1] از موقعیت بیندازد و مردم پایتخت ایران (مرکز قدرت سلطنتی سلاطین صفویّه، مانند شاه عبّاس کبیر) یعنی اصفهان را از رفتن به زیارت آنها منع کند، آیا این کلماتی که در مقدمهٔ کتاب **«کفایة المهتدی»** موجود است، می‌تواند از چنین شخصیّت بزرگواری باشد؟ آیا اینها خود بهترین دلیل بر تحریف و الحاقی بودن این کلمات توسط دیگران نیست؟

آیا ممکن است یک سیّد عالم مجتهد شیعی با آن سوابق که به بعضی از آن اشاره شد، و با آن شهرت بین علماء و مردم سراسر پایتخت در فقر و تهی‌دستی آنچنانی به سر ببرد؟

در پایتخت و مرکز قدرت و ثروت مملکت ایرانِ بزرگ آن زمان و شیعه‌نشین که یکی از واجبات و فروع دین آنها خمس آل‌محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است و آن مخصوص ذراری و اولاد فقیر و مجتهدین و نوّاب آن‌حضرت است، آیا می‌توان باور کرد که یک سیّد عالم و مجتهد مورد تأیید آن همه اکابر علمای شیعه رسماً در طیّ کتابها و رسائل در خصوص نصرت و یاری او و بیان حقّانیّت و تأیید گفتار و کردار و تقویٰ و

---

۱. رجوع شود به صفحهٔ ۸۷ همین کتاب.

صلاحیّت او؛ باز هم در انزوای مردمی و فقر و تهی‌دستی شدید آنچنان‌که عبارات مقدّمهٔ «**کفایة المهتدی**» می‌رساند بوده باشد؟

تذکّر!!

این مقدمه به صورت ناقص انجام گرفت[1]، و مطالب بسیار دیگر در نظر بود[2] که

---

۱. از فصل اخیر این مطالب (متأسّفانه) ناگفته ماند:

فصل دوّم: دلائل خارجی بر این تحریفها.

فصل سوّم: سخنان علاقمندان مرحومین مجلسیین که از این سخنان تحریفی بر ضد مرحوم میرلوحی موجب انتقاد او قرار داده‌اند و سخنان کسانی که بر عکس این سخنان را راهی بر انتقاد مرحومین مجلسیین باز کرده‌اند و اشکالات به آنها.

فصل چهارم: حلّ این موضوع به طور کلّی که آیا وجود نقض و ابرام و حملات علمی در کتب، حکایت از عیب گوینده می‌کند یا نه و ذکر مواردی از آن و حلّ کلّی این مسئله.

۲. این مطالب سه قسمت می‌باشد:

«**الف**» مطالبی که حضرت والد ـ اطال الله عمره الشریف بالصّحّة و العافیة ـ در نظر شریفشان بوده در این کتاب آورده شود و در عین حال هیچ جا منعکس نشده، که امّیدواریم با صحّت و بهبودی حضرت ایشان بتوانیم از برکات علمی معظّم‌له بیش از پیش بهره‌مند شویم.

«**ب**» مطالبی که معظّم‌له یادداشت و فیش‌برداری کرده‌اند ولی به مرحلهٔ تنظیم و استفادهٔ در کتاب نرسیده.

«**ج**» مطالبی که در قسمت‌های مختلف همین مقدّمه اشاره و وعده داده شده که بعضاً در جای خود آمده.

ما ضمن دعای خیر و استدعای عاجزانه از حضرت ربّ‌الارباب برای بهبودی هرچه زودتر برای ایشان، مجملاً از سه قسمت مطالب بالا به یک نمونه از یادداشتها اشاره می‌کنیم:

قرائن خارجی

۱ـ آنچه از طرفداری مرحوم مجلسی اول از صوفیّه است در اوائل امر او بوده چنانچه در «**اعتقادات**» فرزندش و این زمان تدوین رسائل در نصرت مرحوم میرلوحی است که حدود سنهٔ ۱۰۴۰ و سنهٔ ۱۰۳۰ و اگر مرحوم میرلوحی در زمینهٔ معارضه بود در این کتابها منعکس می‌شد و اقلاً در کتاب «**سلوة الشیعة**» که در خصوص ردّ صوفیّه است و هم اول کتاب سخن از مجلسی اول و طرفداری او از صوفیّه ذکر شده

⟵

و هم سخن از علمائی که بر ردّ صوفیّه فتوی و سخنی داشته‌اند و هم سخن از مرحوم میرلوحی و معارضهٔ او با اتباع ابومسلم ـ چنانچه اینچنین درگیری که در کتاب «کفایةالمهتدی» هست با مجلسی در زمینهٔ تصوّف حقیقت داشت ذکری از آن می‌شد.

۲ـ در کتاب «اصول‌العقائد» اثری و سخنی در این زمینه نیست با اینکه از کتاب «کفایةالمتهدی» تقلیّات دارد.

۳ـ اگر چنین معارضه‌ها بین مرحوم میرلوحی و بین مرحومین مجلسیین بود با عرق حمیّت بین اولاد طرفین مثلاً مرحوم میرمحمد هادی صاحب «اصول‌العقائد» و بین امام جمعه‌هادی بعد از مرحوم مجلسی که همه از اولاد او تا آخر زمان قاجاریّه بودند اثر آن اقلاً کمی دیده می‌شد، در صورتی که نه در «اصول‌العقائد» به کلّی اثری هست و نه امام جمعه‌ها که قسمتی از آنها با کمال احترام از مرحوم میرلوحی در وقف‌نامهٔ خانه‌اش حاشیه و امضاء کرده‌اند و همچنین عدهٔ زیادی از بزرگان آن زمان.

۴ـ کسانی که مخاصمهٔ بین آنها را نقل کرده‌اند تنها از طریق همین کتاب است که یا صریحاً ذکر کرده‌اند و یا با نام میرلوحی به طریقی که در این کتاب است که معلوم می‌شود از این کتاب نقل کرده‌اند.

۵ـ نقل این مخاصمات از علمائی که زمان میرلوحی را درک کرده‌اند نشده که معلوم می‌شود پس از درگذشت او مدّت زمانی بعد این تحریفات آمده است و تنها سند آن همین کتابِ تحریف شده است.

۶ـ تنها سند طول حیات مرحوم میرلوحی تا سنهٔ ۱۰۸۲ و یا سنهٔ ۱۰۸۳ چیزهائی است که در این کتاب تاریخ گذاری شده، در صورتی که ما قرائن و دلائلی قبلاً برای تولّد و وفات او ذکر کردیم که نشان می‌دهد تولّد او حدود سنهٔ ۹۹۰ بوده و وفات حدود سنهٔ ۱۰۶۵ تا اکثراً سنهٔ ۱۰۷۰ که با فوت مجلسی دوم به هم نزدیک بوده و این مدت عمر و زمان وفات نه با معارضهٔ مجلسی دوم که زمان اوائل عمرش بوده چون تولدش سنهٔ ۱۰۳۵ است و نه با تاریخهای مذکور در «کفایةالمهتدی» و نه با معارضهٔ کتابهای «الرجعة» مجلسی و یا «اعتقادات»، با هیچ‌یک سازگار نیست چون تاریخ تدوین «اعتقادات» در «الذریعة» سنه ۱۰۸۷ نوشته و کتاب به نام شاه سلیمان صفوی نوشته که بعد از پدرش شاه عباس ثانی متوفی سنهٔ ۱۰۷۸ به سلطنت رسید و در سنهٔ ۱۱۰۵ و یا سنهٔ ۱۱۰۶ فوت کرد چنانچه در «الکنی‌والالقاب» ذکر شده و مرحوم میرلوحی در آن زمان حیات نداشته.

۷ـ شیخ حرّ عاملی نام مجلسی اول را در «امل‌الآمل» آورده می‌گوید:

«کان من المعاصرین»

و نام میرمحمد زمان که «صحیفةالرّشاد» را در تایید میرلوحی نوشته در همین «امل‌الآمل» ذکر کرده،

در اثر مریضی و کاهش بینایی موفق به تکمیل آن نشدم و از همهٔ خوانندگان معذرت می‌خواهم.

مصطفیٰ شریعت موسوی

بهار ۸۴ مطابق با ربیع الثانی ۱۴۲۶ قمری



☜ می‌گوید:

«قرأ عنده شیخنا الشیخ زین الدّین بن محمد بن الحسین بن الشهید الثانی...»

که او را استاد استادش ذکر کرده که رتبه و عصر مرحوم میرلوحی تقدّم بر عصر مجلسی اول داشته چه رسد به مجلسی دوم، چطور ممکن است پذیرفت این سخنان را که از میرلوحی باشد.

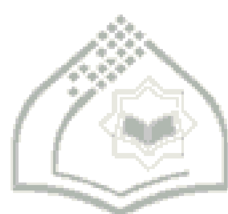
* * *

در پایان ضمن دعا برای موفّقیّت روزافزون، صحّت، عافیت و طول عمر با عزّت برای حضرت والد، متذکّر می‌شود: تصرّفاتی که در تنظیم قسمت‌های مختلف این کتاب انجام شده توسط این حقیر سیّد محمّد حسن شریعت موسوی انجام شده، که ضمن اعتراف به قصورها و تقصیرها، از جمیع ارباب فضل و کمال امید عفو و اغماض و تذکّر دارم، والحمدلله.

ایّام فاطمیه، عزای حضرت زهرا علیها السلام

جمادی الاوّل ۱۴۲۶ ـ تیر ماه ۸۴

سیّد محمّد حسن شریعت


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ابیات المختار و انیس الابرار تالیف سید مختار نسابه [illegible] حسینی است که مورد بحث ما نیست در لب

مختار معیار الدین نسب دارد

و اما این کتاب باب ششم انیس المؤمنین تالیف فاضل الدین [illegible] است که شاگرد

شیخ علی عبدالعالی کرکی است که در حالات ابومسلم مروزی است و اعتقادات [illegible] حال او

که مدلول [illegible] مساجد [illegible] فاضل [illegible] بوده و بعد از [illegible] باد و [illegible] الوقت

کرده و بعد از آن [illegible] باد [illegible] کرده و نیز

و چون مؤلف آن کتاب [illegible] را مدلول [illegible] دانسته و [illegible] از

عقیده [illegible] و [illegible] باب ششم انیس المؤمنین که در این [illegible]

[illegible] لذا از [illegible] مدلول [illegible] باب ششم

انیس المؤمنین افزوده و بنام ابیات المختار که اشاره [illegible]

[illegible] نامیده [illegible]

[illegible] ۱ – [illegible] در [illegible] تعریف ابومسلم از [illegible] زین العابدین علوی [illegible] تالیف

مورخ [illegible] ارشاد [illegible]

۲ – [illegible] اول [illegible]

– [illegible] الدوله –

– انیس المؤمنین

معرفی مجموعه‌ای در شرح احوال ابومسلم مروزی خراسانی، نسخهٔ کتابخانه مرحوم نصیری تهران


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسمه تعالی

حضور محترم حضرت حجة الاسلام آقای شریعت دامت افاضاته

اخیراً موضوعی پیدا شد [illegible] تصور کنم کتاب مستطاب تفسیر المؤمنین

را المنعمین بتنقیح صفحه فهرست آن به درخواست مکرر حضرت حجة الاسلام حاج سید

جمال الدین میردامادی در سلک التحریر [illegible] که از اصدقاء والد ماجدم مرحوم حاج علی

میباشند برای نخستین بار از روی نسخه منحصر بفرد کتابخانه خصوصی خود که مرحوم

آقا بزرگ رضوان الله علیه نام آنرا در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه

میآورده برای تیمن و تبرک حضور مبارک آن عالم فرزانه که رهبر و مشوقان علم باز از آن

بهره یافته و این کمترین را به دعای خیر یاد نموده و مرحمت نمایند در صورتی که

جنابعالی با مقصران مبادرت ورزیده ۲۵ مجلد آنرا برای ارسال دارم

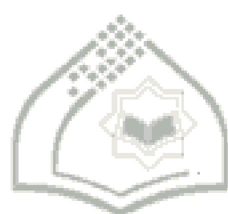
ارسال فرمائید تا به دوستان پدر مرحومم برادران و خواهران گرام اهدا [نمایم]

کمترین حورا نصیری رهنی

نشانی: تهران، تجریش، صندوق پستی شماره ۱۴۸ – ۱۹۵۱۵

حورا نصیری رهنی

نامه فاضله جلیله خانم حوراء نصیری به آیة الله شریعت موسوی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

باب ششم

«اَنیسُ الْمُؤْمِنین»



محمّد بن اسحاق حموی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم الله الرحمن ا[لرحیم]

[حمد] بیحد و ثنای بیعد و سپاس فراوان
[ذو ال]جلاله و عم نواله و عظم شانه که محبت و ولای
[illegible] سعادت ساخت و صلوات و سلام بر سید
[illegible] حضرت عزت [illegible] اعلام رسالت و
[illegible] چون [illegible] که [illegible]
[illegible] سوی [illegible] کمن مات ولم یعرف امام زمانه
[م]عرفت ائمه معصومین علیهم السلام [illegible] آن دل [illegible]
[illegible] لازم باشد که بعروة الوثقی ولای اهل البیت اعتصام نموده و تحقیق و تفتیش احوال و
[آث]ار و فضایل و اخبار ایشان نهایت سعی و اهتمام بجای آورد لهذا اقل عباد الله القوی
[illegible] ابن اسحق بن محمد الحموی المدعو بفاضل الدین اعانه الله رب العالمین طلبا
[لمر]ضات الله تعالی بترجمه جمیع الفاضلین که کتابیست مشتمل بر ادله امامت ائمه اثنا
[عشر و] براهین بطلان امامت غیر ایشان و نهج النجاة که دفتریست محتوی بر بسیاری
[از] اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین
[علی]هم صلوات الله الملک المبین و واقعات زمان ایشان اشتغال نموده تا هر کس
[که] مطالعه نماید شناخت آن دولت رفیع الدرجات حاصل کرده بدوستی ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ارکسته چوگان اقبال گوی سعادت برباید و چون نهج النجاة
[illegible] از بسطی بود و احتیاج آن بر بعضی از اهل ایمان بسبب شواغل و موانع روزگار متعسر
[و] متعذر بود خواست که هم بلغت عجم مختصری تالیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از

صفحه اول «انیس المؤمنین» نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم نصیری تهران

در ظل حمایت آنحضرت در آسایش و نعمت بوده باشند و عمر دراز یابند
و فی سعت و رحمت و مرض نمیرند و شخصی باشد که او را هزار فرزند نرینه
حاصل شود و مردم با دین کامل و نعمت شامل زندگی نمایند و رزقنا الله
تعالی من عظیم نواله و جعلنا من المتنعمین بلقائه و وصاله والحمد لله علی
افضاله والصلوة والسلام علی محمد و آله قد فرغ من تألیف هذا المختصر الموسوم
بانیس المؤمنین فی احوال النبی والائمة المعصومین صلوات الله وسلامه علیهم
اجمعین العبد الفقیر المعترف بالذنوب المقصر اضعف عباد الله القوی
محمد بن اسحق بن محمد الحموی المدعو بفاضل النبی اعانه الله رب العالمین
فی عشره ربیع الاول و قال قائل فی تاریخه شکوهم فاش و تحسین است لکن
مجمل اکثر اصول دین است چون گشت تمام مرد از غم آنکس که
مومنان یقین است تاریخ ز عقل خواستم گفت الحال انیس المؤمنین است

تم هذا الکتاب الشریف اللطیف علی ید العبد المذنب
المحتاج الی رحمة ربه الغنی و شفاعة نبیه
القرشی المدنی و وصیه المرتضی
و اولاده المعصومین الکرام
[illegible] محمد بن میرزا احمد

۱۲۰۸

محرم

۱۲۰۸

[illegible]

صفحه آخر «انیس المؤمنین» نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم نصیری تهران

[بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الحمد للّه ربّ العالمين و الصّلوة و السّلام علی خير خلقه محمّد و آله و سلّم]

....

....

....



باب ششم

در ذکر آن مقتدای فرقهٔ اخیار و آن راهنمای زمرهٔ ابرار امام به حق ناطق حضرت ابی‌عبدالله جعفر بن‌محمّد الصّادق علیه السلام

قال الشيخ المفيد محمّد بن‌محمّد بن‌النعمان الحارثی رحمه الله: کان مولده علیه السلام بالمدينة سنة ثلث و ثمانين.

و در روايت شيخ شهيد رحمه الله چنانکه در «دروس» آورده، ولادت آن‌حضرت در روز شنبه هفدهم ربيع‌الاوّل بوده در سنهٔ مذکوره (يعنی: سال هشتاد و سيّم از هجرت).

و به روايت ثقة‌الاسلام محمّد بن‌يعقوب کلينی ـ قدّس الله سرّه ـ و اکثر ارباب

سیر و تواریخ نیز همین است که آن‌حضرت در سال هشتاد و سیُم از هجرت فضای جهان را به نور وجود [فائض‌الجود خویش] منوّر گردانید.

شهادت آن‌جناب در شوّال سال صد و چهل و هشتم بوده.

مدّت عمر گرانمایه‌اش شصت و پنج سال و چند ماه.

مدّت امامت و خلافتش سی و چهار سال.

کنیتش ابوعبدالله و ابواسماعیل است؛ و القابش بسیار است، از آن‌جمله: صادق، و صابر، و فاضل، و طاهر است.

و آن‌حضرت را به روایت شیخ مفید و شیخ طبرسی ده فرزند بوده: حضرت امام موسیٰ [کاظم]علیه‌السلام، و اسماعیل، و عبدالله، و اسحاق، و محمّد، و عبّاس، و علی، و امّ فروه، اسماء و فاطمه.



فصل
در ذکر مختصری از فضائل آن سرور مرضیّة‌الخصائل

مروی است از مفضّل بن‌عمر که او گفت: همراه آن‌حضرت بودم ناگاه به زنی رسیدیم که گاوی مرده در پیش او افتاده بود و او با اطفال خود نشسته می‌گریستند، امام سبب گریه را پرسید، آن ضعیفه گفت: معاش من و اطفال من از شیر این گاو بود اکنون مرده است، امام‌علیه‌السلام فرمود: می‌خواهی که حقّ‌تعالیٰ این گاو را زنده گرداند؟ آن‌زن گفت: با من افسوس می‌کنی؟ امام دعا فرمود و پای مبارک بر آن گاو زد، در حال زنده شده برخاست، آن‌زن گفت: به حقّ خدای که تو عیسی بن‌مریمی.

دیگر روایت است که روزی آن‌حضرت دعا فرمود، در زمان، درخت خشک سبز شد، و حضّار خرما از آن درخت خوردند، اعرابی‌ای حاضر بود، گفت: هرگز سحری از این بزرگتر ندیده‌ام، آن‌حضرت فرمود: ما ورثهٔ انبیائیم، نیست در میان ما

هیچ ساحری و کاهنی، بلکه دعا می‌کنیم، حقّ‌تعالیٰ قبول می‌فرماید، اگر می‌خواهی دعا کنم تا تو را سگی گرداند، اعرابی از سر جهد گفت: بلی! حضرت امام علیه‌السلام دعا فرمود، آن اعرابی در زمان به صورت سگی شد، و چون متوجّه منزل خود گردید، امام علیه‌السلام شخصی از پی او فرستاد، او می‌رفت تا به منزل خود رسید، اهل خانه عصا برداشتند و او را بزدند و بیرون کردند، آن سگ برگشت و به نزد آن‌حضرت آمد، و در خاک می‌غلطید و نعره می‌زد، امام علیه‌السلام را بر او رحم آمد، دعا فرمود تا اعرابی به شکل خود برگشت.

دیگر، منقول است که: وقتی جماعتی از بنی‌هاشم در موضعی گرد آمدند، و در میان ایشان بود ابراهیم بن‌محمّد بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌عبّاس (که آخر او را **«ابراهیم امام»** گفتند، و ابومسلم را با جماعتی به دعوت خراسان فرستاد) و برادرش ابوالعبّاس که ملقب شد به **«سفّاح»**، و برادر دیگرش منصور که او را **«ابوجعفر دوانقی»** گفتند، و عمّ ایشان صالح بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌عبّاس، و عبدالله بن‌حسن مثنّیٰ، و پسران او محمّد بن‌عبدالله و ابراهیم بن‌عبدالله، پس در آن هنگام، با محمّد بن‌عبدالله بن‌حسن مثنّیٰ بیعت کردند و کس به طلب حضرت امام جعفر علیه‌السلام فرستادند که شاید آن‌حضرت نیز بیعت کند، چون حضرت امام علیه‌السلام حاضر گردید، عبدالله بن‌حسن آن‌حضرت را در پهلوی خود جای داد، پس آن‌جناب سبب اجتماع پرسید، باعث فراهم‌آمدن و با محمّد بیعت‌کردن و آن‌حضرت را طلب‌داشتن باز نمودند، امام علیه‌السلام فرمود که: این امر بر او قرار نمی‌گیرد و دست بر کتف ابوالعبّاس سفّاح زده و فرمود که: «بلکه بر این و برادر و فرزندان برادرش قرار خواهد یافت»، و با عبدالله بن‌حسن گفت که: پسران تو، محمّد و ابراهیم کشته خواهند شد.

و این حکایتی است مشهور، و اکثر علمای شیعه و جمهور به اندک اختلاف عبارتی در مؤلّفات خود ایراد نموده‌اند.

و به صحت رسیده که چون ابراهیم بن‌محمّد بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس، ابومسلم مروزی را به دعوت خراسان فرستاد، مروان، ابراهیم را کشت [و] خلافت بر سفّاح قرار گرفت و چون سفاح هلاک شد، برادرش ابوجعفر دوانیقی بر جای او نشست، و با آنکه در بیعت محمّد بن‌عبدالله بن‌حسن مثنیٰ بود، محمّد را با برادرش ابراهیم به قتل رسانیدند، پس حقیقت آنچه آن‌حضرت فرموده بود، ظاهر گردید.

دیگر روایت است از داود رقّی که گفت: در زمان خلافت ابوجعفر دوانیقی نزد امام جعفر علیه‌السلام رفتم و گفتم: جانم فدای تو باد! عدد طهارت چند است؟ آن‌حضرت فرمود که: آنچه خدای تعالیٰ واجب گردانیده یکی، و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یکی به آن اضافه کرده، و هرکه به سه آب وضو کند، او را نماز نباشد، من با آن‌حضرت در این سخن بودم که داود رزین درآمد و در گوشه‌ای بنشست و از آن‌حضرت پرسید آنچه من پرسیده بودم، آن‌حضرت فرمود که: تو را به سه آب وضو باید کرد و پای باید شست و اگر از آن کم کنی تو را نماز نیست، داود رقّی گوید که: لرزه‌ای بر من افتاد و نزدیک بود که شیطان بر من دست یابد، و رنگم [تغییر] کرده‌بود، آن‌حضرت به جانب من نگاه کرد و فرمود که: ای داود! ساکن باش! که این کفر است، من بیرون رفتم، و داود رزین در جوار بستان ابوجعفر دوانیقی بود، و با ابوجعفر گفته بودند که: داود رزین رافضی است، و نزدیک جعفر بن‌محمّد الصّادق می‌رود، ابو جعفر گفته بود که: معلوم می‌کنم که او همچون جعفر بن‌محمّد وضو می‌کند، اگر چنان وضو بکند او را بکشم، پس در جائی پنهان شد و چون داود به وضو ساختن مشغول گردید، ابوجعفر می‌دید و داود رزین را معلوم نبود که او آنجا پنهان است، پس به سه آب وضو کرد، چنان‌که حضرت امام علیه‌السلام فرموده بود [و پای‌ها شست]، ابوجعفر بیرون رفت و هنوز به نماز نایستاده بود که فرستادهٔ ابوجعفر رسید و گفت: خلیفه تو را می‌خواند، داود رزین روی به مجلس ابوجعفر گذاشت، از داود رزین منقول است که: چون به نزدیک ابوجعفر

منصور رسیدم، مرا مرحبا گفت و گرامی داشت، آنگاه گفت: بر تو تهمت زدند، و تو را رافضی گفتند، من بر وضو ساختن تو مطّلع شدم، وضو ساختن تو را نقصی نیست، و جامه و مرکب را به من باز داد و باز گردانید، و چون به خانه رسیدم، صد هزار درهم به جهت من فرستاد، داود رقّی گفت: روز دیگر من و داود رزین نزد ابوعبدالله جعفر بن محمّد علیهما السلام حاضر شدیم، داود رزین به آن‌حضرت گفت: خدای تعالیٰ مرا فدای تو گرداند! خون من نگاه‌داشتی و در آخرت امّیدوارم که به یمن و برکت تو به بهشت روم، پس حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که: حقّ‌تعالیٰ این عطا کرد در حقّ تو و برادران مؤمن تو، آنگاه به او گفت که: داود رقّی را خبر ده آنچه به تو رسید تا دلش ساکن شود، پس داود رزین آنچه گذشته بود، از برای من باز گفت، بعد از آن حضرت امام جعفر علیه السلام با داود رزین گفت که: وضو به دو آب می‌کن و بر آن زیاد مکن که اگر بر آن زیاد کنی تو را نماز نباشد.



فصل

در ذکر واقعات زمان آن قدوهٔ اصحاب نجات ـ علیه الصّلواة و التّحیّات

در سال صد و شانزدهم از هجرت، هشام بن‌عبدالملک امارت خراسان را به عاصم بن‌عبدالله داد، و در سال صد و هفدهم او را معزول ساخته، امارت آن ولایت را به اسد بن‌عبدالله قشیری داد، و در سال صد و بیستم اسد بن‌عبدالله فوت شد، پس هشام منشور امارت خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر به نام نصر بن‌سیّار نوشته از برای او به خراسان فرستاد، و نصر سیّار بر شهرهای آن سه ولایت مردم ضابط کاردان گماشت، و تا زمان مروان حمار، نصر سیّار حاکم آن بلاد و امصار بود.

و در سال صد و بیست و یکم شاهزاده زید بن‌علیّ بن‌الحسین بن‌علیّ بن‌ابی‌طالب علیهم السلام را در کوفه شهید کردند، و هشام عنید در روز ششم ربیع‌الاوّل سال

صد و بیست و پنجم از هجرت به زندان جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید.

آنگاه ولید بن‌زید بن‌عبدالملک به جای او نشست، در آن سال شاهزاده یحییٰ بن‌زید بن‌علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب علیهم‌السلام را مسلم بن‌احوز مازنی در جوزجان به حکم نصر سیّار شهید کرده سر آن شاهزادهٔ بزرگوار را به پیش نصر سیّار فرستاد و تن او را با تن دو کس یارانش در همان موضع در دار آویخت.

گویند که: چون ابومسلم مروزی بر خراسان تسلّط یافت، فرستاد که تن ایشان را از دار فرود آورده، در خاک کردند، متوهَم مغالطی از این روایت ضعیف، و از آنچه صاحب **«اعلام الوریٰ»** از صاحب کتاب **«نوادر الحکمة»** نقل کرده که او در کتابش روایت کرده از بکّار بن‌ابی‌بکّار واسطی، که او گفت:

«کنت عند أبی‌عبدالله علیه‌السلام إذ أقبل رجل فسلّم ثمّ قبّل رأس أبی‌عبدالله علیه‌السلام، قال: فمسّ أبوعبدالله علیه‌السلام ثیابه و قال: ما رأیت کالیوم ثیاباً أشدّ بیاضاً و لا أحسن منها، فقال: جعلت فداک!، هذه ثیاب بلادنا و جئتك منها بخیر من هذه قال: فقال: یا معتب! اقبضها منه، ثمّ خرج الرجل، فقال أبوعبدالله علیه‌السلام: صدق الوصف و قرب [الوقت]، هذا صاحب‌الرّایات السّود الّتی یأتی بها من خراسان، ثمّ قال: یا معتب! ألحقه فاسئله ما اسمه؟ إن کان اسمه عبدالرّحمن فهو والله هو، [قال:] فرجع معتب، فقال: قال: اسمی عبدالرّحمن، قال بکّار بن‌أبی‌البکار: فمکثتُ زماناً فلمّا ولّیٰ وُلدالعبّاس، نظرت إلیه و هو یعطی الجند، فقلت لأصحابه: من هذا الرجل؟ فقالوا: هذا عبدالرّحمن».

گمان برده که: ابومسلم پیش از آنکه سفّاح بر تخت نشیند، با اهل‌البیت علیهم‌السلام دوست بوده، بعد از آن با ایشان دشمن شده، بدان که این ظنّی است کاذب و آرای صائبه را نامناسب؛ زیرا که از کتب سیر و تواریخ معتبرهٔ علمای امامیّه ـ قدس الله اسرارهم ـ چنین مستفاد می‌شود که: ابومسلم مروزی من اوّل‌العمر الی آخره مخالف اهل‌البیت علیهم‌السلام بوده.

و نوّاب مستطاب معلّی القاب، خاتمةالمجتهدین و وارث علوم الأنبیاء و المرسلین، شیخنا و مولانا و متقدانا الشیخ علیّ بن عبدالعالی ـ ادام اللّٰه معالیه و قرن بالمیامن ایّامه و لیالیه ـ در کتابی که موسوم است به «**مطاعن المجرمیّة**» آورده که: ابومسلم قبل از اظهار دعوت بنی‌عبّاس، از روی حیلت‌گری با اولاد و اعقاب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ملاقات می‌نمود و با ایشان دم از دوستی می‌زد تا دوستان ایشان را فریب داده، معاون خویش گردانید، و نیز بنی‌اُمیّه گمان برند که او از جانب بنی‌علی به دعوت مأمور است تا بنی‌عبّاس از تعرّض بنی‌اُمیّه ایمن باشند و عترت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از ایشان در معرض خطر.

راقم الحروف که از کمترین تلامذهٔ آن جناب است گوید که: إخبار فرمودن حضرت امام علیه‌السلام از آمدن ابومسلم با رایت سود، از جملهٔ معجزات آن‌حضرت تواند بود، چنانکه پیش از ظهور دولت بنی‌عبّاس، از استیلای ایشان خبر می‌داد، و همچنین حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام از آن، إخبار فرمود؛ چنانکه ثقةالاسلام محمّد بن یعقوب کلینی ـ نوّر اللّٰه مرقده ـ در «**روضهٔ کافی**» آورده.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از تسلّط بنی‌عبّاس [و] گرفتن مغول، مُلک را از دست ایشان اعلام فرمود، چنانکه علامهٔ حلّی رحمه‌الله در «**نهج الحقّ**» آورده که:

«و أخبر علیه‌السلام بعمارة بغداد و ملک بنی‌عبّاس و أخذ المغول المُلك منهم و بواسطة هذا الخبر سلمت الكوفة و الحلّة و المشهدان من القتل فی وقعة هلاکو لأنّه لما ورد بغداد کاتبه والدی و السیّد بن‌طاوس و الفقیه ابن‌ابی‌العزّ و سألوا الأمان قبل فتح بغداد؛ فطلبهم، فخافوا؛ فمضیٰ والدی رحمه‌الله إلیه خاصّة، فقال: کیف أقدمت علی المکاتبة قبل الظَّفر؟ فقال له والدی: لأنّ أمیرالمؤمنین علیه‌السلام أخبر بک و قال: إنّه یرد التّرک علی الخیر من بنی‌العبّاس یقدمهم ملك یأتی من حیث بدأ ملکهم جهوریّ الصّوت لایمرّ بمدینة إلاّ فتحها و لا ترفع له رایة إلاّ نکّسها، الویل الویل لمن ناواه، فلا

یزال کذلک حتی یظفر».

و حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از مُلک بنی‌اُمیّه خبر داد؛ چنانکه در سبب نزول سورهٔ کریمهٔ ﴿**إنّا أنزلناه...**﴾ روایت کرده‌اند.

باز مروی است از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از ظلم‌های بنی‌عبّاس بر اولاد اطهارش خبر داد؛ چنانکه [ابن‌بابویه رحمه‌الله در کتاب «**من لا یحضره الفقیه**» آورده و] بعد از این به تقریب در این مختصر مذکور گردد، ان‌شاء الله تعالیٰ.

و از جملهٔ خبردادنهای حضرت امام جعفر علیه‌السلام از مُلک بنی‌عبّاس، یکی آن است که قبل از این در این مختصر سمت تحریر یافت.

و دیگر، آن‌حضرت از بیرون آمدن مغول بر بنی‌عبّاس اِخبار فرمود؛ چنانکه ثقةالإسلام در «**روضهٔ کافی**» آورده، به این سند که:

علی بن‌ابراهیم، عن أبیه، عن ابن‌أبی‌عمیر، عن المفضّل بن‌یزید، عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام، قال: قلت له أیّام عبدالله بن‌علی: قد اختلف هؤلاء فیما بینهم، فقال علیه‌السلام: دع ذا عنک، إنّما یجیء فساد أمرهم من حیث بدء اصلاحهم.

و ظاهر است که «**یجیء فساد أمرهم من حیث بدء اصلاحهم**» اشارت است به بیرون آمدن مغول از طرف خراسان برای فساد[1] امر ایشان با آنکه بیرون آمده بود ابومسلم هم از خراسان برای اصلاح کار ایشان، چه معلوم است که ابومسلم مروزی را آل‌عبّاس به خراسان به دعوت فرستادند تا اهل آن ولایت را متابع آن جماعت گردانید، و به بیعت ایشان در آورد، و بعد از پانصد و بیست سال و کسری که بنی‌عبّاس پادشاهی کردند، هلاکو از جانب خراسان لشکر بر سر معتصم ـ که آخرینِ خلفای بنی‌عبّاس بود ـ کشیده، آن طایفه را مستأصل گردانید.

---

۱. نسخهٔ اصل: صلاح

و آنچه علامه حلّی رحمه الله در «**نهج الحقّ**» از والد ماجدش نقل کرده که: او از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که آن‌حضرت فرمود که: «**یقدمهم ملک من حیث بدأ ملکهم**» نیز مشعر است به بیرون آمدن هلاکو از جانب خراسان، و آنکه ابومسلم هم از آن طرف بیرون آمد، و ابتداء ملک و دولت بنی‌عبّاس از جانب خراسان روی نمود.

پس بدان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از ملک بنی‌اُمیّه خبر داد، و از آنکه بنی‌عبّاس بر اولاد اطهارش ظلمها کنند. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بعضی دیگر از ائمهٔ معصومین علیهم السلام از بیرون آمدن ابومسلم و ملک بنی‌عبّاس و مغول خبر دادند، از جملهٔ معجزات ایشان است، نه آنکه مدح بنی‌اُمیّه و ابومسلم و بنی‌عبّاس و مغول باشد، یا دلالت کند که ایشان در اوایل حال مردمان خوب بوده‌اند، و حال آنکه عبارت «**هو ولّي وُلد العبّاس**» در خبری که صاحب «**نوادر**»[1] نقل کرده ناطق است به طعن ابومسلم و بر فرضی که فرود آوردن یحیی از دار و ملاقات او با اولاد امجاد حیدر کرّار از روی محبّت واقع شده باشد، چه فایده رساند او را؟ چون در آخر کار با حضرت امام جعفر علیه السلام معاندت نمود، ابوسلمهٔ خلّال را به واسطهٔ نامه‌ای که به آن‌حضرت فرستاده بود کشت، و سلیمان کثیر را به واسطهٔ آنکه میل به اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام کرد، به قتل رسانیده و فرمود که نبیرهٔ جعفر طیّار را کشتند؛ و خلافت را که حقّ اهل‌بیت علیهم السلام بود، به بنی‌عبّاس داد تا شش امام معصوم علیهم السلام را با بسیار از اولاد و احفاد ایشان به قتل رسانیدند، و چندین هزار تن را از شیعهٔ امامیّه به جهت آنکه به امامت بنی‌عبّاس قائل نبودند، هلاک کرد، شرح تمامی بدی‌های او را مجلّدی علی‌حده باید.

---

۱. یعنی: «**نوادر الحکمة**».

و نیز به صحّت رسیده که زبیر بن‌العوّام در زمان حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نهایت دوستی می‌ورزید، و بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله تا کشته‌شدن عثمان همچنان دم از محبّت آن‌حضرت می‌زد، آخر به اغوای شیطان تمرّد و عصیان آغاز کرده با حضرت امیرمؤمنان علیه السلام محاربه و مقاتله نمود، و همچنین جمعی کثیر و جمّی غفیر بودند که در بدایت حال، لاف دوستی آن ولیّ مَلِك متعال می‌زدند، عاقبت از آن سرور دین‌پرور مفارقت جسته، عَلَم عداوت افراشتند، مانند آنها که در جنگ صفّین در سلک ملازمان آن جناب منتظم بودند، بعد از آن، طریق عناد پیش گرفته تکفیر آن‌حضرت نمودند، پس اگر طایفهٔ ناکثین و فرقهٔ مارقین از دوستیی که قبل از اظهار دشمنی، می‌نمودند فایده یابند، ابومسلم نیز از محبّتی که فرض کرده باشیم، منتفع می‌گردد.

پس بدان! که ابومسلم مروزی من اوّل‌العمر الی آخره مخالف اهل‌البیت علیهم السلام بوده، زیراکه به صحّت پیوسته که در بدایت حال «مروانی» بود، و چون از بنی‌مروان تبرّا نمود «**کیسانی**» شده و به امامت آل‌عبّاس قائل شده، آنگاه گفت: بعد از پیغمبر عبّاس امام بوده، بعد از آن خود دعوای امامت نمود، و به آن اکتفا ننموده، دعوای حُلول کرد و بر آن دعوای باطل ثابت بود، تا کشته شد.

القصّه، در روز بیست و یکم جمادی‌الآخر از سال صد و بیست و ششم از هجرت، ولید بن‌یزید بن‌عبدالملک [درگذشت]، و پسر عمّ او یزید بن‌ولید بن‌عبدالملک حکومت یافته، شش ماه به آن امر اشتغال نموده؛ و در بیستم ذی‌الحجّة سنهٔ مذکوره به علّت طاعون درگذشت، آنگاه برادرش ابراهیم بن‌ولید بن‌عبدالملک بر جای او نشست و دو ماه حکومت کرد، پس مروان حمار به شام آمده، دعوای خلافت نمود و ابراهیم از مروان گریخته حکومت به او گذاشت و بعد از سه ماه کشته شد.

و در سال [صد و] بیست و نهم از هجرت ابومسلم مروزی در دیهی از دیه‌های شهر مرو از برای بنی‌عبّاس خروج کرده در تقویت آن‌جماعت کوشش عظیم نمود، اگر چه در «**منهج النّجات**» حکایت آن بی‌سعادت مسطور گشته، و در این مختصر تفصیل هر اجمال حواله به آن کتاب است، لیکن به سببی که از سیاق کلام آینده معلوم شود، مناسب چنان دید که در این اوراق نیز بعضی از مطاعن آن پیش خیلِ ارباب شقاوت مذکور، و برخی از دلایل لعن آن سردفتر اصحاب نفاق مزبور گردد.

بدان که چون مدّتها بلاد اسلام در تحت تصرّف مخالفان تیره‌انجام بوده، بِدَع بسیار واقع و ناشایستِ بی‌شمار شایع شده بود، چون شاه فلک‌جاه علیّین‌بارگاه جنّت‌آرامگاه، الذی انزل اسمه بعدد الائمّة و التنزیل ابوالبقاء سلطان شاه اسماعیل ـ انار اللّٰه برهانه ـ پای سعادت بر سریر معدلت نهاد، ابواب شفقت و رأفت بر روی عالمیان گشاد، و در تنفیذ احکام شریعت، و اعلای اعلام ملّت، و ترویج مذهب حقّ امامیّه، و استمالت قلوب طایفهٔ ناجیه، سعی موفور و جهد مشکور مبذول داشت، و به تغلیق ابواب ناشایست همّت گماشت، امّا بنابر آنکه اکثر اوقات خجسته ساعات را به نکب و قهر اعداء دین و مخالفان ائمّهٔ طاهرین علیهم‌السلام مصروف می‌داشت، هنوز بعضی از آن بِدَع پایدار، و برخی از آن قبایح برقرار مانده بود که داعی حقّ را لبیک اجابت گفته، به ریاض قدس خرامید، و تخت سلطنت به اعلی‌حضرت شاهِ شیعه‌پرور خلّد اللّٰه، ناصب رایات ائمّهٔ اثنی‌عشر علیهم‌السلام، مؤیّد دین مبین حضرت سیّد المرسلین صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم، محیی مراسم الائمّة المعصومین علیهم‌السلام، حامی حوزة الملک و الملّة، ماحی آثار الکفر و البدعة، ناصب اَلْوِیَةِ[1] العدل و الإحسان، باسط النصفة و الأمن و الأمان، السّلطان بن‌السّلطان بن‌السّلطان، أبوالمظفّر سلطان شاه طهماسب بهادر خان گذاشت، و

---

۱. لواء، و عَلَم کوچک.

آن‌جناب در عنفوان شباب عنان طبیعت از مشتهیات نفسانی و لذّات جسمانی درتافت، و به حکم ﴿إنّ الله یحبّ التوّابین و یحبّ المتطهّرین﴾[1] مرتبهٔ محبوبیّت حضرت ربّ‌العالمین دریافت، و به قلع و قمع جمیع ملاهی و مناهی پرداخت، و آثار شنیعهٔ بدعت و رسوم خلاف شریعت برانداخت.

و از جملهٔ منکرات عظیمه که از آن نهی فرمود، یکی آن بود که پیش از طلوع خورشید سلطنتِ شاهِ جنّت‌مکان علّیین‌آشیان بعضی ازافسانه‌خوانان سنّی‌سیرت و یاوه‌گویان ناصبی سریرت، اسطوره بر ابومسلم مروزی بسته بودند، و در زمان آن شاه علّیین‌آرامگاه بعضی دیگر از قصّه‌خوانانِ دروغ‌پیشه و بادپیمایان کج‌اندیشه تغییری در آن افسانه نموده، آن قصّهٔ موضوعه را با مفتریات بر بعضی از ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام آمیخته بودند، و عوام را به آن تزویر و تسطیر، محبّ و دوستدار آن محبوس زاویهٔ سعیر گردانیده، و با آنکه نوّاب غفران‌پناه قصّه‌خوانان را از خواندن آن قصهٔ باطله منع نموده، به شستن دفاتر ضالهٔ ایشان و به تخریب مقبره‌ای که به ابومسلم مروزی نسبت می‌دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن‌حضرت به قصورِ بی‌قصور جنّت، بعضی از قُصّاص باز مرتکب آن ناشایست شده، به اغواء و اضلال عوام اشتغال می‌نمودند، شاهِ دین‌پناه مجدّداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که: هر کس آن قصّهٔ کاذبه بخواند به تیغ سیاست زبانش قطع نماید.

الحق به غایت زشت بود که در بلاد شیعه آن طور قصّهٔ دروغی خوانند و عوام را دوست مخالفان گردانند، و باید دانست که خواندن و شنیدن جمیع قصص کاذبه حرام و از افعال فاسقین است، خصوصاً اخبار موضوعه‌ای که در مدح مخالفین است، که آن اِخلال در مذهب و دین است؛ مگر آنکه بر سبیل انکار و ردّ یا تنبیه عوام باشد، چنانکه

---

۱. سورهٔ بقره آیهٔ ۲۲۲.

احادیثی که وضع نموده‌اند نواصب در فضیلت شیوخ خود که علمای امامیه علیهم السلام نقل آن می‌کنند به طریقِ انکار، و با دلایل واضحه ردّ آن می‌نمایند، و عوام را آگاه می‌سازند که آن از مفتریات و موضوعات مخالفین است، و هر آینه اجتناب از شنیدن قصص کاذبه از اخلاق مؤمنین است، زیرا که حضرت عزّت تعالیٰ شأنه و تعظّم برهانه در صفت ایشان می‌فرماید که: **﴿و الّذین هم عن اللّغو معرضون﴾**[1] و جای دیگر می‌فرماید: **﴿و الّذین لا یشهدون الزّور و إذا مرّوا باللّغو مرّوا کراماً﴾**[2] و این آیه دالّ است بر آنکه «**عبادالرحمن**»، یعنی: بندگان برگزیدهٔ پروردگارِ عالمیان، کسانی‌اند که حاضر نشوند در مجالس و محافل اهل کذب و سایر فسوق، از آن‌جهت که حاضرشدن در مَشاهد باطله، شریک‌شدن است در خطا و عصیان اهل آن مَشاهد؛ به سبب آنکه حضور در آن‌مجالس دلیل رضاست بر آن معاصی.

نواب خاتمة‌المجتهدین در «**مطاعن المجرمیّة**» بعد از ایراد آیهٔ کریمهٔ **﴿و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضلّ عن سبیل‌اللّٰه بغیر علم و یتّخذها هزواً اولئك لهم عذابٌ مهین﴾**[3] آورده است که:

«**سئل الصّادق علیه السلام عن القُصّاص، أیحلّ الإستماع لهم؟ فقال علیه السلام: لا، و قال علیه السلام: من أصغى إلى ناطق فقد عبده، فان کان الناطق عن اللّٰه، فقد عَبَد اللّٰه، و إن کان الناطق عن إبلیس، فقد عَبَد إبلیس.**»

یعنی: «پرسیدند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از حال قصّه‌خوانان، که آیا حلال است گوش داشتن به ایشان؟ آن‌حضرت فرمود که: حلال نیست، و فرمود که: هر کس گوش بدارد به ناطقی، پس به تحقیق که او را پرستیده»

---

۱. سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۳.
۲. سورهٔ فرقان آیهٔ ۷۲.
۳. سورهٔ لقمان آیهٔ ۶.

بدان که مراد ناطقی است که قصّه‌های دروغ خواند و لب به سخنان باطل جنباند؛ چنانکه در آخر این حدیث مستفاد می‌شود، آنگاه آن‌حضرت فرمود که: «پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید (یعنی: حقّ گوید)، به تحقیق که شنونده خدای را پرستیده، و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید (یعنی: باطل گوید)، پس به تحقیق که شنونده ابلیس را پرستیده».

و چون از اوّل این حدیث مفهوم گردید که هر کس گوش به قصّه‌خوانانِ دروغگوی بدارد آن قصّه‌خوان [را] پرستیده، و از آخر این حدیث به وضوح رسید که هر کس گوش به آن طور ناکسی کند، بندگی شیطان به جای آورده؛ پس از این حدیث مستفاد گشت که اگر کسی استماع نماید قصّه‌ای را که بر حمزه، که عمّ پیغمبر آخرالزّمان و سیّد شهداست بسته‌اند، هم قصّه‌خوان را پرستیده و هم شیطان را عبادت نموده، و هر گاه چنین باشد پس ملاحظه نمای حال کسی را که قصّه[ای] را شنود، و افسانه[ای] را گوش کند که در تعریف ابومسلم خارجی پرکین ساخته‌اند، و در مدح آن ناصبی لعین پرداخته.

و بعد از نقل این حدیث شریف، نواب مشارٌالیه می‌فرماید که:

«اعلم أنّ أبعد القُصّاص من الصّدق و الصّواب و أقربهم بالعذاب و العقاب، الّذین هم یکذبون و یفترون علی الباقر و آبائه علیهم‌السلام فی شأن أبی‌مسلم المروزیّ، و هو رجل فاجرٌ ملعونٌ لم یکن من شیعة ائمّتنا و لم یعترف بحقوقهم و کان من أشدّ مخالفیهم و القاصّون الخارصون یبدّلون أحواله و أخباره و یحرّصون و یرغّبون الجهّال بمحبّته و هم غافلون عن قوله تعالی: ﴿ألا لعنة اللّه علی الکاذبین﴾[1]»

یعنی: «بدان! به‌درستی که دورترین قصّه‌خوانان از راستی و درستی، و

---

۱. سورهٔ آل عمران آیهٔ ۶۱.

نزدیکترین ایشان به عذاب و عقاب الهی، آن کسانی‌اند که دروغ می‌گویند و افترا می‌زنند بر حضرت امام محمّد باقر و آباء کرام آن‌حضرت علیهم‌السلام در شأن ابومسلم مروزی، و این ابومسلم مردی بود فاجر [و ملعون]، نبود از شیعهٔ امامان ما، و اعتراف نکرد به امامت ایشان، و از سخت‌ترین مخالفان ایشان بود، قصّه‌خوانان دروغگوی بَدَل می‌کنند احوال و اخبار او را و حریص و راغب می‌گردانند جهّال را به دوستی او، و ایشان (یعنی: قصّه‌خوانان) غافلانند از قول حضرت اللّٰه تعالیٰ که می‌فرماید: ﴿**الا لعنة اللّٰه علی الکاذبین**﴾[1] یعنی: «بدان که لعنت خداست بر دروغگویان»

و در بعضی از کتب حکمت عملی مسطور است که مردم هر مدینه‌ای بر پنج صفت‌اند: **اوّل:** خیّرانند، که خیر ایشان را سرایتی هست، و ایشان نیکوکارترین مردمان و لایق صحبت ملوک و سلاطین‌اند، **دوّم:** خیرند، که خیر ایشان را سرایتی نیست و این طایفه قابل تربیت باشند، **سیّم:** آنکه نه خیرند و نه شرّ، این جماعت را باید بر خیر ترغیب نمود، **چهارم:** آنکه شریر باشند و شرّ ایشان را سرایتی نباشد، این طایفه را باید حقیر داشت تا به خیر گرایند، **پنجم:** آنکه بالطبع شریر باشند، و این صنف بدترین اهل عالمند و مستوجب بند و زندان؛ و شرّ این طایفه سرایت کند و ایشان اضداد اخیار باشند، بدی را دوست دارند و نیکی را دشمن، مانند حیوانات موذیّه چون سگ دیوانه و گرگ و خوک و مانند آن، و این طایفه را نیز اقسام است که بعضی را به زجر از بدی می‌توان بازداشت، و بعضی را به قطع اعضاء و زندان مؤبّد؛ و گفته‌اند که قصّه‌خوانان دروغگوی و افسانه‌خوانان سخت‌روی از این طایفه‌اند، چه، مضرّت می‌رسانند با[2] حکایات کاذبه، و فریب خاطر مردمان می‌دهند و تضییع قابلیّت ایشان می‌نمایند.

---

۱. سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۶۱.
۲. اصل: به.

مسودّ اوراق گوید: بی شکّ قُصّاص خرّاص فریبنده، گروهی بوده‌اند در شمار زیانکاران گمراه کنندهٔ طایفه، مؤیّد این حال و مصدّق این مقال آنکه: از اواخر سنهٔ اثنیٰ و ثلاثین و تسع مأة (۹۳۲)، که به تجدید نهی از این منکر وقوع پذیرفته، و لعن و طعن ابومسلم شیوع گرفته تا این زمان، که اوایل سنهٔ ثمان و ثلاثین و تسع مأة (۹۳۸) است، با آنکه عوام کالانعام از علمای کرام و فضلای عظام از حال آن شقیّ استعلام نموده‌اند، هنوز بعضی از ایشان از اختلاب یاوه‌گویان شیطان‌صفتان، چنانکه عادت مستضعفان است، متفکّر و حیرانند، لهذا به خاطر فاتر رسید که در این مقام مجملی از احوال آن مبدع ظلاّم تحریر دهد، تا بعضی از مؤمنان که به مطالعهٔ این مختصر رغبت نمایند، حجاب شکّ و نقاب ارتیاب از پیش چشم آن کوته نظران مرتفع سازند.

پس، بدان! ای محبّ خاندان علیهم‌السلام! که ابومسلم مروزی از گروه امامیّه و فرقهٔ ناجیهٔ اثنیٰ‌عشریّه نبوده و به قدم مخالفت طریق معاندت پیموده، تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن است که: به موجب حدیث رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که:

«ستفرق امّتی علیٰ ثلاثة و سبعین فرقة، واحد منها ناجیة و الباقی هالکة.»

بعد از آن‌حضرت، امّتش به هفتاد و سه فرقه [متفرّق] شدند، و به دلیل حدیث متّفقٌ‌علیه که:

«مثل أهل‌بیتی کمثل سفینة نوح، من رکب فیها نجیٰ، و من تخلّف عنها غرق»

و چند حدیث دیگر که مؤالف و مخالف روایت کرده‌اند، ثابت شده که فرقهٔ ناجیه گروه امامیّه‌اند (یعنی: شیعهٔ اثنی‌عشریّه)، و غیر ایشان همه از اهل‌نارند و دور از رحمت پروردگار.

و چون تو را این معنیٰ معلوم شد، پس بدان که از جملهٔ آن هفتاد و دو فرقه‌ای که غیر امامیّه‌اند، یک گروه **کیسانیّه**‌اند و ایشان نیز چند گروهند: بعضی بعد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام قائل به امامت امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام بوده‌اند، و بعد از

امام حسین، محمّد بن‌الحنفیّه را امام می‌دانستند، و بعضی به امامت امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام معترف نبودند، بلکه بعد از امیرالمؤمنین، محمّد بن‌الحنفیّه را بی‌واسطه امام می‌دانستند، و بعد از او قائل بودند به امامت پسر او عبدالله که مکنّیٰ بود به ابی‌هاشم، و بعضی بعد از ابی‌هاشم به امامت بیان بن‌سمعان قائل بودند، و بعضی بعد از ابی‌هاشم برادر او علی بن‌محمّد بن‌الحنفیّه را امام می‌دانستند و بعد از او به امامت پسر او حسن اعتراف داشتند و بعضی بعد از ابی‌هاشم به امامت برادر زادهٔ او حسن بن‌علیّ بن‌محمّد بن‌الحنفیّه قائل بودند بی‌واسطه، و بعضی بعد از ابی‌هاشم عبدالله بن‌معاویة بن‌عبدالله بن‌جعفر را امام می‌دانستند، و بعضی بعد از ابی‌هاشم عبدالله بن‌حرب کندی را امام می‌دانستند، و بعضی بعد از ابی‌هاشم به امامت علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس، و بعد از او به امامت پسر او [محمّد] معترف بودند، و بعضی بعد از ابی‌هاشم قائل به امامت محمّد بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌العبّاس بن‌عبدالمطّلب بودند؛ و بعد از او، پسر او ابراهیم را امام می‌دانستند، و این ابراهیم مشهور بود به «**ابراهیم امام**»، و او بود که ابومسلم را به دعوت اهل خراسان فرستاد.

و به صحّت رسیده که ابومسلم کیسانی مذهب بوده، و بعد از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به امامت محمّد بن‌الحنفیّه اعتراف نموده، و بعد از او به امامت پسر او ابی‌هاشم، و بعد از او به امامت علیّ بن‌عبدالله بن‌العبّاس، و بعد از او به امامت پسر او محمّد، و بعد از او به امامت پسر او ابراهیم، و بعد از او به امامت برادر او عبدالله بن‌محمّد بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌العبّاس قائل شده، و این عبدالله بن‌محمّد را لقب «سفّاح» بود، و کنیتش ابوالعبّاس، و گاهی او را به مادرش منسوب ساخته، «**عبدالله بن‌الحارثیّه**» می‌گفتند.

پس به دلیل حدیث مذکور، چون ابومسلم از گروه ناجیه (یعنی: شیعهٔ امامیّه) نبوده، از اهل نار است، و دور از رحمت پروردگار، و هر آینه هر کس که از اهل دوزخ

باشد، ملعون است، زیرا که لعنت عبارت از دوری است از رحمت حق‌تعالی، و احادیث صحیحه و اخبار صریحهٔ بسیار است که دالّ است بر آنکه: هرکس انکار امامت یکی از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام نماید، یا غیر ایشان را امام و خلیفه داند، مخالف خدا و رسول است، و منحرف از طریق ارباب حق و اصحاب قبول، و در روز قیامت در شمار کفّار، و با گروه بی‌شکوه **﴿انّ المنافقین فی الدرک الاسفل من النّار﴾**[1] به عذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار.

از آن جمله حدیثی است که نوّاب مشارٌالیه [شیخ علی بن عبدالعال] در «**مطاعن المجرمیّه**» آورده که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که:

«الأئمّة من بعدی اثنیٰ‌عشر، من زاد أو نقص فقد کفر»

یعنی:[2] امامان بعد از من دوازده‌اند، هر کس بر این دوازده بیفزاید، یا از این دوازده کم کند، پس به تحقیق که کافر است».

دیگر، هم در کتاب مذکور آورده است که: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که:

«الائمّة من بعدی اثنیٰ‌عشر؛ اوّلهم أمیرالمؤمنین علیّ بن‌أبی‌طالب و آخرهم القائم؛ طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی و من انکر واحداً منهم فقد انکرنی»

یعنی: «امامان بعد از من دوازده‌اند، اوّل ایشان امیرالمؤمنین علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و آخر ایشان حضرت قائم علیه‌السلام [یعنی: صاحب‌الزّمان]؛ فرمانبرداری نمودن ایشان را فرمانبرداری نمودن است مرا، و نافرمانی کردن ایشان را نافرمانی‌کردن است مرا؛ هر کس انکار کند یکی از ایشان را، پس به تحقیق که انکار کرده است مرا»

دیگر، آنکه ابن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الغفران ـ در «**مأه**»ای که جمع نموده است،

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴۵.

۲. اصل: یعنی: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود.

که آن را از طرق عامّه آورده، که امام به‌حق‌ناطق یعنی: امام جعفر صادق‌علیه‌السلام از آباء کرام خودعلیهم‌السلام نقل نموده که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: جبرئیل‌علیه‌السلام مرا خبر داد که حضرت ربّ‌العزّة فرمود که:

«من علم أن لا إله إلاّ أنا وحدي، و أنّ محمّداً عبدي و رسولي، و أنّ علي بن‌ابي‌طالب خليفتي، و أنّ الائمّة من ولده حججي، أدخلته الجنّة برحمتي، و نجّيته من النّار بعفوي، و أبحث له جواري، و أوجبت له كرامتي، و أتممت عليه نعمتي، و جعلته من خاصّتي و خالصتي، إن ناداني لبّيته، و إن دعاني أجبته، و إن سألني أعطيته، و إن سكت ابتدأته، و إن أساَء رَحِمته، و إن فرّ منّي دعوته، و إن رجع إليّ قبلته، و إن أقرع بابي فتحته، و من لم يشهد أن لا إله الاّ أنا وحدي، أو شهد بذلك و لم يشهد أنّ محمّداً عبدي و رسولي، أو شهد بذلك و لم يشهد أنّ علي بن‌ابي‌طالب خليفتي، او شهد بذلك و لم يشهد أنّ الائمّة من ولده حججي، فقد جحد نعمتي، و صغّر عظمتي، و كفر بآياتي و كُتُبي و رُسُلي، إن قصدني حجبته، و إن سألني حرمته، و إن ناداني لم أسمع ندائه، و إن دعاني لم أستجب دعائه، و إن رجاني خيّبته، و ذلك جزائه منّي، و ما أنا بظلاّم للعبيد».

یعنی: «هر کس اعتراف نماید که نیست معبودی غیر از من، و اعتقاد کند که محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله بنده و رسول من است، و علی بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام خلیفهٔ من است، و امامانی که از فرزندان علی بن‌ابی‌طالب‌اند، حجّتهای منند؛ در آورم او را به بهشت رحمت خود، و برهانم او را از آتش به عفو خود، و مباح گردانم مر او را جوار قرب خود، و واجب گردانم برای او کرامت خود را، و تمام کنم بر او نعمت خود را، و بگردانم او را از بندگان خاصّ و خالص خود؛ (یعنی: نگذارم که شیطان را از او نصیبی باشد)؛ اگر ندا کند مرا جواب دهم او را؛ و اگر بخواند مرا اجابت کنم او را؛ و اگر از من چیزی خواهد عطا کنم به او، و اگر خاموش شود، من سخن آغاز کنم با او؛ و اگر بد کند

بیامرزم او را؛ و اگر بگریزد از من بخوانم او را به سوی خود؛ و اگر بازگشت نماید به من قبول کنم او را، و اگر بکوبد درِ رحمت مرا بگشایم برای او، و هرکه شهادت به وحدانیّت من ندهد، یا شهادت به آن دهد و شهادت به رسالت محمّد ﷺ ندهد، یا شهادت دهد به رسالت محمّد ﷺ و شهادت ندهد به خلافت علیّ بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و یا شهادت به خلافت علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام بدهد و شهادت ندهد امامان که از فرزندان علی بن‌ابی‌طالب‌اند علیهم‌السلام حجّتهای منند بر خلق، پس به تحقیق که آن‌کس انکار نعمت من کرده و تصغیر عظمت من نموده و کافر شده به آیات من، و کتابهای من و رسولان من، آن کس اگر قصد درگاه من کند، باز دارم او را؛ و اگر طلب کند از من بی‌بهره و محروم سازم او را؛ و اگر ندا کند [مرا] نشنوم ندای او را؛ و اگر دعا کند مستجاب نکنم دعای او را؛ و اگر امیدوار باشد به من، ناامید گردانم او را؛ و این جزای عمل اوست از من، و نیستم من ظلم‌کننده بر بندگان خود.»

و باز حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام از آباء خود علیهم‌السلام نقل فرموده که: سیّد الانام چون این حدیث معجز نظام را به این مقام رسانید، جابر [بن]عبدالله انصاری برپای خاست و گفت:

«یا رسول‌الله! من الائمّة من ولد علیّ بن‌أبی‌طالب»؟

یعنی: «کیستند امامان از فرزندان علی بن‌ابی‌طالب؟»

پیغمبر ﷺ به طریق تعداد فرمود:

«الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل‌الجنّة، ثمّ سیّدالعابدین فی زمانه علیّ بن‌الحسین، ثمّ الباقر محمّد بن‌علی، و ستدرکه یا جابر! فإذا أدرکته فاقرئه منّی السّلام، ثمّ الصّادق جعفر بن‌محمّد، ثمّ الکاظم موسیٰ بن‌جعفر، ثمّ الرّضا علیّ بن‌موسیٰ، ثمّ التّقی محمّد بن‌علی، ثمّ النقی علی بن‌محمّد، ثمّ الزّکی الحسن بن‌علی، ثمّ ابنه القائم بالحق، مهدیّ امّتی، الّذی یملاء الأرض قسطاً و عدلاً، کما ملئت جوراً و ظلماً، هؤلاء

یا جابر! خلفائی و اوصیائی و اولادی و عترتی، من أطاعهم فقد أطاعنی، و من عصاهم فقد عصانی، و من أنکرهم أو أنکر واحداً منهم، فقد أنکرنی، بهم یمسک اللّٰه السماء أن تقع علی الأرض إلاّ بإذنه، و بهم یحفظ اللّٰه الأرض أن تمید بأهلها»

یعنی: «امامان از فرزندان علیّ بن‌ابی‌طالب حسن و حسین‌اند دو سرور جوانان اهل بهشت؛ بعد از ایشان سرور عبادت‌کنندگان در زمان خود علیّ بن‌الحسین، بعد از او محمّد بن‌علیّ الباقر، و زود باشد که دریابی تو او را، ای جابر! پس هرگاه که او را دریابی، او را بخوان از من سلام، پس جعفر بن‌محمّد الصّادق، بعد از او موسیٰ بن‌جعفر الکاظم، بعد از او علی بن‌موسیٰ الرّضا، بعد از او محمّد بن‌علی ملقّب به تقی، بعد از او علی بن‌محمّد موصوف به نقی، بعد از او حسن بن‌علی معروف به زکی، بعد از او پسر او قائم به‌حقّ، مهدی امّت من، آنکه پر کند روی زمین را از عدل و داد، همچنان‌که پر شده باشد از جور و ظلم، ای جابر! ایشان خلفای من و اوصیای من و فرزندان من و فرزندزادگان منند؛ هر کس فرمان برد ایشان را، پس به تحقیق که فرمان برده است مرا؛ و هر کس نافرمانی کند ایشان را، پس به تحقیق که نافرمانی کرده است مرا؛ و هر کس انکار کند ایشان را، یا انکار کند یکی از ایشان را، پس به تحقیق که انکار کرده است مرا؛ به سبب این ائمهٔ اثنیٰ‌عشر نگاه می‌دارد خدای تعالی آسمان را که واقع نشود بر زمین، الاّ به رخصت او، و هم به سبب ایشان نگاه می‌دارد زمین را از جُنبیدن.»

دیگر مروی است از ابن‌عبّاس که گفت: من از رسول صلّی‌اللّٰه‌علیه‌وآله‌وسلّم پرسیدم که امام بعد از تو چند باشد؟ فرمود که:

«الائمّة مِن بعدی إثنیٰ‌عشر، أوّلهم علی بن‌أبی‌طالب، و بعده الحسن و الحسین، فإذا انقضیٰ زمان إمامة الحسین فإبنه علیّ، فإذا انقضیٰ علیّ فإبنه محمّد، فإذا انقضیٰ محمّد فإبنه جعفر، فإذا انقضیٰ جعفر فإبنه موسیٰ، فإذا انقضیٰ موسیٰ فإبنه علیّ، فإذا

انقضیٰ علیّ فإبنه محمّد، فإذا انقضیٰ محمّد فإبنه علیّ، فإذا انقضیٰ علیّ فإبنه الحسن، فإذا انقضَی الحسن فإبنه المهدیّ، یا بن عبّاس! من أنکرهم أو ردّ احداً منهم، فکأنّما قد أنکرنی و ردّنی، و من أنکرنی و ردّنی فکأنّما قد أنکر اللّٰه و ردّه، [یا بن عبّاس! سوف یأخذ الناس یمیناً و شمالاً، فإذا کان ذلك فاتّبع علیاً و حزبه، فإنّه مع الحقّ و الحقّ معه، فلا یتفرّقان حتّی یردا علیّ الحوض، یا بن عبّاس!] ولایتهم ولایتی، و ولایتی ولایة اللّٰه، و حربهم حربی، و حربی حرب اللّٰه، و سلمهم سلمی، و سلمی سلم اللّٰه»

یعنی: «امامان بعد از من دوازده‌اند، اوّل ایشان علی بن ابی طالب است؛ و بعد از او حسن، پس حسین، پس چون منقضی شود زمان امامت حسین، پس پسر او علی، پس چون منقضی شود علی پس پسر او محمّد، پس چون منقضی شود محمّد پس پسر او جعفر، پس چون منقضی شود جعفر پس پسر او موسیٰ، پس چون منقضی شود موسیٰ پس پسر او علی، پس چون منقضی شود علی پس پسر او محمّد، پس چون منقضی شود محمّد پس پسر او علی، پس چون منقضی شود علی پس پسر او حسن، پس چون منقضی شود حسن پس پسر او مهدی، ای پسر عبّاس! هر کس انکار کند ایشان را، یا ردّ کند یکی از ایشان را، پس همچنان باشد که به تحقیق مرا انکار نموده و ردّ کرده[1]، و هر کس که مرا انکار نماید، و ردّ کند همچنان باشد که به تحقیق خدای را انکار نموده و ردّ کرده، ولایت ایشان ولایت من است و ولایت من ولایت خداست؛ و جنگ‌کردن با ایشان جنگ‌کردن با من است و جنگ‌کردن با من جنگ‌کردن است با خدا، و صلح‌کردن با ایشان صلح‌کردن با من است، و صلح‌کردن با من صلح‌کردن با خدا است.»

و در این باب، حدیث از طرق مؤالف و مخالف بسیار است، پس از مضامین

---

۱. اصل: انکار نموده‌اند و رد کرده‌اند.

احادیث مذکوره، حقیقت مذهب امامیّه ظاهر گردید، و همچنین واضح گشت که هر کس انکار امامت یکی از ائمهٔ اثنیٰ‌عشر علیهم‌السلام نماید، یا به امامت احدی غیر ایشان قائل گردد با آنکه مُظهِر کلمتین[1] باشد، در تحت آیهٔ کریمهٔ **﴿و من لم یحکم بما أنزل اللّٰه فاولئك هم الکافرون﴾**[2] است، و از دایرهٔ ایمان و اسلام بیرون؛ و از این [جهت] است که سیّد المحقّقین و سند المجتهدین، علاّمة الوریٰ، السیّد المرتضیٰ علم‌الهدیٰ می‌فرماید که: «**الناس صنفان: اثنیٰ‌عشری و کافر**[3]»

فصل
در ذکر نسب و مولد ابومسلم مروزی

بدان که مورّخان را در مولد و نسب ابومسلم، و نام او و نام پدر او، اختلاف [بسیار] است؛ امّا آنچه نزد اصحاب ما امامیّه به صحّت رسیده، آن است که مولد او قریهٔ «خطرنیّه» بوده، از ناحیهٔ نرس[4] و جامعین که از نواحی کوفه بود، و او را عبدالرّحمن و پدر او را احمد نام بود، و این احمد گاهی در ملازمت معقل حدّاد عجلی و گاهی در خدمت ابوعکرمه سرّاج عجلی به سر می‌برد، و مادر ابومسلم کنیزک معقل حدّاد بود و مؤیّد این روایت است آنچه نواب مستطاب مرتضی ممالک الاسلام، خاتمةالمجتهدین [یعنی: شیخ علی بن عبدالعال] ـ خلّد اللّٰه ظلّه العالی علی مفارق المسلمین الی یوم الدّین ـ در [کتاب] «**مطاعن المجرمیّة**» ایراد فرموده که:

«**قد کان ابومسلم هجیناً من أهل‌الکوفة و کان مولده قریة من أعمالها یقال لها: خطرنیّة، [فإذا] أنفذه إبراهیم إلی خراسان و قویٰ أمره، فقیل له: أبومسلم المروزی لأنّه**

---

۱. یعنی: کلمهٔ توحید «لااله‌الااللّٰه» و کلمهٔ نبوّت «محمّدٌرسول‌اللّٰه».

۲. سورهٔ مائده آیهٔ ۴۴.

۳. نسخه بدل: کافری.

۴. نسخهٔ اصل: ترس.

خرج فی كورة مرو منها و أقام كثيراً بها»

يعنی: «به تحقيق كه بود ابومسلم هجين از اهل‌كوفه، و بود مولد او ديهی از اعمال كوفه كه آن ديه را خطرنيّه می‌گفتند؛ پس چون فرستاد او را ابراهيم به خراسان و قوّت گرفت امر او، گفتند او را: ابومسلم مروزی، از برای آنكه خروج كرد در شهر مرو، و اقامت نمود در آن شهر بسيار.»

و كسی راكه به شهر مرو نسبت می‌دهند، او را «**مروزی**» و «**مروی**» می‌گويند؛ و «**هـجين**» عبارت از كسی‌است كه پدر او آزاد و مادرش بنده بوده باشد، امّا مشخّص نشده كه خودش بنده بوده يا آزاد.

بعضی را عقيده آن بود كه احمد مذكور، كنيزک مزبور را به اجازت معقل حدّاد خواستگاری نموده، مشروط به آنكه هر فرزندی كه متولّد شود، بندهٔ معقل باشد؛ و برخی را زعم آنكه بدون شرط، آن كنيزک را خواسته، و زمره‌ای او را به سوء ولادت نسبت [می]داده‌اند، و عبارت مسعودی ـ عليه الرحمة ـ كه در «**مروج الذّهب**» تقرير فرموده، مشير به همين ابهام است؛ و آن عبارت اين است كه:

«قد تُنوزع فی أمر أبی‌مسلم، فمن الناس من رأىٰ أنّه من العرب، و منهم من رأىٰ أنّه كان عبداً فأُعتق»

يعنی: «نزاع كرده‌اند در امر ابومسلم، بعضی گفته‌اند كه: عرب بوده، و بعضی گفته‌اند: بنده بود، پس آزادی يافت.»

و بعد از اين عبارت، بر وجه توضيح بيان‌نموده كه:

«و كان من أهل‌النرس[1] و الجامعين من قرية يقال لها: خطرنيّه و إليها يـضاف الثياب النّرسيّة المعروف بالخطرنیّ و ذلك من أعمال الكوفة و سوادها»

---

۱. نسخهٔ اصل: الترس.

یعنی: «ابومسلم از اهل نرس[1] و جامعین بود، از دیهی که آن دیه را خطرنیّه می‌گفتند، که جامه‌های نرسیّه که معروف بود به «خطرنیّ» اضافه کرده می‌شود به آن دیه، و آن دیه از اعمال کوفه و سواد کوفه بود».

و مسعودی مذکور که قائل این عبارت است علیّ بن‌الحسین مسعودی است که از اکابر علمای امامیّه است، و در زمان غیبت صغرای حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام بوده.

بالجمله، بنی‌معقل می‌گفتند که: ابومسلم بندهٔ ماست، و او دعوای حرّیت می‌نمود؛ و چون در خراسان قوّت گرفت و استیلا یافت، دعویٰ کرد که [من] از فرزندان سلیط بن‌عبدالله بن‌عباسم؛ و سبب این دعوی عن‌قریب مذکور گردد، ان شاء الله تعالیٰ.

آورده‌اند که چون ابومسلم به وجود آمد، احمد خطرنی به واسطهٔ تنگدستی، و بعضی گفته‌اند به سبب آنکه رقبهٔ فرزندش از قید رقّیت آزاد باشد، او ا بر سر راهی افکند، پس مسلم نامی از رؤسای خطرنیّه او را برداشته، عبدالرّحمن نام کرد، و به تربیتش مشغول شد، و روایت بعضی از مخالفین را انطباق تمام است بر این، از جمله صاحب کتاب «**الأنباء فی تاریخ الخلفاء**» آورده[2] که: «**و کان أبومسلم یلقّب بصاحب‌الدّولة و اسمه عبدالرحمن و کان لقیطاً ربّاه رجل من أهل‌الکوفة**»

یعنی: «لقب ابومسلم صاحب‌الدولة بود و نامش عبدالرّحمن، و او لقیطی بود که پرورد او را مردی از اهل کوفه.»

و «**لقیط**» کودکی را گویند که مادرش او را بر سر راه انداخته باشد.

و بعضی را عقیده آن است[3] که مادرش از خوف خواجهٔ خود او را بر سر راه

---

۱. نسخهٔ اصل: ترس.

۲. اصل: در کتاب مذکور آورده.

۳. نسخه: بود.

افکنده، امّا آنچه در ترجمهٔ «**تاریخ طبری**» است که: «ابومسلم غلامی بود، و سرّاجی کردی، و نامش عبدالرّحمن بن‌مسلم بود، و اندر خدمت گروهی از بنی‌عجل بود به خراسان»، خالی از اندک خلافی نیست؛ زیراکه مسلم [خطرنی] مربّی او بود نه پدر، و آنکه او گفته که در خدمت گروهی از بنی‌عجل بود به خراسان، می‌تواند بود که اشارت به آن باشد که در خراسان چند وقتی در خدمت ابوعکرمهٔ سرّاج عجلی و بعضی از خویشان او بود؛ چنانکه مذکور شود، ان شاء اللّٰه تعالی.

بالجمله، معقل را در خطرنیّه ضیعتی بود، به وسیلهٔ یکی از زارعانش، بنی‌معقل بر این حال مطّلع شده، ابومسلم را از مربّی او یعنی: مسلم خطرنی طلب نمودند، و مدّتی بین‌الطّرفین مناقشه بود، عاقبت مسلم خطرنی منزجر شده، آن پسر شقاوت‌اثر را به بنی‌معقل تسلیم کرد، و علیّ بن‌معقل حدّاد عجلی بعد از فطام به تربیت آن مولودِ مردود اشتغال نمود، و پدر ابومسلم (یعنی: احمد خطرنی) همچنان در خدمت معقل حدّاد به سر می‌برد، و گاهی ملازمت ابوعکرمه سرّاج می‌نمود. و بعضی از اوقات که احمد در خدمت ابوعکرمه بود، ابومسلم نزد او می‌رفت، و آهنگری و سرّاجی یاد گرفت، و چون به حدّ رشد رسید، مدّتی در خدمت ادریس بن‌معقل عجلی به سر برد، پس به محمّد بن‌علیّ بن‌عبداللّٰه بن‌عبّاس پیوست، و بعد از فوت محمّد مذکور، ابراهیم بن‌محمّد، ابومسلم[۱] را از جملهٔ داعیان گردانیده، او را به دعوت اهل خراسان فرستاد، تا در ارتفاع رایت دولت بنی‌عبّاس سعی بلیغ به تقدیم رسانید؛ و لهذا نزد طایفهٔ عبّاسیّه به «**صاحب‌الدعوة**» و «**صاحب‌الدولة**» ملقّب گشت.

---

۱. نسخهٔ اصل: او را.

فصل

در سبب رسیدن ابومسلم به خدمت محمّد بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس

مروی است که چون محمّد بن‌علی را داعیهٔ امامت و خلافت در خاطر رسوخ یافت، به مکّه رفته، در موسم حجّ با مردم که از اطراف می‌آمدند، ملاقات می‌کرد، و از ایشان عهود و مواثیق فرا می‌گرفت که افشای راز او ننمایند؛ آنگاه ایشان را به متابعت خود دعوت می‌نمود، تا جمعی کثیر و جمّی غفیر به دمدمه و فسون او فریفته و شیفته گشته، دست مبایعت[1] به او دادند، و پای جهالت در وادی ضلالت نهادند، و در مأهٔ هجریّه ابوعکرمه سرّاج به نیّت حجّ از کوفه به مکّه آمد، و او را با محمّد ملاقات اتّفاق افتاده به متابعتش مایل گشت، و در همان ایّام، محمّد مزبور محمّد بن‌حسین را با حِسان عطاء به دعوت اهل خراسان نامزد کرد، ابوعکرمهٔ سرّاج گفت: اگر امام رخصت فرماید، من نیز با ایشان موافقت نموده، و در این امر سعی نمایم، محمّد بن‌علی [بن‌عبدالله بن‌العباس] آن دو تن را سفارش نمود که از صوابدید ابوعکرمه تجاوز ننمایند، و در باب دعوت، وصیّت‌نامه‌ای به ابوعکرمه داد که دستورالعمل او باشد، و ایشان به کوفه آمده، ابوعکرمه کارسازی‌ها نمود، پس متوجّه خراسان گردیدند، ابومسلم از سیر و سفر ابوعکرمه آگاهی یافت، پس بر اثر او روان شده ملازمتش اختیار نمود.

و محمّد بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس، هبیره نامی را به دعوت عراق فرستاد، و هبیره در عراق عرب به خفیه مردم را به بیعت محمّد بن‌علی دعوت می‌نمود، و آن سه تن در بلاد خراسان می‌گشتند و [پوشیده] به همین کار اشتغال می‌نمودند، و هر کس که قبول بیعت می‌نمود، از او عهدنامه‌ای به نام محمّد بن‌علی [بن‌عبدالله] می‌گرفتند،

---

۱. نسخه بدل: متابعت.

و چون مکتوبی چند جمع می‌شد، به نزد محمّد [بن‌علی] می‌فرستادند، ابوعکرمه از معارف و مشاهیرِ ساکنان خراسان که به دایرهٔ بیعت در آمده بودند، دوازده‌تن را به نقابت اختیار نموده، فرمود که به گرفتن بیعت مشغول گردند، کثیر خزاعی و پسرش سلیمان بن‌کثیر و مالک بن‌هیثم و قحطبة بن‌شبیب از جملهٔ این دوازده تن بودند، و قحطبهٔ مذکور خارجی زاده بود، و پدرش شبیب در میان خوارج دعوای امامت می‌نمود، [چنان‌که شمه‌ای از حالات او در ضمن وقایع زمان حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام در این مختصر مذکور گشته]

افسانه‌خوانان یاوه‌گویِ بی‌حیا، و قصّه‌خوانان سخت‌رویِ بادپیمای[1]، این قحطبه و احمد زیجی[2] را که از ملازمان او بود، از اشراف سادات می‌شمردند، و عوام کالانعام را به این تزویر شیفته و رام و گرفتار دام خود می‌گردانیدند.

امّا چون محمّد بن‌علیّ بن‌عبداللّٰه بن‌عبّاس مطّلع شد که ابوعکرمه دوازده نقیب تعیین نموده است از اکابر اصحابِ بیعت، هفتاد تن را نقابت داد و به هر یک جداگانه دستورالعملی فرستاد که خلق را به چه منوال دعوت کرده، با ایشان چگونه معاشرت نمایند.

و در سنهٔ اِثنیٰ و مأه ابوعکرمه، قحطبة بن‌شبیب و سلیمان بن‌کثیر و مالک بن‌هیثم را نزد محمّد بن‌علی فرستاد که اموال خمس را که جمع کرده بودند، به او رسانند، و ابومسلم را با ایشان همراه کرده، چون به مکّه رسیدند، شبی نزد محمّد بن‌علی رفته بوسه بر دست و پای او دادند و آن مال را تسلیم نمودند، محمّد ایشان را نوازش کرده، چون چشمش بر ابومسلم افتاد، از احوال او استکشاف نمود؛ گفتند:

---

۱. نسخه: افسانه‌خوانان بی‌حیایِ یاوه‌گوی، و قصّه‌گویانِ بادپیمایِ سخت‌روی.

۲. نسخه: زمجی یا زیجی.

سرّاج پسری است، بنی‌معقل می‌گویند: بنده و بنده‌زادهٔ ماست، و او می‌گوید: آزادم، محمّد با ایشان گفت که: از حال او غافل مباشید که نشان داده‌اند که از مثل او کسی، ما را فتح عظیم روی نماید، بعد از آن وصیّت کرد که اگر مرا حادثه‌ای پیش آید، باید که متابعت پسرم ابراهیم نمایید، و اگر او را قضیه‌ای روی دهد، برادرش ابوالعبّاس را امام و خلیفه دانید، و این ابوالعبّاس، عبداللّٰه بن‌محمّد است که آخر به «سفّاح» ملقّب گشت، و گاهی او را به مادرش نسبت داده، عبداللّٰه بن‌الحارثیّة می‌گفتند، چنانکه گذشت.

پس ایشان اجازت مراجعت خواسته، به خراسان بازگشتند، و در سنهٔ خمس و عشرین و مائة، محمّد بن‌علی بن‌عبداللّٰه بن‌العبّاس بیمار شده، دیگرباره وصیّت کرد که بعد از من پسرم ابراهیم امام و خلیفه است، و اگر او را واقعه‌ای رسد، بعد از او برادرش ابوالعباس عبداللّٰه بن‌الحارثیّة؛ و در همان بیماری درگذشت، چون این خبر به داعیان رسید، سلیمان بن‌کثیر و قحطبة بن‌شبیب و مالک بن‌هیثم با جمعی به عزم تعزیت از خراسان متوجّه مکّه شدند؛ ابومسلم نیز همراه بود، چون با ابراهیم ملاقات نموده و مراسم تعزیت به جای آوردند، گفتند: ای امام! دست بده تا با تو بیعت کنیم، ابراهیم دست داد، یک یک بیعت می‌کردند تا نوبت به ابومسلم رسید، چون پیش رفت ابراهیم او را بشناخت نوازش نمود، بعضی از مورّخین مخالف گفته‌اند که: ابومسلم را نام ابراهیم بود، و در آن وقت ابراهیم بن‌محمّد با او گفت که: تغییر نام خویش نمای، ابومسلم خود را عبدالرّحمن نام کرده از برای کنیت، لفظ ابومسلم اختیار نمود، و زمره‌ای هم از ایشان گفته‌اند که: پدر او مسلم نام داشت، از آن‌جهت خود را به «ابومسلم» مکنّی ساخت که اگر او را پسری به هم رسد، به نام پدر موسوم گرداند، امّا اصحّ آن است که او را عبدالرّحمن و پدرش را احمد نام بوده، چنانکه قبل از این هم در این مختصر سمت تحریر یافت، و ایضاً مذکور گشت که مسلم، نام آن

کسی بود که چند روزی به تربیتش اشتغال نمود.

در بعضی از کتب معتبره مسطور است که: ابومسلم عار می‌داشت که او را پسر احمد خطرنی گویند، چون احمد از فرومایگان بود، بنابر آنکه مسلم خطرنی از رؤسای خطرنیّه بود و به‌قدر [کافی] نامی و ثروتی داشت، ابومسلم می‌خواست که مردم او را پسر مسلم خطرنی دانند، چون نزد ابراهیم بن‌محمّد رفت و ابراهیم او را نیز از داعیان گردانیده، امر کرد که به خراسان رود و مردم را به بیعت او دعوت نماید، ابومسلم از برای شهرت استدعای کنیتی نمود، ابراهیم گفت: هر کنیت که خود خواهی ما تو را به آن مکنّیٰ سازیم، گفت: پدرم را مسلم نام بود، و نیّت آن دارم که اگر مرا پسری به هم رسد، او را به نام پدر موسوم کنم، ابراهیم گفت: ما نیز تو را ابومسلم کنیت دادیم و دختر عمران بن‌اسماعیل را به ابومسلم عقد بست، آنگاه او را مصحوب آن جماعت، به خراسان فرستاد.

و بعد از رسیدن ایشان به خراسان، میان نصر سیّار و جدیع بن‌علی ازدی که مشهور بود به «**کرمانی**» مواد وحشت حرکت کرده، نایرهٔ نزاع و جدال در التهاب و اشتعال آمد؛ و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند، میل به جانب جدیع نمودند، پس نصر سیّار خائف شد، و حارث بن‌شریح را که از قِبَل او حاکم ماوراءالنّهر بود طلب داشته، حارث به او پیوست و نصر از رسیدن حارث قوی خاطر و مستظهر گشت، و هم در آن ایام حارث از نصر رنجیده، با او در صدد مقابله و مقاتله در آمده مغلوب گشت، پس به جدیع متّصل شد و به اتفّاق، چهار روز با نصر کارزار نمودند و نصر عاجز شده از شهر [مرو] بیرون رفت، و جدیع به شهر داخل شده اسباب او را غارت نمود، حارث به جدیع پیغام داد که ما با این جماعت از آن جهت مقاتله و محاربه می‌نماییم که بر خلاف کتاب خدا و سنّت مصطفیٰ کار می‌کردند، سزاوار نبود که مردم با من بر خلاف کتاب و سنّت مصطفیٰ عمل نمایند، بعد از آن به مسجد رفت و جدیع

را به جهت مشورت طلب داشت، جدیع از غدر او اندیشیده در رفتن تعلّل نمود، عاقبت کار ایشان به مقاتله انجامید، حارث با برادر و پسر و جمعی از بنی‌تمیم به قتل رسید، و جدیع لشکر برداشته روی به بصره گذاشت[۱]. گذاشت.

و چون این خبرها به ابراهیم بن‌محمّد رسید، نامه‌ای بر اشیاع خویش که در خراسان داشت فرستاد که فرصت غنیمت شمرده خروج کنید، و امارت ایشان را به ابومسلم داد، چون معلوم کرده بود که ابومسلم در رأی و تدبیر و حیله و تزویر گوی مسابقت از اقران ربوده.

مجملاً، چون امارت بر ابومسلم قرار گرفت، فرمان داد که نقیبان و داعیان که در هر بلده از بلاد خوارزم و خراسان و ماوراءالنّهر بودند، با بیعتیان بگویند که: سیاه‌پوشی شعار خود ساخته، در اواخر [ماه] رمضان آن سال خروج کنند، و آن سال صد و بیست و نهم بود از هجرت، نقل است که ابراهیم ایشان را به سیاه‌پوشی امر کرده بود، تا چون در پوشند به برابر هر سپاه که روند در چشم آن سپاه مهیب نمایند[۲]، و آن که بعضی از مورّخین مخالف گویند که: در ماتم یحیی سیاه پوشیدند، صحّتی ندارد.

بالجمله، شیعهٔ عبّاسیه در اواخر ماه رمضان سنهٔ مذکوره، با لباس سیاه در اکثر شهرهای خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر خروج کردند، اوّل کسی که خروج کرد، اسید بن‌عبدالله بود در نسا، در آن وقت ماوراءالنّهر و خوارزم و خراسان در تصرّف بنی اُمیّه بود، و امارت و ایالت ولایات مذکوره تعلّق به نصر سیّار داشت، چنانکه سابقاً رقم زدهٔ کلکِ بیان گشت.

---

۱. شاید عبارت چنین باشد: روی به نصر سیّار گذاشت.

۲. نسخه: هرگاه همه با لباس سیاه به برابر سپاه درآیند، شاید که در نظر ایشان مهیب نمایند.

بر مستحضران علمِ اخبار و متتبّعان فنّ آثار ظاهر است که: ابو مسلم در سال صد و سی و هفتم از هجرت کشته‌شده، چنانکه مذکور گردد، ان شاء اللّٰه تعالیٰ، و سلطان محمّد خوارزمشاه در سال پانصد و نود و شش از هجرت پا بر تخت سلطنت گذاشته، که از کشته‌شدن ابومسلم تا ابتدای پادشاهی او چهار صد و پنجاه و نه سال باشد، غرض از تمهید این مقدّمه و باعث بر تقریر این مقاله آنکه: قصّه‌خوانانِ دروغگویِ [بی‌حیا که ترجمان زبان شیطانند و شیرازهٔ دفتر عصیان و در فریب‌دادن مردمان با ابلیس پر تلبیس هم‌پیمان، حکایتهای دروغ بر آن پادشاه بستند]، آن پادشاه را [ناصر] و معاصر و مظاهر ابومسلم باز می‌شمردند[1] [و عوام کالانعام را به این تزویر راه می‌سپردند]، امّا ناکسانی که از خدا و رسول شرم ناکرده، و هزار افترا بر حضرات ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام می‌زدند در تعریف و توصیف مخالفان اهل‌بیت، مانند آنکه می‌گفتند که امام محمّد باقر علیه‌السلام ابومسلم را منشور امارت و رخصت دعوت و اجازت خروج داد، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام از در خیبر آهن از برای تَبرِ او مفروز ساخت، و دیگر چیزهائی که مگر کسی به مدّتها جمیع آن مفتریات را شرح تواند داد؟ کجا باک می‌داشتند که بر خوارزمشاه یا غیر او افترا زنند؟

القصّه، شب بیست و پنجم ماه رمضان بود که ابومسلم و سلیمان کثیر و مالک بن‌هیثم با جمعی [دیگر] از متابعان بنی‌عبّاس در قریه‌ای از قرای مرو که سلیمان بن‌کثیر آن‌جا خانه داشت، جامه‌های سیاه پوشیده بر بامها آتش بسیار افروختند، و چون چشم شیعهٔ بنی‌عبّاس که در آن نواحی متوطّن بودند، بر علامت خروج که افروختن آتش بود افتاد، روی به آن قریه گذاشتند، و تا روز عید خلقی کثیر جمع آمدند، و ابومسلم به داعیان و غیر ایشان سفارش کرده بود که اظهار مذهب خود

۱. نسخه: می‌نمودند.

ننمایند، الاّ وقتی که او رخصت دهد، و همین می‌گفته باشند که ما خلق را به یکی از آل‌محمّد می‌خوانیم و آن شقی آل‌عبّاس را آل‌محمّد می‌دانست، و این نیز یکی از مطاعن او است.

ابن‌بابویه رحمه‌الله که علمای امامیّه او را «**صـــدوق**» می‌گویند، در [کتاب] «**امـــالی**» آورده به اسناد از ابی‌بصیر که: او گفت:

«قلت للصّادق جعفر بن‌محمّد علیهماالسلام: مَن آل‌محمّد؟ قال علیه‌السلام: ذرّيّته، قلت: مَن أهل‌بيته؟ قال علیه‌السلام: الأئمّة الأوصياء، فقلت: من اُمّته؟ قال علیه‌السلام: المؤمنون الّذين صدّقوا بما جاء من عند اللّٰه ـ عزّوجلّ ـ المتمسّكون بالثّقلين الّذين اُمروا بـالتمسّك بـهما كتاب‌اللّٰه و عترته أهل‌بيته الّذين أذهب اللّٰه عنهم الرجس و طهّرهم تطهيراً»

یعنی: «گفتم به حضرت جعفر بن‌محمّد علیه‌السلام که: کیست آل‌محمّد؟ گفت: ذرّیهٔ او، گفتم: کیست اهل‌بیت او؟ فرمود که: آن امامان که اوصیایند، پس گفتم: کیست امّت او؟ فرمود که: مؤمنان، آن‌کسانی‌اند که تصدیق نموده‌اند به آنچه آمده است از نزد اللّٰه تعالی؛ و متمسّکند به ثقلین (یعنی: به دو امر بزرگ) و مأمورند به چنگ در زدن به آن دو امر بزرگ، که یکی کتاب خداست و دیگری عترت پیغمبر (یعنی: اهل‌بیت آن سرور)، که بُرده است خدای تعالیٰ از ایشان رجس را و پاک‌گردانیده است ایشان را پاک گردانیدنی».

مدّعای آن بدبخت (یعنی: ابومسلم) از پنهان داشتن مذهب، آن بود که بنی‌عبّاس از تعرّض بنی‌اُمیّه ایمن باشند، امّا چون روز عید رسید، ابومسلم گفت: تا سلیمان کثیر بر خلاف بنی‌اُمیّه خطبه خواند، آنگاه مردمان را طعام داده، به بیعت تکلیف نمود، جمعی کثیر از اهل‌مرو به او بیعت کردند، این خبر به نصر رسید، لیکن چون به جنگ جدیع گرفتار بود، پروای ابومسلم نداشت؛ و بعد از خروج به هشت ماه چون معلوم ابومسلم شد که متابعان بنی‌عبّاس بعضی از بلاد خراسان و خوارزم را

متصرّف شده‌اند، و نیز اکثر اهل بیعت از اطراف رسیده به او پیوستند، در اوایل جمادی‌الاخر[1] سنهٔ ثلاثین و مأه، مکتوبی به نصر نوشت مشتمل بر ترغیب به متابعت و محتوی بر وعد و وعید و نوید و تهدید؛ وقتی این نامه به نصر سیّار رسید که شیبان خارجی که طایفهٔ شیبانیّه از خوارج به او منصوبند در جنگ نصر با جدیع متّفق شده بود، چون نامه به نصر رسید در تاب رفته یکی از غلامان خود را که یزید نام داشت با لشکری به جنگ ابومسلم فرستاد؛ و ابومسلم مالک بن‌هیثم را به محاربهٔ او نامزد کرده، مالک بر ایشان ظفر یافت، و یزید را گرفته نزد ابومسلم برد، ابومسلم فرمود که: جرّاحان به معالجهٔ زخمی که در آن جنگ به او رسیده بود پرداختند؛ و بعد از اندمال جراحت با او گفت: اگر به پیش نصر می‌روی مانعی نیست، به شرطی که هرچه از ما مشاهدهٔ تو گشته با نصر و مردمش بگویی.

و بعد از ارسال یزید، ابومسلم با مردم خود گفت که: شنیده‌ام که مردم نصر ما را کافر می‌دانند، سبب اطلاق یزید همین بود که آن جماعت بر غلط خود مطّلع گشته بدانند که ما اشرف طوایف اسلامیه‌ایم؛ آنگاه با سپاه خویش در حرکت آمده ما بین لشکر جدیع کرمانی و نصر سیّار را لشکرگاه ساخت، از این جرأت هراسی در دل نصر و جدیع راه یافت، پس ابومسلم به جدیع رسولی فرستاد و پیام داد که: من با تو موافقم، نصر این خبر شنیده مضطرب گردید و به جدیع سفیری ارسال نمود که به سخن ابومسلم فریفته مشو که من بر تو و اصحابت از او می‌ترسم، باید که با لشکر خود به جانب مرو روی آوری تا من نیز به آنجا آمده با یکدیگر صلح کنیم، آنگاه به اتفاق در دفع این اراذل و اوباش (یعنی: ابومسلم و اصحابش) سعی نماییم، پس آن دو به جانب مرو رفتند، و در روز صلح نصر سیّار به خدعت جدیع را بکشت، پس علیّ

---

۱. نسخه بدل: جمادی‌الاول.

بن‌جدیع با جمعی از مردم خویش و گروهی از شیبانیّه به ابومسلم پیوست، نصر متوهّم شده به شهر مرو در آمد، ابومسلم نیز به شهر داخل شده، به گرفتن بیعت مشغول گشت، نصر در قصر خویش متحصّن گردید، و چون کار بر او تنگ شد، شبی با جمعی از فرزندان و متابعان گریخته به سرخس رفت و از آنجا روی به طوس آورد، در آن شهر سپاهی بر سر او جمع گشتند، و از آنجا به جرجان نزد نباتة بن‌حنظله رفت و از جرجان متوجّه ری شده در آن شهر مریض گشت، پس او را در محفّه‌ای نشانیدند، و چون به ساوه رسید، در شوّال سنهٔ ثلاثین و مأه، کالبد شومش در آن دیار در خاک هلاک و مغاک بوار مدفون گشت.

امّا چون ابومسلم بر فرار نصر سیّار اطلاع یافت، مسرعان به طلب او فرستاده، ایشان هر چند شتافتند او را نیافتند، در همان ایّام قحطبة بن‌شبیب که ابومسلم او را به نزد ابراهیم بن‌محمّد فرستاده بود از راه رسید، ابومسلم او را سپهسالار گردانیده، با چند تن از داعیان و لشکر بی‌کران به طرف طوس فرستاد تا آن‌شهر را با سایر ولایات مروانیان مسخّر نمایند، [و لشکرها به اطراف خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر ارسال نموده تا تمام آن ولایات را مسخّر ساختند و در آن واقعات خلقی بی‌اندازه کشته] و در همان ایّام به سببی که در کتب مبسوطه مسطور است، مروان حمار دانست که ابراهیم بن‌محمّد که او را **«ابراهیم امام»** می‌گفتند ابومسلم را برانگیخته، و اهل فتنه و غوغا دم از دوستی و متابعت او می‌زنند، جمعی را به خیمه‌ای فرستاد که در آن وقت ابراهیم و برادران و خویشانش آنجا بودند، تا او را گرفته به حرّان بردند؛ پس مروان حمار او را در بند کشید، آنگاه برادران و خویشان ابراهیم از خیمه گریخته به کوفه رفتند و در خانهٔ ابوسلمهٔ خلّال پنهان شدند.

[امّا ابومسلم مروزی بعد از فرستادن قحطبه به جانب طوس لشکرها به اطراف خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر فرستاد تا تمام آن ولایات را مسخّر ساختند و در آن

وقعات خَلقی بی‌اندازه کشتند] امّا چون قحطبه به طوس رسید، لشکری را که آنجا مجتمع شده بودند منهزم ساخت، و آن لشکری بود از شیبانیّه و اتباع جدیع که از متابعت ابومسلم سرباز زده بودند، و به سپاه پراکندهٔ نصر که آنجا فراهم آمده بود پیوسته و در جنگ ابومسلم با یکدیگر متّفق شده بودند، چون قحطبه از تسخیر طوس فارغ گشت، به جانب جرجان عَلَم عزیمت افراشت، نباتة بن حنظله با لشکری آراسته از شهر بیرون آمده و فریقین در غرّهٔ ذی‌الحجّة ابواب قتال و جدال بر روی یکدیگر مفتوح ساختند؛ نباتة در آن جنگ کشته شد و لشکرش منهزم گردید، پس قحطبه به ری رفت و از آن دیار روی به قم و اصفهان آورد، و احمد زیجی [۱] را که از ملازمان او بود به یزد فرستاد، احمد به یزد روی آورد و در آن وقت مروان یزد را به ابوالعلای طُرقه به مقاطعه داده بود، چون در آن‌زمان یزد را حصار و دروازه و خندق نبود، ابوالعلا مجال توقّف نیافته بگریخت و به دژ «ایرندآباد» [۲] رفت، و احمد بعد از محاصره، ابوالعلا را بگرفت و او را به یزد آورده بسوخت و قصر او را بکند و قصر دیگر بنا نهاد و مال به جهت بنی‌عبّاس از مردم یزد بستد، و چون سفّاح بر تخت نشست، آن مال را به کوفه برده به وی تسلیم نمود.

امّا قطحبه چون به اصفهان رسید، محاربه نموده اصفهان را مسخّر کرد، و از آنجا بازگشته، به حیله نهاوند را گرفت و به همدان رفت؛ بعضی از لشکر نصر سیّار را که در آنجا بودند شکست داد و متوجّه کوفه شد.

این خبرها متعاقب به مروان رسید، پس مروان حمار به استحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد، و یزید بن‌عمرو بن‌هبیره از کوفه به جنگ قحطبه روی آورد، و در کنار فرات آن دو لشکر در هم افتادند، جنگ به شب کشید، در

---

۱. نسخه: زمجی.

۲. نسخه: بدر آباد.

آن شب قحطبه در آب غرق شد، مردمش از حال او آگاهی نداشتند، چون لشکر یزید بن‌عمرو منهزم گشتند، قطحبه پیدا نبود، ناگاه اسبش را دیدند زین و لجام تر شده، دانستند که قحطبه غرق شده است، حسن ابن‌قحطبه را بر خود امیر ساختند و روی به کوفه آوردند.

چون خبر انهزام لشکر عراق به مروان رسید، ابراهیم بن‌محمّد بن‌علیّ ابن‌عبدالله بن‌عبّاس را [که در بند داشت] به قتل رسانید، امّا حسن بن‌قحطبه با لشکرهای آراسته و عظمت تمام به کوفه آمد و در آن وقت شیعهٔ بنی‌عبّاس در کوفه بسیار بودند، یکی از ایشان حفص بن‌سلیمان بود که متابعان بنی‌عبّاس او را «وزیر آل‌محمّد» می‌گفتند، و کنیتش ابوسلمه و لقبش خلّال بود، [او آن کسی بود که سفّاح و برادران و خویشانش در خانهٔ او پنهان بودند] حسن بن‌قحطبه، ابوسلمهٔ خلّال را تعظیم تمام نمود و ابوسلمه احوال بنی‌عبّاس را پنهان می‌داشت و ایشان را از خانه بیرون نمی‌گذاشت، به سبب آنکه کتابتی چند به مدینه فرستاده بود و انتظار رسیدن جواب می‌کشید.

محمّد بن‌الحسین [البیهقی الکیدری] رحمه‌الله در «**کفایة البرایا**» آورده، و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که: چون سفّاح و اهل او آمدند به کوفه از روی سرّ نزد ابوسلمهٔ خلّال، پنهان داشت ابوسلمهٔ خلّال ایشان را؛ و عزم آن نمود که خلافت را به شوریٰ حواله نمایند میان فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اولاد عبّاس، تا ایشان اختیار نمایند به خلافت هر کس را خواهند، باز با خود گفت که: می‌ترسم که اتّفاق ننمایند، پس عزم آن نمود که بگرداند امر خلافت را به سوی فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام، پس سه نامه نوشت به سه کس از اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، یکی به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام و نامه‌ای دیگر به یکی از فرزندان امام زین‌العابدین علیه‌السلام که ملقّب بود به «**اشرف**»، و مکتوب ثالث به عبدالله بن‌حسن مثنّیٰ.

راقم حروف گوید که: ابوسلمهٔ خلّال عارف به مرتبهٔ امام جعفر صادقعليه‌السلام نبود، که اگر عارف می‌بود، نامه به دیگری نمی‌فرستاد.

القصّه، آن سه مکتوب را به مردی که از موالی ایشان و از ساکنان کوفه بود داده فرستاد، پس قاصد به مدینه آمده، شبی بود که با آن‌حضرتعليه‌السلام ملاقات نموده، گفت: من قاصد ابوسلمهٔ خلّالم و کتابتی به شما آورده‌ام، آن‌حضرت فرمود که: مرا و ابوسلمهٔ خلّال را به هم چه نسبت؟ او شیعه و پیرو است غیر ما را، قاصد گفت: نامه را بخوانید؛ آن‌چه رأی شما تقاضا کند در جواب بنویسید.

عبارت صاحب کتاب «**کفایة البرایا**» است که:

قال الصّادقعليه‌السلام لخادمه: «قرّب منّی السّراج فقرّبه منه فوضععليه‌السلام علیه کتاب أبی‌سلمة فأحرقه، فقال: ألا تجیبه؟ قالعليه‌السلام: قد رأیتَ الجواب»

یعنی: «پس گفت حضرت امام جعفر صادقعليه‌السلام به خادم خود که: چراغ را به من نزدیک گردان، خادم چراغ را به نزد آن‌حضرت برد، پس آن‌جناب گذاشت کتابت ابوسلمهٔ خلّال را بر چراغ و بسوخت آن مکتوب را، بعد از آن قاصد گفت: آیا جواب نمی‌دهی او را؟ آن‌حضرت فرمود که: به تحقیق که دیدی جواب را.»

پس قاصد از مجلس امامعليه‌السلام بیرون آمده به نزد عبدالله بن‌حسن مثنّیٰ رفت، پس عبدالله بن‌حسن قبول کرد کتابت او را، و سوار شده نزد امام جعفرعليه‌السلام رفت، ملخّص مقال آنکه، به آن‌حضرت گفت که: مکتوب ابوسلمهٔ خلّال به من رسید، و ابوسلمه مرا دعوت نموده به امر خلافت، و مرا احقّ مردمان دیده به این کار؛ و به تحقیق که شیعهٔ ما از خراسان آمدند به پیش او، حضرت امامعليه‌السلام به او گفت: کی شیعهٔ تو شدند؟ آیا تو فرستادی ابومسلم را به خراسان و امر کردی او را به پوشیدن لباس سیاه؟ آیا تو می‌شناسی یکی از ایشان را به نام و نسبش؟ عبدالله گفت: نه، امامعليه‌السلام فرمود: پس چگونه ایشان شیعهٔ تو شدند و ایشان را نمی‌شناسی و ایشان تو را

نمی‌شناسند؟ مجملاً آن‌حضرت فرمود که:

«قد جائنی مثل ما جائک فانصرف غیر راض بما قاله» یعنی: «آمد به من آن نامه [ای] که آمد به تو، پس برگرد و راضی مباش به آنچه گفته است ابوسلمهٔ خلّال.»

امّا اشرف بن علیّ بن الحسین ردّ کرد کتابت را و گفت: من نمی‌شناسم آن‌کسی را که این مکتوب فرستاده است، پس جواب داد قاصد را.

این حکایت را مسعودی رحمه‌الله نیز در **«مروج الذّهب»** ایراد نموده، امّا ذکر اشرف بن علیّ بن الحسین نفرموده.

بالجمله، هنوز قاصد به کوفه بازنگشته بود که متابعان بنی‌عبّاس، یعنی: حسن بن قحطبه و لشکرش دانستند که ابراهیم بن محمّد کشته‌شده و وصیّت کرده که بعد از او برادرش عبدالله بن الحارثیّة (یعنی: سفّاح) خلیفه باشد، و معلوم کردند که سفّاح در کجاست، او را بیرون آورده با او بیعت کردند، و ابوسلمهٔ خلّال نیز بیعت کرد، پس نامه‌ای به ابومسلم فرستاده او را بر صورت حال آگاهی دادند، ابومسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود نموده، اهل خراسان را به بیعت سفّاح در آورد، و هر کس که از قبول بیعت امتناع نمود به قتل رسانید، و در آن ایّام از شیعهٔ امامیّه، به سبب آنکه به بیعت کردن با آل‌عبّاس راضی نمی‌شدند، بسیار کشت؛ و می‌گفت: هر کس آل‌عبّاس را امیرالمؤمنین نداند و قائل به امامت و خلافت ایشان نباشد، یا از ایشان برگردد، خون خود را مباح و حلال گردانیده باشد؛ او را به قتل باید رسانید، بنابراین آن بدبخت خون ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام را حلال می‌دانسته؛ چه ظاهر است که آن‌حضرات عالی درجات، آل‌عبّاس را امام و امیرالمؤمنین نمی‌دانستند.

[مؤلّف اصل کتاب] محمّد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری، که به تقریب در اوّل باب اوّل از ابواب این مختصر، در محل ذکر ولادت امیرالمؤمنین حیدر علیه‌السلام و در ذکر مخالفت معاویهٔ لعین با آن سرور، اشارتی به علوّ رتبت و سموّ

منزلتش شده، در «**کفایة البرایا** فی معرفة الانبیاء و الاوصیاء و وقایع أزمنتهم» که کتابی است گرامی و مجلّدی است نامی و الحال به خطّ مصنّف، آن‌کتاب نزد این کمینه موجود است، آورده آنچه خلاصهٔ ترجمه‌اش این است که:

وقتی ابومسلم مروزی بر خر لاغری سوار به نیشابور رسید و در کاروانسرایی نزول نمود، یکی از اوباش دُمِ آن سُم‌دار را ببُرید، ابومسلم بر آن خرِ بی‌دُم [سوار شده به] نزد ابراهیم بن‌محمّد که او را «**ابراهیم امام**» می‌گفتند رفت، پس چون قوّت گرفت و اتباع او بر ولایت خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر مسلّط شد[ند]، به نیشابور رفته، امر به قتل اهل آن محلّه کرد، و ابنیه و بیوتات ایشان را ویران ساخته، و آن محله بود مخصوص شیعهٔ امامیّه، آورده‌اند که در آن‌روز [بیشتر از] دو هزار تن از ذکور و اناث و جوان و پیر و صغیر و کبیر شیعه کشته شدند، سنباد مجوسی که یکی از مقرّبان او بود، از تقصیر آن جماعت استعلام نمود، ابومسلم گفت: وقتی به این شهر رسیدم، بعضی در این محلّه دُم درازگوشی را که بر آن سواری می‌کردم بریدند و بر من خندیدند، لا جرم به سزای خود رسیدند! سنباد گفت: آن‌کسی که به آن فعل زشت ارتکاب نمود؛ در میان این جماعت بود؟ گفت: او را نمی‌شناختم گفت: عجب می‌دارم از امیر که به گناهی که معلوم نیست فاعل آن کیست، به قتل چندین نفس اشارت فرمود، ابومسلم گفت: اگر فاعل آن جرم معلوم نبود، به همه حال گناهِ این مجرمان مشخّص بود! سنباد گفت: استدعا آنکه امیر اعلام فرماید که این گروه را چه گناه بود؟ گفت: کدام گناه از این بزرگتر تواند بود که به امامت آل‌عبّاس قائل نبودند و اولاد علی بن‌ابی‌طالب را امام دانسته، پیروی بنی‌فاطمه می‌نمودند؟

به روایت علی بن‌الحسین مسعودی رحمه‌الله شب جمعهٔ چهاردهم ربیع‌الاول سال صد و سی و دوتم بود از هجرت، که لشکر خراسان و مردم کوفه با سفّاح بیعت کردند، پس از خروج ابومسلم تا پادشاه‌شدن سفّاح، دو سال و پنج ماه و هیجده روز بوده

باشد.

امّا بعد از عقد بیعت، سفّاح به مسجد رفت و بر منبر برآمده، ایستاده خطبه خواند به خلاف بنی‌اُمیّه، و چون ضعفی داشت داود بن‌علی که عمّ او بود بر منبر برآمد و یک پایه پست‌تر از او ایستاده خطبه تمام کرد، و گفت: ای اهل کوفه! هیچ خلیفه‌ای بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پای بر این منبر ننهاده مگر علیّ بن‌ابی‌طالب، و این امام که بر این منبر است، چون مذهب آل‌عبّاس در آن وقت [این] بود که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بعد از او محمّد بن‌الحنفیّه، و بعد از او پسر او ابوهاشم و بعد از او علی بن‌عبدالله بن‌العبّاس و بعد از او محمّد بن‌علی و بعد از او ابراهیم بن‌محمّد و بعد از او سفّاح امام است (چنانکه سابقاً مذکور گشت) و آنچنان‌که انکار امامت امام حسن علیه السلام که مکرّر بر آن منبر برآمده بود می‌نمودند، منکر امامت امام حسین و امام زین‌العابدین و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام نیز بودند.

پس سفّاح و داود بن‌علی از منبر به زیر آمده، به دارلاماره رفتند؛ و ابوجعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، تا نماز عصر به اخذ بیعت اشتغال نمود، روز دیگر سفّاح با حسن قحطبه و برادرش حمید بن‌قحطبه و ابوسلمهٔ خلّال به لشکرگاه رفت و امارت کوفه را به عمّ خود داود بن‌علی داد، و عمّ دیگرش عبدالله بن‌علی را امیر لشکر ساخته، مقرّر کرد که عبدالله مذکور با جمعی از اخوانش و با ابوعون مرغزی به جنگ مروان حمار روی آورند، ایشان متوجّه حرّان شدند، و مروان حمار از حرّان بیرون آمده در موضع «زاب» تلاقی فئتین دست داد، پس لشکرِ مروان منهزم گشتند؛ مروان چون حال بر آن منوال دید، راه گریز در پیش گرفته می‌رفت و لشکر عبدالله بن‌علی او را تعاقب می‌نمودند؛ تا عاقبت در ذیقعدهٔ همان سال (یعنی: سال صد و سی و دویّم از هجرت) در دست یکی از ملازمان صالح بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌عبّاس کشته شده، عبدالله بن‌علی سر مروان را نزد سفّاح فرستاد، آنگاه فرمود که دست به قتل بنی‌اُمیّه

گشوده، هرکس را از ایشان که یافتند، به قتل رسانیدند، و گور معاویه و سایر ملوک بنی‌اُمیّه را شکافتند، الاّ قبر عمر بن‌عبدالعزیز و معاویة بن‌یزید، و استخوانهای ایشان را بیرون آورده سوختند، و در قبر معاویة بن‌ابی‌سفیان و پسرش یزید به جز خاک سیاه و خاکستر چیزی نیافتند.

چون پادشاهی بر سفّاح قرار گرفت، به مکافات آن سعی که ابومسلم در تقویت دولت ایشان کرده بود، حکومت خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر را به او گذاشت، پس خبر به ابومسلم دادند که ابوسلمهٔ خلّال نامه‌ای به امام جعفر صادق علیه‌السلام فرستاده بود که آن‌حضرت به کوفه رود تا مردم کوفه و لشکر خراسان را به بیعت آن‌حضرت در آورد.

به روایت مسعودی رحمه‌الله و چنانکه محمّد بن‌الحسین ـ قدّس الله سرّه ـ در کتابش از شیخ ابوجعفر و شیخ مفید ـ نوّر الله مرقدهما ـ نقل کرده، ابومسلم نامه‌ای به سفّاح فرستاده به این عبارت که: **«لقد احلّ الله لک یا امیرالمؤمنین! دمه لانّه قد نکث و غیّر و بدّل»** یعنی: «ای امیرالمؤمنین! خدای تعالیٰ خون ابوسلمهٔ خلّال را بر تو حلال ساخته است، زیرا که او نقض عهد کرد و تغییر و تبدیل پیمان نمود»، این نقض عهد که می‌گفت، اشارت بود به کتابت فرستادن ابوسلمهٔ خلّال به حضرت امام علیه‌السلام.

آن شقیّ (یعنی: ابومسلم مروزی) به اینکه سفّاح را به کشتن ابوسلمهٔ خلّال ترغیب نمود، اکتفا ننموده، نامه‌ای به ابوجعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، و داود بن‌علی که عمّ او بود فرستاد و از ایشان درخواست که سفّاح را بر آن دارند که ابوسلمهٔ خلّال را به قتل رساند، چون نامه به سفّاح رسید، در تعریف ابوسلمهٔ خلّال مبالغه بسیار نموده به قتلش راضی نشد.

محمّد بن‌الحسین در «**کفایة البرایا**» می‌گوید: شعری که سفاح بعد از قتل ابوسلمهٔ خلّال خواند، دالّ است بر آنکه به قتل او راضی بوده، پس احتمال دارد که

اظهار رضا نکرده باشد از خوف توبیخ مردمان، و به تحقیق که مشهور بود بسیاریِ احسان ابوسلمهٔ خلّال نسبت به بنی‌عبّاس، ابوجعفر دوانیقی و داود بن‌علی در باب قتل ابوسلمهٔ خلّال با سفّاح سخن گفته، در کشتن او مبالغه نمودند، سفّاح از قتل او امتناع نموده گفت: من فراموش نمی‌کنم نیکوییهایی را که ابوسلمهٔ خلّال با ما کرده، و بلاهایی را که در راه ما کشیده، به فریبی که از شیطان خورده.

مسعودی رحمه‌الله [در «**مروج الذهب**»] آورده که سفّاح در جواب ابوجعفر و داود بن‌علی گفت: «**ما كنت لأفسد كثير إحسانه و عظيم بلائه و صالح أيّامه بزلّة كانت منه و هي خطرة من خطرات الشيطان و غفلة من غفلات الإنسان**»

پس چون خبر به ابومسلم رسید که سفّاح، ابوسلمهٔ خلّال را نکشت، یکی از سرهنگانِ خود را با جمعی فرستاد تا ابوسلمهٔ خلّال را در شبی که تنها از مجلس سفّاح بیرون آمده بود کشتند؛ و چون خبر قتل او به سفّاح رسید، گفت: شعر

الى النّار فليذهب و من كان مثله　　　على ايّ شيئ فاتنا منه نأسف

یعنی: «به دوزخ می‌رود ابوسلمهٔ خلّال و هر کس که مانند اوست؛ چه چیز فوت شده از ما که ما بر آن متأسّف باشیم»؟

مرادش اینکه ما را از کشته‌شدن ابوسلمهٔ خلّال تأسّف نیست، و او به دوزخ می‌رود، به سبب آنکه میل به امام جعفر علیه‌السلام کرده بود، و هر کس که مانند ابوسلمهٔ خلّال میل به امام جعفر علیه‌السلام کند، او نیز به دوزخ می‌رود.

پس نظر کن، ای عزیز! در حال ابومسلم مروزی، که صاحب این‌طور شعری را امام و خلیفه می‌دانست و او را امیرالمؤمنین می‌گفت، و ملاحظه نمای که عنادش با اهل‌بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا به چه مرتبه بود که به سبب کتابتی که ابوسلمهٔ خلّال به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرستاد، این همه سعی در قتل او نمود.

بعد از آن، سفّاح ابوجعفر دوانیقی را به خراسان فرستاد که از برای او به تجدید

از داعيان و معارف آن حدود بيعت بگيرد، ابوجعفر چون به مرو نزديک شد، ابومسلم او را استقبال نمود، و چون به او رسيد پياده شده رکابش را بوسه داد، ابوجعفر او را نوازش نموده [به اتّفاق] به شهر در آمدند، ابومسلم با ساير داعيان به دست ابوجعفر [دوانيقی] با سفّاح بيعت تازه کردند؛ و در آن ايّام که ابوجعفر در [شهر] مرو بود، ابومسلم در حضور او سليمان [بن]کثير راکه يکی از داعيان و نقبای بنی‌عبّاس بود به قتل رسانيد، باعث قتل سليمان بن‌کثير آنکه [در آن وقت] رغبت از بنی‌عبّاس گردانيده، ميل به اولاد اميرالمؤمنين عليه السلام کرده بود.

محمّد بن‌الحسين قدس سره در «**كفاية البرايا**» به اسناد از شيخ مفيد روايت می‌کند که: شيخ رحمه الله فرمود:

«قد قتل أبومسلم المروزی سليمان بن‌كثير الخزاعی لرغبته عن بنی‌العباس، و قال رحمه الله: فلمّا ورد عبيدالله بن‌الحسين الأصغر بن‌علی بن‌الحسين بن‌علی بن‌أبی‌طالب عليهم السلام علیٰ أبی‌مسلم المروزی بخراسان، فعظّمه أهل‌خراسان و أجروا له ارزاقاً كثيرةً فساء أبامسلم ذلك و أراد قتله، و قال سليمان بن‌كثير الخزاعیّ لعبيدالله سرّاً: إنّا غلطنا فی أمركم و وضعنا البيعة فی غير موضعها، فهلمّ نبايعكم و ندعوا إلی نصرتكم فظنّ عبيدالله بن‌الحسين أنّ ذلك دسيساً من أبی‌مسلم فأخبر به أبامسلم فجفاه و ثقل عليه مكانه، و قال: يا عبيدالله! إنّ نيشابور لا تحملك! فأخرجه من خراسان، و قتل سليمان بن‌كثير فی محضر المنصور»

يعنی: «به تحقيق که کشت ابومسلم مروزی سليمان بن‌کثير خزاعی را به سبب رغبت گردانيدن او از بنی‌عبّاس، و باز شيخ مفيد گفت که: پس در آن هنگام که وارد شد عبيدالله بن‌الحسين الاصغر بن‌علی بن‌الحسين بن‌علی بن‌ابی‌طالب عليهم السلام به ابومسلم مروزی در خراسان، تعظيم نمودند عبيدالله را اهل‌خراسان و جاری گردانيدند از برای او ارزاق کثيره؛ پس بد آمد اين امر ابومسلم را و خواست که شاهزاده عبيدالله را

بکشد، و سلیمان بن[کثیر] خزاعی به پنهانی با شاهزاده عبیداللّٰه گفت که: ما غلط کردیم در امر شما و وضع نمودیم بیعت را در غیر موضعش، پس بیایید که با شما بیعت کنیم و بخوانیم مردم را به بیعت شما؛ پس گمان بُرد شاهزاده عبیداللّٰه که این مکری است از جانب ابومسلم، از برای دفع حجّت ابومسلم، خبر داد او را به آنچه سلیمان بن‌کثیر گفته بود، پس جفاکرد بر او [ابومسلم، و سنگین کرد بر او] مکان او را، با او گفت که: ای عبیداللّٰه! خراسان تو را برنمی‌تابد؛ (یعنی: جای تو در خراسان نیست)، آنگاه اخراج کرد او را از خراسان، و به سبب همین سخن که سلیمان [بن]کثیر با عبیداللّٰه گفته بود، کشت سلیمان [بن]کثیر را در حضور ابوجعفر دوانیقی».

ابوجعفر از آن [جهت] که ابومسلم، سلیمان [بن]کثیر را در حضور او به شمشیر زد، بسیار آزرده شد؛ همانا سبب قتل سلیمان را نمی‌دانست، پس از خراسان مراجعت نمود، آورده‌اند که در آن وقت، ابومسلم انکار امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نموده، می‌گفت: امامت به میراث است، پس بعد از پیغمبر، امامت حقّ عبّاس بود؛ زیرا که [تا] عمّ باشد، میراث به پسر عمّ نمی‌رسد؛ و مردم را الزام می‌نمود که بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به امامت عبّاس قائل شوند، و بسیاری از خلق به امامت عبّاس قائل شدند، و بعضی از این طایفه می‌گفتند: هر کس بعد از پیغمبر، علیّ بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام [را] امام داند، کافر است.

صاحب کتاب «**الملاحم**» آورده است که: عبداللّٰه بن‌یحیی بن‌زید بن‌علی بن‌الحسین بن‌علیّ بن‌ابی‌طالب علیهم‌السلام که او را «**طالب الحقّ**» می‌گفتند، در زمان سفّاح در یمن [خروج کرد؛ سفّاح] از زوال مُلک اندیشیده، نامه‌ای به ابومسلم فرستاد که: ای صاحب الدولة! شرّ این علوی را از ما کفایت کن، ابومسلم لشکر به یمن کشیده، شیعهٔ عبّاسیّه لشکر عبداللّٰه را منهزم ساختند، و عبداللّٰه را گرفته نزد ابومسلم بردند، پس ابومسلم از برای خشنودی سفّاح به دست خود سر آن شاهزاده را از تن جدا کرده، نزد

سفّاح فرستاد.

و آنچه حمدالله مستوفی که از جمله مورّخین مخالفین است در «**تاریخ گزیده**» آورده است که: «طالب الحقّ عبدالله بن یحیی بن زید بن زین‌العابدین علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب خروج کرد، سفّاح، ابومسلم را به جنگ او فرستاد، تا او را قهر کرد»، منطبق است بر این منوال.

باید دانست که این شاهزاده عبدالله با بقیّهٔ قوم عبدالله بن‌یحیی الکندری الخارجیّ الاباضیّ که در زمان مروان حمار خروج کرده در دست ابن‌عطیّه کشته شد، جنگها کرده بسیاری از آن طایفه را به قتل رسانیده بود، و عبدالله [بن‌یحییٰ] الکندری را خوارج «**طالب الحقّ**» و «**امیرالمؤمنین**» می‌گفتند، و با شاهزاده عبدالله بن‌یحیی العلوی محاربه می‌نمودند که: سزاوار نیست که تو را طالب گویند؛ باید که تغییر لقب نمایی، و نیز با او بد بودند به‌واسطهٔ آنکه ایشان را از سبّ شاه ولایت‌پناه منع می‌فرمود؛ و شاهزاده با ایشان به واسطهٔ همین مقاتله می‌نمود که ترک آن ناشایست کنند؛ آن بدبختان نابکار و آن کافرکیشان عداوت‌شعار، [خود را به کشتن می‌دادند و] ترک سبّ شاه دُلدُل سوار نمی‌کردند.

امّا چون ابومسلم مروزی به خراسان معاودت نمود، سفّاح برادر خود ابوجعفر دوانیقی را ولیّ‌عهد گردانیده، مرتبهٔ دیگر او را به خراسان فرستاد تا از اهل آن ولایت به جهت خود بیعت بگیرد، چون ابومسلم این خبر شنید، سخت رنجید که سفّاح بی‌مشورت او ابوجعفر را ولیّ‌عهد گردانیده بود، خواست که از بیعت ابوجعفر امتناع نموده، خلق را به بیعت خود تکلیف نماید، پس داعیهٔ امامت و خلافت در خاطرش رسوخ یافت، و در این مرتبه به ابوجعفر چندان التفاتی نکرد؛ بلکه با او از درِ بی‌حرمتی در آمده، ابوجعفر کین ابومسلم در دل گرفته بازگشت، و نزد سفّاح به سعایت او مشغول گشت، امّا سفّاح مصلحت نمی‌دید متعرّض ابومسلم شود، و

ابومسلم بنابر آنکه مکرّر گفته بود که هر کس آل‌عبّاس را امام و امیرالمؤمنین نداند، یا از ایشان برگردد، یا غیر ایشان را امام و خلیفه داند، خون او مباح است، به خاطر گذرانید [که اوّل] الحاق نسب به عبّاس باید نمود، آنگاه دعوای خلافت کرد؛ تا کسی را مجال اعتراض نباشد، پس اکثر اوقات حکایات موضوعه و غیر موضوعه از سلیط نقل می‌کرد، و در اثنای تقریر آن حکایات می‌گفت: «جدّم سلیط چنین گفت» و «جدّم سلیط چنین کرد» و گاهی به تقریبی می‌گفت: «من پسر مسلم خطرنیم، و مسلم نبیرهٔ سلیط بن‌عبداللّٰه بن‌عبّاس بود» حال آنکه سلیط بنده‌زادهٔ عبداللّٰه بود.

تفصیل این اجمال آنکه: عبداللّٰه بن‌عبّاس جاریه‌ای داشت که خدمت او می‌کرد، نوبتی به آن کنیزک مباشرت نموده، ترک او گفت؛ و بعد از مدّتی غلامی از غلامان اهل‌مدینه به اجازت عبداللّٰه، آن کنیزک را بخواست و آن جاریه از آن غلام حامله شده پسری آورد، عبداللّٰه آن کودک را به بندگی گرفته، سلیط نام کرد، بعد از وفات عبداللّٰه، سلیط خدمت ولید بن‌عبدالملک بن‌مروان اختیار کرد؛ و چون همیشه میان بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس مادهٔ نزاع در حرکت بود، ولید بن‌عبدالملک خواست که علی بن‌عبداللّٰه بن‌عبّاس را مالشی دهد؛ سلیط را تحریک کرد که دعوی نموده که من فرزند عبداللّٰه بن‌عبّاسم و جمعی به اشارت ولید به محکمهٔ قاضی دمشق رفته شهادت [زور] دادند که ما از عبداللّٰه شنیدیم که می‌گفت: سلیط از نطفهٔ من است، قاضی چون مدّعای ولید را یافته بود، حکم کرد که سلیط از اولاد عبداللّٰه بن‌عبّاس است، و سلیط میراث از علی بن‌عبداللّٰه طلب کرده، از این ممر آزار بسیار به علیّ بن‌عبداللّٰه بن‌عبّاس رسید.

پس ابومسلم بعد از الحاق نسب خود به عبّاس، در سرّ مردم را به بیعت خود می‌خواند، و دعوی امامت و خلافت می‌کرد، و در سنهٔ ستّ و ثلاثین و مأة به عزیمت حجّ متوجّه عراق شد، چون به شهر انبار رسید، سفّاح او را گرامی داشت، روزی ابومسلم در مجلس [سفّاح] نشسته بود که ابوجعفر در آمد، ابومسلم به تعظیم او

برنخاست؛ سفّاح گفت: ای صاحب‌الدّولة! این برادر من ابوجعفر است؛ سبب تغافل و باعث تجاهل چیست؟ ابومسلم گفت: این مجلس امیرالمؤمنین است «**لا یقضی فیه الاّ حقوقه**»، [یعنی: گذارده نشود در این مجلس الاّ حقوق این مجلس (مرادش اینکه: به غیر از سفّاح کسی را در این مجلس تعظیم نباید کرد)]، و در آن ایّام نیز ابوجعفر در کشتن ابومسلم مبالغهٔ بسیار نمود لیکن سفّاح به قتل او راضی نشده، گفت: اگر او را بکشم، دیگر کسی بر ما اعتماد نکند، و مردمان ما را سرزنش کرده، گویند: کسی را کشتند که در تقویت دولت ایشان سعی تمام نموده بود، ابومسلم گمان برد که سفّاح امارت حاجّ را به او دهد؛ سفّاح ابوجعفر را امیر حاجّ گردانید، این معنی موجب ازدیاد رنجش ابومسلم گردید، پس روی به مکّه آوردند، در این رفتن از هر منزل که ابوجعفر کوچ می‌کرد ابومسلم فرود می‌آمد تا آب وفا کند، و در آن ایام که در مکّه بودند، ابومسلم سفّاح را به ظلم نسبت می‌داد و می‌گفت: ظالمی را بر مسلمانان گماشته‌ام، و غرضش [از این سخن] آنکه [شاید] مردم از سفّاح رغبت بگردانند؛ و از برای آنکه مردم را به خویش مایل گرداند، و دلها به دست آورد، خلق را اطعام می‌نمود، چون از مکّه مراجعت نمودند، در راه خبر فوت سفّاح رسید.

سیزدهم ذی‌الحجّهٔ سال صد و سی و ششم بود از هجرت، که سفّاح به جهنّم پیوست، مدّت سلطنتش چهار سال و نه ماه بود، در وقت مردن دیگرباره وصیّت کرد که بعد از من، ابوجعفر امام و خلیفه است، و چون در وقت برگشتن، همه جا یک منزل ابومسلم از ابوجعفر در پیش بود، نخست این خبر به ابومسلم رسید، رسولی به ابوجعفر فرستاده او را تعزیت نمود؛ امّا تهنیت خلافت نگفت، و در عنوان نامه‌ای که به او فرستاد، نوشته بود که: «**مـن أبـی‌مسلم إلی أبـی‌جعفر**»، رنجش ابوجعفر از این رهگذر متزاید گشت، ابومسلم به تعجیل تمام به شهر انبار در آمده، خواست که خلافت را به موسیٰ بن عیسیٰ که پسر عمّ ابوجعفر بود بدهد و با او بیعت کند، او قبول

نکرد و گفت: اگر سفّاح مرا ولیّ‌عهد ساخته بود، با وجود ابوجعفر به خلافت راضی نمی‌شدم، اکنون در حقّ او وصیّت کرده، چگونه قبول کنم؟ و موسیٰ بن‌عیسیٰ مذکور از مردم به جهت ابوجعفر بیعت گرفت، گفته‌اند که تکلیف نمودن ابومسلم موسیٰ بن‌عیسیٰ را به خلافت به سبب آن بود که نمی‌خواست که خلافت بر ابوجعفر قرار گیرد، چه می‌دانست که از او انتزاع نمودن مشکل روی خواهد داد، و می‌اندیشید که اگر مردم را به بیعت خود تکلیف نماید، شاید که با قلّت اعوان و انصار، آن امر را متمشّی نتواند ساخت، و کار بر او به زیان آید؛ چه بیشتر هواداران او از اهل‌خراسان بودند، و از آن گروه هزار تن بیش همراه نداشت، دیگر آنکه می‌خواست در میان بنی‌عبّاس فتنه‌ای حادث سازد، تا در اثنای اثارت فتنه شاید که به مقصود خود یعنی: خلافت فائز گردد.

امّا چون ابوجعفر به انبار رسید، و این خبر شنید که ابومسلم می‌خواست که خلافت را به موسیٰ بن‌عیسیٰ دهد، در تاب رفت؛ و این نیز یکی از اسباب کینهٔ او گردید.

آورده‌اند که چون خبر فوت سفّاح و خلافت ابوجعفر در شام به عبدالله بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس رسید، اکابر آن دیار را حاضر ساخته با ایشان گفت که: در آن زمان که سفّاح لشکر به جنگ مروان می‌فرستاد، گفت: هر کس امارت لشکر اختیار کرده، برود و مروان را مندفع سازد، ولیّ‌عهد من باشد، من آن کار اختیار کردم؛ الحال به موجب شرط سفّاح خلافت به من تعلّق دارد و جمعی بر طبق مدّعای او شهادت دادند، اهل‌شام و جمعی از اهل‌خراسان که در آنجا بودند با او بیعت کردند، ابوجعفر بر این حال اطّلاع یافته ابومسلم را به جنگ او فرستاد؛ و ابومسلم در جنگ او عاجز شد، عاقبت لشکر او را به مکر و خدعه منهزم ساخت، در آن جنگ اموال بسیار با شمشیر عبّاس بن‌عبدالمطّلب به دست ابومسلم افتاد، ابوجعفر کس به طلب شمشیر

و اموال فرستاد، ابومسلم در خشم رفته گفت: من چندین هزار کس را از برای پسر سلامه کشتم، او از من اموال می‌طلبد؟ فرستاده مراجعت نموده آنچه شنیده بود، باز گفت، این نیز یکی از ذخایر خاطر ابوجعفر گردید.

و در همان ایّام مکتوبی از حسن بن‌قحطبه به ابوایّوب که وزیر ابوجعفر بود رسید؛ مضمون آنکه: ابومسلم را در مقام تمرّد و سرکشی می‌یابم، از آن‌جهت که چون نامهٔ امیرالمؤمنین به او رسید، آن را در پیش مالک بن‌هیثم انداخت، و هر دو بر آن نامه خندیدند، ابوایّوب با قاصد گفت که: ما را پیش از این معلوم شده.

[آورده‌اند که:] در آن وقت جمعی کثیر به امامت ابومسلم قائل شده بودند، و ایشان را «**جـرمانیّه**» و «**خرّمیّه**» و «**ابومسلمیّه**» می‌گویند، و باز ایشان چندین گروه شدند.

و هم در آن ایّام حسن بن‌قحطبه و حمید بن‌قطحبه دانستند که ابومسلم در سرّ دعوای امامت و خلافت می‌کند، و مردم را به بیعت خود دعوت می‌نماید، پس حسن بن‌قحطبه نامه‌ای به ابوجعفر دوانیقی فرستاد که: آن دیو که در دماغ عمّت عبدالله بن‌علی جا کرده بود، اکنون در دماغ ابومسلم مأوا ساخته، یعنی: او نیز دعوای امامت و خلافت می‌کند، ابوجعفر از رسیدن این خبر بسیار تنگ‌دل شد؛ و حمید بن‌قحطبه نیز به همین مضمون نامه‌ای فرستاد.

در «**کفایة البرایا**» و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که: در آن اوقات ابومسلم در سرّ دعوای حلول می‌نمود، و می‌گفت: خدا در آدم صفیّ حلول کرده بود، و بعد از او در همهٔ پیغمبران حلول می‌کرد، تا در محمّد صلی الله علیه و آله و سلم حلول کرد و بعد از محمّد در من حلول کرده، و بعضی گفته‌اند که: سنباد مجوسی او را فریب‌داده با او گفت که: خدا در تو حلول کرده است، این سخن در مزاج ابومسلم خوش افتاده، دعوای حلول کرد.

بالجمله، ابومسلم بی‌رخصتِ ابوجعفر متوجّه خراسان شد، و این حرکت سبب ازدیاد خشم ابوجعفر شده، نامه‌ای به او فرستاد که امارت شام را نیز به تو دادم، باید که در شام و خراسان نایبان بگماری و خود روی به این جانب آری که در امور ملکی به رأی تو محتاجم، چون نامه به ابومسلم رسید: گفت: پسر سلامه امارت شام و خراسان را به من می‌دهد؛ در امارت این دو ولایت، هیچ‌کس را به من منّت نیست، زیرا که من این دو ولایت را به قوّت بازو و ضرب شمشیر مسخّر کرده‌ام و از حدّ جزیره درگذشت.

ابوجعفر از شهر انبار به رومیّهٔ مداین آمده، دیگر باره ابومسلم را طلب داشت، ابومسلم اجابت نکرد؛ به روایت اصحّ باز جوابهای درشت فرستاد، ابوجعفر عمّ خود عیسیٰ بن عبدالله بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس را به طلب او فرستاد، مفید نیفتاد، عاقبت ابوجعفر به امرای خراسان نامه نوشت، به تخصیص به ابوداود که از قِبَل ابومسلم والی خراسان بود که: اگر شما مرا امام و خلیفه می‌دانید و اطاعت مرا بر خود واجب می‌شناسید باید که اطاعت ابومسلم ننمایید و او را به خراسان راه ندهید، که او با من مخالفت می‌نماید، و آن [نامه] را به قاصد سریع‌السّیری داده، او را به تعجیل تمام روانه ساخت، آنگاه ابوحمید طوسی را به نزد ابومسلم فرستاده سفارش نمود که به هر حیله‌ای که توانی، باید که ابومسلم را به این طرف رسانی؛ و اگر ملاحظه نمایی که به هیچ‌وجه به این جانب نمی‌آید، با او بگوی که: امیرالمؤمنین گفت که: از اولاد عبّاس نباشم اگر ابومسلم بی‌اجازت من داخل به خراسان شود نروم و او را به قتل نرسانم، ابوحمید در حوالی ری به ابومسلم رسیده از در نصیحت در آمد و او را به مراجعت ترغیب نمود، چون دید که اثر نمی‌کند، گفت که: خلیفه سوگند خورده که اگر بی‌اجازت او به خراسان رَوی، از پی بیاید و تا تو را نکشد، برنگردد.

و هم در آن ایّام نامهٔ ابوداود و اکثر امرای خراسان به ابومسلم رسید که: باید به

هیچ‌وجه مخالفت امام جایز نداری، و بی‌فرمان او عزیمت خراسان ننمایی که راه نخواهی یافت، ابومسلم مضطرب شده به ابوحمید گفت که: من میل خراسان داشتم به سخن تو عمل نموده، ترک رفتن به آن جانب می‌کنم و به خدمت امیرالمؤمنین می‌آیم، لیکن از مزاج خلیفه اندیشناکم، و از غضب او بر جان خود می‌ترسم، می‌خواهم که ابواسحاق را اوّل به خدمت امیرالمؤمنین فرستاده از رأی او استطلاع نمایم؛ آنگاه به درگاه گردون اشتباه شتابم، ابوحمید گفت: این رأیی است بس پسندیده، و اندیشه‌ای است به غایت حمیده، پس ابومسلم، ابواسحاق را به رومیهٔ مداین فرستاد نزد ابوجعفر دوانیقی.

محمّد بن‌الحسین رحمه‌الله در «**کفایة [البرایا]**» آورده که: ابومسلم چون دانست که او را به خراسان راه نمی‌دهند، و با قلیلی از لشکر که همراه دارد، به ابوجعفر برنمی‌آید، با مالک بن‌هیثم مشورت نموده، قرار بر آن داد که یکی از بنی‌فاطمه را برانگیزاند، شاید که شیعهٔ امامیّه از اطراف روی به او کنند و به این وسیله ابوجعفر را مقهور سازد، آنگاه به تدریج طایفهٔ امامیّه را مستأصل ساخته، [و آن علوی را نیز به قتل رسانیده] خود به خلافت اشتغال نماید، پس نامه‌ای به امام جعفر علیه‌السلام فرستاده آن‌حضرت را تکلیف به خلافت نمود، و ابواسحاق را به بهانهٔ استمزاج نزد ابوجعفر دوانیقی فرستاد، و منتظر بود که معلوم نماید که فریبش در حضرت صادق علیه‌السلام اثر می‌کند یا نه؟ امّا قاصد چون به مدینه رسید، به مجلس آن‌حضرت درآمده گفت: از پیش ابومسلم نامه‌ای آورده‌ام، چون آن‌حضرت بر مضمون نامه و ما فی‌الضّمیر ابومسلم مطّلع بود، نامه از او نگرفت؛ و به او از روی خشم گفت که: بیرون رو از این مجلس.

و مؤیّد این روایت است آنچه ثقةالاسلام محمّد بن‌یعقوب کلینی در «**روضهٔ کافی**» روایت کرده به اسناد از فضل کاتب که او گفت:

«کنت عند ابی‌عبدالله علیه‌السلام فأتاه کتاب أبی‌مسلم، فقال علیه‌السلام : لیس لکتابک

جواب، اخرج عنّا، فجعلنا نسارّ بعضنا بعضاً، فقال علیه‌السلام: أیّ شیئٍ تسارّون؟ یا فضل! إن الله ـ عزّ و جلّ ذکره ـ لا یعجل لعجلة العباد و لَإزالَة جبلٍ عن موضعه أیسر من زوال مُلک لم ینقض أجله»

یعنی: «نزد ابی‌عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق علیه‌السلام بودم که رسید به آن‌حضرت نامهٔ ابومسلم، پس گفت آن‌حضرت با قاصد: کتابت تو را جواب نیست، بیرون رو از مجلس ما، فضل می‌گوید که: بعضی از ما با بعضی سرگوشی می‌نمودیم و به پنهانی سخن می‌گفتیم، پس گفت آن‌حضرت که: چه چیز در سرّ با هم می‌گویید؟ ای فضل! به درستی که خدای تعالی شتاب نمی‌نماید به واسطهٔ شتاب‌کردن بندگان و هر آینه زایل گردانیدن کوه از جایش آسان‌تر است از زوال ملکی که منقضی نشده باشد زمان آن ملک»

و عبارتی که محمّد شهرستانی، که از جملهٔ مشاهیر علمای مخالفین است، در [کتاب] «**ملل و نحل**» آورده که:

«**و کان أبومسلم صاحب‌الدّولة علی مذهب الکیسانیّة فی الأوّل، و اقتبس من دعاتهم العلوم الّتی اختصّوا بها، و أحسّ منهم أنّ هذه العلوم مستودعة فیهم، فکان یطلب المستقرّ فیه، فنفذ إلی الصّادق جعفر بن محمّد علیه‌السلام: إنّی قد أظهرت الکلمة و دعوت النّاس من موالاة بنی‌امیّة إلی موالاة أهل‌البیت، فان رغبت فیه، فلا مزید علیک، فکتب إلیه الصّادق علیه‌السلام: ما أنت من رجالی و لا الزّمان زمانی، فحاد أبومسلم إلی أبی‌العبّاس عبدالله بن‌محمّد السّفاح و قلّده أمر الخلافة**»

بیشتر [ین] کذب است و افترا؛ زیرا که ثقاة روات آورده‌اند که پیش از ظهور ملک بنی‌عبّاس، ابوسلمهٔ خلّال چیدکه نامه‌ای به امام جعفر علیه‌السلام فرستاد، و ابومسلم آخر او را به همین سبب به قتل رسانید، دیگر آنکه ثقات و عدول روایت کرده‌اند، و به تواتر رسیده که: چون لشکر خراسان به کوفه رسیدند، حسن بن‌قحطبه و حمید

بن قحطبه سفّاح را بر تخت نشانیدند، آنگاه نامه به ابومسلم فرستاده، او را [بر صورت حال] مطّلع ساختند، پس ابومسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود کرده، از برای سفّاح از اهل خراسان بیعت گرفت.

با آنکه عبارت شهرستانی هم مشتمل است بر ذمّ ابومسلم، چه بر فرض صحّت قولِ او، امام علیه‌السلام در جواب نامهٔ ابومسلم نوشته خواهدبود که: تو از رجال (یعنی: از شیعهٔ ما) نیستی؛ و کلام معجزنظام حضرت امیر علیه‌السلام که: «**و لَإزالة جبل عن موضعه ایسر من زوال ملك لم ینقض أجله**» چنانکه ثقة‌الاسلام روایت کرده، دلیلی است روشن و برهانی مبیّن[1] بر آنکه نامه فرستادن ابومسلم بعد از استقرار ملک بنی‌عبّاس بوده.

امّا ابواسحاق چون به رومیّهٔ مداین رسید، ابوجعفر او را نویدها داده با [او] گفت که: به هر نوع که دانی و به هر حیله که توانی، باید که ابومسلم را از رفتن به خراسان مانع شده او را به این جانب رسانی و به عواطفِ ما امیدوار باشی، چون قاصد ابومسلم که به مدینه رفته بود، مراجعت نمود و احوال گفت، و ابومسلم دانست که حضرت امام جعفر علیه‌السلام را فریب نمی‌توان داد، به کار خود فروماند، مقارن این حال ابواسحاق از رومیّهٔ مداین رسیده دمدمه و فسون تمام به کار برد تا ابومسلم متوجّه رومیّه شد، و چون به آن بلده نزدیک رسید، ابوجعفر فرمود تا امرا و ارکان دولت [او را] استقبال کردند، ابومسلم مستظهر و قوی خاطر گشته، به شهر داخل شد؛ و در روز چهارم از نزول او در رومیّه، ابوجعفر دوانیقی عثمان بن‌نهیک را با سه سرهنگ [دیگر] در حجره‌ای که در جنب مجلس او بود، مسلّح نشانیده سفارش نمود که: چون ابومسلم حاضر شود و من سه نوبت دست بر دست زنم، بیرون آمده کارش را به اتمام رسانید.

---

۱. نسخه: متین.

چون ابومسلم حاضر شد، ابوجعفر با او خطاب کرده گفت: یا بن‌اللَخناء! یاد داری که با من چه‌ها کردی در زمان برادرم؟ بر تو سلام کردم جواب ندادی؛ و شیعهٔ ما و پسر شیعهٔ ما سلیمان [بن]کثیر را در حضور من به شمشیر زدی؛ و چون برادرم فوت شد، خواستی که خلافت را که حقّ من بود، به پسر عمّم موسیٰ بن‌عیسیٰ دهی؛ و آمنه بنت علی را که عمّهٔ من است، طلبکاری نمودی، و زعمت این بود که همسر اویی؛ و مرا پسر سلامه خواندی؟ ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین! من آن کسم که ظاهر کردم دولت شما را، و تمهید نمودم از برای شما امر شما را. ابوجعفر گفت: یا بن‌الخبیثة!، این از آن‌جهت بود که حق‌تعالیٰ می‌خواست اظهار دعوت ما را، و نصرت دولت ما را، [و ردّ حقّ را] به سوی ما، اگر کنیزک سیاهی به جای تو می‌بود، آنچه از تو ظاهر شد، از او به ظهور می‌رسید، یا بن‌الفاعلة! خود را در نسب به ما ملحق ساختی، و غرضت آن بود که دعوای امامت و خلافت کنی؟ مگر عالمیان نمی‌دانستند که تو بنده و بنده‌زادهٔ معقلی؟ و اگر تو از اولاد سلیط می‌بودی، آخر بنده‌زادهٔ ما بودی، ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین! من کیستم که به سبب من [تا] به این مرتبه در غضب می‌روی؟ ابوجعفر گفت: تو آنی که دعوای خدایی کردی، و چون سخن به این مقام رسید، دست بر دست زد، و آن چهار تن با شمشیرهای برهنه از آن حجره بیرون آمدند، ابومسلم پیش دویده در پای ابوجعفر افتاد که پایش را ببوسد و در آن حالت خواست بگوید: یا امیرالمؤمنین! گفت: یا رسول‌اللّٰه! الامان! ابوجعفر لگدی بر سرش زده و گفت: **«ویلک، یا عدوّ اللّٰه! ألم تفرق بین امیرالمؤمنین و رسول‌اللّٰه؟»** یعنی: «وای بر تو ای دشمن خدا!، آیا تو فرق نکردی میان امیرالمؤمنین و رسول‌خدا؟» پس شمشیرها در او گذاشتند، ابومسلم گفت: وانفساه!، ابوجعفر لگدی دیگر بر سرش زده گفت: **«یا بن‌الخبیثة! فعال الجبّارین و جزع الصبیان؟»** یعنی: «ای پسر خبیثه! به فعل گردنکشان اقدام می‌نمایی، و جزع کودکان پیش می‌آوری؟» ابومسلم گفت: **«أبقنی لعدوّک یا**

امیرالمؤمنین!» یعنی: «باقی گذار مرا از برای دفع‌کردن دشمنانت، ای امیرالمؤمنین!»، ابوجعفر گفت: «**و أیّ عدوٌّ أعدیٰ منك؟**» یعنی: کدام دشمن از تو دشمن‌تر است؟ آخرین سخنش همین بود، پس شمشیرها پیاپی شده کارش به اتمام رسید، ابوجعفر در آن حالت این ابیات می‌خواند، بیت:

زعمت أنّ الدّین لا ینقضی — فاکتل بما کلت، أبامجرم!
اشرب کؤوساً کنت تسقی بها! — أمرّ فی الحلق من العلقم
حتّی متی تضمر بغضاً لنا — و أنت فی الناس بنا تنتمی
فتدّعی الأمر و من بعده — تزعم حلّ الإله بمجرم

بعد از آن فرمود که: او را در آن بساطی که بر سر آن کشته شده‌بود، پیچیده در گوشهٔ همان حجره انداختند، در آن هنگام موسیٰ بن‌عیسیٰ که پسر عمّ ابوجعفر بود از در درآمده پرسید که: ابومسلم کجاست؟ ابوجعفر گفت: «**ها هو ملفوف فی ذلك البساط**»، یعنی: «اینک پیچیده شده است در این گلیم»، موسیٰ بن‌عیسیٰ گفت: ابومسلم را کشتی؟ اکنون چارهٔ هزار سرهنگ او که بر در این قصر ایستاده‌اند و به اُلوهیّتش اعتراف دارند چون می‌کنی؟ ابوجعفر، حاجب را بیرون فرستاد که با مردمِ ابومسلم گفت که: خلیفه می‌گوید که: ابومسلم بنده‌ای بود از حدّ خود تجاوز نموده جزای اعمال و پاداش افعال خود یافت، [اکنون] شما دل خوش دارید که اگر قبل از این ملازم ابومسلم بودید، من بعد ملازم ما خواهید بود؛ و در آن اثنا سر ابومسلم را با بدره‌های زر از بام قصر به زیر انداختند.

آنها که به اُلوهیّت ابومسلم قائل بودند، چون زر [را] دیدند، هر یک از آن قدری ربوده سر خود گرفتند! ابوجعفر حکم کرد که: ابومسلم را با آن گلیم [که بر سر آن کشته شده بود] در شطّ انداختند.

راقم حروف گوید: عجب حالتی است که ابومسلم مروزی در رومیّهٔ مداین

کشته شده، و تن ناپاک و جثّهٔ خبیثهٔ او را در آب انداختند، یکی از جهّال در حوالی نیشابور علامت قبری [را که به حدّ اندراس رسیده بود] ساخته بود و آن را قبر ابومسلم نام کرده؛ و عجب‌تر آنکه با وجود آنکه شاه جنّت‌مکانِ فردوس‌آشیان [یعنی: شاه اسماعیل ـ انار الله برهانه ـ] فرموده بود که آن صورت قبر را ویران کرده بودند، بعد از رحلت آن‌حضرت به صدر جنّت، دیگری از جهّال به تعمیر آن موضع پرداخته، و آن محلّ را مطاف عوامِ کالانعام ساخته و هیچ تأمّل ننموده که اگر ابومسلم مخالف اهل‌البیت علیهم‌السلام نمی‌بود، شاه علیّین‌آرامگاه به تخریب قبری که به او نسبت می‌دادند، کی اشارت می‌فرمود؟ چون این خبر معروض رأی انور اقدس شاهی ظلّ‌اللّهی [یعنی: شاه طهماسب] گردید، فرمود که: بار دیگر آن مکان را ویران و با خاک یکسان ساختند.

پس بدان، ای مؤمن پاکیزه اعتقاد! و ای دوستدار عترت خیرالعباد علیهم‌السلام! که: ملاحده و نواصب، ابومسلم را به غایت دوست می‌دارند و تخم محبّتش را در فضای سینه می‌کارند؛ ملاحده به سبب آنکه شنیده‌اند که او دعوای حلول کرده، و نواصب به واسطهٔ آنکه او اوّل آل‌عبّاس را تقویت نموده و خلافت را به ایشان داده؛ و نواصب بنی‌عبّاس را خلفای به استحقاق می‌دانند و در دوستی ایشان غلوّی تمام می‌نمایند، [و افتراءِ بسیار در تعریفِ ایشان بر پیغمبر می‌زنند]، از جمله صاحب کتاب **«الانباء فی تاریخ الخلفاء»** در کتابش آورده است:

ذکر من بویع له بالخلافة فی أیّامهم أی أیّام بنی‌اُمیّة

ابوعبداللّٰه الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب بایعه أهل‌الکوفة سنة تسع و خمسین، و مِن جملة مَن بویع له بالخلافة فی زمان بنی‌اُمیّة، أبوبکر عبداللّٰه بن‌الزبیر بن‌العوام، و مِن جملة مَن بویع له بالخلافة فی أیّامهم محمّد بن‌الحنفیّة و الضحّاک بن‌قیس بن‌خالد

و عمرو بن‌سعيد بن‌العبّاس [1] بن‌اُميّة، و منهم عبدالرحمن بن‌محمّد الأشعث الكنديّ، و يزيد بن‌مهلّب بن‌أبي‌صفرة الأزديّ و عبدالعزيز بن‌عبدالله بن‌جعفر بن‌أبي‌طالب و لم يتمّ لواحد من هؤلاء أمرها إلى أن انتقل الحقّ إلى أهله و رجع إلى مستحقّه و أفضت الخلافة إلى من وعد الله و رسوله بها لورثته، فإنّه قد روى في «الصحاح» عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم أنّه حين استسقىٰ ليلة الجنّ، أتاه العبّاس بماء فشربه، ثمّ قال فيه العبّاس يمدحه بأبيات طويلة منها:

من قبلها طبت في الظلال و في مستودع حيث يخصف الورق
ثم هبطت البلاد لابشر و أنت لا نطفة و لا علق

فلمّا بلغ الىٰ قوله:

و أنت لمّا ولدت أشرقت الأر... ض و ضاءت بنورک الأفق

قال النبيّ صلى الله عليه و آله و سلم: يا عمّ! ألا أصلک؟ ألا اُجزيک؟ قال: بلىٰ يا رسول‌الله!، و ما أحوجني إلى ذلك! قال: إنّ الله افتتح هذا الأمر بي و سيختمه بولدک.

و في رواية اُخرىٰ: إنّ النبيّ صلى الله عليه و آله و سلم لمّا نزل عليه جبرئيل عليه السلام و عليه قباء اسود و عمامة سوداء، قال له: ما هذا الزيّ؟ يا جبرئيل! فقال جبرئيل: يا محمّد! يأتي على النّاس زمان يعزّ الإسلام فيه [2] بهذا السّواد، فقال له النبيّ صلى الله عليه و آله و سلم: رئاستهم ممّن تكون؟ فقال جبرئيل عليه السلام: أهل المناطق من وراء جيحون دهاقنة الصغد و الترک»

مى‌گويد كه: «در زمان بنى‌اُميّة، مردم كوفه با ابوعبدالله حسين بن‌علىّ بن‌ابى‌طالب بيعت كردند، و هم در ايّام بنى‌اميّه جمعى با عبدالله بن‌الزبير و گروهى با محمّد بن‌الحنفيّة بيعت كردند، و همچنين با ضحّاک بن‌قيس و با عمرو بن‌سعيد و با عبدالرحمن بن‌محمّد بن‌اشعث و با يزيد بن‌مهلّب و با عبدالعزيز بن‌عبدالله؛ و تمام

---

۱. نسخه: أبي‌العاص.
۲. نسخه: فئة.

نشد از برای یکی از اینها امر خلافت، تا وقتی که منتقل شد حقّ (یعنی: خلافت)، به اهل خلافت و مستحقّ خلافت؛ آن کسانی که خدا و رسول‌خدا خلافت را به ایشان وعده کرده بودند»

و باز می‌گوید که:

«روایت کرده است در «**صحاح**» که پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در لیلة‌الجنّ تشنه شد، عبّاس آب آورد و پیغمبر آب خورد، بعد از آن عبّاس بیتی چند گفت در مدح پیغمبر گفت، پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله، چون به این بیت رسید که:

انت لما ولدت اشرقت الار... ض و ضاءت بنورک الافق

پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: ای عمّ! آیا جایزه ندهم به تو؟ گفت: یا رسول‌الله! بده! [پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله] گفت: خدا فتح این امر به من کرد، و زود باشد که ختم این امر کند به فرزندان تو»

و باز این کذّاب ملعون می‌گوید که: «در روایت دیگر است که: جبرئیل به پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و عمامهٔ سیاهی بر سر داشت، پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله پرسید که: این چه پوشش است؟ جبرئیل گفت: یا محمّد!، زمانی بر مردم بیاید که عزیز کنند گروهی اسلام را به این سیاهی! پیغمبر پرسید که: ریاست ایشان به که متعلّق باشد؟ جبرئیل گفت: اهل کمربندها، از آن جانب رود جیحون، دهقانان صغد و ترک».

پس ملاحظه نمای که: این بدبختان [(یعنی: سنّیان)] تا چه مرتبه غلوّ نموده‌اند در دوستی مخالفان اهل‌البیت علیهم‌السلام، که گاه می‌گویند: حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اهلیّت خلافت و امامت نداشت، و مستحقّ آن نبود، و بنی‌عبّاس اهل و مستحقّ آن بودند؛ و گاه افترا بر خدا و رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و جبرئیل علیه‌السلام می‌زنند در مدح بنی‌عبّاس، که از سخت‌ترین مخالفان اهل‌البیت بودند.

امّا نزول جبرئیل در مادهٔ بنی‌عبّاس بر وجهی که محمّد بن‌بابویه قمّی در «**من لا یحضره الفقیه**» آورده، چنان است که:

«**روی أنّه هبط جبرئیل علیه‌السلام علی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فی قباء اسود و منطقة فیها خنجر، فقال: یا جبرئیل! ما هذا الزیّ؟ فقال: زیّ ولد عمّك العباس، یا محمّد! ویـل لولدك من ولد عمّك العباس، فخرج النبیّ صلی‌الله‌علیه‌وآله إلی العبّاس فقال: یا عمّ! ویل لولدی من ولدك! فقال: یا رسول‌الله! فأجبّ نفسی؟ فقال: جرّ القلم بما فیه!**»

یعنی: «جبرئیل علیه‌السلام فرود آمد به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله [و پوشیده بود قبای سیاهی و کمربندی و بر آن کمربند خنجری بود، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله] فرمود که: ای جبرئیل!، این چه پوشش است؟ گفت: پوشش فرز[ند]ان عمّت عبّاس، یا محمّد! وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّت عبّاس! پس بیرون آمد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و با عبّاس گفت که: ای عمّ!، وای بر فرزندان من از فرزندان تو! عبّاس گفت: یا رسول‌الله! آیا من قطع کنم نفس خود را؟ پیغمبر فرمود که: جاری شد قلم تقدیر به آن.»

گوئیا جبرئیل علیه‌السلام به آن زیّ و پوشش از آن‌جهت به حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله نزول نمود که بعد از آنکه آن‌حضرت [از آن زیّ و پوشش] سؤال نماید، آن‌جناب را [به این تقریب] خبر دهد که: بنی‌عبّاس بر اولاد اطهار آن‌سرور ظلم‌ها خواهند کرد.

باز نواصب از غایت شقاوت، افترا زدند بر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در تعریف ابومسلم مروزی و خلفای بنی‌عبّاس، چنانکه می‌گویند که: «روزی از روزهای حرب صفّین، امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که: «**وا اباmسلماه!**» یعنی: «ابومسلم کجاست»؟ محمّد بن‌الحنفیّه گفت: وی در آخر صفوف است، فرمود که: ای فرزند! مراد من ابومسلم خولانی نیست، مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه بیرون آمده و چندان محاربه کند که خدای تعالیٰ به واسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد. خوشا وقت آنهاکه با وی موافقت نموده در إعلای دین

و نگون‌سازی ظالمان جدّ و جهد نمایند»، غرض آن بدبختان از این افترا که بر امیرمؤمنان علیه السلام زده‌اند آن است که گویند: آن‌حضرت شهادت داد که خلفای بنی‌عبّاس بر حقّ‌اند، پس اینکه خلافت به ایشان رسید، حق در مرکز خود قرار گرفت.

پس بدا حال طایفه‌ای که بر خدا و ملائکه و مصطفیٰ و مرتضیٰ افترا زنند، در مدح ظالمان و مخالفان و دشمنان اهل‌البیت علیهم السلام.

بدان ای شیعهٔ صافی عقیده! که: مخالفان اهل‌البیت همگی ملعونند، خصوصاً آن کسانی که ظلم بر آن حضرات عالی‌درجات کرده‌اند و حقّ ایشان را به ناحق گرفته، و کسانی که راه امداد و یاری و طریق اعانت و مددکاریِ آن ظالمان و عاصیان پیمودند.

و به تواتر رسیده که ابومسلم مروزی بنی‌عبّاس را تقویت نموده و خلق را به بیعت ایشان در آورد[ه]، و امامت و خلافت را که حقّ اهل‌البیت علیهم السلام بوده، به ایشان داد، چنانکه مذکور گشت، و حضرت عزّت ـ تعالیٰ ذکره ـ در کلام مجید و فرقان حمید می‌فرماید که: **﴿ولا ترکنوا الی الّذین ظلموا فتمسّکم النّار﴾**[1] یعنی: «میل منمایید به آن کسانی‌که ظلم کرده‌اند، که آتش دوزخ شما را فرو می‌گیرد»، پس به مدلول آیهٔ مذکوره، هر کس میل به ابومسلم کند، از اهل جهنّم است، زیرا که ظلم از این بزرگتر نمی‌باشد که کسی حقّ اهل‌البیت پیغمبر علیهم السلام را گرفته به دشمنان ایشان دهد؛ و اعدای اهل‌البیت را تقویت نموده، ایشان را بر آن حضرات رفیع‌الدّرجات مسلّط سازد.

بیضاوی در تفسیر این آیه آورده که: «**فلا تمیلوا إلیهم أدنیٰ میل، فإنّ الرّکون هو المیل الیسیر، کالتزیّی بزیّهم و تعظّم ذکرهم**»

یعنی: «میل مکنید به ظالمان اندک میل کردنی، به‌درستی که «**رکون**» به معنی

---

۱. سورهٔ هود آیهٔ ۱۱۳.

اندک میل کردن است، مانند: متزیّی شدن به زیّ ظالمان، و [به] تعظیم ایشان را ذکر نمودن»

پس بنابراین، خواندن و شنیدن قصهٔ موضوعه و منسوبهٔ به ابومسلم مروزی که مشتمل است بر تعظیم ذکر اوست، باعث دخول نیران است و سبب گرفتاری به آتش سوزان.

و نوّاب مشارٌالیه در **«مطاعن المجرمیّة»** آورده است که:

«قال الصّادق علیه‌السلام: من شکّ فی کفر اعداءنا و الظالمین لنا فهو کافر»

یعنی: «حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود که: هر کس شکّ کند در کفر دشمنان ما و در کفر ظلم کنندگان در حقّ ما، پس او کافر است»

و اگر کسی در کفر ابومسلم مضایقه داشته باشد، به واسطهٔ آنکه او با بنی امیّه مخالف بوده، از مقولهٔ آن است که در کفر عبداللّٰه زبیر مضایقه نماید، و متمسّک شود به آنکه او با بنی امیّة دشمن بوده؛ یا حجّاج یوسف ثقفی را کافر و ملعون نداند، و مستند شود به آنکه او عبداللّٰه زبیر را با بسیاری از زبیریان کشته؛ یا مناقشه نماید که شبیب شیبانی کافر و ملعون نیست، و چنگ در زند به آنکه او با حجّاج بن یوسف ثقفی جنگها کرده و از مردم او بی حدّ به قتل رسانیده؛ و فساد این گونه اعتقاد بر ارباب رشد و رشاد کالشّمس فی الضّحیٰ در عین ظهور و جلاست.

نواب خاتمة المجتهدین و رئیس المحقّقین در **«مطاعن المجرمیّة»** می فرماید که: ابومسلم مروزی قهرمان ظالمی بود از جانب بنی عبّاس؛ چنانکه حجّاج [بن] یوسف ثقفی بود از جانب بنی اُمیّة.

مؤلّف این مختصر گوید که: بعضی از ارباب تواریخ آورده‌اند که: حجّاج بن یوسف ثقفی هزار کس را بالتّعیین کشته؛ و برخی از ارباب سیر در مؤلّفات خود ایراد نموده‌اند که: ابومسلم مروزی سیصد هزار کس بالتّعیین کشته، و عوام این را از

شجاعت او می‌شمردند، همانا معنی «**بـالتّعیین**» را نمی‌دانند، بلکه تصوّر می‌کنند که این کشتن در میادین و معارک از او به ظهور رسیده؛ چنانکه [قصّه]خوانان در آن قصّهٔ کاذبه می‌گفتند.

بدان ای محبّ خاندان! که آنچنان‌که حجّاج بن‌یوسف ثقفی هر کس را که بر خلاف بنی‌امیّه می‌یافت می‌کشت، به سبب دوستی که با بنی‌امیّه داشت؛ ابومسلم هر کس را که بر خلاف بنی‌عبّاس می‌دید، به قتل می‌رسانید، به واسطهٔ محبّتی که با بنی‌عبّاس می‌ورزید، و از جملهٔ کسانی که ابومسلم **بالتّعیین** کشته بود، یکی عبداللّٰه بن‌معاویه بن‌عبداللّٰه بن‌جعفر طیّار است که فرمود تا مالک بن‌هیثم او را به قتل رسانید، و حکایت کشته‌شدن شاهزاده عبداللّٰه در اکثر کتب تواریخ مذکور است، و مقبرهٔ آن جناب در هرات به مزار سادات مشهور.

پس چون مشخص شد که ابومسلم ظالم بوده، بلکه به دلایل قاطعه و اخبار متواتره کُفرش ثابت گشت، هر کس با او دوستی ورزید، به دلیل آیهٔ کریمهٔ: **﴿یا اَیُّهَا اَلَّذینَ اٰمَنُوا لاٰ تَتَّخِذُوا اٰباءَکُمْ وَ اِخْوانَکُمْ اَوْلِیاءَ اِنِ اسْتَحَبُّوا اَلْکُفْرَ عَلَی الْاِیمانِ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاُولٰئِکَ هُمُ اَلظّٰالِمُونَ﴾**[1] و آیهٔ رفیعهٔ **﴿وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ اِنَّ اَللّٰهَ لاٰ یَـهْدِی اَلْـقَوْمَ اَلظّٰـالِمینَ﴾**[2] او نیز از جملهٔ ظالمان است، و سزاوار آتش سوزان.

نوّاب خاتمة المجتهدین در کتاب «**مطاعن المجرمیّه**» حدیث صحیحی به اسناد خود در طعن ابومسلم ایراد فرموده؛ این ضعیف خوفاً للاطناب از سر نقل این، درگذشت و طالب اطّلاع را به مطالعهٔ آن کتاب اشارت نمود.

دیگر، بدان که مطاعن ابومسلم بسیار است و این مختصر را گنجایش تمامی آن

---

۱. سورهٔ توبه آیهٔ ۲۳.	۲. سورهٔ مائده آیهٔ ۵۱.

نیست، پس اگر کسی خواهد که بر بعضی دیگر از مَساوی او اطلاع یابد، باید که به «**منهج النجات**» رجوع نماید که در آن کتاب اکثر مطاعن او از کتب معتبره و به طرق متنوّعه منقول و مذکور است.

اکنون به تحریر یکی از فتاوای نوّاب خاتمةالمجتهدین که در این باب است، اکتفا می‌رود.

بدان! که در جواز لعن ابومسلم مروزی، بسیاری از ارباب تولاّ و اصحاب تبرّا از نواب مشارٌالیه استفتا می‌نمودند، و آن جناب به خطّ شریف افتا می‌فرمود، و به توقیع منیع آن فتاوی را مزیّن می‌نمود، چون یکی از آن صحایف گرامی به دست این ضعیف افتاده بود خواست که صورت آن از برای ازدیاد فواید مؤمنان در این مختصر ثبت افتد.

صورت استفتا این است:

«ما قول شیخنا و سیّدنا و سندنا و مولینا و هادینا قدوة أرباب الإفادة و التّحقیق، زبدة أصحاب الهدایة و التدقیق، محیی مراسم أئمة الطاهرین، وارث علوم الأنبیاء و المرسلین، اُستاد أهل الحق و الیقین، اُسوة الفضلاء المتبحّرین، صفوة العلماء الراسخین، ظهیرالاسلام خاتمةالمجتهدین ـ خلّد اللّه ظلال إرشاده و اجتهاده و إفادته و إفاضته علی مفارق المسلمین إلی یوم‌الدّین ـ فی أبی‌مسلم المشهور المروزی أیجوز اللّعن علیه أم لا؟ بیّنوا تؤجروا، و صلّی اللّه علی محمّد و آله أجمعین»

صورت فتوی این است:

«الثقة باللّه وحده، نعم یجوز اللّعن علیه، بل الطعن علی من یمیل إلیه، و إنّ البراءة منه واجبة علی کلّ واحد من المؤمنین لأنّه رأس من رؤوس المخالفین و معاندٌ من معاندی ائمّة المعصومین، الّذین افترض اللّه سبحانه مودّتهم و عداوة أعدائهم علی

الخلق أجمعين، فلا يسمع قصّته الكاذبة الّذي يلفقونها القاصّون في مدحه، و لا يمنع اللاّعنين عن لعنه الاّ الفاسقون» **«موضع مهر نوّاب مشارٌاليه»**

حاصل معنی استفتا و فتوی این است که از نوّاب عالی پرسیده‌اند که:

چه می‌فرمایی در باب ابومسلم مروزی که مشهور است؟ آیا جایز است لعنت کردن بر او»؟

نوّاب مستطاب در جواب فرمودند که:

«بلی، جایز است لعن‌کردن بر او، بلکه جایز است طعن زدن هر آن کسی را که میل کند به سوی او، و به درستی که تبرّا نمودن از او واجب است بر هر یکی از مؤمنان، از برای آنکه او رأسی است از رئوس مخالفین و معاندی است از معاندین ائمه معصومین؛ آن ائمه‌ای که واجب گردانیده است خدای سبحانه و تعالیٰ دوستی ایشان را و دشمنی دشمنان ایشان را بر تمام خلق، پس گوش نمی‌کند قصّهٔ دروغ او را، آن قصه‌ای که در هم بافته‌اند قصّه‌خوانان در مدح او، و منع نمی‌کند لعن‌کنندگان را از لعن‌کردن بر او الاّ فاسقان»

و قتل ابومسلم در بیست و پنجم ماه شعبان سال صد و سی و هفتم از هجرت وقوع یافته، از خروج ابومسلم تا زمانی که سفّاح بر تخت نشست، دو سال و پنج ماه و هیجده روز بود (چنانکه گذشت)، و از ابتدای سلطنت سفّاح تا ابتدای حکومت ابوجعفر دوانیقی، چهار سال و نه ماه؛ و از اوّل پادشاهی ابوجعفر تا کشته‌شدن ابومسلم مروزی، هشت ماه و دوازده روز، پس، از زمانی که ابومسلم خروج کرد تا هنگامی که کشته شد، هفت سال و یازده ماه بوده باشد، [و الله اعلم بالصّواب].

فصل

در ذکر خروج سنباد مجوسی به خون خواستن ابومسلم مروزی

سنباد را در نیشابور مقام بود، و فی‌الجمله ثروتی داشت، در آن زمان که ابومسلم از پیش ابراهیم بن‌محمّد به مرو می‌رفت، به نیشابور رسید، سنباد او را به خانه برده شرایط مهمانی به جای آورد، پس در وقتی که ابومسلم از جانب بنی‌عبّاس حاکم دیار خراسان شد، میان سنباد و طایفه‌ای از اعراب که در نواحی نیشابور ساکن بودند، نزاعی روی نمود، سنباد التجا به ابومسلم برد، ابومسلم سنباد را شناخته به پاداش نانی که در خوان او خورده بود، هزار کس به او داد تا بر سر آن طایفه رفته، تمام آن قبیله را که مُظهر کلمتین بودند، قتل کرد؛ و بعد از آن سنباد و برادرش لباس سیاه پوشیده ملازم ابومسلم شدند.

و در ایّام حکومت ابومسلم، گبران خراسان و ری و طبرستان به استظهار آن دو برادر نسبت به اهل‌اسلام تعدّی تمام می‌نمودند، چون خبر قتل ابومسلم به سنباد رسید، گبران آن چند ولایت را جمع کرده ایشان را به طلب خون ابومسلم ترغیب نمود؛ همگی با او متّفق شده به عزم تسخیر قزوین روی به آن جانب آوردند حاکم قزوین خبر یافته شبیخونی بر سر ایشان برد، و همه را در سلاسل و اغلال کشیده نزد ابوعبیدهٔ حنفی والی ری فرستاد، و بنابر آنکه ابوعبیده را با سنباد سابقهٔ معرفتی بود، ابراء ذمّهٔ او کرده گفت: او ذمّی است و به امثال این مهمّات کاری ندارد، و گبران را از بند رهایی داده، به خوار ری فرستاد، سنباد مردم آن ناحیه را با خود یار ساخته، به جنگ ابوعبیده روی آورد؛ و چون دو لشکر صف آراستند، سنباد فریاد برآورد که «**یا ابامسلم!، یا ابامسلم!**» و چون در آن دو سپاه بسیاری بودند که بعضی قائل به امامت، و برخی معترف به اُلوهیّت ابومسلم بودند، از هر دو لشکر خروش «**یـــا ابـــامسلم**» برخاست، ابوعبیده خائف شده بگریخت و در شهر متحصّن شد، سنباد شهر را گرفته

او را به قتل رسانید؛ و بیشتر متروکات ابومسلم در آن شهر بود، تمام را به دست آورده، در اندک روزی عدد لشکرش از صد هزار متجاوز شده تا نیشابور مسخّر کرد، با مسلمانان که در لشکرش بودند می‌گفت که: چون ابوجعفر [دوانیقی] قصد قتل ابومسلم کرد، ابومسلم به صورت مرغ سفیدی شده پرواز نمود، و با بعضی می‌گفت که: ابومسلم خدا بود، بر آسمان رفت، و با مجوس می‌گفت که: مدّت دولت و اقبال مسلمانان منقضی شده است، اکنون وقت ظهور و مقدّمه ملک ساسانیّه است، دل خوش دارید که به مکّه رفته، آن دیار را ویران خواهم کرد و بر جای کعبه آتشکده خواهم ساخت.

چون خبر استیلای سنباد به ابوجعفر دوانیقی رسید، جمهور [بن مراد] عجلی را به جنگ او فرستاد، در نواحی ساوه تلاقی فئتین دست [داد]، جمهور لشکر سنباد را به تدبیر منهزم ساخت، و در آن واقعه هفتاد هزار کس از مردم سنباد تلف شدند، سنباد پناه به والی طبرستان برد و حاکم آن دیار از او و مردمش[۱] دیّاری نگذاشت.

و در سال صد و چهل و پنجم از هجرت ابوجعفر دوانیقی شهر بغداد را بنا کرد.

و در سال صد و چهل و هشتم، آن ملعون فرمود تا زهر به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام خورانیده، آن جناب را شهید کردند، و آن سرور در بقیع مدفون گردید.

فصل

در ذکر شمّه‌ای از فضیلت زیارت علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد:

«قیل للصّادق علیه‌السلام: ما حکم من زار احدکم؟ قال علیه‌السلام: کان کمن زار رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم»

---

۱. نسخه: از آن گبران.

یعنی: «گفته شد مر حضرت امام صادق علیه‌السلام را چیست حکم آن کسی که زیارت کند [یکی] از شما را؟ گفت امام صادق علیه‌السلام: هست همچون کسی که زیارت کند رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را.»

دیگر، روایت است که: حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمود که:

«انّ لکلّ امامٍ عهداً فی اعناق شیعته و اولیائه، و انّ من تمام الوفاء بالعهد و حسن الاداء زیارة قبورهم، فمن زارهم رغبةً فی زیارتهم و تصدیقاً بما رغبوا فیه کانوا شفعاء [له] یوم القیامة»

یعنی: «به‌درستی که هر امامی را عهدی است در گردن شیعهٔ او و دوستان او، و به‌درستی که از تمام کردن وفاست به عهدِ ایشان و نیکی ادای حقّ ایشان، زیارت کردن قبرهای ایشان، پس هرکس که زیارت کند قبرهای ایشان را در حالتی که رغبت داشته باشد به زیارت ایشان و اعتقاد داشته‌باشد به آنچه رغبت کرده در آن (یعنی: به ثواب و فضیلت آن قائل باشد)، هستند آن امامان شفاعت کنندگان او در روز قیامت.»

«پایان باب ششم کتاب «انیس‌المؤمنین» والحمد لله»

اِظْهارُ الحَقّ

وَ

مِعْیارُ الصِّدق



سیّد احمد علوی عاملی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

رسالهٔ شریفه

اظهار الحق و معیار الصدق

تألیف

عالم فاضل جلیل حکیم محقق نبیل

میر سید احمد بن زین العابدین علوی عاملی

خاله‌زاده و داماد ثالث المعلمین میر محمد باقر داماد حسینی

قدس الله تعالی أسرارهم

این رساله در بیان احوال ابومسلم مروزی خراسانی سردار معروف ایرانی
مقتول بسال ۱۳۷ هجری و بیان ضلالت و گمراهی او در تأیید
میرلوحی موسوی اصفهانی بسال ۱۰۴۳ هـ تألیف شده است و این
نسخه را حقیر در اوائل ماه مبارک رجب المرجب ۱۳۹۱ هـ از روی نسخهٔ بسیار
معتبر زمان مؤلف استنساخ و بجناب مستطاب سیدنا الأجل الأفضل
الحاج سید جمال الدین میرداماد از احفاد مؤلف اهدا نمودم،
وانا الراجی عفو ربه الغنی محمد علی بن محمد هاشم الموسوی الروضاتی الاصفهانی

صفحه اول «اظهار الحق» نسخهٔ کتابخانه آیة الله حاج سید محمد علی روضاتی حفظه الله تعالی

نامه فرستادن ابومسلم مروزی بسفاح والتماس قتل ابوسلمه
کردن و بآن اکتفا ننمودن و مکتوب فرستادن بابوجعفر و داود
عم او و از ایشان درخواستن که مبالغه نمایند در قتل ابوسلمه
خلال ناشیست از نهایت عناد ابومسلم با امام بحق ناطق
یعنی امام جعفر صادق علیه السلام پس روا نبود و در خور نیفتد که
بادیه پیمایان وادی صدق و اخلاص با چنین بدبختی عناد
نداشته باشند و او را مستحق دوری از رحمت الهی که عبارتست
از لعن ندانند خاتمه کلام بدانکه ابومسلم مروزی مردمانرا به بیعت
بنی عباس در می آورد و میگفت هر کس که از دین ایشان برگردد
و اتباع امیر المؤمنین نماید خون خود را مباح گردانیده باشد
و او را باید کشت مخفی نیست که بنا بر این آنها که بامامت
ائمه هدی علیهم السلام قایل می بوده اند خون ایشان را مباح
میدانسته نعوذ بالله من هذا النمط الغیر السدید کما
لا یخفی علی من له قلب او القی السمع وهو شهید تمّ

فرغ من کتابته العبد محمد علی روضاتی
فی الثانی من شهر رجب ۱۳۹۱
والحمد لله رب العالمین

صفحه آخر «اظهار الحق» نسخهٔ کتابخانه آیة الله حاج سید محمد علی روضاتی حفظه الله تعالی

این نسخه را آقای حاج سید محمد علی روضاتی دام عزه ظاهراً از همان نسخه‌ای
که از کتابخانه مرحوم ابی المجد شیخ محمد رضا نجفی مسجدشاهی خریده‌اند برداشته
که بر ظهر آن بخط فرزند مؤلف سید محمد ملقب به میر عبد الحسیب این عبارت نوشته
(چنانچه در الذریعه ج ۹/۴ ص ۱۱۳۲) «وعلی ظهره خط السید عبد الحسیب
بن السید احمد المؤلف فی سنه ۱۱۶۳ بهذه الصورة» سیادت و افادت
پناه، فصاحت و بلاغت دستگاه، اسوة المورخین و زبدة المتکلمین
نظاماً للافاده والحق لو صار مجداً تتعرض تواریخ الی نسلم شد
و تمنی شد از مرحوم والد این که تألیف کند رساله‌ای که مشتمل
بر تصدیق او بوده باشد پس مرحوم والد این کتاب
(اظهار الحق) را نوشت (الذریعه ج ۹/۴ ص ۱۱۳۲)

[illegible]
۱۶/۳/۷۴

شرح نسخهٔ کتابخانهٔ آیة الله حاج سید محمد علی روضاتی توسط آیة الله شریعت موسوی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد لله علی آلائه والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین چنین گوید افقر
عباد الله رحمة ربه الغنی احمد زین العابدین العلوی العاملی که در سنه ثلاث
واربعین والف بعضی از اخوان صفا وخلان وفا سؤال نمودند از حال ابوعلی
مروزی باینکه بیابان نورد وادی نیکان وصحرا گرد منهج مصطفوی وسالک
مرتضوی بوده تا سالکان مسالک دین وناهجان مناهج یقین او را دوست
دارند واز زمره فرقه ناجیه اثنی عشریه که دانایان رموز انفسی وآفاقی دو جهان
کشایان روابط تعبدی واطلاقی اند شمارند یا ادبیر پیمای راه ضلالت وپیموده
گرد سبیل غوایت بوده تا مومنان صادق وشیعیان موافق از وی تبرا واجب دانسته
مانند نقطه سهو قلم نام او را از صفحات روزگار حک نمایند لا کالعوام کالانعام که دست
نجات از دامن شقاوت او کوتاه ساخته در عرصات قیامت با او محشور گردند
چه وارد است المرء یحشر مع من احبه شعر فکم من عایب قولا صحیحا وآفته
من الفهم السقیم لهذا ملتمس این کمینه متوجه رساله در این باب شده موسوم
باظهار الحق ومعیار الصدق گردانید مشتمل بر مقدمه ومعاری وخاتمه مقدمه در بیان
حال علی بن الحسین مسعودی رحمة الله تعالی بنا بر آنکه چند کلمه از کتاب علی بن الحسین
مسعودی نقل کرده میشود بخاطر رسید که علو رتبت ورفعت منزلت او را بیان نماید
شیخ جلیل محمد بن ادریس قدس الله روحه در کتابی که موسوم است بسرائر در بحث
نقل اموات در مبحث ذبح گفته است باین عبارت که ذکر المسعودی
وهو علی ابن الحسین المسعودی الهذلی رجل من اجلة اصحابنا له کتب عدة

صفحه اول «اظهار الحق» نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم نصیری تهران

امام جعفر صادق علیه السلام پس روا نبود در خود نفید که بادیه بیابان
وادی صدق و اخلاص با چنین بدبختی نهاد نداشته باشد و ادنا مستحق
دوری از رحمت الهی که عبارتست از لعن نمود الله خاتمه بد انکه ابومسلم
مروزی مردمان را به بیعت بنی عباس در می آورد و میگفت که از دین ایشان بر
گردد و ایشان را امیر المؤمنین نداند خون خود را مباح گردانیده باشد مخفی
نیست که بنابرین آنها که با مامت ائمه هدی علیهم السلام قایل بوده اند
خون ایشان را مباح میدانسته نعوذ بالله

من هذا النمط الغیر السدید کملا

یخفی علی من له قلب او القی

السمع وهو شهید

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین اما بعد
چنین گوید تراب عتبه علی بن موسی الرضا التحیة والثنا محمد رمضان بن
محمد جعفر الرضوی المجاور فی تلک العتبة العلیة السنیة که در اوایل جوانی در زمان
زندگانی که از حدیث والدحویش مستفیض بودم سیدی نجیب امامی سید
محمد نام بمشهد مقدس بر رسید که منبع اسرار معارف توحید بود و مطلع انوار معالم
تحقیق و به زیور حلم و زهد و تقوی آراسته و بکمالات صوری و معنوی پیراسته
نکات طریقت را واقف و رموز حقیقت عارف بود این ضعیف در تعظیم

و تکریم

صفحه آخر «اظهار الحق» نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم نصیری تهران

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

بعد حمد اللّٰه علیٰ آلائه و الصّلوة علیٰ محمّدٍ و آله.

چنین گوید افقر عباد اللّٰه الی رحمة ربّه الغنیّ احمد بن زین العابدین العلوی العاملی که:

در سنهٔ ثلاث و اربعین و الف، بعضی از اخوان صفا و خلاّن وفا، سؤال نمودند از حال ابومسلم مروزی به اینکه: آیا بیابان‌نورد وادی بندگی و صحراگرد منهج مصطفوی و مسلک مرتضوی بود تا سالکان مسالک دین و ناهجان مناهج یقین او را دوست دارند و از زمرهٔ فرقهٔ ناجیهٔ اثنیٰ‌عشریّه که دانایان رموز انفسی و آفاقی و چهره گشایان روابط تقییدی و اطلاقی‌اند شمارند، یا بادیه پیمای راه ضلالت، و بیهوده‌گردِ سبیل غوایت بوده تا مؤمنان صادق و شیعیان موافق از او تبرّا واجب دانسته مانند نقطهٔ سهو، ذکر او را از صفحات روزگار حک نمایند؟ فلا محالة عوام کالانعام دست محبّت از دامن شقاوت او کوتاه ساخته، در نشأت قیامت با او محشور نگردند؟ چه وارد است که: «المرء یحشر مع من احبّه»، شعرٌ:

و کم مِن عائبٍ قولاً صحیحاً — و آفـتُه مـن الفَـهم السَّـقیم

ایجاباً لملتمسهم، این کمینه، متوجّه رساله‌ای در این باب شده، موسوم به

«**اظهار الحق و معیار الصّدق**» گردانید مشتمل بر مقدمه و معیاری و خاتمه.

مقدمه

در بیان حال علی بن‌الحسین مسعودی ـ رحمة الله علیه ـ

بنابر آنکه چند کلمه از کتاب علی بن‌الحسین مسعودی ـ رحمة اللّٰه علیه ـ نقل کرده می‌شود به خاطر رسید که علوّ رُتبت و رفعت مرتبت او را باز نماید:

بدانکه شیخ جلیل محمّد بن‌ادریس ـ قدّس اللّٰه رمسه ـ در کتابی که موسوم است به «**سرایر**»، در بحث تغسیل اموات در مبحث ذریره گفته است به این عبارت که:

«**ذکر المسعودی و هو علی بن‌الحسین المسعودی الهذلی رجل من اجلة اصحابنا له کتب عدیدة**»

یعنی: علی بن‌الحسین مسعودی هذلی مردی است از بزرگان اصحاب ما امامیه، مر او راست چندین کتاب».

و همچنین علامهٔ حلّی رحمه‌الله در «**خلاصة الرّجال**» فرموده است که:

«**علی بن‌الحسین بن‌علی المسعودی الهذلی له کتب فی الامامة، و غیرها منها: «کتاب فی اثبات الوصیّة» لعلی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و هو صاحب «مروج الذهب»**»

یعنی: «علی بن‌الحسین بن‌علی المسعودی هذلی مر او راست کتابها در امامت و در غیر امامت، و از آنها کتابی است در ثابت گردانیدن وصیّت از برای علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام، و این علی بن‌الحسین صاحب «**مروج الذهب**» است.

بدانکه مراد ابن‌ادریس ـ قدس اللّٰه سریره ـ و مقصود علامه ـ احله اللّٰه دار الکرامة ـ از اینکه علی بن‌الحسین چندین کتاب و تصنیف دارد اشارت است به:

کتاب «**المقالات فی اصول الدیانات**»

و کتاب «**الاستبصار فی الامامة**»

و کتاب «**الصفوة فی الإمامة**»

و کتاب «**الابانة عن اصول الديانة**»

و کتاب «**سرّ الحياة**»

و کتاب «**نظم الأدلة فی اصول الملّة**»

و کتاب «**القياس و الإجتهاد**»

و کتاب «**الزّلف**»

و کتاب «**أخبار الزمان**»

و کتاب «**الأوسط فی التاريخ**»

و کتاب «**القضايا و التجارب**»

و کتاب «**مزاهر الاخبار و طرائف الآثار**»

و کتاب «**حدايق الاهان فی اخبار النبی...**»

و کتاب «**الإنتصار**»

و کتاب «**طبّ النفوس**»

و کتاب «**الفهرست**»

و کتاب «**نشر الأسرار**»

و کتاب «**الهداية الی تحقيق الولاية**»

و کتاب «**اثبات الوصيّة لعلی بن ابی طالب**علیه‌السلام»

و کتاب «**مروج الذهب**»

و [کتاب] «**معادن الجوهر**».

* * *

معیارٌ: در بیان حال ابومسلم مروزی مشتمل بر سه فصل:

فصل اوّل در اصل ابومسلم

الشیخ الثقة المعتمد المصدق عند الخاصة و العامة علی بن‌الحسین المشهور بالمسعودی ـ قدس الله روحه و زاد فتوحه ـ که بزرگی حالش و کثرت مصنّفاتش گزارش یافت، چنین گوید در کتاب «**معادن الجواهر**» که ابتدای تألیف آن در سال سیصد و سی و دو بوده است از هجرت، موافق عدد «**شبل**» به حساب جمل که: بعضی را اعتقاد آن است که ابومسلم عرب است و بعضی او را بندهٔ آزاد شده می‌دانند و از مردمان ناحیهٔ نرس و جامعین بود از قریه‌ای که آن را خطرنیّه می‌گفتند و آن دهکده‌ای بوده از ده‌های کوفه؛ و جامه‌های نرسیه مشهور به خطرنی منسوب است به آن دهکده.

و این ابومسلم از ملازمان ادریس بن‌معقل عجلی بود، بعد از آنکه حالش ترقّی یافت از ملازمان محمّد بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس شد، بعد از آن از ملازمان ابراهیم بن‌محمّد شد که خود را «امام» نام کرده بود و ابراهیم ابومسلم را روانهٔ خراسان ساخت تا مردم را به بیعت او در آورد. و بعد از آنکه قوی شد کار ابومسلم در خراسان، سیاه‌پوشی اختیار کرده لباس و عَلَم و بُنود را نیز سیاه گردانید، و اوّل کسانی که سیاه پوش شدند از اهل خراسان اهل نسا بودند، و ابتداء به سیاه‌پوشی اسید بن‌عبدالله کرد؛ بعد از آن مردم اکثر شهرهای خراسان سیاه‌پوش شدند، و عبارت علی بن‌الحسین مسعودی این است:

«قد تنوزع فی أمر أبی‌مسلم، فمن الناس من رأی أنّه من العرب، و منهم من رأی أنّه کان عبداً فاعتق و کان من اهل‌النرس و الجامعین من قریة یقال لها: خُطرنیّه و إلیها تضاف الثیاب النرسیّة المعروفة بالخطرنی، و ذلك من أعمال الکوفة و سوادها و کان قهرماناً لادریس بن‌معقل العجلی، ثمّ آل امره و تمّت به الأقدار إلی أن اتّصل بمحمّد بن‌علی، ثم بإبراهیم بن‌محمّد الإمام فانفذه إبراهیم إلی

خراسان، و أمر أهل‌الدعوة بإطاعته و الإنقياد إلى أمره و رأيه، فقوّىٰ أمره و سلطانه، و صار زيّه السود فى اللباس و الأعلام و البنود فكان أوّل من سوّد من أهل‌خراسان أهل‌نسا، بدء بذلك فيهم أسيد بن‌عبدالله، ثمّ نمىٰ ذلك فى الأكثر من المدن و الكور بخراسان»

إشارةُ الٰهيّة:

بدانكه صدوق محمّد بن‌بابويه قمى ـ قدس الله سرّه العزيز ـ در كتاب «**من لا يحضره الفقيه**» آورده است كه:

«**روىٰ أنّه هبط جبرئيل عليه‌السلام على رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى قباء أسود و منطقة فيها خنجر، فقال: يا جبرئيل! ما هذه الزيّ؟ فقال: زيّ ولد عمّك العباس، يا محمّد! ويل لولدك من ولد عمّك العباس، فخرج النبيّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم إلى العبّاس فقال: يا عمّ! ويل لولدى من ولدك! فقال: يا رسول‌الله! فأجبّ نفسى؟ فقال: جرى القلم بما فيه!**»

يعنى: «روايت كرده شده است كه: جبرئيل فرود آمد بر حضرت رسالت‌پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در قباى سياه و ميان بندى كه در آن خنجرى بود، پس فرمود آن‌حضرت كه: اى جبرئيل! اين سياهى علامت و پوشش چه كسان است؟ جبرئيل فرمود كه: پوشش فرزندان عمّت عبّاس، [اى محمّد!] واى مَرْ فرزندان تو را از فرزندان عمّت عبّاس! پس پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيرون آمد و متوجّه عبّاس شده فرمود كه: اى عم! واى مر فرزندان مرا از فرزندان تو، پس عبّاس گفت: يا رسول‌الله! پس من قطع كنم نفس خود را؟ پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود كه: جارى شده است قلم تقدير به آن.»

بر اصحاب تولاّ و تبرّا از اين حديث حقيقت انتما، ظاهر و هويدا است كه خلفاى بنى‌عبّاس ظلم‌كنندگان بودند بر اهل‌بيت حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، و ظلمهايى

که بنی‌عبّاس کرده‌اند بر آل اطهار حضرت سیّدالانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، به سر حدّ تواتر رسیده است و از غایت اشتهار مستغنی است این مختصر از شرح آنها، و مستقیمان جادهٔ ایمان و معتکفان زاویهٔ ایقان به دلیل و برهان دانند که ظلم‌کنندگان به ائمهٔ هدی علیهم السلام و معاونان و مُظاهران آن ظالمان، مستحق دوری از رحمت الهی اند و سزاوار لعنت نامتناهی؛ چنانکه از فحوای آیهٔ کریمهٔ: **﴿وَ لاٰ تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّٰارُ﴾**[1]

روشن و مبیّن است، زیراکه معنی این آیت وافی هدایت آن‌است که: «میل منمایید به سوی جمعی که ظلم کرده‌اند که آتش شما را فرو می‌گیرد»، و **«رکون»** عبارت است از: «اندک میلی»، و نیز هر کس که ادّعای امامت نموده و امام نبوده ظالم است و ملعون، و هر کس که وضع امامت نموده در غیر اهل‌امامت، ظالم است و ملعون.

بناءً علی ذلك محبّان خاندان نبوت و ولایت چنانکه از خلفای بنی‌عبّاس بیزارند باید که از معاونان ایشان نیز بیزار باشند، و معلوم است که ابومسلم مروزی از معاونان بنی‌عبّاس بوده نه از معاونان اهل‌البیت علیهم السلام، [و آل‌عبّاس را امام می‌دانست] پس باید که مؤمنان از او تبرّا نمایند، زیراکه رکون و میل‌کردن به او باعث دخول نیران است و سبب فروگرفتن آتش سوزان، نعوذ باللّٰه من الأهواء المردودة و الآراء المنکوسة و **﴿مَنْ كٰانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً﴾**[2] و اعوج منهجاً و اردء مسلکاً و مقیلاً.

خلیلیّ قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و امّا الواصلون قلیل

---

۱. سورهٔ هود آیهٔ ۱۱۳.
۲. سورهٔ اسراء آیهٔ ۷۲.

فصل دوم
در بیان مذهب ابومسلم مروزی

بدانکه **«کیسانیّه»** که محمّد بن الحنفیّة ـ قدس اللّه سرّه ـ را امام می‌دانند چندین طایفه‌اند: بعضی بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام قایل شده‌اند به امامت او، و بعضی بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام او را امام دانسته‌اند، مانند ابومسلم [مروزی] و اتباعش و بعد از محمّد الحنفیّة قایل شده‌اند به امامت پسرش ابوهاشم بن محمّد، و بعد از ابوهاشم، علی بن عبداللّه بن عبّاس بن عبدالمطّلب را امام دانسته‌اند و بعد از او پسر او محمّد بن علی را، و بعد از او پسر او ابراهیم بن محمّد را که او را «ابراهیم امام» می‌گفتند، و این ابراهیم آن‌کسی است که ابومسلم را به دعوت اهل خراسان فرستاده چنانکه گذشت، و بعد از ابراهیم قایل شده‌اند به امامت برادر ابراهیم، ابوالعباس عبداللّه بن الحارثیّة که مشهور بود به سفّاح، و این طایفه را **«جرمانیّون»** گویند یعنی: منسوب به جرمان که ابومسلم عبدالرحمان بن احمد مروزی است، و این جرمانیّون بعد از سفّاح اعتقاد داشتند که ابومسلم امام است.

پس دانسته شد که ابومسلم فاسد عقیده بوده است و بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم همچنین به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام قایل شده، اگر چه در آن نیز ثابت نبوده و به امامت هیچ کس دیگر از ائمهٔ هدیٰ علیهم السلام مطلقاً قایل نشده.

فصل سوم
در تبیین آنکه ابومسلم مروزی از معاندان اهل‌بیت علیهم السلام بوده

بدانکه ابوسلمهٔ خلّال که موسوم بود به حفص بن سلیمان و ملقّب بود در آن زمان به وزیر آل‌محمّد علیهم السلام و از مردم همدان بود، کتابتی فرستاد به خدمت امامِ به‌حق‌ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت امام از مدینه به کوفه آید تا

مردم خراسان را به بیعت آن‌حضرت در آورد، و چون آن‌حضرت مطّلع بود که آن امر متمشّی نمی‌شود، مکتوب ابوسلمه را به چراغ داشته سوخت و به پیک گفت که، جواب کتابت ابوسلمه این است که دیدی، پیک هنوز به کوفه نیامده بود که ابوحمید طوسی مروزی با لشکر گران متوجّه کوفه شده سابق خوارزمی را در بازار کناسه دید و از او احوال ابراهیم بن‌محمّد بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس پرسید، سابق گفت که: مروان، ابراهیم را کشت در زندان، و در آن وقت مروان در حرّان بود، پس ابوحمید طوسی پرسید که: ابراهیم که را وصیّ و خلیفهٔ خود گردانید؟ گفت: برادرش ابی‌العباس سفّاح را امام گردانیده وصیّت به او کرده.

بالجمله، ابوحمید طوسی و تمام لشکر [و ابوسلمهٔ خلّال] بیعت کردند با سفّاح، و بعد از وقوع این بیعت قاصد ابوسلمهٔ خلّال به کوفه باز آمد، امّا جاسوسان ابومسلم مروزی خبر به ابومسلم رسانیدند که ابوسلمهٔ خلّال کتابتی به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرستاده بود که از اهل خراسان برای او بیعت بستاند، ابومسلم کتابتی به سفّاح نوشت و اشارت کرد به کشتن ابوسلمهٔ خلّال به این عبارت که: «**لقد احلّ الله لک یا امیرالمؤمنین! دمه لانّه قد نکث و غیّر و بدّل**»

یعنی: به تحقیق که حلال ساخته است الله تعالیٰ از برای تو ای امیرالمؤمنین! خون ابوسلمهٔ خلّال را زیرا که شکسته و تغییر و تبدیل عهد تو نموده است، کنایت به کتابتی که ابوسلمهٔ خلّال به خدمت امام جعفر علیه‌السلام فرستاده بود، بعد از آن سفّاح گفت:

«**ما کنت لافتح دولتی بقتل رجل من شیعتی لاسیّما مثل ابی‌سلمة و هو صاحب هذه الدّعوة و قد عرض نفسه و بذل مهجته و انفق ماله و ناصح امامه و جاهد عدوّه، فقال له أبوجعفر أخوه و داود بن‌علی عمّه فی ذلک، و قد کان ابومسلم کتب الیهما یسألهما أن یشیرا علی السفّاح بقتله، فقال ابوالعباس: ما کنت لافسد کثیر احسانه و عظیم بلائه و صالح ایّامه بزلّة کانت منه و هی خطرة من خطرات الشیطان و غفلة من**

غفلات الانسان، فقالا له: ینبغی یا امیرالمؤمنین! أن تحرس منه فانا لانأمنه علیک، فقال: کلاّ! انّی لآمنن فی لیلی و نهاری عنه.»

یعنی: سفّاح گفت که: دولت خود را نمی‌گشایم به کشتن مردی که از شیعیان و دوستداران من است خصوصاً مثل ابوسلمهٔ خلّال که صاحب این دعوت و بیعت بوده از برای من و نفس خود را در معرض هلاکت در آورده و جانش را فدای من کرده و مالش را انفاق نموده و با دشمنان جنگ کرده، پس ابوجعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود و داود بن‌علی که عمّ او بود مبالغه نمودند در کشتن ابوسلمهٔ خلّال به سبب آنکه ابومسلم مروزی به ایشان نوشته بود که: سعی در کشتن ابوسلمه کنید تا سفّاح ابوسلمهٔ خلّال را بکشد زیرا که خیانت به امیرالمؤمنین سفّاح نموده است، پس سفّاح با ابوجعفر دوانیقی و داود بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس گفت که: نیستم من که برطرف کنم زیادتی و احسان ابوسلمهٔ خلّال را و زحمتی را که در راه ما کشیده است به لغزیدنی که از او صادر شده و آن لغزیدن وسوسه‌ای بوده است از وساوس شیطان، غرض سفّاح ملعون از آن لغزش، کتابت‌فرستادن ابوسلمهٔ خلّال بود به خدمت حضرت امام جعفر علیه‌السلام و آن بدبخت آن کتابت‌فرستادن را لغزش شیطانی و غفلتی از غفلات انسانی می‌شمرد.

پس ابوجعفر دوانیقی و داود بن‌علی، خطاب به سفّاح نموده گفتند: ای امیرالمؤمنین! باید که خود را نگاهبانی کنی از ابوسلمهٔ خلّال زیرا که ما ایمن نیستیم از او بر تو، سفّاح گفت: چنین نیست، من ایمنم از او در شب و روز، بعد از آنکه این خبر به ابومسلم مروزی رسید که سفّاح ابوسلمهٔ خلّال را نکشت بلکه تعظیم او زیاده شد، پس ترسید از جانب ابوسلمه که به بدی تلافی نماید، شخصی را از سرهنگان خود روانه ساخت با جمعی که شاید به حیله ابوسلمهٔ خلّال را بکشند، و سفّاح را انس بسیار بود به ابوسلمهٔ خلّال زیرا که مدبّر در ملک بود، گویند که: در شبی از شبها که

ابوسلمهٔ خلّال از پیش سفّاح بیرون آمده بود و کسی با او همراه نبود، مردم ابومسلم از کمین‌گاه بیرون آمده او را کشتند، و چون خبر قتل او به سفاح رسید، این شعر را انشاء کرد و گفت:

الی النّار فلیذهب و من کان مثله علی ایّ شیء ٍ فاتنا منه نأسف

معنی این بیت آن است که:

«به آتش رفت ابوسلمهٔ خلّال و هر کس که مانند اوست* پس بر چه چیز که فوت شده است از ما، ما از آن تأسف خوریم؟»، (چون ابوسلمهٔ خلّال کتابت فرستاده بود به خدمت حضرت امام جعفر علیه‌السلام، سفّاح ملعون نسبت آتش به او و به مانند او داده.)

و بالجمله، مخفی نیست بر صاحب بصیرتی که چشم خود را مکحّل به سرمهٔ توفیق ساخته باشد که به مجرّد کتابت‌فرستادن ابوسلمهٔ خلّال به امام جعفر علیه‌السلام، نامه‌فرستادن ابومسلم مروزی به سفّاح و التماس قتل ابوسلمه کردن و به آن اکتفا ننمودن و مکتوب فرستادن به ابوجعفر دوانیقی و داود بن‌علی عمّ او و از ایشان درخواستن که مبالغه نمایند در قتل ابوسلمهٔ خلّال ناشی است از نهایت عناد ابومسلم با امام به‌حق‌ناطق یعنی: امام جعفر صادق علیه‌السلام، پس روا نبود و در خور نیفتد که بادیه‌پیمایان وادی اخلاص با چنین بدبختی عناد نداشته باشند و او را مستحق دوری از رحمت الهی که عبارت از لعن [است] ندانند.

خاتمهٔ

بدانکه ابومسلم مروزی مردمان را به بیعت بنی‌عبّاس در می‌آورد و می‌گفت: هر کس از دین ایشان برگردد، و ایشان را امیرالمؤمنین نداند، خون خود را مباح گردانیده باشد و او را باید کشت.

مخفی نیست که بنا بر این، آنها که به امامت ائمهٔ هدیٰ علیهم‌السلام قایل بوده‌اند، خون ایشان را مباح می‌دانسته؛ نعوذ بالله من هذا النمط الغیر السدید، کما لا یخفیٰ علی من **﴿لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ﴾**[1].



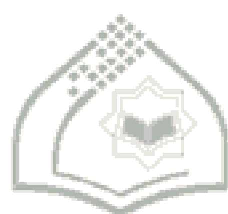
۱. سورهٔ ق آیهٔ ۳۷.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

صَحيفَةُ الرَّشاد



محمّد زمان بن محمّد جعفر رضوی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

امام جعفر صادق علیه السلام لب روا نبود در خود نشنید که بادیه بیابان
وادی صدق و اخلاص با چنین بدبختی عناد نداشته باشد و او را مستحق
دوری از رحمت الهی که عبارتست از لعن نه الله خاتم بدانکه ابو مسلم
مروزی مردمان را به بیعت بنی عباس در می آورد و میگفت که از دین ایشان بر
گردد و ایشان را امیر المؤمنین نداند خون خود را مباح گردانیده باشد مخفی
نیست که بنابرین انها که با مامت ائمه هدی علیهم السلام قایل بوده اند
خون ایشان را مباح میدانسته نعوذ بالله

من هذا الخط الغیر السدید کلاً
یخفی علی من له قلب او القی
السمع وهو شهید

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآل اجمعین اما بعد
چنین گوید تراب عتبه علی بن موسی الرضا التحیة والثنا محمد زمان بن
محمد جعفر الرضوی المجاور فی تلک العتبة العلیة السنیة که در اوایل جوانی در عنفوان
زندگانی که از خدمت والد خویش مستفیض بودم سیدی نجیب امیر سید
محمد نام مشهدی مقدس شریف که منبع اسرار معارف توحید بود و مطلع انوار معالم
تحقیق و بزیور حلم و زهد و تقوی آراسته و بکمالات صوری و معنوی پیراسته
نکات طریقت را واقف و رموز حقیقت عارف بد این ضعیف در تعظیم

و تکریم

صفحهٔ اول «صحیفة الرشاد» نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم نصیری تهران

ما و بیزاریم ما از آنکس که در دنیا و عقبی بجز پیروی از ائمه ما از ایشان که
خواهد که پیرو اسلام و ایمان مستقیم باشد باید که از ابو مسلم مروزی تبرا نماید
بلکه از مدلجان آن شقی بیزاری جوید و بهیچ وجه با معتقدان دودمان رسالت
و ولایت مساعدت ننماید مگر کسانی که با ابو سید عالی تبار بدی کنند و مجالس قصه
خوانان میل کرده با ابو مسلم مروزی دوستی مناظر نشر اند که حضرت امام جعفر
صادق ع فرموده است که من جالس لنا عائبا او مدح لنا قالیا او واصل لنا
قاطعا او قطع لنا واصلا او والی لنا عدوا او عادی لنا ولیا فقد کفر بالذی انزل
السبع المثانی والقرآن العظیم یعنی هر کس همنشینی کند با عیب کننده ما یا مدح گوید دشمن
ما را یا وصل نماید با قاطع ما یا قطع نماید از واصل ما یا دوست دارد دشمن ما را یا
دشمن دارد دوست ما را پس بتحقیق که کافر است و کافر شده است بآن خدا
وندی که فرو فرستاده است سبع المثانی و قرآن عظیم را پس ــــــ دوستی
با دشمنان و دشمنی با دوستان و دمیلی اگاه لاف دوستداری میزند اگر
چه اخبار صحیحه بسیار است موید این مدعا
اما درین مقام بهمین حدیث کلیم اکتفا نموده
اولی والسلم علی من اتبع
الهدی تمت

الرساله

و در بعضی از نسخ کتاب فواید المؤمنین که از مؤلفات یکی از شاگردان امیر محمد
باقر داماد است همچنین بنظر رسیده که مسطور است که در بین بسیاری از علماء از

صفحهٔ آخر «صحیفة الرشاد» نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم نصیری تهران

بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الحمد للّه ربّ العالمين و الصّلوة و السّلام على محمّد و آله اجمعين

امّا بعد، چنين گويد تراب عتبة علي بن موسى الرّضا ـ عليه آلاف التحيّة و الثناء ـ **«محمّد زمان بن محمّد جعفر الرضوي»**، المجاور في تلك العتبة العليّة السّنيّة که:

در اوّل جوانی، و ريعان زندگانی که از خدمت والد خويش مستفيض بودم، سيّدی نجيب **«امير سيّد محمّد»** نام به مشهد مقدّس رسيد که منبع اسرار معارف توحيد بود و مطلع انوار معالم تحقيق، و به زيورِ حلم و زهد و تقوىٰ آراسته؛ و به کمالات صوری و معنوی پيراسته، نکات طريقت را واقف، و رموز حقيقت را عارف، و پدر اين ضعيف در تعظيم و تکريم خدمتش نهايت مبالغه به‌جای آورد، و مرا در اعظام و اکرام جنابش سفارش تمام نمود و فرمود که:

بدان ای فرزند! که آباء و اجداد اين سيّد عالی‌نژاد تا به **«ابراهيم الأصغر»** که از جمله اولاد **«حضرت امام موسیٰ کاظم**عليه‌السلام» است همه به حسب علم و فضيلت، و دين و دولت، رفيع‌مرتبه و عالی‌درجه بوده‌اند، يکی از اجداد اين سيّد وفیّ **«امير سيد محمّد مصحفی»** است که ميان او و سيّد مشارٌاليه يک واسطه بيش نيست، و اين سيّد

محمّد مصحفی از اجلّهٔ سادات سبزوار، و اعاظم فضلای آن دیار بوده، و پدرم از او استفادهٔ علوم دینیّه نموده.

بعد از سفارش پدر [و] وقوف بر نجابت آن سیّد والاگهر، کمر به خدمت بستم [و] در پایهٔ ملازمت زمانی از پای ننشستم؛ و سیّد مذکور فرزندی داشت ارجمند و خلفی سعادتمند «**امیرلوحی**» نام که به حلیهٔ تقویٰ و دین‌داری و ردای دیانت و پرهیزگاری متحلّیٰ و متردّیٰ بود، و به علوّ فطرت و جودت طبع از سایر اقران ممتاز و مستثنیٰ، در تفتیش و تحقیق احادیث و اخبار کوشیده و زلال معانی و معرفت از چشمه‌سار «**اَلْعُلَمٰاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِیٰاءِ**» نوشیده.

در آن ایّام که والد ماجدش در مشهد مقدّس رحل اقامت افکنده بود، مؤمیٰ‌الیه نزد پدر این فقیر حقیر به قرائت «**تهذیب حدیث**» اشتغال می‌نمود، وقتی با پدر گفتم که: «**لوحی**» طرفه نامی است، آیا وجه این تسمیه چیست؟ فرمود که: جناب امیر سیّد محمّد در وقت مراجعت از کربلای معلّیٰ به اصفهان رسیده و یکی از بنات مردی را از متوطّنان آن بلده که اشعار بسیار در مناقب ائمهٔ اطهار انشاد کرده و «**لوحی**» تخلّص می‌نموده به حبالهٔ نکاح در آورده و چون از آن مستوره حضرت حق تعالیٰ این پسر به مشار الیه عطا فرموده، بنابر اشارهٔ[۱] آن صالحه، فرزند خویش را به این نام مسمّیٰ گردانیده.

بالجمله، والد و ولد اکرم امجد چون به اصفهان رفتند، دیگر از حال ایشان خبر نیافتم تا بعد از مدّتها [که به نیّت] زیارت شاه کربلا رخت همّت بر مرکب عزیمت بستم، در منزلی از منازل با برادری دینی و مؤمنی یقینی از اهل‌اصفهان که بر صدق گفتار و حسن کردارش اعتماد تمام داشتم، ملاقات اتّفاق افتاد و چون آثار ملال از

---

۱. این کلمه در نسخه خوانا نبود و لکن شبیه کلمهٔ «اشاره» است.

ناصیهٔ حالش ظاهر دیدم، از سبب آن پرسیدم.

گفت: باعث پریشانی آنکه سیّدی متّقی در دیار ما مستحضر احوال انبیاء و اوصیاء که خلق را به محاسن اعمال می‌خواند و مردم را شناسا به حال ائمهٔ هدیٰ علیهم‌السلام می‌گرداند، وقتی عوام را از دوستی ابومسلم مروزی منع نموده و زبان به طعن آن خارجی لعین گشوده، اکنون مدّتی شد که به سبب آن، در آزار است و به واسطهٔ او دلم در زیر بار است، چون تحقیق نمودم معلوم شد که آن سیّد صالح که به بلای جُهّال گرفتار است، و به جهت حقّ گفتن در آزار، «**امیر سیّد لوحی**» است که عمر گرامی صرف ضبط احادیث و اخبار نموده و در تتبع احوال خیر مآلِ آل از همگنان قصب‌السبق ربوده؛ پس لازم دانستم که رساله‌ای در باب ابومسلم نوشته به اصفهان فرستم، شاید که در عوام آن بلده اثری کرده، از آن سیّد عزیز عذر بخواهند و ترک دوستی خارجی نمایند، تا در دنیا ذمیم و در عقبیٰ به عذاب الیم گرفتار نگردند.

فَشَرَعتُ فی تحریر الرسالة و سمّیتها بـ«**صحیفة الرّشاد**» و استعین بالله ربّ العباد و صلّی الله علی محمّدٍ و آله الأمجاد.

***

فصل

بدان ای ناظر این رساله! و ای سامع این مقاله ـ صانک الله و ایّانا من الغوایة و الضلالة ـ که آنچه «قصّه‌خوانان» می‌گویند که: «**ابومسلم مروزی دوست اهل‌البیت علیهم‌السلام بوده، و از امام باقر ـ صلوات الله علیه ـ رخصت خروج یافته**» همه دروغ است و ساخته و افتراء بَرو[1] بافته؛ و ابومسلم مزبور چنانکه علمای امامیه ـ قدس الله اسرارهم ـ روایت کرده‌اند، مردی بوده از اهل‌کوفه که او را آل‌عبّاس به

۱. مخفّف «بر او».

دعوت اهل خراسان فرستادند تا اکثر مردم آن ولایت را فریب داده، قایل به امامت آن جماعت ساخت، و نصر سیّار که از جانب مروان حمار حاکم خراسان بود [گریخته] متوجّه شام گردید و چون به ساوه رسید از آنجا راه جهنّم پیش گرفت و در اسفل السافلین مأویٰ گزید؛ و قحطبة بن شبیب که پدرش از ائمّهٔ خوارج بود به امر ابومسلم تا به کوفه رفته پیش از تسخیر آن بلده؛ در بحر فنا غرق گشت و بعد از آنکه به سعی پسرانش حسن قحطبة و حمید قحطبه، کوفه مسخّر گردید و خبر رسید که مروان حمار، ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس را به قتل رسانیده، (و ابراهیم مذکور ابومسلم را به خراسان فرستاده بود) به مقرّ[1] سفّاح و ابوجعفر دوانیقی که برادران ابراهیم بودند آمدند و ایشان را با سایر اعمام و اقربا از زاویهٔ اختفا بیرون آوردند و با سفّاح بیعت کردند و نامه به ابومسلم فرستاده او را از کیفیّت حال آگاهی دادند، پس ابومسلم اهل خراسان را به بیعت سفّاح در آورد؛ و سفّاح یکی از اعمام خود را لشکر داده به جنگ مروان فرستاد تا مروان کشته شد، آنگاه پادشاهی سفّاح قرار گرفت، و چون چهار سال و چند ماه از سلطنت او گذشت بیمار شده وصیت نمود که: بعد از من برادرم ابوجعفر دوانیقی را امام و خلیفه دانند و میان ابوجعفر و ابومسلم کدورتی بود؛ بعد از هلاک سفّاح، روز به روز آن کدورت سمت ازدیاد می‌یافت تا ابومسلم کشته شد و به جانب جهنّم شتافت.

پس، از جملهٔ مطاعن ابومسلم یکی آن است که آل عبّاس را که ظالمان بی‌باک و هراس بودند بر ائمّهٔ طاهرین علیهم‌السلام مسلّط گردانید تا شش امام معصوم علیهم‌السلام را با چندین هزار تن از اکابر علویّین و شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به قتل رسانیدند.

و یکی دیگر از مطاعن آن لعین ابتر آنکه، دعوی امامت کرد و بعد از آن دعوی

---

۱. اصل: پس راه به مقر.

حلول نمود چنانکه مسموع و معلوم گشته.

و در بعضی از کتب موثوقۀ معتمده به اسانید صحیحه مروی است از احمد بن محمّد بن عیسیٰ که او گفت:

«کنت جالساً عند ابی‌الحسن الرّضا علیه‌السلام مع جماعة من اصحابه، إذا أقبل محمّد بن‌ابی‌عمیر و سلّم و جلس، ثم قال: یابن رسول‌اللّٰه! جعلنی اللّٰه فداک، ما تقول فی ابی‌مسلم المروزی، الذی خرج فی کورة مرو علی بنی‌امیّة و اتباعهم؟ قال علیه‌السلام: اسمه فی الصحیفة التی فیها أسماء أعدائنا من بنی‌اُمیّة[1] و غیرهم؛ قال: انّ قوماً من مخالفیکم یقولون: انّه من شیعتکم؛ قال علیه‌السلام: کذبوا و فجروا لعنهم اللّٰه، انّه کان شدیدالعناد علینا و علی شیعتنا، فمن أحبّه فقد أبغضنا و من قبله فقد ردّنا و من مدحه فقد ذمّنا؛ یابن‌أبی‌عمیر! من أراد أن یکون من شیعتنا فلیبرأ منه و من لم یبرأ منه فلیس منّا و نحن منه بُرَآء فی الدنیا و الآخرة».

یعنی: نشسته بودم نزد حضرت امام رضا علیه‌السلام با جماعتی از اصحاب آن‌حضرت که محمّد بن‌ابی‌عمیر پیش آمد و سلام کرد و بنشست؛ بعد از آن گفت: ای فرزند رسول‌خدا! حق‌تعالیٰ مرا فدای تو گرداند! چه می‌گویی دربارۀ ابومسلم مروزی، آنکه او خروج کرد در شهر مرو بر بنی‌اُمیّه و اتباع ایشان؟ حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمود که: نام او در آن صحیفه‌ای است که نام دشمنان ما در آن صحیفه است از بنی‌امیّه و غیر بنی‌اُمیّه. محمّد بن‌ابی‌عمیر گفت: به درستی که قومی از مخالفان شما می‌گویند که: ابومسلم از شیعۀ شما است! آن‌حضرت فرمود که: دروغ گفتند و فجور نمودند که لعنت کند خدای تعالیٰ بر ایشان، به‌درستی که ابومسلم شدیدالعناد بود بر ما و شیعۀ ما، پس هر کس که دوست دارد ابومسلم را، پس به تحقیق که دشمن داشته است ما را،

---

۱. اصل: من امیّة.

و هر کس که قبول کند او را پس به تحقیق که ردّ کرده است ما را، و هر کس که مدح گوید او را پس به تحقیق که مذمت کرده است ما را؛ ای پسر ابی‌عمیر! هر کس که خواهد از شیعهٔ ما باشد باید که از ابومسلم تبرّا نماید؛ و هر کس که از او تبرّا ننماید پس نیست آن کس از شیعهٔ ما و بیزاریم ما از آن کس در دنیا و عقبیٰ».

پس هر فردی از افراد انسان[1] که خواهد که بر نهج اسلام و ایمان مستقیم باشد، باید که از ابومسلم مروزی تبرّا نماید، بلکه از دوستان و مدّاحان آن شقیّ بیزاری جوید و به هیچ وجه با منتسبان[2] دودمان رسالت و ولایت معاندت ننماید.

مگر کسانی که به آن سیّد عالی تبار بدی می‌کنند و به مجالست **«قصّه‌خوانان»** میل کرده با ابومسلم مروزی دوستی می‌نمایند، نشنیده‌اند که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرموده است که:

«من جالس لنا عائباً او مدح لنا قالیاً او واصل لنا قاطعاً او قطع لنا واصلاً او والی لنا عدوّاً او عادیٰ لنا والیاً فقد کفر بالّذی انزل السبع‌المثانی و القران العظیم.»

یعنی: «هر کس همنشینی کند با عیب‌کنندهٔ ما، یا مدح گوید دشمن ما را، یا وصل نماید با قاطع ما، یا قطع نماید از واصل ما، یا دوست‌دارد دشمن ما را، یا دشمن‌دارد دوست ما را، پس به تحقیق که کافر است و کافر شده‌است به آن خداوندی که فرو فرستاده است سبع‌المثانی و قرآن عظیم را.»

دوستی با دشمنان و دشمنی با دوستان   می‌کنی آنگاه لاف دوستداری می‌زنی

اگر چه اخبار صحیحه بسیاراست مؤیّد این مدّعا، امّا در این مقام به همین چند کلمه اکتفا نمودن اولیٰ، والسّلام علی من اتبع الهدیٰ.

تمّت الرسالة

❊ ❊ ❊

۱. اصل: ایشان.   ۲. اصل: متقیان.

[این قسمت نقلی از کتاب «فوائد المؤمنین» است که در مجموعهٔ شمارهٔ۸۷۷ کتب خطی کتابخانهٔ مرحوم نصیری ذیل «صحیفة الرّشاد» نوشته شده بود و ما جهت اتمام فایده و حفظ امانت به همان صورت ذیل «صحیفة الرّشاد» آوردیم.]

و در بعضی از نسخ کتاب «**فوائد المؤمنین**» که از مؤلفات یکی از شاگردان امیر محمّد باقر داماد است همچنین به نظر رسیده که مسطور می‌گردد:

پس بسیاری از علماء از برای تقویت دین و هدایت جاهلین، فتاویٰ و رسائل و کتب مشتمله بر براهین و دلائل در طعن آن منبع رذائل یعنی: ابومسلم بد خصائل نوشتند:

رسالهٔ «**اظهار الحق و معیار الصّدق**» که سید عالم عادل العلوی العاملی احمد بن‌زین‌العابدین که داماد امیر محمّد باقر داماد است تألیف نموده.

و کتاب «**انیس الابرار**» که سید مختار نسابه نوشته.

و رساله‌ای که موسوم است به «**صحیفة الرّشاد**» که مؤلّف آن نیز یکی از اکابر سادات و اعاظم فضلاء و ثقات است.

و رسالهٔ «**اذهاق الباطل و ابراق الغافل**».

و رسالهٔ «**مخلصة المؤالفین من سمّ حب المخالفین**».

و کتاب «**مثالب العباسیة**»

و کتاب «**علة افتراق الامّة**».

و کتاب «**صفات المؤمن و الکافر**».

و کتاب «**ایغاط العوام**».

و کتاب «**اسباب طعن الجرمان**».

و کتاب «**مرآت المنصفین**».

و دیگر کتابها و رساله‌ها که ذکر مجموع آن موجب اطناب است، و در چندین

کتاب دیگر که در مطالب مختلفه در همین عصر نوشته شده و به تقریب بعضی از مطاعن ابو مسلم مذکور گشته مانند:

کتاب «**هادی الصبيان الی طريق الايمان**».

و کتاب «**درج اللئالی**».

و کتاب «**زينة مجالس المؤمنين**».

و کتاب «**مشاين اصفهان**».

و کتاب «**ميزان المحاسن و المشاين**».

و غیرها[1]

* * *



۱. این قسمت از کتاب «فوائدالمؤمنین» نقل شده که ظاهراً صاحب «صحیفة الرّشاد» این قسمت را به عنوان تتمیم رسالهٔ خود در ذیل آن آورده است.

خُلاصَةُ الْفَوائِد



عبدالمطلب بن یحیی طالقانی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

الحمد للّٰه ربّ العالمین و الصّلوة و السّلام علی نبیّه و صفیّه محمّد و آله اجمعین.

امّا بعد: مخفی نماند که چون در حدیث وارد است که:

«ویل لعالم یتکلّم بهواء الناس، لا یکون احدٌ اشدّ عذابه یوم القیامة منه.»[1]

و دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که:

«من علّم علماً و کتمه، الجمه اللّٰه تعالیٰ یوم القیامة بلجام من النّار.»[2]

فقیر مقرّ به تقصیر عبدالمطلب بن‌یحییٰ الطالقانی را ترس از غضب قهّار و خوف از عذاب نار باعث گشته به تحریر کتاب «**فوائد المؤمنین**» پرداخت و در آن کتاب از مطاعن جرمان، بعضی از آنچه هم از استاد الکلّ فی الکل سیّد افاخم المجتهدین و سند اعاظم المدقّقین، وارث علوم الأنبیاء و المرسلین شمس الخافقین، ثالث المعلّمین، **محمّد باقر الداماد الحسینی**رحمه‌الله شنیده بود و هم در کتب معتبرهٔ

---

۱. یعنی: وای به حال عالمی که از روی هوا و هوس مردم، مطابق میل و رضایت مردم صحبت می‌کند، نمی‌باشد عذاب احدی از مردم در روز قیامت شدیدتر از این عالم.

۲. یعنی: کسی که علمی یاد بگیرد و آن را کتمان و پنهان کند خداوند در روز قیامت به دهان او دهانه و لجامی از آتش می‌زند.

علمای امامیه دیده، مزبور ساخت و با آنکه آن کتابِ ضابطه خلاصه کتابی است که جمعی از معاصرین نوشته‌اند در این باب، بعضی از اخوان التماس نمودند که مختصری بنویسد که مشتمل باشد بر زبدهٔ آن کتاب، پس شروع نموده، آن را به «**خلاصة الفوائد**» مسمّی گردانید، محتوی بر ده باب؛ و التوکل علی اللّٰه الملك الوهاب.

باب اوّل: در سبب آنکه جمعی از علمای زمان کتب جدیده و رسایل عدیده نوشتند در طعن عبدالرّحمن (یعنی: ابومسلم مروزی) که نزد علمای شیعه مکنّیٰ به ابومجرم و ملقّب است به جرمان.

باب دوّم: در بیان آنکه واجب است دشمن بودن با مخالفان.

باب سیّم: در بیان مذهب ابومسلم.

باب چهارم: در بیان مولد و نسب ابومسلم.

باب پنجم: در بیان مجملی از دعوت بنی‌عبّاس و ذکر بعضی از داعیان ایشان و خروج ابومسلم و گریختن نصر سیّار از خراسان و واصل شدن او به آتش سوزان.

باب ششم: در بیان مجملی از آنچه واقع شده است بعد از مردن نصر سیّار تا کشته شدن مروان حمار ـ علیه لعنة اللّٰه الملک القهار ـ

باب هفتم: دربیان مجملی از وقایع زمان سفّاح ورسیدن پیک عمرش از مرحلهٔ صباح به منزلگاه رواح.

باب هشتم: در بیان مجملی از آنچه واقع شده است از اوّل پادشاهی ابوجعفر دوانیقی تا کشته شدن ابومسلم مروزی.

باب نهم: در بیان آنکه به چه سبب دوستند با جرمان، سنیان و ملحدان؟

باب دهم: در بیان آنکه ظلم بنی‌عبّاس نسبت به عترت سیّد عالمیان، زیاده است از ظلم بنی‌اُمیّه و متابعان ایشان.

باب اوّل
[در ذکر سبب تألیف چند کتاب در ردّ ابومسلم]

در ذکر سبب آنکه از علمای زمان، کتب جدیده و رسائل عدیده نوشتند در طعن عبدالرّحمن (یعنی: ابومسلم مروزی) که نزد علمای شیعه مکنّیٰ به ابومجرم و ملقّب به جرمان (است).

بدان ای محب شاه مردان! که **قصّه‌خوانانِ** از خدا بی‌خبر قصه در تعریف ابومسلم مروزی ابتر بسته بودند و آن را شهرت داده و عوام الناس را به آن سخنان دروغ، دوست و هوادار او گردانیده و اکثر علمای عصر را اطلاع بر اختراع ایشان نبود، تا سیدی فاضل از متوطنان اصفهان **«میرلوحی»** نام که غایت صلبت داشت در دین و نهایت مهارت در اخبار ماضین، و فقیر مکرّر از حضرت سیّد المجتهدین (میرداماد) تعریف او را شنیده‌ام، بر این معنی مطلع شده، عوام را از دوستی ابومسلم منع کرد، بعضی از سفیهان آن چنان فریب قصّه‌خوانان خورده بودند که به هیچ وجه قول مشارٌالیه را قبول ننمودند و کمر عداوت بر میان بسته، زبان به غیبت و منقصت او گشودند و انواع ژاژخایی[۱] آغاز کردند و به افتراء و بهتان، دهن باز کردند و هرچه می‌خواستند در هم می‌بافتند و از فرط جهالت و حماقت این قدر نمی‌یافتند که از آن بیهوده‌ها که می‌گویند و راه عصیان که می‌پویند، نقصان و مضرّت به او نمی‌رسانند، بلکه خود را رسوا و فضیحت می‌گردانند، و خبث طینت و جهل و سفاهت خود را ظاهر می‌سازند و خویشتن را در ورطهٔ بلایی اندازند.

مدّتی افتراهای آن گروه بی‌حیا و بُهتان‌های بی‌دینان غافل از روز جزا بر این وجه بود که هر روز یکی از مجهولین را که پیرو پیشوای خود ساخته بودند به

---

۱. بیهوده گوئی.

ملعونیّت و مردودیّت شهرت داده می‌گفتند که: او تمام این پیران و پیش قدمان ما را لعنت می‌کند؛ بعد از آن، آن طائفهٔ بی‌ایمان با زبانهای بریده به اکابر شیعه پرداختند، چنانکه هر کس را از آن بزرگان که سیّد مؤمیٔ‌الیه بیشتر تعریف می‌کرد، آن بدبختان از زبان او، آن بزرگ شیعی را بیشتر به بدی مشهور می‌ساختند و مَرْکب بدگویی در میدان فتنه‌جویی می‌تاختند و مدّعای آن منافقان و مفسدان آن بود که سگ‌صفتان مثل خود را با او دشمن کنند.

صاحب کتاب «**مشاین**» عداوت ورزیدن ایشان را با آن سیّد عالی شأن از بزرگترین عیبهای **اهل اصفهان** شمرده؛ می‌گوید که:

«یکی دیگر از عیوب عظیمهٔ اهل اصفهان و علامت حماقت ایشان آن است که با وجود آنکه در این زمان لاف تشیّع می‌زنند، با سیّد صالح فاضلی که در نهایت بی‌تکلّفی و بی‌ساختگی، مدام عَلَم محبّت و متابعت حضرات معصومین علیهم‌السلام به اوج سماوات افراشته و همیشه به نصیحت و هدایت خلق اشتغال داشته، غایت عداوت دارند و روز به روز بلکه ساعت به ساعت بر بغض و عناد می‌افزایند، به سبب آنکه ایشان را از مخالفت خدا و از دوستی ابومسلم دغا تحذیر نموده و مضمون خبر معتبر: «**المرء یحشر مع من احبّه**» از روی خیرخواهی تقریر فرموده».

امّا صاحب کتاب «**میزان المحاسن و المشاین**» می‌گوید که:

«اگر صاحب کتاب «**مشاین**» را زعم آن است که تمام اهل‌صفاهان با سیّد مشار الیه دشمنند غلط کرده، و الاّ از اینکه در شهری بعضی از سفهاء با مردم صالح دانا عداوت ورزند، هیچ نقصی به عقلاء و صلحای آن شهر نخواهد رسید، چه، معلوم است که ابوجهل که اشرّ کفّار بود، یکی از اهل‌مکّه بود، و مکّه به اجماع، بهترین بقاع جهان است، و مولد و منشأ سیّد عالمیان، و متواتر است که اندکی از اهل‌مکّه بودند که بندگی خدا می‌نمودند، و باقی مردم آن دیار به عبادت لات و عزّیٰ اشتغال داشتند، و

عَلَم عداوت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فراشتند، کدام بلده‌ای است که در آن فاسق و جاهل، اضعاف مردم صالح و عاقل نباشند؟ «نیک و بد در همه جا می‌باشند»، قایلم به اینکه گروهی از سفیهان و احمقان در اصفهان هستند که با آن سیّد صالح عداوت می‌ورزند، امّا اکثر ایشان از اهل اصفهان نیستند، و اگر همهٔ ایشان را از اهل آن دیار فرض کنیم باز سهل است، چون در آن بلده مردم صالح دین‌دار و عاقل پرهیزکار هم بسیارند که سیّد مشارٌالیه را از صمیم قلب محبّ و دوستدارند، و سخنان دلپذیرش را که اکثر آن مستنبط است از حدیث و قرآن، به دل و جان خریدار» انتهی.

الحق ندیدم کسی را که با آن سیّد عالی‌تبار عداوت نماید و زبان به غیبتش گشاید که معیوب به عیبی از عیوب شرعیّه نباشد، و ظاهر است که با آن طور کسی بدی کردن و عناد ورزیدن، کار مردم صالح پاک اعتقاد و متدیّنِ نیکو نهاد نیست.

باز صاحب کتاب **«مشاین»** می‌گوید:

«به خدا سوگند! که کسانی که با آن سیّد صالح عداوت می‌نمودند و زبان به بدگویی می‌گشودند، چون تحقیق کردم، یا به الحاد و فساد اعتقاد موصوف بودند یا به سوء ولادت و خبث طینت مشهور و معروف، یا راشی یا مرتشی یا بینهما ماشی، یا آکل سحت و ربا یا سارق و خاین و بی‌حیا، اکثر کاذب و نمّام و مفتری، و بیشتر در مقام مردم‌فریبی و حیلت‌گری، همه مایل به سرود و غناء و سراسر بندهٔ نفس و هوا؛ تمام راغب به لهو و لعب، و جمیع به اعمال شنیعه مرتکب، همه عاری از حلیهٔ ایمان و مجموع مستغرق بحر عصیان؛ تمام گرفتار به علّت نادانی و اغلب مبتلای به بلای قلطبانی». انتهی.

و حق این است که ملاحده در عالم بسیارند و فسّاق و فجّار در جهان بی‌شمار، و طایفهٔ اولیٰ با مقیّدان شریعت غرّا به سبب مخالفت عقیدت در غایت دشمنی و عداوت و فرقهٔ ثانیه با صلحا و اتقیا به علت مغایرت جنسیت، در نهایت ضدّیت و

معاندت و به حکم «**الجاهلون لاهل العلم اعداء**» نادان و کودن با عالم و دانا دشمن؛ لهذا ملحدان شیعه‌نما در هر جا که بودند زبان به غیبت و منقصت سیّد مزبور می‌گشودند و فسقه و فجره و احمقان و سفیهان تتبّع آن طایفهٔ فاسد عقیده می‌نمودند، امّا همواره زبان حال صاحبان کمال و دوستان آل، به جهت تسلّی آن سیّد فرخنده‌فال، به مضمون این مقال ناطق بود:

مرنج از آنکه بدی گفت ملحد غدّار		**که بحر از دهن سگ نمی‌شود مردار**

پس بسیاری از علما از برای تقویت دین و هدایت جاهلین، فتاوی و رسائل و کتب مشتمله بر براهین و دلایل در طعن آن منبع رذایل یعنی ابومسلم بد خصائل نوشتند مانند:

کتاب «**انیس الابرار**»

و کتاب «**مثالب العبّاسیه**»

و کتاب «**علة افتراق الامّة**»

و رسالهٔ «**اظهار الحق**»

و رسالهٔ «**مخلّصة المؤالفین من سمّ حب المخالفین**»

و رساله‌ای که موسوم است به «**صحیفة الرّشاد**»

و رسالهٔ «**ازهاق الباطل و ابراق الغافل**»

و کتاب «**النّور و النّار فی مدح الاخیار و ذم الاشرار**»

و کتاب «**صفات المؤمن و الکافر**»

و کتاب «**ایقاظ العوام**»

و کتاب «**اسباب طعن الجرمان**»

و کتاب «**مرآة المصنّفین**»

و کتاب «**فوائد المؤمنین**» که این ضعیف نوشته

و دیگر رساله‌ها که ذکر مجموع آن موجب اطناب است، و در چندین کتاب دیگر که در مطالب مختلفه در همین عصر نوشته شده به تقریب بعضی از مطاعن ابومسلم مذکور گشته مثل:

کتاب «**هادی الصبیان الی طریق الایمان**»

و کتاب «**درج اللآلی**»

و کتاب «**زینة مجالس المؤمنین**»

و کتاب «**مشاین اصفهان**»

و کتاب «**میزان المحاسن و المشاین**»

و غیرها.

و اکثر مؤلّفان کتب مذکوره و رسایل مزبوره که از عدول علماء و ثقات فضلایند، در آن کتابها و رساله‌ها تعریف شرافت و جلالت حسب و نسب سیّد مؤمن‌الیه[1] نموده‌اند، و آن خسیسان بی‌دیانت را که با او در مقام ضدّیت‌اند هدف تیر ملامت ساخته و ولوله درجان آن منافقان بی‌ایمان انداخته.

باب دوم

در وجوب دشمنی با مخالفان امامان علیهم‌السلام

در بیان آن که واجب است دشمن بودن با مخالفان ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام، و تبرّا نمودن از آن گروه لعین از جمله واجبات است، و تلفّظ به لعن اعدای دین از احبّ عبادات، و لعن به معنی راندن و دور کردن است و هر گاه به طریق نفرین گویند که: «**لعن الله ظالماً**» معنیش آن است که خدای تعالیٰ دور گرداند از رحمت خود ظالم را؛ و معلوم است که هر قولی یا فعلی که تقاضای نزول عقوبت کند بر مکلّف از فسق و

---

۱. یعنی: میرلوحی

کفر مقتضی جواز لعن است؛ و مراد از ﴿ظالمٌ لنفسه﴾[1] که در قرآن واقع است فاسق است و آیهٔ لعان[2] نیز دلیل است بر جواز لعن بر فاسقان؛ پس هرگاه لعن بر فاعلِ کبیره جایز باشد، روا نباشد که کسی با آنکه لاف تشیّع زند آن نامسلمانان را که بر عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله ظلم کرده‌اند ملعون نداند و در لعن کردن بر ایشان مضایقه نماید و خود را از ثواب این عبادت محروم سازد.

باب سیّم

در بیان مذهب ابومسلم

بدان که ابومسلم مروزی از گروه امامیه (یعنی: شیعهٔ اثنیٰ‌عشریّه) نبوده و به قدمِ مخالفت طریقِ معاندت پیموده؛ تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن است که به موجب حدیث حضرت رسالت که:

«ستفترق امّتی علی ثلثة و سبعین فرقة، واحدة منها ناجیة و الباقی فی النّار»

بعد از آن‌حضرت، امّت متفرّق به هفتاد و سه فرقه شدند، و به دلیل حدیث متّفقٌ‌علیه که:

«مثل اهل‌بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجیٰ و من تخلّف عنها غرق»

و چند حدیث دیگر که مؤالف و مخالف نقل کرده‌اند، ثابت شده که فرقهٔ ناجیه، شیعهٔ اثنیٰ‌عشریّه‌اند و غیر ایشان همه از اهل‌نارند و دور از رحمت پروردگار.

و چون تو را این معنی معلوم شد، پس بدان که از جملهٔ آن هفتاد و دو گروه که غیر امامیّه‌اند یک گروه کیسانیّه‌اند و ایشان نیز چندین گروهند، چنانکه صاحب کتاب **«انیس الابرار»** و صاحب کتاب **«علة الافتراق»** در آن دو کتاب ذکر فرموده‌اند، و نواب میر سیّد احمد علوی که داماد سیّدالمجتهدین است در رسالهٔ **«اظهار الحق و معیار**

---

۱. سورهٔ فاطر آیهٔ ۳۲.
۲. سورهٔ نور آیهٔ ۶ و ۷.

الصّدق» بعضی از آن را مذکور ساخته.

و سیّد افاضل‌المتألّهین و سند اکابرالمتکلّمین امیر سیّد محمّد المصحفی الحسینی الموسوی السبزواری، که به دو واسطه جدّ سیدی است که به تجدید باعث نوشتن کتابها و رساله‌ها در طعن ابومسلم، او شده، در کتاب «**نصرة الاسلام فی علم الکلام**» بر وجهی مستوفیٰ ذکر طبقات کیسانیّه و سایر طوایف منحرفة‌العقیدة کرده و مذاهب و عقاید ایشان را بر هم زده، و فقیر یک مجلد از آن کتاب دیدم، چون به حضرت سیّدالمجتهدین [1] نمودم تعریف بسیار کرده فرمود که:

«این کتاب هفت مجلد است و مغنی است از جمیع کتابهای حکمت و کلام که قبل از این نوشته‌اند»

مجملاً از طایفهٔ کیسانیّه، یک طایفهٔ آن بودند که بعد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام محمّد بن‌الحنفیّه را امام می‌دانستند و بعد از او پسر او ابوهاشم را و بعد از او علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس را و بعد از او پسر او محمّد را و بعد از او پسر او ابراهیم را و این ابراهیم مشهور بود به «ابراهیم امام»، و او بود که ابومسلم را به دعوت اهل‌خراسان فرستاد و این طایفه بعد از ابراهیم، برادر او سفّاح را امام می‌دانستند و ابومسلم در اوّل حال بر این اعتقاد بود، پس تغییر اعتقاد نموده گفت: بعد از پیغمبر عبّاس امام بود و بعد از او اولاد او، و می‌گفت: هر کس غیر آل‌عبّاس را امام و خلیفه داند کافر است، آنگاه خود دعوی امامت نمود، بعد از آن دعوای حلول کرد، پس چون او از گروه امامیّه نبوده، به دلیل حدیث مذکور اهل جهنّم است و هر آینه هر کس از اهل جهنم باشد ملعون است زیراکه لعنت عبارت از دوری است از رحمت حق تعالیٰ چنانکه گذشت.

---

۱. یعنی: مرحوم میرداماد.

باب چهارم
در مولد و نسب ابومسلم

بدان! که مورخان را در مولد و نسب ابومسلم و نام او و نام پدر او اختلاف است، امّا آنچه نزد علمای ما امامیّه به صحت رسیده آن است که مولد او قریهٔ خطرنیّه بوده است از ناحیهٔ نرس و جامعین که از نواحی کوفه بود؛ و او را عبدالرحمان و پدر او را احمد نام بود، و آن که می‌گوید که: او پسر اسد بن‌جنید بود از جمله سخنان ساختهٔ **قصه‌خوانان** است، و مشخص نیست نزد علماکه اسد بن‌جنید چطور کسی‌بوده است و چه مذهب داشته؛ و نواب میر سیّد احمد در رسالهٔ «**اظهار الحق**» از مسعودی که از اکابر علمای شیعه است و در زمان غیبت صغرای حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام بوده، نقل کرده که اصل ابومسلم از کوفه بود و از ملازمان ادریس بن‌معقل عجلی بود، و در اوّل آن رساله تعریف مسعودی و کتابهایی که او در امامت و در غیر امامت تصنیف کرده فرموده است.

و حضرت شیخ علی رحمه‌الله[1] در کتاب «**مطاعن المجرمیّة**» آورده است که:

اصل ابومسلم از کوفه بود و اکثر علمای مخالف در این روایت با علمای ما موافقند.

آورده‌اند که چون ابومسلم به وجود آمد، مادرش که کنیزک معقل حدّاد عجلی بود او را بر سر راه افکنده مسلم نام از اهل خطرنیّه او را برداشته به تربیتش مشغول شد، عاقبت پسران معقل واقف شده او را از مسلم خطرنی گرفتند، بالجمله بنی‌معقل می‌گفتند که: ابومسلم بنده و بنده‌زادهٔ ما است و او دعوای آزادی می‌نمود، و چون در خراسان قوّت گرفت، دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن‌عبدالله بن‌عباسم، و

---

۱. شیخ علی بن عبدالعالی الکرکی.

سبب این دعوی عن قریب در باب هفتم مذکور شود ان شاء اللّٰه.

بدان! که: بعضی گفته‌اند که: کنیزک معقل با احمد خطرنی در ساخته، ابومسلم را از نطفهٔ زنا حاصل کرده بود.

باب پنجم
در بیان مجملی از دعوت بنی‌عبّاس و ذکر بعضی از داعیان ایشان و خروج ابومسلم و گریختن نصر سیّار از خراسان و واصل شدن او به عذاب جاودان

بدان! که چون محمّد بن‌عبداللّٰه بن‌عبّاس را داعیهٔ امامت و خلافت در خاطر رسوخ یافت، به مکّه رفته در موسم حج، مردم را به خفیه به متابعت خود تکلیف می‌نمود تا بسیار کسی با او بیعت کرد؛ پس ابوعکرمه سرّاج عجلی که از خویشان معقل آهنگر عجلی بود سالی به مکّه آمده با محمّد ملاقات کرد و به امامت او قایل شد، آنگاه محمّد او را با دو کس دیگر به دعوت اهل خراسان فرستاد و در وقت رفتن به خراسان، ابوعکرمه به کوفه آمد تا کارسازیها کند، ابومسلم ملازمتش اختیار کرده با او به خراسان رفت، پس خلق بسیار به سعی ابوعکرمه به بیعت محمّد بن‌علی بن‌عبداللّٰه بن‌عبّاس در آمدند، ابوعکرمه از اهل‌بیعت دوازده تن را به نقابت برگزید که ایشان نیز به گرفتن بیعت مشغول شوند، کثیر خزاعی و پسرش سلیمان کثیر و مالک بن‌هیثم و قحطبة بن‌شبیب از جملهٔ آن دوازده تن بودند و قحطبهٔ مذکور، خارجی زاده بود و پدرش در میان خوارج دعوای امامت می‌نمود، و چنانکه در «**عیون اخبار الرّضا**علیه‌السلام» مسطور است حمید پسر قحطبه در یک شب شصت امام‌زاده [را] به قتل رسانید. عوام کالانعام به سخن **قصه‌خوانان** یاوه گویِ بی‌حیا قحطبه و پسران او را و احمد زمچی که یکی از ملازمان او بود از اشراف و اکابر سادات می‌دانند، با آن خوارج

دوستی ورزیده خود را از اهل جهنم می‌دانند.

سبحان الله! عجب طایفه‌ای بوده‌اند! عوام به سخن قصه‌خوانانِ دروغگوی، خوارج را دوست می‌دارند و آن ملاعین را سیّد می‌شمارند، و با صلحای سادات از در عناد و عداوت در می‌آیند و خصومت و ضدّیت می‌نمایند و بعضی از آن ایمان به باد دادگان هستند که منکر فضل و شرفِ صلحای بنی‌هاشم و اتقیای اولاد حضرت ابی‌القاسم صلی الله علیه و آله و سلم می‌شوند.

بلی، همیشه عادت این قوم بی‌دیانت این بوده که شرافت و جلالت و فضیلت و مزیت اصحاب سعادت و کرامت را انکار نمایند و با بدان دوستی و با نیکان دشمنی کنند و پیروی ارباب ضلالت و غوایت را وجههٔ همت سازند؛ همان گروهند عوام که با آنکه دعوای متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می‌نمودند آستان خانهٔ ابن آکلة‌الاکباد را که دشمن و دشمن‌زادهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود به جاروب مژگان می‌رُفتند و نسبت به حضرت شاه‌ولایت که ابن‌عمّ و برادر و داماد و یاور آن سرور بود ناشایست و ناسزا می‌گفتند؛ همان کرده‌اند عوام که با آن که لاف امّتیِ سیّد انام صلی الله علیه و آله و سلم می‌زدند به هواداری یزید پلید، حسین بن‌علی علیه‌السلام را که جگرگوشهٔ رسول بود و نور دیدهٔ بتول در کربلا شهید کردند و خود را مستحقّ عذاب شدید ساختند، مدام کار عوام، طَرَفِ باطل گرفتن و بیهوده گفتن و ناحق کردن و عصیان ورزیدن بوده؛ از جملهٔ نصایح لقمان علیه‌السلام است که پسر خود را مخاطب ساخته فرمود که:

ای فرزند! تا توانی در پناه خدا گریز، و از صحبت عوام بپرهیز.

قال الشاعر و نعم ما قال:

صحبت عامه در بهشت آباد — مرگ باشد که مرگ عامی باد

القصّه، بعد از فوت محمّد بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس، پسرش ابراهیم، ابومسلم را هم از داعیان گردانید و بعد از اندک زمانی سرداری به او داده، به خروجش

مأموز ساخت، پس ابومسلم به حکم ابراهیم، تبعهٔ خود را به سیاه‌پوشی امر کرد، فرمود که اظهار مذهب خود نکنند و همین می‌گفته باشند که: ما خلق را به یکی از آل‌محمّد می‌خوانیم و آن شقّی آل‌عبّاس را آل‌محمّد می‌دانست، در اواخر ماه رمضان سال صد و بیست و نهم بود از هجرت، که ابومسلم خروج کرد؛ نصر سیّار در آن وقت به جنگ جدیع بن‌علی از وی درمانده بود، چون دید که ابومسلم به دشمنی برخاست، جدیع را به مکر از میان برداشت تا از آنجانب فارغ گشته به دفع ابومسلم پردازد، امّا چنانکه گفته‌اند:

چو تیره شود مرد را روزگار   **همه آن کند کش نباید به کار**

این تدبیر باعث شکست او شده، لشکر جدیع با لشکر ابومسلم یکی شده؛ پس نصر تاب مقاومت نیاورده بگریخت و چون به شهر ری رسید بیمار شد، پس او را در محفه نشانیدند و به ساوه رسانیدند، در آن دیار مرضش اشتداد پذیرفته درگذشت، و با یزید و معاویه در قعر هاویه همنشین گشت.

باب ششم

در بیان مجملی از آنچه واقع شده است بعد از نصر سیّار تا کشته‌شدن مروان حمار

چون ابومسلم از گریختن نصر خبر یافت، قحطبه را از عقب او روانه گردانید، آنگاه لشکرها به اطراف خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر فرستاد تا تمام آن ولایت را مسخّر ساختند و در آن واقعات خلقی بی‌اندازه کشتند و در همان ایّام مروان حمار دانست که ابراهیم بن‌محمّد بن‌عبداللّٰه بن‌عبّاس، به دعوت اهل خراسان فرستاده، پس جمعی را به حمیمه روانه گرداید که در آن وقت ابراهیم و برادران و خویشانش آنجا بودند تا ابراهیم را گرفته به حرّان بردند، پس مروان او را در بند کشید، آنگاه برادران و

خویشان ابراهیم از حمیمه گریخته به کوفه رفتند و در خانهٔ ابوسلمه خلّال که از دوستان بنی‌عبّاس بود و آخر او را وزیر آل‌محمّد لقب شد پنهان شدند، امّا قحطبه به هر شهر که رسید آن شهر به سهولت مفتوح گردید، و هنوز به جرجان نرسیده بود که خبر مرگ نصر شنید، پس جرجان را مسخر کرده و روی به اصفهان آورد و احمد زمچی که از ملازمان او بود به یزد فرستاد و چون در آن وقت یزد را حصاری و خندقی نبود ابوالعلای طرقی که حاکم یزد بود به دژِ ابرندآباد گریخت و احمد از پی او رفته، او [را] بگرفت و به یزد آورده بسوخت و مال به‌جهت بنی‌عبّاس از مردم بستد؛ و چون سفّاح بر تخت نشست آن مال را به کوفه برده به وی تسلیم کرد، با آنکه این حکایت در تاریخ یزد نیز مسطور است، از جمعی از ثقات استماع افتاد که بعضی از جهّال یزد نزدیک به دروازه‌ای از دروازه‌های آن بلده سنگی را که تقریباً بیست رطل هست در دیوار نصب نمودند و آن را سنگ فلاخن احمد زمچی نام کرده و مانند بت‌پرستان آن سنگ را طواف و زیارت می‌کنند.

القصه، قحطبه اصفهان را مسخّر کرد و از آنجا بازگشته به حیله، نهاوند را گرفت و به همدان رفته بعضی از لشکر نصر را که آنجا بودند شکست داد و متوجّه کوفه گردید، این خبرها متعاقب به مروان رسید؛ پس مروان به استحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو، فرمان داد و یزید بن‌عمرو بن‌هبیره که سپهسالار مروان و حاکم کوفه بود به جنگ قحطبه روی آورد و در کنار فرات آن دو لشکر به هم رسیدند و در هم افتادند، جنگ به شب کشید، در آن شب قحطبه در آب غرق شد، مردمش از حال او آگاه نبودند، چون لشکر یزید بن‌عمرو منهزم گشت، قحطبه پیدا نبود ناگاه اسبش را یافتند، زین و لجام تر شده، چون دانستند که او غرق شده است حسن بن‌قحطبه را بر خود امیر ساختند، آنگاه روی به کوفه آوردند، و چون خبر انهزام لشکر عراق به مروان رسید، ابراهیم بن‌محمّد را که در بند او بود به قتل رسانید، امّا حسن بن‌قحطبه با

لشکر به کوفه داخل شده ابوسلمهٔ خلّال را تعظیم تمام نمود، پس خبر قتل ابراهیم را بشنید و دانست که برادران و خویشان او به کوفه آمده‌اند امّا راه به ایشان نمی‌برد به سبب آنکه چون ابوسلمهٔ خلّال شنید که مروان ابراهیم راکشته خواست که خلافت را به یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام دهد، بنابراین چند نامه به مدینه ارسال نمود و در انتظار جواب بود و از این جهت بود که برادران و خویشان ابراهیم را پنهان می‌داشت.

قطب‌الملة و الدّین محمّد بن‌حسین الکیدری رحمه الله در «**کفایة البرایا**» آورده و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است، آنچه خلاصهٔ ترجمهٔ آن این است که:

چون سفّاح و اهل او آمدند، از روی پنهانی نزد ابوسلمهٔ خلّال مخفی داشت ایشان را، و خواست که خلافت را به شورا حواله کند میان اولاد امیرالمؤمنین و بنی‌عبّاس، تا ایشان اختیار نمایند به خلافت هر کس راکه خواهند، باز با خود گفت که: می‌ترسم که اتفاق ننمایند، پس عزم آن نمود که بگرداند امر خلافت را به سوی فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام، پس سه نامه نوشت به سه کس از اولاد شاه ولایت‌پناه علیه السلام، یک نامه به حضرت امام جعفر ـ صلوات اللّٰه علیه ـ و نامهٔ دیگر به یکی از فرزندان امام زین‌العابدین علیه السلام که ملقب بود به اشرف، و مکتوب ثالث به عبداللّٰه بن‌حسن مُثَنّیٰ، پس آن سه نامه را به مردی که از موالی ایشان و از ساکنان کوفه بود داده فرستاد، قاصد به مدینه آمده شبی بود که با حضرت امام جعفر علیه السلام ملاقات نموده گفت: که من قاصد ابوسلمهٔ خلاّلم و کتابتی به شما آورده‌ام، آن‌حضرت فرمود که: مرا و ابوسلمه را به هم چه نسبت؟ او شیعه است و پیرو غیر ما را، پس نامهٔ ابوسلمه را بر چراغ داشت و سوخت و با قاصد گفت: جواب این است که دیدی.

و عبداللّٰه بن‌حسن مُثَنّیٰ بعد از قبول نامه چون دانست که امام جعفر علیه السلام را جواب گفته ترک رفتن کرد و اشرف بن‌علی بن‌حسین علیه السلام نیز کتابت ابوسلمه را رد کرده و گفت: نمی‌شناسم آن کسی راکه مکتوب فرستاده.

القصه، هنوز قاصد به کوفه باز نگشته بود که متابعان بنی‌عبّاس، راه به سفّاح برده او را از خانهٔ ابوسلمهٔ خلّال بیرون آوردند و با او بیعت کردند، پس نامه به ابومسلم فرستاده او را آگاه ساختند و ابومسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود نموده اهل خراسان را به بیعت سفّاح در آورده و هر کس که از قبول بیعت سرپیچید او را به قتل رسانید و در آن ایّام از شیعهٔ امامیّه بسیار کشت و می‌گفت: هر کس آل‌عبّاس را خلیفهٔ پیغمبر و امیرالمؤمنین نداند یا از ایشان برگردد، خون خود را مباح و و حلال گردانیده باشد و او را باید کشت، بنابراین آن بدبخت ملعون خون ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام را حلال می‌دانسته، چه ظاهر است که آن حضرات عالی درجات، آل‌عبّاس را خلیفه و امیرالمؤمنین نمی‌دانستند.

و هم در «**کفایة البرایا**» مسطور است آنچه خلاصهٔ ترجمه آن این است که:

وقتی ابومسلم مروزی بر خر لاغری سواره به نیشابور رسیده و در کاروانسرایی نزول کرد؛ یکی از اوباش دم آن سم‌دار را برید و ابومسلم بر آن خرِ بی‌دم سوار شده به نزد ابراهیم بن محمّد رفت، پس چون قوّت گرفت و اتباع او بر خراسان تسلّط یافتند، به نیشابور رفته امر به قتل آن محلّه کرد و آن محلّه بود مخصوص شیعهٔ امامیّه.

و ایضاً صاحب «**کفایه**» می‌گوید که:

روایت کرده شده است از ثقات و عدول که در آن‌روز ابومسلم دو هزار تن بیشتر از شیعهٔ امامیّه به قتل رسانید. سنباد مجوسی که یکی از مقربان او بود بپرسید که: گناه این جماعت چه بود؟ گفت: وقتی به این شهر رسیدم بعضی در این محلّه دم دراز گوشی را که بر آن سواری می‌کردم بریدند و بر من خندیدند، لا جرم به سزای خود رسیدند، سنباد گفت: آن‌کس که به آن فعل زشت اقدام نمود در میان این جماعت بود؟ گفت: او را نمی‌شناختم، گفت: عجب می‌دارم از امیر که به گناهی که معلوم نیست که

فاعل آن کیست به قتل چندین نفس اشارت فرمود، ابومسلم گفت: اگر فاعل آن جریمه معلوم نبود، به هر حال گناه این مجرمان مشخص بود، سنباد گفت: استدعا آن که امیر اعلام فرماید که گناه ایشان چه بود؟ گفت: کدام گناه از این بزرگتر تواند بود که ایشان به امامت آل‌عبّاس قائل نبودند، و اولاد ابی‌طالب را امام دانسته؛ پیروی بنی‌فاطمه می‌نمودند.

القصه، چون مردم با سفّاح بیعت کردند، عمّ خود عبدالله بن‌عبّاس را لشکر داده به جنگ مروان فرستاد و در ماه ذیقعدهٔ سال صد و سی و دوم از هجرت مروان در دست یکی از ملازمان صالح بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس کشته شد. عبدالله که سردار لشکر بود سر مروان را نزد سفّاح فرستاد، پس دست به قتل بنی‌اُمیّه گشوده، هر کسی را از ایشان که یافتند، به قتل رسانیدند، و گور معاویه و سایر ملوک بنی‌اُمیّه را شکافتند الّا قبر عمر بن‌عبدالعزیز و معاویة بن‌یزید و استخوانهای ایشان را بیرون آورده سوختند، و در قبر معاویة بن‌ابی‌سفیان و پسرش یزید به جز خاک سیاه و خاکستر چیزی نیافتند. پس پادشاهی بر سفّاح قرار گرفت.

باب هفتم

در بیان مجملی از وقایع زمان سفّاح و رسیدن پیک عمرش از مرحلهٔ صباح به مرحلهٔ رواح

چون پادشاهی بر سفّاح قرار گرفت، به تلافی آن سعی که ابومسلم در تقویت دولت ایشان نموده بود حکومت خراسان را به او گذاشت، پس خبر به ابومسلم مروزی دادند که ابوسلمهٔ خلّال نامه‌ای به امام جعفر علیه‌السلام فرستاده بود که آن‌حضرت به کوفه رود تا مردم کوفه و لشکر خراسان را به بیعت او در آورد و به روایت کیدری و مسعودی ـ علیهما الرحمه ـ ابومسلم نامه‌ای به سفّاح فرستاد به این عبارت که: **«لقد**

احل الله لک یا امیرالمؤمنین! دمه لانّه قد نکث و غیّر و بدّل» یعنی: ای امیرالمؤمنین! خدای تعالیٰ حلال گردانیده است از برای تو خون ابوسلمهٔ خلّال را به سبب آن که او نقض عهد کرد و تغییر و تبدیل پیمان نمود، این نقض عهد که می‌گفت اشارت بود به کتابت فرستادن ابوسلمهٔ خلّال به حضرت امام جعفر علیه‌السلام، و آن بدبخت به این که سفّاح را به کشتن ابوسلمهٔ خلّال ترغیب نمود اکتفا نکرده نامه‌ای به ابوجعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود و داود بن‌علی که عمّ او بود فرستاد و از ایشان درخواست که سفّاح را بر آن دارند که ابوسلمهٔ خلّال را به قتل رساند، چون نامه به سفّاح رسید ابوسلمهٔ خلّال را تعریف بسیار کرد و هر چند ابوجعفر دوانیقی و داود بن‌علی در باب کشتن او مبالغه نمودند سفّاح به قتل او راضی نشد، چون خبر به ابومسلم رسید جمعی را فرستاد که شبی از شبها که ابوسلمهٔ خلّال تنها از مجلس سفّاح بیرون آمده بود او را کشتند و چون خبر قتل او به سفّاح رسید، این بیت گفت:

الی النّار فلیذهب و من کان مثله   علی ایّ شیء فاتنا منه نأسف

یعنی: به آتش رفت ابوسلمهٔ خلّال و هر کس که مانند اوست، چه چیز از ما فوت شده است که از آن متأسف باشم.

مرادش آن که ما را از کشته‌شدن ابوسلمهٔ خلّال تأسف نیست و او به دوزخ می‌رود و هر کس که مانند او میل به امام جعفر کند او نیز به دوزخ می‌رود.

پس نظر کن ای عزیز! در حال ابومسلم مروزی که صاحب این طور شعری را امام و خلیفه می‌دانست و او را امیرالمؤمنین می‌گفت، و ملاحظه نمای که عنادش با اهل‌بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا به چه مرتبه‌ای بوده است که به سبب کتابتی که ابوسلمهٔ خلّال به امام جعفر علیه‌السلام فرستاد بود این همه سعی در قتل او نمود، امّا بعد از این واقعه، سفّاح ابوجعفر دوانیقی را به خراسان فرستاد که از مردم آن حدود به تازگی به جهت او بیعت بگیرد، ابوجعفر چون به شهر مرو نزدیک رسید، ابومسلم او را

استقبال کرد و چون به او رسید پیاده شد رکابش را بوسه داد و چون به شهر در آمدند، ابومسلم در حضور او سلیمان کثیر را به قتل رسانید، سبب قتل سلیمان آن بود که در آن وقت رغبت از بنی‌عبّاس گردانیده میل به اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرده بود.

در بسیاری از کتب معتبره مسطور است و کیدری رحمه‌الله در **«کفایة البرایا»** آورده که:

در آن هنگام که وارد شد عبیدالله بن‌الحسین الاصغر بن‌علی بن‌لحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب علیهم‌السلام به ابومسلم مروزی در خراسان، تعظیم نمودند او را اهل‌خراسان، و فرستادند برای او ارزاق بسیار.

پس، بد آمد ابومسلم او را و خواست که شاه‌زادهٔ عبیدالله را بکشد و سلیمان کثیر در آن ایّام با شاه‌زاده عبیدالله گفت که: **«انّا غلطنا فی أمرکم و وضعنا البیعة فی غیر موضعها»** یعنی: ما غلط کردیم در امر شما و بیعت با کسانی کردیم که شایستهٔ بیعت نبودند، پس بیایید که با شما بیعت کنیم و بخوانیم مردم را به بیعت شما، پس گمان برد شاه‌زادهٔ عبیدالله که این مکری است از جانب ابومسلم؛ پس از برای دفع حجّت ابومسلم، خبر داد او به آنچه سلیمان کثیر گفته بود، پس جفا کرد بر او ابومسلم و سنگین کرد بر او مکان او را و به او گفت: ای عبیدالله! جای تو در خراسان نیست، آنگاه اخراج کرد او را از خراسان، و به سبب همین کشت سلیمان کثیر را در حضور ابوجعفر.

آورده‌اند که: در آن وقت ابومسلم انکار امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نموده، می‌گفت که: امامت به میراث است و بعد از پیغمبر حقّ عبّاس بود زیرا که تا عمّ باشد میراث به پسر عمّ نمی‌رسد، و مردم را الزام می‌نمود که به امامت عبّاس قایل شوند، پس بسیاری از خلق به امامت عبّاس قایل گشتند، و بعضی از این طایفه می‌گفتند: هر کس بعد از پیغمبر علی بن‌ابی‌طالب را امام داند کافر است، و ابومسلم خود نیز این

هذیان می‌گفت زیرا که مکرّر بر زبانِ کفرنشان جاری می‌ساخت که: هر کس غیر آل‌عبّاس را امام و خلیفه و امیرالمؤمنین داند کافر است.

صاحب کتاب «**الملاحم**» آورده است که:

عبداللّٰه بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام که او را طالب‌الحق می‌گفتند، در زمان سفّاح در یمن ظهور کرد، سفّاح از زوال ملک ترسیده نامه‌ای به ابومسلم فرستاد که: ای صاحب‌الدولة! شرّ این علوی را از ما کفایت کن، ابومسلم لشکر به یمن کشیده، متابعان بنی‌عبّاس، لشکر شاه زاده عبیداللّٰه را منهزم ساختند و آن شاه‌زاده را گرفته نزد ابومسلم بردند، ابومسلم از برای خشنودی سفّاح به دست خود سر آن شاه‌زاده را جدا کرده نزد سفّاح فرستاد و چون به خراسان بازگشت، سفّاح ابوجعفر را ولی‌عهد ساخته، مرتبهٔ دیگر او را به خراسان فرستاد که از اهل آن حدود به جهت خود بیعت بگیرد.

ابومسلم این خبر شنیده رنجید که سفّاح بی‌مشورتِ او ابوجعفر را ولی‌عهد گردانیده بود، خواست که خلق را به بیعت خود تکلیف نماید، پس داعیهٔ امامت و خلافت در خاطرش رسوخ یافت و در این مرتبه چندان التفاتی به ابوجعفر نکرد، بلکه با او از در بی‌حرمتی در آمد، ابوجعفر کین ابومسلم در دل گرفته بازگشت و به سعایت او مشغول شد و ابومسلم بنابر آنکه مکرّر گفته بود که هر کس غیر آل‌عبّاس را امام و خلیفه داند شایستهٔ قتل است و او را باید کشت، به خاطر گذرانید که اوّل الحاق نسب خود به عبّاس باید نمود، آنگاه دعوای خلافت کرد تا کسی را مجال اعتراض نباشد، پس اکثر اوقات حکایات موضوعه را از سلیط نقل می‌کرد و در اثنای تقریر آن حکایات می‌گفت: من پسر مسلم خطرنیم و مسلم نبیرهٔ سلیط بن عبداللّٰه بن عبّاس بود و حال آنکه سلیط بنده‌زادهٔ عبداللّٰه بن عبّاس بوده و مسلم خطرنی از بنی‌عجل بود و عجل که پدر قبیله است مردی بود از عرب که به هفت واسطه نسب به الیاس بن مضر

می‌رسانید، پس ابومسلم بعد از الحاق نسب خود به عبّاس، به پنهانی مردم را به بیعت خود می‌خواند و دعوای امامت و خلافت می‌کرد.

و در سال صد و سی و ششم از هجرت، عزیمت حج نمود و چون به شهر انبار رسید، سفّاح او را گرامی داشت، ابومسلم گمان داشت که سفّاح امارت حاجّ را به او بدهد، سفّاح ابوجعفر را امیر حاجّ گردانید، این معنی موجب ازدیاد رنجش ابومسلم گردید، پس متوجّه مکّه شدند و در راه ابومسلم مردم را اطعام می‌نمود و در آن ایّام که در مکّه بود سفّاح را به ظلم نسبت می‌داد از برای آنکه شاید مردم از سفّاح رغبت گردایده میل به او کنند، و چون از مکّه مراجعت نمودند در راه خبر مرگ سفّاح رسید و بنابر آنکه ابومسلم در وقت برگشتن همه‌جا یک منزل در پیش او بود، اوّل این خبر به او رسید، پس رسول به ابوجعفر فرستاده او را تعزیت نمود امّا تهنیت خلافت نگفت و نام خود را مقدّم بر نام او نوشت، رنجش ابوجعفر از این رهگذر زیاده شد، ابومسلم به تعجیل تمام به شهر انبار آمد، و چون هزار کس بیش همراه نداشت و می‌دانست که اگر دعوای خلافت کند با وجود قلّت اعوان از پیش نمی‌برد، خواست که خلافت را به عیسیٰ بن‌موسیٰ دهد که پسر عمّ ابوجعفر بود، او راضی نشد، و ابوجعفر به شهر انبار رسیده این خبر شنید، کین ابومسلم بیشتر در دل گرفت، پس پادشاهی بر ابوجعفر قرار یافت.

باب هشتم

در بیان مجملی از آنچه واقع شده است از اوّل پادشاهی ابوجعفر دوانیقی تاکشته‌شدن ابومسلم مروزی

چون خبر فوت سفّاح و پادشاهی ابوجعفر به شام رسید، عبدالله بن‌علی که عمّ او بود دعوای خلافت نمود و شامیان و لشکر خراسان که آنجا بودند با او بیعت

کردند، ابوجعفر، ابومسلم را به جنگ او فرستاد، ابومسلم لشکر عبدالله را به مکر بر هم زد و اموال بسیار با شمشیر عبّاس بن‌عبدالمطلب در آن جنگ به دست او افتاد، ابوجعفر کس به طلب شمشیر و اموال فرستاد، ابومسلم در خشم رفته؛ گفت: من چندین هزار کس را برای پسر سلامه کشتم، او از من اموال می‌طلبد، فرستاده برگشت و احوال گفت؛ و هم در آن ایّام مکتوبی از حسن قحطبه به ابوایوب که وزیر ابوجعفر بود رسید به این مضمون که: ابومسلم را در مقام سرکشی می‌بینم، از آن جهت که چون نامهٔ خلیفه به او رسید آن را در پیش مالک بن‌هیثم انداخت و هر دو بر آن خندیدند، و در همان روزها حسن بن‌قحطبه و حمید بن‌قحطبه دانستند که ابومسلم ادّعای امامت و خلافت می‌کند و مردم را به بیعت خود تکلیف می‌نماید، پس حسن قحطبه نامه‌ای به ابوجعفر فرستاد که: آن دیو که در دماغ عمّت عبدالله بن‌علی جا کرده بود، اکنون در دماغ ابومسلم مأوی ساخته یعنی: او نیز دعوای امامت و خلافت می‌کند.

در کتاب «**کفایة البرایا**» مسطور است که:

در آن اوقات ابومسلم دعوای حلول می‌نمود و می‌گفت که: خدا در آدم صفیّ حلول کرده بود و بعد از آن در همهٔ پیغمبران حلول می‌کرد تا در محمّد حلول کرد و بعد از محمّد در من حلول کرده.

بالجمله، ابومسلم بی‌رخصتِ ابوجعفر متوجّه خراسان شد و ابوجعفر به رومیهٔ مداین آمده هر چند کس به طلب او فرستاد مفید نیفتاد، عاقبت به امرای خراسان نامه ارسال نمود، به تخصیص به ابوداود که از جانب ابومسلم حاکم خراسان بود که: اگر شما مرا امام و خلیفه می‌دانید باید که اطاعت ابومسلم ننمایید و او را به خراسان راه ندهید، و ابوحمید طوسی را نزد ابومسلم فرستاده سفارش نمود که به هر حیله که توانی باید که ابومسلم را به این طرف رسانی و اگر ببینی که نمی‌آید با او بگوی که: امیرالمؤمنین سوگند خورد و گفت: از اولاد عبّاس نباشم اگر ابومسلم بی‌اجازت من

به خراسان رود، نروم و او را به قتل برسانم، ابوحمید طوسی در حوالی شهر ری به ابومسلم رسید و گفت: خلیفه این طور سوگندی خورده، در آن اثنا نامهٔ ابوداود و اکثر امرای خراسان به ابومسلم رسید که باید که با خلیفه مخالفت نکنی و بی‌فرمان او عزم خراسان ننمایی، که راه نخواهی یافت، در آن‌وقت دوازده هزار کس از لشکر ابومسلم در شهر ری بودند و به غیر از آن در آن دیار هوادار بسیار داشت، با وجود این آن لعین از استماع سخن ابوحمید اندیشه ناک و حزین گردید، سفیهان این طور تنک بی‌جگری را شجاع تصور کرده‌اند، اگر کسی در کشته شدن او تأمّل نماید، غایت بددلی و جبانش بر او ظاهر گردد.

القصه، ابومسلم با ابوحمید گفت که: من به سخن تو عمل نموده به نزد خلیفه می‌آیم امّا از او می ترسم، می‌خواهم اوّل ابواسحاق را به خدمت امیرالمؤمنین فرستاده از رأی او استطلاع نمایم، آنگاه به درگاه گردون اشتباه[1] شتابم، ابوحمید گفت: اکراهی نیست، پس ابومسلم ابواسحاق را به رومیّهٔ خراسان فرستاد.

صاحب کتاب «**کفایة البرایا**» آورده است که:

چون ابومسلم دانست که او را به خراسان راه نمی‌دهند و گمان نداشت که با آن لشکر که با خود همراه دارد با ابوجعفر برآید، قرار بر آن داد که یکی از بنی‌فاطمه را برانگیزد و شاید که شیعهٔ امامیّه روی به او کنند و به این وسیله ابوجعفر را مقهور سازد، آنگاه به تدریج طایفهٔ امامیّه را برانداخته؛ خود به خلافت اشتغال نماید، پس نامه‌ای به امام جعفر صادق علیه السلام فرستاده، آن‌حضرت را تکلیف خلافت نمود و ابواسحاق را به بهانهٔ استمزاج به نزد ابوجعفر روانه گردانید، چون قاصد به مدینه رسید به مجلس امام جعفر علیه السلام در آمده گفت که: از پیش ابومسلم نامه‌ای آورده‌ام،

---

۱. این کلمه شاید «انتباه» باشد.

چون آن‌حضرت بر مضمون نامه و ما فی‌الضمیر ابومسلم مطلع بود نامه از او بگرفت و با او از روی خشم گفت که: بیرون رو از این مجلس.

و مؤیّد این روایت، حدیثی است که ثقةالاسلام محمّد بن یعقوب کلینی رحمه‌الله در **«روضه کافی»** آورده به اسناد از فضل کاتب که او گفت:

«کنت عند ابی‌عبدالله علیه‌السلام فأتاه کتاب أبی‌مسلم، فقال علیه‌السلام: لیس لکتابک جواب، اخرج عنّا فجعلنا نسارّ بعضنا بعضاً، فقال علیه‌السلام: أیّ شیء تسارّون یا فضل!؟ ان الله ـ عزّ ذکره ـ لا یعجل لعجلة العباد و لَاِزالَة جبلٍ عن موضعه أیسر من زوال مُلک لم ینقض أجله.»

یعنی: نزد حضرت ابی‌عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق علیه‌السلام بودم که رسید به آن‌حضرت نامهٔ ابومسلم، پس آن‌حضرت با قاصد گفت که: کتابتی را که تو آورده‌ای جواب نیست، بیرون رو از مجلس ما، فضل گفت که: بعضی از ما سرگوشی می‌نمودیم و به پنهانی سخن می‌گفتیم، آن‌حضرت فرمود که: چه چیز در سرّ با هم می‌گویید ای فضل!؟ به درستی که خدای تعالی شتاب نمی‌نماید مانند شتاب‌کردن بندگان و هر آینه زایل گردانیدن کوه از جایش آسان‌تر است از زوال مُلکی که منقضی نشده باشد مدّت آن ملک.

امّا ابواسحاق چون به رومیّه رسید ابوجعفر او را وعده‌ها داده با او گفت: به هر نوع دانی باید که ابومسلم را به این‌جانب رسانی و به عواطف ما امیدوار باشی، چون قاصد ابومسلم که به مدینه رفته بود بازگشته احوال گفت و ابومسلم دانست که حضرت امام جعفر علیه‌السلام را فریب نمی‌توان داد به کار خود فرو ماند، مقارن این حال ابواسحاق از رومیّهٔ مداین رسیده و دمدمه و فسون تمام به کار برد تا ابومسلم متوجّه رومیّه شد و چون به آن شهر نزدیک رسید، ابوجعفر فرمود که او را استقبال کردند، ابومسلم خاطر قوی گشته به شهر داخل شد و در روز چهارم از نزول او در رومیّه

ابوجعفر، عثمان بن‌نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره‌ای که در پهلوی مجلس او بود مسلح نشانید و سفارش نمود که چون ابومسلم حاضر شود و من سه نوبت دست بر دست زنم بیرون آمده کارش بسازید، چون ابومسلم حاضر شد، ابوجعفر با او خطاب کرده گفت: یابن اللخناء! یاد داری که با من چه کردی در زمان برادرم؟ بر تو سلام کردم جواب ندادی، و شیعهٔ ما و پسر شیعهٔ ما سلیمان کثیر را در حضور من کشتی و چون برادرم فوت شد خواستی خلافت را که حقّ من بود به پسر عمّم عیسیٰ بن‌موسیٰ دهی و آمنهٔ بنت‌علی که عمهٔ من است خواستگاری نمودی و زعمت آن بود که همسر اویی و مرا پسر سلامه خواندی؟ ابومسلم گفت: ای امیرالمؤمنین! من آن کسم که ظاهر کردم دولت شما را و تمهید نمودم از برای شما امر شما را، ابوجعفر گفت: یابن‌الخبیثة! این از آن‌جهت بود که خدای تعالیٰ می‌خواست اظهار دعوت ما را و نصرت دولت ما را و ردّ حق ما را به سوی ما، و اگر کنیزک سیاهی به جای تو می‌بود آنچه از تو ظاهر شد از او به ظهور می‌رسید. یابن الفاعلة! خود را در نسب به ما ملحق ساختی و غرضت آن بود که دعوای امامت و خلافت کنی؟ مگر عالمیان نمی‌دانستند که تو بنده و بنده‌زادهٔ بنی‌معقلی؟ و اگر تو از اولاد سلیط می‌بودی آخر بنده‌زادهٔ ما بودی، ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین! من کیستم که به واسطهٔ من تا به این مرتبه در غضب می‌روی؟ ابوجعفر گفت: تو آن کسی که دعوای خدایی کردی، چون سخن به این مقام رسید دست بر دست زد، آن چهار تن با شمشیر برهنه از آن حجره‌ها بیرون آمدند، ابومسلم پیش دویده در پای ابوجعفر افتاد که پایش ببوسد. و در آن حال خواست بگوید: یا امیرالمؤمنین! گفت یا رسول‌اللّٰه! الامان! ابوجعفر لگدی بر سرش زده گفت: **ویلک یا عدوّاللّٰه! ألم تفرق بین امیرالمؤمنین و رسول‌اللّٰه؟** یعنی: وای بر تو ای دشمن خدا! آیا فرق نمی‌گذاری میان امیرالمؤمنین و رسول‌اللّٰه؟ پس شمشیرها در او گذاشتند، ابومسلم گفت: وانفساه! ابوجعفر لگدی دیگر بر سرش زده گفت:

یابن‌الخبیثة! فعال الجبّارین و جزع الصبیان؟! به فعل گردنکشان اقدام می‌نمایی و جزع کودکان پیش می‌آوری؟ ابومسلم گفت: **أبقنی لعدوک یا امیرالمؤمنین!** یعنی: باقی گذار مرا از برای دفع دشمنانت ای امیرالمؤمنین! ابوجعفر گفت: **و أیّ عدوّ أعدیٰ منك؟** یعنی: کدام‌دشمن از تو دشمن‌تر است؟ آخرین سخنش این بود که شمشیرها پیاپی شده کارش به آخر رسید و ابوجعفر در آن حال این ابیات می‌خواند:

زعمت أنّ الدّین لا یقتضی ... فاستوف بالکیل، أبامجرم!
اشرب بکأس کنت تسقی بها! ... أمرّ فی الحلق من العلقم
حتی متی تضمر بغضاً لنا ... و انت فی الناس بنا تنتمی
و نـدهی الأمر و من بعده ... تزعم حلّ الإله بمجرم

بعد از آن فرمود که: او را در گلیمی که بر سر آن کشته‌شده بود پیچیده در گوشه‌ای انداختند، در آن هنگام عیسیٰ بن‌موسیٰ که پسر عمّ ابوجعفر بود از در، در آمده پرسید که: ابومسلم کجاست؟ ابوجعفر گفت: «**ها هو ملفوف فی ذلك البساط**»، یعنی اینک پیچیده شده‌است در این گلیم، عیسیٰ بن‌موسیٰ گفت: ابومسلم را کُشتی اکنون چارهٔ هزار سرهنگ او که بر درِ این قصر ایستاده‌اند و همه او را خدا می‌دانند چون می‌کنی؟ ابوجعفر حاجب را بیرون فرستاد که با مردمِ ابومسلم گفت که: خلیفه می‌گوید: ابومسلم بنده‌ای بود که از حدّ خود تجاوز نموده جزای اعمال و پاداش افعال خود یافت، اکنون شما دل خوش دارید که اگر قبل از این ملازم ابومسلم بودید من بعد ملازم ما خواهید بود، در این اثنا سر ابومسلم را با بدره‌های زر از بام قصر به زیر انداختند.

آنها که ابومسلم را خدا می‌دانستند چون زر دیدند هر یک از آن قدری ربوده سر خود گرفتند، ابوجعفر حکم کرد که تن ابومسلم را با آن گلیم که بر سر آن کشته‌شده

بود در شطّ انداختند، [...][1].

مسعودی رحمه‌الله در **«مروج الذهب»** و کیدری رحمه‌الله در **«کفایة البرایا»** ایراد نموده‌اند که:

بعضی از سفیهان در حوالی نیشابور قبری که به حدّ اندراس رسیده بود تعمیر نموده آن را قبر ابومسلم نام کرده بودند و آن را مطاف عوام کالانعام ساخته.

مجملاً به موجب حدیث:

«من أعان ظالماً سلّطه الله علیه»

ابومسلم مروزی در دست بنی عبّاس که اعانت ایشان نموده بود که: **لمّا نمی قتل أبی‌مسلم إلی خراسان و غیرها من الجبال اضطربت الخرمیّه التی تدعی بالمسلمیّة القائلین بأبی‌مسلم و امامته و قد تنازعوا فی ذلك بعد وفاته، فمنهم من رأیٰ أنّه لم یمت و لن یموت حتّی یظهر فیملأها عدلاً، و فرقة قطعت علی موته و قالت بامامة ابنته فاطمة و هؤلاء یدعون «الفاطمیّة»**.

[یعنی:] چون رسید خبر قتل ابومسلم به خراسان و غیر خراسان از ولایت جبال، مضطرب شدند خرمیّه و ایشان طایفه‌ای بودند که قایل بودند به امامت ابومسلم و به تحقیق که منازعه نمودند بعد از فوت او، بعضی گفتند که: او نمرده است و هرگز نمیرد تا ظهور کند و عالم را پر از عدل و داد کند، و گروهی گفتند: می‌دانیم که او مرده است و این گروه قایل شدند به امامت دختر او **«فاطمه»** و این فرقه را **«فاطمیه»** گویند.

مسعودی رحمه‌الله از اکابر علمای امامیّه است و نوّاب میر سیّد احمد ـ مدّ الله ظلّه العالی ـ در اوّل رسالهٔ **«اظهار الحقّ و معیار الصّدق»** تعریف مسعودی و کتاب‌هائی که

---

١. در اینجا تا حدودی از جانب نسّاخ سهو قلم رخ داده بود که علی‌الظّاهر اصلاح شد

او در امامت و غیر امامت تصنیف کرده فرموده است (چنانکه گذشت)، و کیدری ـ رضوان الله علیه ـ که صاحب کتاب «**کفایة البرایا**» است از اعاظم مجتهدین شیعه است و تصانیف بسیار دارد، از جمله کتاب «**مباهج المهج فی مناهج الحجج**» از مصنّفات اوست که مولانا حسن شیعی سبزواری بر آن گشته و بعضی از معجزات حضرات چهارده معصوم را از آن کتاب انتخاب نموده و فارسی کرده است و آن فارسی را «**بهجة المباهج**» نام کرده، و حضرت سیّدالمجتهدین [1] می‌فرمود که: او از ازکیای علمای اعلام و فقیه و وجه و ثقه بوده‌است و از تلامذهٔ شیخ نصیرالدّین عبدالله بن حمزهٔ طوسی است که معاصر ابن‌شهرآشوب بوده است و او را در اخذ نقلیّات طریق بسیار است و سه شرح بر «**نهج البلاغة**» نوشته و غیر از این در علوم عقلیّه و نقلیّه کتاب بسیار تصنیف کرده، و او همان کسی است که شیخ شهید رحمه‌الله در کتاب «**غایة المراد فی شرح نکت الإرشاد**» در مبحث متعه و چند جای دیگر ذکر او کرده.

القصه، بعد از کشته‌شدن ابومسلم، سنباد مجوسی گبران را جمع کرده به خونخواهی ابومسلم کمر بسته و گروه بسیاری از آنها که ابومسلم را خدا می‌دانستند و فرقهٔ بی‌شمار از آنها که به امامت او قایل بودند با سنباد یار شدند و در اندک روزی عددِ لشکر سنباد از صدهزار درگذشت، عاقبت ابوجعفر لشکر به جنگ او فرستاد تا سپاه او را به مکر برهم زدند و این سنباد خائن کافری است که ابومسلم لشکر به او داد تا رفت و قبیله‌ای از مسلمانان را قتل کرد، چنانکه در «**فوائد المؤمنین**» به تفصیل مذکور گشته، و حقّاً که اگر ابومسلم مسلمان بود این کار نمی‌کرد.

قصه‌خوانان دروغگوی بر احمد زمچی که ظالمی بود از ملازمان قحطبه، قصه از نو بستند سوای آنچه پیشتر بسته‌بودند و می‌گویند او بعد از کشته‌شدن ابومسلم به

---

۱. منظور مرحوم میرداماد است.

طلب خون ابومسلم برخاست و عوام را که به منزلهٔ انعامند، به آن مزخرفات به دام می‌آورند، و از کار دنیا و آخرت باز می‌دارند.

بالجمله، بعد از کشته‌شدن ابومسلم و سنباد، ابوجعفر دوانیقی به قتل اولاد پیغمبر مشغول شدند و از ایشان بسیار کسی را به قتل رسانید، و حضرت امام جعفر علیه‌السلام را نیز آن ملعون شهید گردانید که لعنت خدا بر آن ظالم باد و بر ابومسلم که سبب استیلای این ظالمان گردید.

باب نهم

در بیان آن‌که به چه سبب دوستند با جِرمان، سنّیان و ملحدان

بدان ای محبّ خاندان، که ملاحده و نواصب ابومسلم را دوست می‌دارند و تخم محبّتشان در فضای سینه می‌کارند، ملحدان به سبب آنکه او دعوای حلول کرده، و سنیان به واسطهٔ آنکه او آل‌عبّاس را تقویت نموده، از آن جهت که ایشان خلفای بنی‌عبّاس را بر حق می‌دانند و در دوستی آن جماعت مبالغهٔ عظیم می‌نمایند، تا به مرتبه‌ای که در تعریف آن ظالمان افترایی بسیار بر خدا و رسول‌خدا و جبرئیل و امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌زنند.

از جمله افتراهایی که در تعریف ایشان و متابعان ایشان بر شاهِ مردان زده‌اند، یکی آن است که می‌گویند: امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حرب صفین گفت: **وا ابامسلماه!** یعنی: ابومسلم کجاست؟ محمّد حنفیّه گفت: وی در آخر صفوف است، فرمود که: مراد من ابومسلم خولانی نیست، مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب شرق با رایات سیاه بیرون آید و چندان محاربه نماید که به واسطهٔ وی حق‌تعالی، حق را در مرکز خود قرار دهد.

غرضِ سنیان از این افتراء که بر شاه اولیاء زده‌اند آن‌است که گویند:

امیرالمؤمنین شهادت داد که آل‌عبّاس خلفای بر حقّند، پس این که خلافت به ایشان رسید حق در مرکز خود قرار یافت، حال آنکه در مذمّت آل‌عبّاس اخبار صحیحهٔ بسیار است، و صدوق (یعنی: ابن‌بابویه رحمه‌الله) در کتاب «**من لا یحضره الفقیه**» حدیثی روایت می‌کند که: جبرئیل فرود آمد بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و با آن‌حضرت گفت که: وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّت عبّاس، و آن حدیث را نواب میر سیّد احمد علوی در رسالهٔ «**اظهار الحق**» آورده و این فقیر در کتاب «**فوائد المؤمنین**» مسطور گردانیده، و حضرت سیّدالمجتهدین [1] می‌فرموده که: این حدیث به چند سند معتبر در کتاب «**الضیاء**» مضبوط است.

پس، بدان! ای دوستدار شاه‌مردان! که مخالفان اهل‌بیت همگی ملعونند، خصوصاً آن کسانی که ظلم بر آن حضرات رفیع‌الدّرجات کرده‌اند و حقّ ایشان را گرفته و کسانی که راه امداد و یاری و طریق اعانت و مددکاری آن ظالمان و غاصبان پیموده‌اند.

و به تواتر رسیده که: ابومسلم مروزی، بنی‌عبّاس را که ظلم‌کنندگان بودند بر اهل‌بیت پیغمبر علیهم‌السلام، تقویت نموده، خلق را به بیعت ایشان در آورد، و مؤیّد این معنیٰ چند حدیث است که این فقیر در کتاب «**فوائد المؤمنین**» مزبور ساخته و به سبب ایراد آن مرآت قلوب مؤمنان را از زنگار محبّت آن شقیّ پرداخته، و حضرت حقّ‌تعالیٰ می‌فرماید: ﴿**و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسّکم النّار**﴾ [2] یعنی: میل منمایید به آن کسانی که ظلم کرده‌اند که آتش دوزخ فرا می‌گیرد شما را.

پس به مدلول این آیهٔ کریمه، هر کس میل به ابومسلم کند، از اهل جهنّم است زیرا که ظلم از این بزرگتر نمی‌باشد که کسی حقّ عترت حضرت رسالت را گرفته به

---

۱. منظور میرداماد است.
۲. سورهٔ هود آیهٔ ۱۱۳.

دشمنان ایشان دهد، و دشمنان ایشان را بر ایشان مسلط سازد.

ابن‌بابویه رحمه‌الله در کتاب **«اعتقادات»** آورده، و در چندین کتاب دیگر از کتب حدیث مسطور است که حضرت امام جعفر علیه‌السلام فرمود که:

«من شکّ فی کفر اعداءنا و الظّالمین لنا فهو کافر»

یعنی: هر کس شکّ کند در کفر دشمنان ما و در کفر ظلم‌کنندگان در حقّ ما، پس او کافر است.

پس چون مشخص شده که ابومسلم ظالم بوده بلکه به دلایل قاطعه و اخبار متواتره کفرش ثابت گشته، هر کس با او دوستی ورزد، به دلیل آیهٔ کریمهٔ **﴿یا ایّها الّذین آمنوا لا تتّخذوا عدوّی و عدوّکم اولیاء﴾**[1] [و آیهٔ] **﴿ان استحبّوا الکفر علی الایمان و من یتولّهم منکم فاولئك هم الظّالمون﴾**[2] او نیز از جملهٔ ظالمان است و سزاوار آتش.

و بدان که حضرت شیخ علی بن عبدالعال رحمه‌الله در کتاب **«مطاعن المجرمیّة»** حدیثی به اسناد خود در طعن ابومسلم روایت فرموده و همان حدیث را صاحب **«صحیفة الرّشاد»** به حذف اسناد ذکر نموده و فقیر نیز به سبب احتراز از اطناب از ذکر سند درگذشت، و آن‌حدیث این است که:

احمد بن محمّد بن عیسیٰ گفت:

«کنت جالساً عند ابی‌الحسن الرّضا علیه‌السلام مع جماعة من أصحابه، إذا أقبل محمّد بن‌أبی‌عمیر، و سلّم و جلس، ثمّ قال: یابن رسول‌اللّه! جعلنی اللّه فداك! ما تقول فی أبی‌مسلم المروزی الذی خرج فی کورة مرو علی بنی‌امیّة و أتباعهم؟ قال علیه‌السلام: اسمه فی الصحیفة التی فیها أسماء أعدائنا من بنی‌اُمیّة و غیرهم، قال: إنّ قوماً من مخالفیکم

---

١. سورهٔ ممتحنه آیهٔ ١. ٢. سورهٔ توبه آیهٔ ٢٣.

یقولون إنّه من شیعتکم؟ قال علیه السلام: کذبوا و فجروا لعنهم اللّه، إنّه کان شدیدالعناد علینا و علیٰ شیعتنا، فمن أحبّه فقد أبغضنا و من قبله فقد ردّنا و من مدحه فقد ذمّنا؛ یا بن‌أبی‌عمیر! من أراد أن یکون من شیعتنا فلیبرأ منه و من لم یبرأ منه فلیس منّا و نحن منه بُرَآء فی الدنیا و الآخرة».

یعنی: نشسته بودم نزد حضرت امام رضا علیه السلام با جماعتی از اصحاب آن‌حضرت که محمّد بن‌ابی‌عمیر پیش آمد و سلام کرد و نشست؛ بعد از آن گفت: ای فرزند رسول‌خدا! حق‌تعالیٰ مرا فدای تو گرداند! چه می‌فرمایی در باب ابومسلم مروزی، آنکه او خروج کرد در شهر مرو بر بنی‌اُمیّه و اتباع ایشان؟ آن‌حضرت فرمود که: نام او در آن صحیفه‌ای است که نام دشمنان ما در آن صحیفه است از بنی‌اُمیّه، و غیر بنی‌اُمیّه، محمّد بن‌ابی‌عمیر گفت: به‌درستی که قومی از مخالفان شما می‌گویند که: ابومسلم از شیعهٔ شما است! آن‌حضرت فرمود که: دروغ گفتند و فجور نمودند که لعنت کند خدای تعالیٰ بر ایشان، به‌درستی که ابومسلم شدیدالعناد بود بر ما و بر شیعهٔ ما، پس هر کس دوست دارد او را پس به تحقیق که دشمن داشته است ما را، و هر کس قبول کند او را پس به تحقیق که ردّ کرده‌است ما را، و هر کس که مدح گوید او را پس به تحقیق که مذمّت کرده است ما را؛ ای پسرابی‌عمیر! هر کس که خواهد از شیعهٔ ما باشد باید که از ابومسلم تبرّا نماید؛ و هر کس که از او تبرا ننماید پس نیست آن کس از شیعهٔ ما و ما از آن کس بیزاریم در دنیا و عقبیٰ.

در آن وقت که فقیر این حدیث را در «**مطاعن المجرمیّه**» دیدم به حضرت سیّدالمجتهدین[1] نمودم، آن‌جناب فرمود که:

من این حدیث را از خالوی خود عبدالعال بن‌علی بن‌عبدالعال شنیدم که او از

---

۱. منظور مرحوم میرداماد است.

پدرش به سند مزبور از حضرت امام رضا علیه السلام نقل می‌فرمود و از شیخ حسین بن‌عبدالصمد استماع کردم که او نیز از جدم شیخ علی به سند مذکور از آن‌حضرت روایت می‌نمود و در کتاب «**الضیاء**» که از مؤلّفات سعد بن‌عبدالله بن‌ابی‌خلف اشعری قمی است این حدیث را به اسانید صحیحه دیده‌ام.

بدان! که چون در زمان شیخ علی ـ اعلی الله درجته ـ بعضی از واعظان بر ابومسلم لعن می‌کرده‌اند، مردمان از آن‌جناب در این باب استفتاء بسیار می‌نموده‌اند و نواب مستطاب به خطّ شریف افتاء می‌فرموده و به توقیع منیع آن فتاوی را مزیّن می‌نمود، صورت یکی از آن فتاویٰ را صاحب «**انیس الابرار**» در اواخر کتابش ثبت نموده و فقیر آن فتوا را بعینه به خطّ و مهر شیخ رحمه الله دیده‌ام و صورت آن را در «**فوائد المؤمنین**» ثبت گردانیده، و مکرّر در مجالس عظیمه از حضرت سیّدالمجتهدین ـ قدس الله سره ـ شنیده‌ام که می‌فرمود:

جایز نیست شنیدن قصهٔ ابومسلم مروزی زیرا که کذب محض است و افترای صرف است و ابومسلم فاسق و فاجر و ملعون است.

و جمعی کثیر هستند از طالبان علم و غیرهم که مکرّر از شیخ بهاءالدّین ـ رحمه الله تعالیٰ ـ شنیده‌اند که ابومسلم را لعن می‌کرده و سیدی که باعث تحریر کتب جدیده و رسایل عدیده در طعن ابومسلم، او شده[1] دو نوشته دارد به خطّ شیخ مذکور در مذهب[2] و لعن آن شقیّ.

دیگر بدان! که شیخ فاضل مدقّق شیخ حسن بن‌عبدالعال در کتاب «**عمدة المقال فی کفر اهل الضلال**» سنیان را طعن می‌زند به این که ابومسلم را دوست می‌دارند چنانکه در کتاب «**فوائد المؤمنین**» مذکور گشته، طرفه این‌است که علمای ما سنّیان را

---

١. منظور مرحوم میرلوحی است.	٢. شاید «مذمّت» باشد.

به دوستی ورزیدن با ابومسلم طعن می‌زنند و جمعی از جهّال با آنکه دعوای تشیّع می‌کنند به سخن قصه‌خوانان دروغگوی بی‌حیاء، با آن خارجی دغا دوستی می‌نماید، نعوذ بالله من الغيّ و العَمیٰ.

باب دهم

در بیان آنکه ظلم بنی‌عبّاس نسبت به عترت سیّد عالمیان زیاده است از ظلم بنی‌اُمیّه و متابعان ایشان

بدان! که خلفای بنی‌اُمیّه چهارده تن بودند و مدّت سلطنت ایشان نود و یک سال بود و از ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام چهار تن را شهید کردند، و خلفای بنی‌عبّاس سی و هفت تن بوده‌اند و به قتل شش امام معصوم علیهم‌السلام ارتکاب نموده‌اند و مدّت پادشاهی ایشان پانصد و بیست و چهار سال بوده، و در مدّت مزبوره آن گروه ستم‌پیشه را همّت بر آن مصروف بود که از اولاد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در عالم نشان و اثر نگذارند.

ابوجعفر دوانیقی که خلیفهٔ دوم است از ایشان، جمعی از اولاد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را به شمشیر و گروهی را در خانه‌ای محبوس ساخت که به فرمان او بنیان آن خانه‌ها را از نمک برآورده بودند و در بعضی از شبها فرمود که آب در آن خانه‌ها بستند تا نمک گداخت و آن خانه‌ها بر سر ایشان فرود آمد، و بعضی را زنده در زیر گِل کرد، و بعضی را فرمود که دست و پا بسته در میان ستونهای مجوّف که از گچ و آجر بلند کرده بودند انداختند و سر آن ستونها را هم به گچ و آجر محکم ساختند و طاقها زده، رواقها را تمام کردند، و جمعی از ایشان به گرسنگی و تشنگی هلاك کرد و بعد از او هر کس از این ملاعین که سلطنت یافت تا قدرت داشت در اِفناء و اِعدام آل رسول و اولاد بتول سعی نمود.

حمید بن قحطبه که قصه‌خوانانِ دروغگوی او را از اشراف سادات می‌شمارند

یکی است از متابعان بنی‌عبّاس که در یک شب شصت سیّد علوی را کُشت و متوکّل ملعون که یکی است از آن طایفهٔ باغیه، فرمود که نجف و کربلا را خراب کردند و آب در صحرای کربلا انداختند تا کسی راه به مرقد حضرت امام حسین علیه‌السلام نبرد.

گفته‌اند که: از یزید بن‌معاویه بدتر بوده زیرا که در زمان یزید مردم زیارت حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌نمودند، و در زمان متوکّل از زیارت آن‌حضرت ممنوع بودند، و بسیار کسی را آن لعین شوم به‌جهت آن که زیارت آن امام مظلوم کرده بودند به قتل رسانید، بعضی از ظلمهای بنی‌عبّاس را صاحب کتاب «**مثالب العباسیّة**» در آن کتاب قلمی گردانیده، و در کتاب «**منهاج الهدایة**» مذکور است که:

جبابرهٔ بنی‌عبّاس صد و بیست هزار علوی را کشتند و آنچه از امامیّه به قتل رسانیده‌اند از حیّز تعداد بیرون است و از مرتبهٔ احصاء افزون.

پس بر مؤمنِ موقن، ظاهر و باهر است که باعث قتل شش امامِ عالی‌مقام و چندین هزار امامزادهٔ واجب‌الاحترام و اصحاب و احباب ایشان، ابومسلم است که سبب استیلای آل‌عبّاس شده و آن طایفهٔ خدا ناشناس را بر عترت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مسلط گردانید.

و بر شیعیان سعادت مآل از نساء و رجال ظهور این معنا را مرتبهٔ کمال است که ابومسلم از سخت‌ترین دشمنان اهل‌البیت علیهم‌السلام است، و در بعضی از مَساوی[1] با عمر خطّاب مُساوی[2] است که:

اگر عمر سبب استیلای بنی‌اُمیّه شد، ابومسلم علّت تسلط بنی‌عبّاس گشت.

اگر عمر مدّعی امامت و خلافت بود، ابومسلم نیز ادعای آن امر نمود.

اگر عمر از برای ابی‌بکر از خلق بیعت گرفت، ابومسلم مردم را به بیعت سفّاح

---

۱. جمع سوء، یعنی: عیب‌ها و نقص‌ها. ۲. هم تراز و همسان.

در آورد.

اگر عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام دشمن بود ابومسلم با امام جعفر علیه السلام معاندت نمود.

و معلوم است که در بعضی از مَساوی ابومسلم زیادتی دارد بر عمر فَظِّ غلیظ عدوی، زیرا که:

ابومسلم در دعوای حلول مُصِرّ بود و عمر هرگز این دعویٰ ننمود.

صاحب **«صحیفة الرّشاد»** آورده و ابن‌بابویه در کتاب **«امالی»** روایت کرده که: حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که:

«من جالس لنا عایباً او مدح لنا قالیاً او واصل لنا قاطعاً أو قطع لنا واصلاً و والی لنا عدواً، و عادی لنا ولیّاً فقد کفر بالّذی انزل السبع المثانی و القران العظیم»

یعنی: هر کس همنشینی کند با عیب‌کنندهٔ ما، یا مدح گوید دشمن ما را، یا وصل نماید با قاطع ما، یا قطع نماید از واصل ما، یا دوست دارد دشمن ما را، یا دشمن دارد دوست ما را، پس به تحقیق که کافر شده است به خداوندی که فرو فرستاده است سبع‌المثانی و قرآن عظیم را.

پس بَدا به حال گروهی که مدح ابومسلم خوانند و زیان‌کار جماعتی که آن قصهٔ دروغ را که سراپا مدح اعدا است و افتراء بر ائمهٔ هدیٰ علیهم السلام شنوند و با آن سیّد صالح (میرلوحی) که عمر خود را صرف قرآن و احادیث اهل‌البیت علیهم السلام کرده دشمنی ورزند و با مثل ابومسلم مروزی کافری، دوستی نمایند و چه بدبخت طایفه‌ای باشند که این همه اخبار صحیحه و آثار صریحه را که همه در کتب معتبرهٔ علمای امامیّه مزبور است و از اکابر فضلای شیعه منقول، باور ندارند و مخالفت با علماء نموده، پیرویِ قصه‌خوانانِ دروغگوی نمایند و قول ایشان را بر حدیث و قول علماء ترجیح دهند، و متابعت آن غولانِ بیابانِ غوایت را وِجههٔ همّت سازند و از استماع اکاذیب و

اباطیل ایشان به هیچ امر نپردازند و به زخرف قول آن فریبندگانِ از راه رفته با کسانی که دشمنی ایشان به دلیل قرآن و حدیث واجب است دوستی نمایند و سیّد صالحی که همیشه به ارشاد و هدایت خلق مشغول بوده عداوت ورزند.

امّا آن کسانی که با خدا مخالفت کنند چه پروا خواهند داشت از مخالفت نمودن با علما و فضلا، و دشمنی کردن با صلحا و اتقیا و دوستی ورزیدن با دشمنان ائمّهٔ هدیٰ علیهم‌السلام، و ظاهر است که با قصّه‌خوانانِ دروغگوی بودن و گوش به مزخرفات ایشان داشتن، مخالفت است با خدا، زیرا که حضرت اللّٰه تعالیٰ می‌فرماید که:

﴿یا ایّها الّذین آمنوا اتّقوااللّٰه وکونوا مع الصادقین﴾[1]

یعنی: ای گروه گرویدگان! بپرهیزید از خدای تعالیٰ و با راست گویان باشید.

ایشان با حضرت خداوند مخالفت نموده ترک صحبت علما و فضلا و مجالس مفسرین و محدثین که اصحاب....



۱. سورهٔ توبه آیهٔ ۱۱۹.

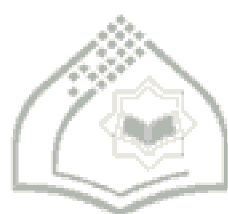


اَبْیاتُ الْمُخْتٰار

وَ

اَنیسُ الاَبْرار

سیّد مختار نسّابه حسینی



هو الفتاح و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خلقه محمد وآله محمد و سلّم
اما بعد بدانکه که رساله تصنیف کرده است الحمد لله الذی اعطا بحبّ
البررة والانبیاء و بره انام من الفجر والاسقا صلّی الله علی محمد نبیّه و صفیه
وعروته الوثقی و سلیله الاعلی المفضل علی جمیع الوری وعلی وزیره ووارث علمه
وآیته العظمی وعلی آله الائمة النجبین مصابیح الدجی واعلام الهدی ولعنة الله
علی اعدائهم ما دامت الارض والسماء اما بعد ... چنین گوید خادم اصحاب
الصدق والاصابه مختار الحسینی النسابه که در آن زمان که مصحوب و آل و خویش
طریق مسافرت می سپردم و در طلب علوم دینیه سعی بلیغ می‌نمودم بواسطه استفاده از
جناب مخدومی استادی من الیه اعتمادی شیخ المحققین وخاتم المجتهدین استاد
اهل الحق والیقین شیخنا و مولانا الشیخ الاجد بهاء الملة والدین محمد علیه رحمة الله
الملک الاحد باصفهان رفتم در اوان اقامت در آن دیار دیدم این بی مقدار با بسیاری
از متوطنان آن بلده که در غایت بی تکلفی بود ملاقات بسیاری نمود و در اجلال واعظام
او مبالغه بحد بتقدیم می‌رسانید وقتی از فرط تعجب با او گفتم که ندیده‌ام که در توقیر و تعظیم
کسی این مقدار الحاح فرموده باشی که نسبت باین سید میفرمای در جواب گفت که این اعراف

صفحهٔ اول «ابیات المختار» نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم نصیری تهران

کرده بنیادی و دو در آمد   اقوام اندر بام تر زیر سلطان کرفته او امل و در دوام

اندر بکمند فریب ابالسه در بندها افتاده قال الحریری و نعم ما قال

تو سلم مردی نادان   اندام فریب قصه خوانان   ز دشمنان ائمه هدی بیا منکر

شده حق اثر آن   بسته بر و حکایتی چند   جمعی که فروختند ایمان   دادند

فریب ابلهان را ✽ کشتند فرزند سفیان   دانا داند کان حکایات

دامیست ز دامهای شیطان   افتاده بدام دیو چون ماند   خرسان و خران و غول

طبعان هر کس بخواند مران حکایات   اندام راخارجی دان   در خارجیان

دها دحانثان   لعنت باد از حق فراوان   دانا بخورد ز قصه خوانان کول الیه

باذی دهند ایشان ✽ مومن باشد بل ناسق دو باشد مایل بقصه خوانان

کم مومن و شیعه حذر کن ، زان قصه که هست حارثیان   هر صبح و مساء حریری

لعن   بر بو مسلم کن از دل و جان   صد لعن دیگر ان لعین کردانتماد

از لعیان   ختمت هذه الرسالة بلعنة علی رغم آنف الناصبین الذین

یحبونه و یبغضون آل النبی و اولاد الولی و الحمد لله

حق حمده تم الکتاب بعون الملک الوهاب و

الحمد لله علی اتمامه و الصلوات

و السلام علی محمد و آل محمد و

سلم تسلیما کثیرا

کتبه ... الله

اعلم بالصواب

صفحهٔ آخر «ابیات المختار» نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم نصیری تهران

هوالفتّاح و به نستعين

بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

الحمد للّٰه الذی اعطانا حبّ البررة و الانبياء و برءنا من الفجرة و الاشقياء، صلّی اللّٰه علی محمّد نبيّه و صفيّه و عروة الوثقیٰ و مثله الاعلیٰ المفضّل علی جميع الوریٰ و علی وديقه[1] و وارث علمه و آيته العظمیٰ و علی آله الائمّة المنتجبين مصابيح الدّجیٰ و اعلام الهدیٰ و لعنة اللّٰه علیٰ اعدائهم ما دامت الأرض والسماء.

امّا بعد: چنين گويد خادم اصحاب الصّدق و الإصابة «**مختار الحسينی النّسابة**» كه: در آن زمان كه مصحوب والد خويش طريق مسافرت می‌سپردم و در طلب علوم دينيّه سعی می‌كردم به واسطهٔ استفاده از جناب مخدومی استادی [و] من عليه اعتمادی شيخ المحقّقين و خاتم‌المجتهدين استاد اهل‌الحق و اليقين شيخنا و مولانا الشيخ الأمجد بهاءالملّة و الدّين محمّد ـ عليه رحمة اللّٰه الملك الأحد ـ به اصفهان رفتم و در اوان اقامت در آن ديار، پدر اين بی‌مقدار با سيّدی[2] از متوطّنان آن بلده كه در

---

۱. «وديق» تقريباً مترادف «أنيس» می‌باشد يعنی: كسی كه با او انس گرفته می‌شود (وَديقِهِ = أنيسه)، و به احتمال خيلی ضعيف اين كلمه «وصيّه» می‌باشد.

۲. مراد سيّد محمّد پدر مرحوم ميرلوحی است.

غایت بی‌تکلّفی بود، ملاقات بسیاری نمود، و در اجلال و اعظام او مبالغهٔ بی‌حدّ به تقدیم می‌رسانید، وقتی از روی تعجّب به او گفتم که: ندیده‌ام که در توقیر و تعظیم کسی این مقدار الحاج فرموده باشی که نسبت به این سیّد می‌فرمایی؛ در جواب گفت که: این اعزاز و اکرام را اسباب است:

از آن جمله: یکی فقر او است، نشنیده‌ای که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده:

«اَلْفُقَراءُ مُلُوكُ أَهْلِ الْجَنَّةِ»[1]

دیگر آن‌حضرت فرموده:

«فَضْلُ الْفُقَراءِ عَلَى الْأَغْنِياءِ كَفَضْلي عَلىٰ جَميعِ خَلْقِ اللّٰهِ»[2]

سبب دیگر: گذشتگی و سخاوت او است، چه واقفم که جمعیّت وافر و اسباب متکاثره از پدر به او مانده بود، اکثر آن را در راه خدا انفاق نمود، قسمی از آن به محتاجان اقارب منقسم ساخت، و به قسمی مستحقّان اجانب را نواخت و پشت پا بر دنیا زده، عَلَم زهادت به سپهر سعادت افراخت.

و سبب دیگر: جلالت نسب اوست، بدان ای پسر! که آباء و اجداد این سیّد عالی‌نژاد همه جلیل‌القدر، و رفیع‌المنزلة بوده‌اند و من در شجرهٔ خود که آن را **«معیار الأنساب»** نام کرده‌ام، علوّ شأن و رفعت مکان ایشان را شرح داده‌ام، (...و چند سبب دیگر تقریر نمود که ذکر مجموع آن موجب اطناب بود.)

---

۱. قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: «الفقراء ملوك اهل الجنّة والنّاس كلّهم مشتاقون الى الجنّة والجنّة مشتاقة الى الفقراء»

یعنی: پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: «فقیران پادشاهان بهشت هستند و تمام مردم مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقیران است»

ر.ك: «شرح اسماء الحسنی» ج ۱/صفحهٔ ۶۷، «بحارالانوار» ج ۶۹/صفحهٔ ۴۸.

۲. یعنی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: «فضیلت و برتری فقیران بر ثروت‌مندان مثل فضیلت و برتری من است بر تمام خلق خدا»

ر.ك: «بحارالانوار» ج ۶۹/باب ۹۴ـ فضل الفقر و الفقراء.

گفتم: دانسته‌شد که مبالغه در اعظام و اکرام او به جاست، بیان فرمای که اصلش از کجاست؟ گفت: اصلش از سبزوار است و پدرش «**امیر سیّد قاسم الحسینی الموسوی**» از مشاهیر سادات آن دیار، و جدّش را «**امیر سیّد محمّد مصحفی**» می‌گفتند و من او را دیده بودم.

گفتم: سبب چیست که میل به مولد نمی‌نماید و آن شهر که مدینةالمؤمنین است نمی‌آید؟

گفت: به واسطه‌ای با اهل[1] در این دیار مانده و آستین بر آمال و امانیّ افشانده، چه از غایت محبّتی که به دوستان آباء و اجداد خویش داشته به مصاهرت «**مولانا لوحی**» که از محبّان صادق اهل‌البیت علیهم‌السلام بوده و اوقات صرف مناقب ایشان می‌نموده میل فرموده، و یکی از بنات او را به حبالهٔ نکاح در آورده و بعد از فوت مولانای مذکور او را از آن مستوره پسری به وجود آمده و آن کودک هنوز از حدّ فطام ده گام فراتر ننهاده، امّا اسئله و اجوبهٔ غریبه‌اش از وفور شعورش خبر داده و کمال کیاست و فراستش ابواب شادکامی بر روی دل ابوین گشاده و او مولود را هم‌نام مولانای مزبور گردانیده، چون تعریف سیّد زاده از پدر شنیدم به دیدنش راغب گردیدم و از پدر درخواستم که چنان کن که او را ببینم، پس به التماس پدرم سیّد مؤمیٰ‌الیه آن فرزند سعادتمند را به من نمود و از دیدنش مسرّتم افزود، و چون سنین عمر «**امیر سیّد لوحی**» به هفت رسید دست قضا ما را به جانب خراسان کشید و دیگر از حال او خبر نیافتم تا در سنهٔ احدی و عشرین و الف[2] (۱۰۲۱) به مشهد مقدّس شتافتم او را در حوالی روضهٔ رضویّه ـ علی ساکنها الصّلوة و التّحیّة ـ در مجلس سیّد

---

۱. اصل: به واسطه‌ای تااهل.

چنین به نظر رسید ولی ظاهراً صحیح همان است که در متن آوردیم.

۲. اصل: احد عشرین و الف.

والاگهر «**امیر محمّد جعفر ـ علیه رحمة اللّٰه الملک الاکبر**» دیدم که به مقابلهٔ حدیث اشتغال داشت و پدرش در پهلویش نشسته، همّت بر ترقّیش می‌گماشت، پس دیگر باره مفارقت احباب که نمونه‌ای از شدائد یوم‌الحساب است روی داد، و الم مهجوری از مشهد مقدّس اتّفاق افتاد و چون به عادت والد خویش جوار امصار و بلاد می‌پیمودم و همواره طالب ادراک ملاقات برادران مؤمن می‌بودم، نه از برای تفرّج و تماشا بلکه به‌جهت زیارت اخوان صفا و خلاّن وفا هر روز سلوک در بادیه‌ای و هر شب قعود بر بادیه‌ای می‌نمودم.

و در سنهٔ اربع و اربعین و الف[1] (۱۰۴۴) به سبب طواف یکی از فضلای مؤمنین بار دیگر به اصفهان رسیدم، در آن سال «**امیرلوحی**» را دیدم که از جهّال و اراذل دارالیهودا کمال آزار و جفا داشت، و عَلَم صبر و شکیبائی به قُبّهٔ جوزا می‌افراشت.

بسط این حکایت و بیان این اشارت آنکه سیّد مشارٌالیه که در غایت صلاحیّت بود و در امور دینیّه در نهایت صلابت و فنّ آثار را به حدّ کمال ماهر و علم اخبار به اقصَی‌المراتب مستحضر، چون در کتب معتبرهٔ علمای امامیّه، مطاعن ابومسلم مروزی بسیار دیده بود و مکرّراً از مشایخ خویش که همه از اکابر فضلای امامیّه و علمای دینیّه بودند طعن آن دشمن اولاد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله شنیده، مصلحت آخرت سفیهان اصفهان مرعیٰ داشته آن گرفتاران خواب غفلت را بیدار و آن مستان شرابِ جهل را هشیار می‌گردانید، و ایشان را از دوستی ورزیدن با آن لعین که از معاندان ائمهٔ معصومین علیهم السلام بود منع می‌نمود و مضمون خبر معتبر «**اَلْمَرْءُ یُحْشَرُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ**»[2] ادا می‌فرمود و مرادش از آن موعظت و نصیحت آنکه: آن سرگشتگان بیابان حرمان از رحمت حق‌تعالیٰ دور نگردند [و] با خارجی مانند ابومسلم جرمان محشور نشوند،

---

۱. اصل: اربع اربعین و الف.

۲. «النصایح الکافیة» محمّد بن عقیل/صفحهٔ ۱۶۰.

جمعی بدبختِ فتنه‌جو و گروهی کینه‌ور سخت‌رو که تو گفتی یا خود مگر از صلب پدر و رحم مادر بغض عترت پیغمبر ﷺ آورده بودند با آن سیّد صالح که خیر خواه ایشان بود عداوت می‌ورزیدند، و به سخن قصّه‌خوانانِ ابلهٔ‌فریب از راه رفته، تعصّب خوارج می‌کشیدند، بلی همیشه عادت عوامِ تیره سرانجام این بود که با کسی که در هدایت ایشان کوشش می‌نمودند مدام در مقام جفاکاری و روز و شب در پی دل آزاری بودند و طریق متابعت ابلیس پُر تلبیس که عدوّی مبین است می‌پیمودند، مؤیّد این کلام است حکایات انبیاء عظام علیهم‌السلام و اوصیای کرام علیهم‌السلام که از ارباب غوایت و اصحاب جهالت در این عرصهٔ پر دَد و دام، مِحن و آلام تمام دیدند و از دیوصفتان آدمی‌نام مشقّت بی‌نهایت و آزار بی‌حدّ و غایت کشیدند.

نشنیده‌ای که خواجهٔ هر دو سرا ﷺ که بهترین انبیاء علیهم‌السلام بوده، از مشرکانِ پر کین چه ستمها دید و سیّد اوصیاء یعنی علیّ مرتضیٰ علیه‌السلام [را] از خوارج لعین چه[1] محنتها رسید، هر چند که از هرزه‌گویی‌های سفهای تیره‌روزگار و بی‌ادبی‌های ملاحدهٔ شقاوت‌شعار به هیچ وجه غبار عار بر دامن قدر آن سیّد پرهیزکار که به چند وجه منسوب است به ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام ننشسته و نخواهد نشست.

امّا بنابر آنکه اظهار حقّ و ازهاق باطل بر هر کس از مؤمنان به قدر وسع و توان واجب و لازم است و فرض و متحتّم، این ضعیف در گفتنِ کلمةالحقّ خود را معاف و معذور نداشت و متوجّه نوشتنِ این رساله گشت، بیت:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

للّٰه الحمد! که مرا نه هوای قضای رشت(؟) است، و نه به ارباب مروّت دنیا بازگشت است، و نه به احتساب اصفهان رغبتی، و نه به صدورِ بی‌مروّتِ حرام‌خوار

---

۱. اصل: چو.

بازگشت است، و نه به شیخ الاسلامی اصفهان رغبتی و نه به قطّاع طریق خراسان اُلفتی، مدّة الحیوة در زاویهٔ خمول به سر برده و از عقارب روزگار هزار هزار نیش تشویش به دل خورده و از خشکْ توجّهانْ به لبِ تشنه و چشمِ گریان ساخته و به هیچ شغل از مشاغل دنیا نپرداخته، نه هوای جاه دارم، نه هوس قبول مردم، نه به صالحان عداوت، نه به طالحان محبّت، پس غرض از تحریر این رساله طلب رضای ایزد غفّار است، و باعث بر تقریر این مقال خوف از عذاب نار و ترس از گرفتاری به سخط و غضب قهّار، زیرا که مروی است از سیّد عالم صلی‌الله‌علیه‌وآله که:

«من علم علماً و کتمه الجمه اللّٰه تعالی یوم‌القیامة بلجام من نار[1]»[2]

یعنی: هر کس بداند علمی را و پنهان کند آن را، حضرت حق تعالیٰ در روز جزا ملجم سازد او را به لجامی از آتش دوزخ.

دیگر آنکه محبّت اهل البیت علیهم‌السلام و عداوت اعدای ایشان را از ضروریات دین است و فرض علی الأعیان، و دشمنی با ایشان و دوستی با مخالفان است نهیی است از منکر و تارک نهی منکر مانند تارک امر به معروف مؤاخَذ در روز محشر، و معلوم است که هرگاه شخصی عالم باشد بر حال مخالفان و واقف شود که بعضی از مبتدعان و مقرثان قصه‌ای اختراع نموده‌اند و یکی از مخالفان را در آن قصهٔ کاذبه ممدوح ساخته و به خواندن آن هذیان، مردمان را دوست آن مخالف می‌گردانید و عوام انعام صفت را به افسار تزویر به جانب سعیر می‌کشانند، اگر آن شخص با وجود شرایط، اغماض پیشه ساخته، خاموش بنشیند، در روز نشور نزد خالق ظلمت و نور معذور نخواهد بود، بیت:

اگر بینی که نابینا به چاهست	اگر خاموش بنشیتی گناهست

---

۱. اصل: النّار.

۲. «شرح ابن ابی الحدید» ج ۲۰/صفحه ۲۴۷.

پس، بدان ای عزیز! ـ اعزّك[۱] اللّه فی‌الدّارین ـ که اگر چه[۲] بسیاری از کتب اصحاب به مثالب و معایب ابومسلم مروزیِ کذّاب ناطق است، امّا چون کتابی در این باب به جامعیّت «**انیس المؤمنین**» که از مؤلّفات مولی الاجلّ الأفضل فاضل الدّین محمّد بن‌اسحاق بن‌محمّد حموینی به نظر این ذرّهٔ احقر نرسیده، به خاطرِ شکسته خطور کرد که باب ششم از ابواب آن کتاب که مشتمل است بر حالات ابومسلم مروزی مرتاب، به عیادت (؟) مؤلّف که از جملهٔ تلامذهٔ شیخ بن‌عبدالعالی است انتخاب نماید و آن را به مقدمه‌ای و خاتمه‌ای بیاراید، و بعد از اتمام، آن را به «**ابیات المختار و انیس الابرار**» موسوم گرداند و چون در اثنای گزارش حکایات، مؤلّف مذکور بعضی از اوقات از خود به «**مسوّد اوراق**» و «**راقم حروف**» و امثال این تعبیر می‌نماید، این فقیر اگر در حالت نقلِ روایتی خود را به «**مختار**» مقرّ سازد، بنماید[۳]، نه به اعتبار اظهار نام، بلکه به مناسبت[۴] اسم فاعل در آن مقام، و التّوکل علی اللّه الملک العلام.

مقدمه

در ذکر بعضی از وقایع [......][۵]

بدانکه مدّت حکومت خلفای بنی‌امیّه نود و یک سال است و ایشان چهارده تن بوده‌اند:

اوّل ایشان: معاویة بن‌ابی‌سفیان است که قتل فرزند پیغمبر آخرالزّمان روا داشت و به حکم آن ملعون حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام مسموم گشته، قدم در

---

۱. اینجا چنین بود: «عزك» اصلاح شد.
۲. اصل: چو.
۳. شاید یعنی: بنویسد.
۴. اصل: مناسب.
۵. این قسمت متأسفانه خوانا نبود.

عرصهٔ **«و ما منّا الّا شهید او مقتول»** گذاشت.

دویّم ایشان: یزید بن‌معاویة بن‌ابی‌سفیان ـ علیه اللعنة و العذاب ـ است که **کُندرهٔ قعر هاویه** است، و به امر آن ظالم عنود بود که عبید زیاد ـ علیه اللّعنة و العذاب ـ فرمود که کوفیان مردود رخسار انور و بدر مطهّر حضرت امام مظلوم حسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام را خون‌آلود کردند و آن سرو بوستان نبوّت [و] ولایت را از پای درآوردند که لعنت ربّ العباد بر جمیع آن ظالمان باد.

سیّم ایشان: معاویة بن‌یزید است و او چون مستبصر بود و عقار ناخوشگوار خلافتِ به ناحق را که نزد دیگران در غایت حلاوت بود، از حنظل تلخ‌تر و از زهر افعی کشنده‌تر شمرده، و ترک آن امر نمود.

چهارم ایشان: مروان حکم است که از رؤوس زندیقان عالم است.

پنجم ایشان: عبدالملک است که سرمایهٔ ظلم و عدوان است.

ششم ایشان: ولید بن‌عبدالملک است که فرمود تا امام زین‌العابدین علیه‌السلام را به زهر قهر شهید ساختند و رخنه در ارکان دین انداختند، شهادت حضرت سیّدالساجدین علی بن‌حسین علیهماالسلام در محرم سال نود و پنجم از هجرت واقع گردید و از این مصیبت سوزش بی‌انتها به جراحت جان ماتم‌زدگان واقعهٔ کربلا رسید، و در بیست و پنجم ماه رمضان همان سال که سال اوّل بود از سنین امامت و خلافت حضرت امام محمّد باقر ـ علیه صلوات اللّه الملک القادر ـ حجاج بن‌یوسف ثقفی که از اعوان عبدالملک بن‌مروان بود و بعد از او متابعت ولید پلید می‌نمود به جهنّم پیوست و مالک جحیم دست و پایش به سلاسل آتشین محکم بست، و در جمادی‌الاخر سال نود و ششم هجرت ولید بن‌عبدالملک راهپیمای سجّین گشت و برادرش سلیمان بن‌عبدالملک بر تخت نشست و در بیستم صفر سال نود و نهم نکال انتقال کرد و او حاکم هفتم بود از حکام دوزخْ‌مقام بنی‌امیّه.

پس عمر بن‌عبدالعزیز بر جای او قرار گرفت و او به اعمال حمیده و افعال پسندیده موصوف بود و در توقیر و تعظیم حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام اهتمام تمام می‌نمود و با سایر بنی‌هاشم نیکوئی و احسان و [....][1] به جای می‌آورد، و فدک را از بنی‌امیّه گرفته به بنی‌فاطمه داد، و به سعی او کلمهٔ ناسزا که از زمان معاویهٔ غاویه تا به آن وقت نسبت به شاه اولیاء می‌گفتند برافتاد و او در رجب سال صد و یکم از هجرت در گذشت.

آنگاه یزید بن‌عبدالملک مُلک یافت و در شعبان سال صد و پنجم از هجرت به دار البوار شتافت و برادرش هشام عبدالملک ولایت اسلام را به دست گرفت و آن مَلِک دهم بود از ملوک بد سلوک بنی‌امیّه و آن ملعون در ذی‌الحجّهٔ سال صد و چهاردهم از هجرت برادر زادهٔ خود ابراهیم بن‌ولید بن‌عبدالملک را امر کرد تا حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام را زهر داد و شهید ساخت.

مطلب اصلی و مقصد کلی از تمهید این مقدمه آن است که: بدانی که هشام بن‌عبدالملک ـ علیه اللعنة ـ حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام را شهید کرده، تا عالِم گردی بر آنکه آنچه قاریان قصص باطله و خوانندگان اسمار مضلّه می‌گویند که: ابومسلم از امام علیه‌السلام رخصت خروج یافته همه دروغ است و افترا و عین عصیان و خطا، زیرا که بعد از شهادت امام انام، هشامِ بدفرجام تیره سرانجام[2] زیاده بر ده سال در بلاد اسلام فرماندهٔ فردمانده[3] بود و بعد از آن ولید بن‌یزید بن‌عبدالملک که به الحاد طاق بود و به زندقه مشهور آفاق، یک سال و سه ماه حکومت نمود و بعد از او پسر عمّ او یزید بن‌ولید بن‌عبدالملک الملقّب بالناقص مالک ممالک اسلام گردید و چون او به عذاب

---

۱. یک کلمه در اینجا ناخوانا بود.

۲. این کلمه چنین به نظر رسید.

۳. «فردمانده» یا «خرد مانده».

شدید رسید برادرش ابراهیم بن‌ولید بر تخت سلطنت متمکّن گشت، پس مروان حمار به سر پنجهٔ قهر، سریر حیات او در هم شکست و بر چهار بالش پادشاهی مربع نشست و مانند غاصبانِ سلف نام خود خلیفه کرد [و] به اغتصاب حق اهل‌البیت علیهم‌السلام پرداخت و آن گناه عظیم را علاوهٔ وزر و وبال چندین سالهٔ خود ساخت و چون دو سال بیشتر از استیلای او گذشت ابومسلم مروزی از برای رواج دولت بنی‌عبّاس خروج کرده نایرهٔ فتنه و فساد افروخت و بیشتر از آل‌امیّه خرمن حیات شیعهٔ امامیّه به آتش بیداد سوخت و باعث قتل شش امام معصوم علیهم‌السلام گشت چنانکه از سیاق کلام آینده به وضوح پیوندد.

و چون تو را این معنی معلوم گردد باید که چون ناکسانِ دین بر باد داده و کرکسانِ به جیفهٔ دنیا افتاده که همگی همّت ایشان مصروف است به پروردن تن و جمع کردن مال، نابینا از ملاحظهٔ مآل نباشی تا در روز قیامت به ناخن حسرت چهرهٔ حال نخراشی، و آیهٔ رفیعهٔ **﴿من کان فی هذه اعمیٰ فهو فی الاخرة اعمیٰ﴾**[1] به زبان ایقان برخوانی و از مضمون آن غافل نشده به مجرد چشم بستن و نظر پوشیدن خود را از معدودان **﴿لیس علی الاعمیٰ حرج﴾**[2] ندانی، بلکه اگر توانی در کشور امر معروف و نهی از منکر پیشهٔ نوح پیغمبر اختیار کرده به تیشهٔ تأدیب و سخات تأنیت حرف محبت آن سردفتر اهل‌طغیان که بر لوح خاطر اعوجاج‌ماش ابلهان منقور است حکّ نمائی و لقمان‌صفت به معالجهٔ علیلان بیمارستان جهالت مشغول گشته [بقایای قولنج و لوغاذیای تشریب[3]] سودای محترقهٔ مودّتش که مادهٔ داءالکلب عصیان است و سرمایهٔ گرفتاری به سلاسل و اغلال به زندان نیران از دماغ دل ایشان منکف سازی و

---

۱. سورهٔ اسراء آیهٔ ۷۲. ۲. سورهٔ نور آیهٔ ۶۱، سورهٔ فتح آیهٔ ۱۷.

۳. در نسخهٔ اصل چنین نوشته شده «بقوقایای قولنج و لوغاذیای تشریب» و ما نتوانستیم این قسمت را بهتر از این بخوانیم.

مسیح‌وار بی‌بصرانِ کم رو را به کحل‌الجواهر **﴿أُبرِیءُ الاکمه﴾**[1] بینا ساخته، و از وادی بوار به سر حدّ استبصار رسانی و مرده‌دلانِ بی‌راه را از مادة الحیوة **﴿و أُحیِی الموتیٰ باذن اللّه﴾**[2] مُهجتِ[3] هدایت داده، زنده و جاودان گردانی تا به مزدِ آن در آن[4] از نوش داروی شفاعت حضرت رسالت که طبیب علّت گناه است و خازن شربت‌خانه رحمت الهی، فایده بینی و از جِرام دارالسّلْم ندای جانفزای **﴿ادخلوها بسلام آمنین﴾**[5] شنیده و در صدر جنت بر تخت عزّت نشینی و به دست اختیار از شاخسار عنایت پروردگار ثمرهٔ پاداش کردار بچشی.

اللّهم آحشرنا فی زمرة المؤمنین و ارزقنا شفاعة سیّد آلمرسلین و احللنا بحبوحة دارک بفضلک و رحمتک یا ارحم الراحمین.

الان شروع می‌گردد در فتح بابی که آن باب مختار و منتخب است که از کتاب «**انیس المؤمنین**»، و نستعین باللّه ربّ العالمین.



* * *

مؤلّف آن کتاب ـ علیه رحمة اللّه الملک الوهّاب ـ می‌فرماید در «باب ششم»:

در ذکر آن مقتدای فرقهٔ اخیار و آن راهنمای زمرهٔ ابرار امام به حق ناطق حضرت ابی‌عبداللّه جعفر بن‌محمّد الصّادق علیه‌السلام

قال الشیخ المفید محمّد بن‌محمّد بن‌النعمان الحارثی رحمه‌الله: کان مولده علیه‌السلام بالمدینة سنة ثلث و ثمانین.

و در روایت شیخ شهید رحمه‌الله چنانکه در «**دروس**» آورده، ولادت آن‌حضرت در روز شنبه هفدهم ربیع‌الاوّل بوده در سنهٔ مذکوره، یعنی: سال هشتاد و سیّم از هجرت.

---

۱. سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۴۹. ۲. سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۴۹.

۳. «مُهجة» خون قلب که باعث احیاء و زنده‌شدن می‌شود.

۴. در آن: در یک لحظه. ۵. سورهٔ حجر آیهٔ ۴۶.

و به روایت ثقة‌الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی رحمه‌الله و اکثر ارباب سیر و تواریخ نیز همین است که آن‌حضرت در سال هشتاد و سیّم از هجرت فضای جهان را به نور وجود فائض‌الجود [خویش] منوّر گردانید.

شهادت آن‌جناب در شوّال سال صدو چهل و هشتم بوده.

مدّت عمر گرانمایه‌اش شصت و پنج سال و چند ماه.

مدّت امامت و خلافتش سی و چهار سال.

کنیتش ابوعبدالله و ابواسماعیل است؛ و القابش بسیار است، از آن‌جمله: صادق، و صابر، و فاضل، و طاهر است.

و آن‌حضرت را به روایت شیخ مفید و شیخ طبرسی ده فرزند بوده: حضرت امام موسیٰ کاظم علیه‌السلام، و اسماعیل، و عبدالله، و اسحاق، و محمّد، و عبّاس، و علی، و ام فروه، و فاطمه، و اسماء.

مختار گوید که: مؤلّف رحمه‌الله بعد از تعداد اولاد امجاد مقتدای طوایف عباد، ذکر بعضی از معجزات آن‌حضرت می‌نماید، آنگاه متوجّه واقعات زمان آن جناب می‌گردد و چون رُتبهٔ آن‌حضرت از آن اشرف[1] را علانم است که نزد مؤمنان در اظهار آن احتیاج به ذکر کرامات و خوارق عادات باشد، مع ذلک این ضعیف را مراد از این انتخاب آن است که محبان اهل‌بیت علیهم‌السلام بر بدی‌های ابومسلم مروزی اطلاع یابند و بدانند که او لعین از جملهٔ مخالفین و معاندین ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام بوده، تا جهّال را از دوستی ورزیدن با او و شنیدن آن قصه‌ای که سرتاسر مدح اعداست و افترا بر ائمّهٔ هدیٰ علیهم‌السلام مانع آیند، لهذا زمام ناقهٔ خوشخرام قلم را از سیر وادیِ معجزاتِ خلیفهٔ ششم سیّد کائنات، صرف نموده، کُمیت خامهٔ عنبرین قلامه(؟) را متوجّه جولان در

---

۱. مراد شاید پیغمبر باشد یعنی اشرف‌الانبیاء.

میدان بیان وقایع زمان آن سرور انس و جان گردانیده، والتوکّل علی اللّٰه الملک المجید.

مؤلّف رحمه الله می‌فرماید:

فصل

در ذکر واقعات زمان آن قدوهٔ اصحاب نجات ـ علیه الصّلواة و التّحیّات ـ

مختار گوید که: اکثر علمای امامیّه نقل کرده‌اند و مؤلّف رحمه الله در باب پنجم از ابواب کتاب «**انیس المؤمنین**» آورده و این ضعیف در مقدمهٔ این رساله ذکر نموده که: در ذی‌الحجة سال صد و چهاردهم از هجرت، هشام بن‌عبدالملک‌مروان ـ علیه اللّعنة و العذاب ـ فرمود که برادر زاده‌اش ابراهیم بن‌ولید ـ لعنه الله ـ حضرت امام محمّد باقر علیه السلام را به زهر شهید ساخت، پس در این فصل که از فصول باب ششم است از ابواب آن کتاب، مؤلّف رحمه الله می‌فرماید:

در سال صد و شانزدهم از هجرت، هشام بن‌عبدالملک امارت خراسان را به عاصم بن‌عبداللّٰه داد، و در سال صد و هفدهم او را معزول ساخته، امارت آن ولایت را به اسد بن‌عبداللّٰه قشیری داد، و در سال صد و بیستم اسد بن‌عبداللّٰه فوت شد، پس هشام منشور امارت خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر به نام نصر بن‌سیّار نوشته از برای او به خراسان فرستاد، و نصر سیّار بر شهرهای آن سه ولایت مردم ضابط کاردان گماشت، و تا زمان مروان حمار، نصر سیّار حاکم آن بلاد و امصار بود.

و در سال صد و بیست و یکم شاهزاده زید بن‌علیّ بن‌الحسین بن‌علیّ بن‌ابی‌طالب علیهم السلام را در کوفه شهید کردند، و هشام عنید در روز ششم ربیع‌الاوّل سال صد و بیست و پنجم از هجرت به زندان جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید.

آنگاه ولید بن‌زید بن‌عبدالملک بر جای او نشست، در همان سال شاهزاده یحییٰ

بن‌زید بن‌علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب را مسلم بن‌احور مازنی در جوزجان به حکم نصر سیّار شهید کرده سر آن شاهزادهٔ بزرگوار را به پیش نصر لعین فرستاد و تن او را با تن دو کس یارانش در همان موضع از دار آویخت.

گویند که: چون ابومسلم مروزی بر خراسان تسلّط یافت، فرستاد که تن ایشان را از دار فرود آورد و در خاک کردند، متوهّم مغالطی از این روایت ضعیف، و از آنچه صاحب «**اعلام الوریٰ**» از صاحب کتاب «**نوادر الحکمة**» نقل کرده که او در کتابش روایت کرده از بکّار بن‌ابی‌بکّار واسطی، که او گفت:

«**کنت عند أبی‌عبدالله علیه‌السلام إذ أقبل رجل فسلّم ثمّ قبّل رأس أبی‌عبدالله علیه‌السلام، قال: فمسّ أبوعبدالله علیه‌السلام ثیابه و قال: ما رأیت کالیوم ثیاباً أشدّ بیاضاً و لا أحسن منها، فقال: جعلت فداک!، هذه ثیاب بلادنا و جئتك بخیر من هذه فقال: یا معتب! اقبضها منه، ثمّ خرج الرجل، فقال أبوعبدالله علیه‌السلام: صدق الوصف و قرب [الوقت]، هذا صاحب‌الرّایات السّود الذی یأتی بها من خراسان، ثمّ قال لی: [یا معتب! ألحقه فاسئله ما اسمه؟] إن کان اسمه عبدالرّحمن فهو والله هو، [قال:] فرجع معتب، فقال: قال: اسمی عبدالرّحمن، قال بکّار بن‌أبی‌البکار: فمکثتُ زماناً فهو ولّیَ وُلدالعبّاس، نظرت إلیه و هو یعطی الجند، فقلت لأصحابه: من هذا الرجل؟ فقالوا: هذا عبدالرّحمن ابومسلم**».

گمان برده که: ابومسلم پیش از آنکه سفّاح بر تخت نشیند، با اهل‌البیت علیهم‌السلام دوست بوده، بعد از آن با ایشان دشمن شده، بدان که این ظنّی است کاذب و آرای صائبه را نامناسب؛ زیرا که از کتب سیر و تواریخ معتبرهٔ علمای امامیّه ـ قدس الله اسرارهم ـ چنین مستفاد می‌شود که: ابومسلم مروزی من اوّل‌العمر الی آخره مخالف اهل‌البیت علیهم‌السلام بوده.

مختار گوید: حاصلِ معنیِ آنچه صاحب «**اعلام الوریٰ**» از کتاب «**نوادر**

الحکمة» از بکّار بن ابی بکّار واسطی نقل کرده است که:

بکار گفت: نزد ابی عبدالله (یعنی: امام جعفر صادق علیه السلام) بودم که مردی در آمد و سلام کرد، بعد از آن سر آن حضرت بوسه داد، پس آن حضرت مسّ جامهٔ او نمود، گفت: ندیده‌ام جامه‌ای سفیدتر و خوبتر از این جامه، آن مرد گفت که: فدای تو شوم! این جامهٔ بلاد ماست و من بهتر از این جامه از برای تو آورده‌ام، پس گفت: ابوعبدالله با خادم خود که: ای معتب! بگیر آن جامه را از او و بعد از آن، آن مرد بیرون رفت از آن مجلس، پس حضرت ابوعبدالله علیه السلام گفت که: راست شد وصف و نزدیک شد، این صاحب عَلَمهای سیاه است، آنکه بیاورد آن عَلَمها را از جانب خراسان، آنگاه آن حضرت فرمود که: ای معتب! خود را به او برسان و از او بپرس که نام تو چیست، بعد از آن با من گفت که: اگر نام او عبدالرّحمن باشد پس به خدای قسم! که اوست که از خراسان با رایات سیاه بیرون آید، پس برگشت معتب و گفت که: آن مرد عبدالرحمن نام دارد، بکّار بن ابی بکّار گفت که: درنگ نمودم هنگامی، پس او ولایت داد (یعنی: متولّی امر خلافت گردانید) بنی عباس را، نظر کردم به او در حالتی که زر به لشکر می‌داد، پس گفتم مر اصحاب او را: کیست این مرد؟ گفتند: عبدالرحمن ابومسلم است.

[بر عارف منصف از درایت این روایت که مشعر است بر شقاوت آن بی سعادت چند چیز روشن می‌شود، من جمله:][1] «اوّل: سوء ادب آن خسیس نسبت به حضرت امام جعفر علیه السلام و کمال جهلش به مرتبهٔ آن سرور انام، از آن جهت که تقبّل رأس مناسب و ملایم کسی است که در درجه و مثل مُقبّل باشد یا از او کمتر پس بوسیدن

---

۱. بعضی از کلمات این قسمت تقریباً ناخوانا بود، صحیح‌ترین و نزدیک‌ترین عبارت به متن را ملاحظه می‌فرمائید.

وضیعی مانند ابومسلم مروزی سر آن سرور عالمیان را دالّ است بر غایت بی‌اعتقادی و نهایت بد نهادی و عدم عرفان او به رفعت مکان و عظمت شأن آن حجّت ملک منّان.

دویّم: ظهور اعانتش مر بنی‌عباس را و وفور تقویتش آن گروه ارجاس را و وضوح آنکه امامت و خلافت را که حقّ اهل‌بیت حضرت رسالت پناه علیهم‌السلام بود، آن بد بنیاد به جماعتی که دشمنان عظیم‌المعانده و اعداء شدیدالعداوهٔ ایشان بودند، داد، پس هر کس را که از ایمان حظّی است همین یک دلیل او را در لعن و طعن ابومسلم کافی است زیرا که در کتاب «**عیون اخبار الرّضا** علیه‌السلام» صدوق رحمه‌الله روایت می‌کند به اسناد خود از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از جبرئیل که حق سبحانه و تعالیٰ فرمود:

«من عادیٰ اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة و من حارب اهل‌بیتی فقد حلّ علیه عذابی و من تولّیٰ عنهم فقد حلّ علیه غضبی و من اعان غیرهم فقد آذانی و من آذانی فله النّار.»

مؤلّف ـ قدس الله روحه و زاد فتوحته ـ می‌فرماید که:

نواب مستطاب معلّی القاب، خاتمةالمجتهدین و وارث علوم الأنبیاء و المرسلین، شیخنا و مولانا و متقدانا الشیخ علیّ بن‌عبدالعالی ـ ادام اللّٰه معالیه و قرن بالمیامن ایّامه و لیالیه ـ در کتابی که موسوم است به «**مطاعن المجرمیّة**» آورده که: ابومسلم مروزی قبل از اظهار دعوت بنی‌عبّاس، از روی حیله گری با اولاد و اعقاب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ملاقات می‌نمود و با ایشان دم از دوستی می‌زد تا دوستان ایشان را فریب داده، معاون خویش گردانید، و نیز بنی‌اُمیّه گمان برند که او از جانب بنی‌عباس به دعوت مأمور است تا بنی‌عبّاس از تعرّض بنی‌اُمیّه ایمن باشند و عترت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از ایشان در معرض خطر.

راقم الحروف (که از کمترین تلامذهٔ آن جناب است) **گوید که:** اِخبار فرمودن حضرت امام جعفر علیه‌السلام از آمدن ابومسلم با رایت سود، از جملهٔ معجزات آن حضرت

تواند بود، چنانکه از ظهور دولت بنی عبّاس، از استیلای ایشان خبر می‌داد، و همچنین حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام از آن، اِخبار فرمود؛ چنانکه ثقةالاسلام محمّد بن یعقوب کلینی ـ نوّر اللّٰه مرقده ـ در «**روضهٔ کافی**» آورده.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از تسلّط بنی‌عبّاس [و] گرفتن مغول، مُلک را از دست ایشان اعلام فرمود، چنانکه علاّمهٔ حلّی رحمه‌الله در «**نهج الحقّ**» آورده که:

«**و أخبر علیه‌السلام بعمارة بغداد و ملک بنی‌عبّاس و أخذ المغول المُلك منهم و بواسطة هذا الخبر سلمت الكوفة و الحلّة و المشهدان من القتل فی وقعة هلاكو لأنّه لما ورد بغداد كاتبه والدی و السیّد بن‌طاوس و الفقیه ابن‌ابی‌العزّ و سألوا الأمان قبل فتح بغداد؛ فطلبهم، فخافوا؛ فمضیٰ والدی رحمه‌الله إلیه خاصّة، فقال: كیف أقدمت علی المكاتبة قبل الظَفر؟ فقال له والدی: لأنّ أمیرالمؤمنین علیه‌السلام أخبر بک و قال: إنّه یرد التّرک علی الخیر من بنی‌العبّاس یقدمهم ملك یأتی من حیث بدأ ملكهم جهوریّ الصّوت لایمرّ بمدینة إلاّ فتحها و لا ترفع له رایة إلاّ نكسها، الویل الویل لمن ناواه، فلا یزال كذلك حتی یظفر**».

و حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از مُلک بنی‌اُمیّه خبر داد؛ چنانکه در سبب نزول سورهٔ کریمهٔ ﴿**إنّا أنزلناه...**﴾ روایت کرده‌اند.

باز مروی است که حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله از ظلم‌های بنی عبّاس بر اولاد اطهارش خبر داد؛ (چنانکه ابن‌بابویه رحمه‌الله در کتاب «**من لا یحضره الفقیه**» آورده) و بعد از این به تقریب در این مختصر مذکور گردد، ان‌شاء اللّٰه تعالی.

و از جملهٔ خبردادنهای حضرت امام جعفر علیه‌السلام از مُلک بنی‌عبّاس، یکی آن است که قبل از این در این مختصر سمت تحریر یافت[1].

---

١. دیگر، منقول است که: وقتی جماعتی از بنی‌هاشم در موضعی گرد آمدند، و در میان ایشان بود ابراهیم

و دیگر، آن‌حضرت از بیرون آمدن مغول بر بنی‌عبّاس إخبار فرمود؛ چنانکه ثقةالإسلام در «**روضهٔ کافی**» آورده، به این سند که:

علی بن‌ابراهیم، عن أبیه، عن أبی‌عمیر، عن المفضّل بن‌یزید، عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام، قال: قلت له أیّام عبدالله بن‌علی: قد اختلف هؤلاء فیما بینهم، فقال علیه‌السلام: دع ذا عنک، إنّما یجیء فساد أمرهم من حیث بدء اصلاحهم.

مختار گوید که: چون ابوجعفر دوانیقی بر جای برادرش سفّاح نشست، عمّش عبدالله بن‌علی در شام دعوای خلافت کرد، چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاءالله تعالیٰ وحده العزیز.

بن‌محمّد بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس (که آخر او را «**ابراهیم امام**» گفتند، و ابومسلم را با جماعتی به دعوت خراسان فرستاد) و برادرش ابوالعبّاس که ملقب شد به «**سفّاح**»، و برادر دیگرش منصور که او را «**ابوجعفر دوانقی**» گفتند، و عمّ ایشان صالح بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس، و عبدالله بن‌حسن مثنّیٰ، و پسران او محمّد بن‌عبدالله و ابراهیم بن‌عبدالله، پس در آن هنگام، با محمّد بن‌عبدالله بن‌حسن مثنّیٰ بیعت کردند و کس به طلب حضرت امام جعفر علیه‌السلام فرستادند که شاید آن‌حضرت نیز بیعت کند، چون حضرت امام علیه‌السلام حاضر گردید، عبدالله بن‌حسن آن‌حضرت را در پهلوی خود جای داد، پس آن‌جناب سبب اجتماع پرسید، باعث فراهم‌آمدن و با محمّد بیعت‌کردن و آن‌حضرت را طلب‌داشتن باز نمودند. امام علیه‌السلام فرمود که: این امر بر او قرار نمی‌گیرد و دست بر کتف ابوالعبّاس سفّاح زده و فرمود که: «بلکه بر این و برادر و فرزندان برادرش قرار خواهد یافت»، و با عبدالله بن‌حسن گفت که: پسران تو، محمّد و ابراهیم کشته خواهند شد.

و این حکایتی است مشهور، و اکثر علمای شیعه و جمهور به اندک اختلاف عبارتی در مؤلّفات خود ایراد نموده‌اند.

و به صحّت رسیده که چون ابراهیم بن‌محمّد بن‌علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس، ابومسلم مروزی را به دعوت خراسان فرستاد، مروان، ابراهیم را کشت [و] خلافت بر سفّاح قرار گرفت و چون سفّاح هلاک شد، برادرش ابوجعفر دوانیقی بر جای او نشست، و با آنکه در بیعت محمّد بن‌عبدالله بن‌حسن مثنّیٰ بود، محمّد را با برادرش ابراهیم به قتل رسانیدند، پس حقیقت آنچه آن‌حضرت فرموده بود، ظاهر گردید.

ر.ک: باب ششم «انیس المؤمنین» فصل اوّل در فضائل و معجزات حضرت امام صادق علیه‌السلام.

پس معنی این حدیث آن است که: «مفضل بن‌یزید گفت که: گفتم مر حضرت ابی‌عبدالله (یعنی: جعفر بن‌محمّد الصّادق علیه‌السلام) را در ایّام خروج عبدالله بن‌علی که: به تحقیق که اختلاف نمودند این جماعت (یعنی: بنی‌عبّاس) در آن چیزی که در میان ایشان است (یعنی: امر خلافت)، پس آن‌حضرت فرمود که: در گذر از این سخن و بگذار این گفتن، جز این نیست که فساد امر ایشان از آنجا است که ابتدا کرد صلاح کار ایشان.

مؤلف رحمه‌الله می‌فرماید که: ظاهر است که «**یجیء فساد أمرهم من حیث بدء اصلاحهم**» اشارت است به بیرون آمدن مغول از طرف خراسان برای فساد[1] امر ایشان [با آنکه بیرون آمده بود ابومسلم هم از خراسان برای اصلاح کار ایشان]، چه معلوم است که ابومسلم مروزی را آل‌عبّاس به خراسان فرستادند تا اهل آن ولایت را متابع آن جماعت گردانید، و به بیعت ایشان در آورد، و بعد از پانصد و بیست سال و کسری که بنی‌عبّاس پادشاهی کردند، هلاکو از جانب خراسان لشکر بر سر معتصم ـ که آخرینِ خلفای بنی‌عبّاس بود ـ کشیده، آن طایفه را مستأصل گردانید.

و آنچه علامه حلّی رحمه‌الله در «**نهج الحقّ**» از والد ماجدش نقل کرده که: او از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت نموده که آن‌حضرت فرمود که: «**یقدمهم ملک من حیث بدأ ملکهم**» نیز مشعر است به بیرون آمدن هلاکو از جانب خراسان، و آنکه ابومسلم هم از آن طرف بیرون آمد، و ابتداء ملک و دولت بنی‌عبّاس از جانب خراسان روی نمود.

مختار گوید که: علامهٔ حلّی ـ رفع الله درجته ـ در «**منهاج الکرامة**» این معنیٰ را صریح بیان فرموده، به این عبارت که:

---

۱. نسخهٔ اصل: صلاح

«و اخبر علیه‌السلام بملک بنی‌عبّاس اخذ الترک الملک منهم، فقال علیه‌السلام: ملک بنی‌عبّاس یُسر لا عسر فیه و لو اجتمع علیهم الترک و الدیلم و السند و الهند و البربر و الطیلسان علیٰ ان یزیلوا ملکهم لما قدروا ان یزیلو حتی یشذّ منهم موالیهم و ارباب دولتهم و یسلّط علیهم ملک من الترک یأتی علیهم من حیث بدأ ملکهم لا یمرّ بمدینة الّا فتحها و لا ترفع له رایة الّا نکسها، الویل الویل لمن ناواه فلا یزال کذلک حتی یظفر ثم یدفع بظفره الی رجل من عترتی یقول بالحق و یعمل به[1] و کان الامر کذلک حیث ظهر هلاکو[2] من ناحیة خراسان و منه ابتدأ ملک بنی‌عبّاس حیث بایع لهم ابومسلم الخراسانی».

یعنی: «خبر داده حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از پادشاهی و ملک بنی‌العبّاس و گرفتن ترک مُلک از دست ایشان، پس فرمود آن‌حضرت که: ملک بنی‌العبّاس آسان باشد و هیچ دشواری در آن نباشد و اگر همهٔ تُرک و دیلم و سند و هند و بربر و طیلسان بر ایشان مجتمع شوند نتوانند که ملک را از دست ایشان زایل کنند تا زمانی که موالی و ارباب دولت ایشان متفرّق شوند و مسلّط شود بر ایشان پادشاهی از پادشاهان ترک و بیاید بر سر ایشان آن پادشاه از جانبی که ملک ایشان از آنجا ابتداء کرده باشد».

بالجمله، بعد از اتمام آن خبر، علّامه حلّی ـ نوّر الله مضجعه ـ می‌فرماید که: آن امر همچنان بود که آن‌حضرت بیان فرمود، زیرا که از طرف خراسان ظاهر شد هلاکو، از آنجا ملک بنی‌العباس بود که آنجا ابومسلم خروج کرده، از برای ایشان بیعت گرفت.

[[3]پس بدان که حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله از ملک بنی‌اُمیّه خبرداد، و از آنکه

---

۱. نسخهٔ اصل: بالحق. ۲. «منهاج الکرامة»: هولاکو.

۳. از این قسمت به اندازهٔ هفده پاراگراف که حدود نُه صفحه می‌شود در نسخهٔ اصل «ابیات المختار» نبود،

بنی‌عبّاس بر اولاد اطهارش ظلمها کنند، و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بعضی دیگر از ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام از بیرون آمدن ابومسلم و ملک بنی‌عبّاس و مغول خبر دادند، از جملهٔ معجزات ایشان است، نه آنکه مدح بنی‌اُمیّه و ابومسلم و بنی‌عبّاس و مغول باشد، یا دلالت کند که ایشان در اوایل حال مردمان خوب بوده‌اند، و حال آنکه عبارت **«هو ولّی وُلد العبّاس»** در خبری که صاحب **«نوادر»**[1] نقل کرده ناطق است به طعن ابومسلم و بر فرضی که فرود آوردن یحییٰ از دار و ملاقات او با اولاد امجاد حیدر کرّار از روی محبّت واقع شده باشد، چه فایده رساند او را؟ چون در آخر کار با حضرت امام جعفر علیه‌السلام معاندت نمود، ابوسلمهٔ خلّال را به واسطهٔ نامه‌ای که به آن‌حضرت فرستاده بود کشت، و سلیمان کثیر را به واسطهٔ آنکه میل به اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد، به قتل رسانیده و فرمود که نبیرهٔ جعفر طیّار را کشتند؛ و خلافت را که حقّ اهل‌بیت علیهم‌السلام بود، به بنی‌عبّاس داد تا شش امام معصوم علیهم‌السلام را با بسیار از اولاد و احفاد ایشان به قتل رسانیدند، و چندین هزار تن را از شیعهٔ امامیّه به جهت آنکه به امامت بنی‌عبّاس قائل نبودند، هلاک کرد، شرح تمامی بدی‌های او را مجلّدی علیٰ‌حده باید.

و نیز به صحّت رسیده که زبیر بن‌العوّام در زمان حضرت خیرالانام صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نهایت دوستی می‌ورزید، و بعد از وفات پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم تا کشته‌شدن عثمان همچنان دم از محبّت آن‌حضرت می‌زد، آخر به اغوای شیطان تمرّد و عصیان آغاز کرده با حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام محاربه و مقاتله نمود، و همچنین جمعی کثیر و جمّی غفیر بودند که در بدایت حال، لاف دوستی آن ولیّ مَلِک متعال

☜ ولی چون این قسمت از باب ششم «انیس المؤمنین» و دنبالهٔ مطلب است از روی نسخهٔ «انیس المؤمنین» تایپ و غلط‌گیری شد تا مزید استفاده باشد. ١. یعنی: «نوادرالحکمة».

می‌زدند، عاقبت از آن سرور دین‌پرور مفارقت جسته، عَلَم عداوت افراشتند، مانند آنها که در جنگ صفّین در سلک ملازمان آن جناب منتظم بودند، بعد از آن، طریق عناد پیش گرفته تکفیر آن‌حضرت نمودند، پس اگر طایفهٔ ناکثین و فرقهٔ مارقین از دوستیی که قبل از اظهار دشمنی، می‌نمودند فایده یابند، ابومسلم نیز از محبّتی که فرض کرده باشیم، منتفع می‌گردد.

پس بدان! که ابومسلم مروزی من اوّل‌العمر الی آخره مخالف اهل‌البیت علیهم‌السلام بوده، زیرا که به صحّت پیوسته که در بدایت حال **«مروانی»** بود، و چون از بنی‌مروان تبرّا نمود **«کیسانی»** شده و به امامت آل‌عبّاس قائل شده، آنگاه گفت: بعد از پیغمبر عبّاس امام بوده، بعد از آن خود دعوای امامت نمود، و به آن اکتفا ننموده، دعوای حُلول کرد و بر آن دعوای باطل ثابت بود، تا کشته شد.

القصّه، در روز بیست و یکم جمادی‌الآخر از سال صد و بیست و ششم از هجرت، ولید بن‌یزید بن‌عبدالملک [درگذشت]، و پسر عمّ او یزید بن‌ولید بن‌عبدالملک حکومت یافته، شش ماه به آن امر اشتغال نموده؛ و در بیستم ذی‌الحجّة سنهٔ مذکوره به علّت طاعون درگذشت، آنگاه برادرش ابراهیم بن‌ولید بن‌عبدالملک بر جای او نشست و دو ماه حکومت کرد، پس مروان حمار به شام آمده، دعوای خلافت نمود و ابراهیم از مروان گریخته حکومت به او گذاشت و بعد از سه ماه کشته شد.

و در سال [صد و] بیست و نهم از هجرت ابومسلم مروزی در دیهی از دیه‌های شهر مرو از برای بنی‌عبّاس خروج کرده در تقویت آن‌جماعت کوشش عظیم نمود، اگر چه در **«منهج النّجات»** حکایت آن بی‌سعادت مسطور گشته، و در این مختصر تفصیل هر اجمال حواله به آن کتاب است، لیکن به سببی که از سیاق کلام آینده معلوم شود، مناسب چنان دید که در این اوراق نیز بعضی از مطاعن آن پیشْ خیلِ ارباب

شقاوت مذکور، و برخی از دلایل لعن آن سردفتر اصحاب نفاق مزبور گردد.

بدان که چون مدّتها بلاد اسلام در تحت تصرّف مخالفان تیره‌انجام بوده، بِدَع بسیار واقع و ناشایستِ بی‌شمار شایع شده بود، چون شاه فلکْ‌جاه علیّینْ‌بارگاه جنّتْ‌آرامگاه، الذی انزل اسمه بعدد الائمّة و التنزیل ابوالبقاء سلطان شاه اسماعیل ـ انار اللّه برهانه ـ پای سعادت بر سریر معدلت نهاد، ابواب شفقت و رأفت بر روی عالمیان گشاد، و در تنفیذ احکام شریعت، و اعلای اعلام ملّت، و ترویج مذهب حقّ امامیّه، و استمالت قلوب طایفهٔ ناجیه، سعی موفور و جهد مشکور مبذول داشت، و به تغلیق ابواب ناشایست همّت گماشت، امّا بنابر آنکه اکثر اوقات خجسته ساعات را به نکب و قهر اعداء دین و مخالفان ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام مصروف می‌داشت، هنوز بعضی از آن بِدَع پایدار، و برخی از آن قبایح برقرار مانده بود که داعی حقّ را لبیک اجابت گفته، به ریاض قدس خرامید، و تخت سلطنت به اعلی‌حضرت شاهِ شیعه‌پرور رحمه‌الله، ناصب رایات ائمهٔ اثنی‌عشر علیهم‌السلام، مؤیّد دین مبین حضرت سیّد المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، محیی مراسم الائمّة المعصومین علیهم‌السلام، حامی حوزة الملک و الملّة، ماحی آثار الکفر و البدعة، ناصب اَلْوِیَةِ[1] العدل و الإحسان، باسط النصفة و الأمن و الأمان، السّلطان بن‌السّلطان بن‌السّلطان، أبوالمظفّر سلطان شاه طهماسب بهادر خان گذاشت، و آن‌جناب در عنفوان شباب عنان طبیعت از مشتهیات نفسانی و لذّات جسمانی درتافت، و به حکم **﴿إنّ اللّه یحبّ التوّابین و یحبّ المتطهّرین﴾**[2] مرتبهٔ محبوبیّت حضرت ربّ‌العالمین دریافت، و به قلع و قمع جمیع ملاهی و مناهی پرداخت، و آثار شنیعهٔ بدعت و رسوم خلاف شریعت برانداخت.

و از جملهٔ منکرات عظیمه که از آن نهی فرمود، یکی آن بود که پیش از طلوع

---

۱. لواء و عَلَم کوچک.

۲. سورهٔ بقره آیهٔ ۲۲۲.

خورشید سلطنتِ شاهِ جنّت‌مکان علیّین‌آشیان بعضی ازافسانه‌خوانان سنّی‌سیرت و یاوه‌گویان ناصبی سریرت، اسطوره بر ابومسلم مروزی بسته بودند، و در زمان آن شاه علّیین‌آرامگاه بعضی دیگر از قصّه‌خوانانِ دروغ‌پیشه و بادپیمایان کج‌اندیشه تغییری در آن افسانه نموده، آن قصّهٔ موضوعه را با مفتریات بر بعضی از ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام آمیخته بودند، و عوام را به آن تزویر و تسطیر، محبّ و دوستدار آن محبوس زاویهٔ سعیر گردانیده، و با آنکه نوّاب غفران‌پناه قصّه‌خوانان را از خواندن آن قصهٔ باطله منع نموده، به شستن دفاتر ضالّهٔ ایشان و به تخریب مقبره‌ای که به ابومسلم مروزی نسبت می‌دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن‌حضرت به قصورِ بی‌قصور جنّت، بعضی از قُصّاص باز مرتکب آن ناشایست شده، به اغواء و اضلال عوام اشتغال می‌نمودند، شاهِ دین‌پناه مجدّداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که: هر کس آن قصّهٔ کاذبه بخواند به تیغ سیاست زبانش قطع نماید.

الحق به غایت زشت بود که در بلاد شیعه آن طور قصّهٔ دروغی خوانند و عوام را دوست مخالفان گردانند، و باید دانست که خواندن و شنیدن جمیع قصص کاذبه حرام و از افعال فاسقین است، خصوصاً اخبار موضوعه‌ای که در مدح مخالفین است، که آن اِخلال در مذهب و دین است؛ مگر آنکه بر سبیل انکار و ردّ یا تنبیه عوام باشد، چنانکه احادیثی که وضع نموده‌اند نواصب در فضیلت شیوخ خود که علمای امامیّه رحمهم‌الله نقل آن می‌کنند به طریقِ انکار، و با دلایل واضحه ردّ آن می‌نمایند، و عوام را آگاه می‌سازند که آن از مفتریات و موضوعات مخالفین است، و هر آینه اجتناب از شنیدن قصص کاذبه از اخلاق مؤمنین است، زیراکه حضرت عزّت ـ تعالیٰ شأنه و تعظّم برهانه ـ در صفت ایشان می‌فرماید که: **﴿و الّذینهم عن اللّغو معرضون﴾**[1] و جای دیگر در صفت

---

۱. سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۳.

بندگان برگزیدهٔ خود می‌فرماید که: **﴿و الّذین لا یشهدون الزّور و إذا مرّوا باللّغو مرّوا کراماً﴾**[1] و این آیه دالّ است بر آنکه «**عبادالرحمن**»، یعنی: بندگان برگزیدهٔ پروردگارِ عالمیان، کسانی‌اند که حاضر نشوند در مجالس و محافل اهل کذب و سایر فسوق، از آن‌جهت که حاضرشدن در مَشاهد باطله شریک‌شدن است در خطا و عصیان اهل آن مَشاهد؛ به سبب آنکه حضور در آن‌مجالس دلیل رضاست بر آن معاصی.

نواب خاتمة‌المجتهدین در «**مطاعن المجرمیّة**» بعد از ایراد آیهٔ کریمهٔ **﴿و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضلّ عن سبیل‌الله بغیر علم و یتّخذها هزواً اولئك لهم عذابٌ مهین﴾**[2] آورده است که:

«**سئل الصّادق عليه‌السلام عن القُصّاص، أیحلّ الإستماع لهم؟ فقال عليه‌السلام: لا، و قال عليه‌السلام: من أصغی إلی ناطق فقد عبده، فان کان الناطق عن اللّه، فقد عَبَد اللّه، و إن کان الناطق عن إبلیس، فقد عَبَد إبلیس.**»

یعنی: «پرسیدند از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام از حال قصّه‌خوانان، که آیا حلال است گوش‌داشتن به ایشان؟ آن‌حضرت فرمود که: حلال نیست، و فرمود که: هر کس گوش بدارد به ناطقی، پس به تحقیق که او را پرستیده»

بدان که مراد ناطقی است که قصّه‌های دروغ خواند و لب به سخنان باطل جنباند؛ چنانکه در آخر این حدیث مستفاد می‌شود، آنگاه آن‌حضرت فرمود که: «پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید (یعنی: حقّ گوید)، به تحقیق که شنونده خدای را پرستیده، و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید (یعنی: باطل گوید)، پس به تحقیق که شنونده ابلیس را پرستیده».

و چون از اوّل این حدیث مفهوم گردید که هر کس گوش به قصّه‌خوانانِ

---

۱. سورهٔ فرقان آیهٔ ۷۲.
۲. سورهٔ لقمان آیهٔ ۶.

دروغگوی بدارد آن قصّه‌خوان [را] پرستیده، و از آخر این حدیث به وضوح رسید که هر کس گوش به آن طور ناکسی کند، بندگی شیطان به جای آورده؛ پس از این حدیث مستفاد گشت که اگر کسی استماع نماید قصّه‌ای را که بر حمزه، که عمّ پیغمبر آخرالزّمان و سیّد شهداست بسته‌اند، هم قصّه‌خوان را پرستیده و هم شیطان را عبادت نموده، و هر گاه چنین باشد پس ملاحظه نمای حال کسی را که قصّه[ای] را شنود، و افسانه[ای] را گوش کند که در تعریف ابومسلم خارجی پرکین ساخته‌اند، و در مدح آن ناصبی لعین پرداخته.

و بعد از نقل این حدیث شریف، نواب مشارٌالیه می‌فرماید که:

«اعلم أنّ أبعد القُصّاص من الصّدق و الصّواب و أقربهم بالعذاب و العقاب، الّذين هم يكذبون و يفترون على الباقر و آبائه عليهم السلام في شأن أبي‌مسلم المروزيّ، و هو رجل فاجرٌ ملعونٌ لم يكن من شيعة ائمّتنا و لم يعترف بحقوقهم و كان من أشدّ مخالفيهم و القاصّون الخارصون يبدّلون أحواله و أخباره و يحرّصون و يرغّبون الجهّال بمحبّته و هم غافلون عن قوله تعالى: ﴿ألا لعنة اللّه على الكاذبين﴾[1]»

یعنی: «بدان! به‌درستی که دورترین قصّه‌خوانان از راستی و درستی، و نزدیکترین ایشان به عذاب و عقاب الهی، آن کسانی‌اند که دروغ می‌گویند و افترا می‌زنند بر حضرت امام محمّد باقر و آباء کرام آن‌حضرت عليهم السلام در شأن ابومسلم مروزی، و این ابومسلم مردی بود فاجر [و ملعون]، نبود از شیعهٔ امامان ما، و اعتراف نکرد به امامت ایشان، و از سخت‌ترین مخالفان ایشان بود، قصّه‌خوانان دروغگوی بَدَل می‌کنند احوال و اخبار او را و حریص و راغب می‌گردانند جهّال را به دوستی او، و ایشان (یعنی: قصّه‌خوانان غافلانند از قول حضرت اللّه تعالی که می‌فرماید: **﴿ألا**

۱. سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۶۱.

لعنة الله علی الکاذبین﴾[1] یعنی: «بدان که لعنت خداست بر دروغگویان»

و در بعضی از کتب حکمت عملی مسطور است که مردم هر مدینه‌ای بر پنج صفت‌اند: **اوّل:** خیّرانند، که خیر ایشان را سرایتی هست، و ایشان نیکوکارترین مردمان و لایق صحبت ملوک و سلاطین‌اند، **دوّم:** خیرند، که خیر ایشان را سرایتی نیست و این طایفه قابل تربیت باشند، **سیّم:** آنکه نه خیرند و نه شرّ، این جماعت را باید بر خیر ترغیب نمود، **چهارم:** آنکه شریر باشند و شرّ ایشان را سرایتی نباشد، این طایفه را باید حقیر داشت تا به خیر گرایند، **پنجم:** آنکه بالطبع شریر باشند، و این صنف بدترین اهل عالمند و مستوجب بند و زندان؛ و شرّ این طایفه سرایت کند و ایشان اضداد اخیار باشند، بدی را دوست دارند و نیکی را دشمن، مانند حیوانات موذیّه و چون سگ دیوانه و گرگ و خوک و مانند آن، و این طایفه را نیز اقسام است که بعضی را به زجر از بدی می‌توان بازداشت، و بعضی را به قطع اعضاء و زندان مؤبّد؛ و گفته‌اند که قصّه‌خوانان دروغگوی و افسانه‌خوانان سخت‌روی از این طایفه‌اند، چه، مضرّت می‌رسانند با[2] حکایات کاذبه، و فریب خاطر مردمان می‌دهند و تضییع قابلیّت ایشان می‌نمایند.

مسوّد اوراق گوید: بی شکّ قُصّاص خرّاص فریبنده، گروهی بوده‌اند در شمار زیانکاران گمراه کنندهٔ طایفه، مؤیّد این حال و مصدّق این مقال آنکه: از اواخر سنهٔ اثنیٰ و ثلاثین و تسع مأة (۹۳۲)، که به تجدید نهی از این منکر وقوع پذیرفته، و لعن و طعن ابومسلم شیوع گرفته تا این زمان، که اوایل سنهٔ ثمان و ثلاثین و تسع مأة (۹۳۸) است، با آنکه عوام کالانعام از علمای کرام و فضلای عظام از حال آن شقیّ استعلام نموده‌اند، هنوز بعضی از ایشان از اختلاب یاوه‌گویان شیطان‌صفتان، چنانکه عادت

---

۱. سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۶۱.

۲. اصل: به.

مستضعفان است، متفکّر و حیرانند، لهذا به خاطر فاتر رسید که در این مقام مجملی از احوال آن مبدع ظلاّم تحریر دهد، تا بعضی از مؤمنان که به مطالعهٔ این مختصر رغبت نمایند، حجاب شکّ و نقاب ارتیاب از پیش چشم آن کوته نظران مرتفع سازند.

پس، بدان! ای محبّ خاندان علیهم‌السلام ! که ابومسلم مروزی از گروه امامیّه و فرقهٔ ناجیهٔ اثنیٰ‌عشریّه نبوده و به قدم مخالفت طریق معاندت پیموده، تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن است که: به موجب حدیث رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که:

«ستفرّق امّتی علیٰ ثلاثة و سبعین فرقة، واحد منها ناجية و الباقی هالكة.»

بعد از آن‌حضرت، امّتش به هفتاد و سه فرقه [متفرّق] شدند، و به دلیل حدیث متّفقٌ‌علیه که:

«مثل أهل‌بيتی كمثل سفينة نوح، من ركب فيها نجیٰ، و من تخلّف عنها غرق»

و چند حدیث دیگر که مؤالف و مخالف روایت کرده‌اند، ثابت شده که فرقهٔ ناجیه گروه امامیّه‌اند (یعنی: شیعهٔ اثنی‌عشریّه)، و غیر ایشان همه از اهل‌نارند و دور از رحمت پروردگار.

و چون تو را این معنیٰ معلوم شد، پس بدان که از جملهٔ آن هفتاد و دو فرقه‌ای که غیر امامیّه‌اند، یک گروه **کیسانیّه**‌اند و ایشان نیز چند گروهند: بعضی بعد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام قائل به امامت امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام بوده‌اند، و بعد از امام حسین، محمّد بن‌الحنفیّه را امام می‌دانستند، و بعضی به امامت امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام معترف نبودند، بلکه بعد از امیرالمؤمنین، محمّد بن‌الحنفیّه را بی‌واسطه امام می‌دانستند، و بعد از او قائل بودند به امامت پسر او عبداللّٰه که مکنّیٰ بود به ابی‌هاشم، و بعضی بعد از ابی‌هاشم به امامت بیان بن‌سمعان قائل بودند، و بعضی بعد از ابی‌هاشم به امامت برادر زادهٔ او حسن بن‌علیّ بن‌محمّد بن‌الحنفیّه قائل بودند بی‌واسطه، و بعضی بعد از ابی‌هاشم عبداللّٰه بن‌معاوية بن‌عبداللّٰه بن‌جعفر را امام

می‌دانستند، و بعضی بعد از ابی‌هاشم عبدالله بن‌حرب کندی را امام می‌دانستند، و بعضی بعد از ابی‌هاشم به امامت علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس، و بعد از او به امامت پسر او [محمّد] معترف بودند، و بعضی بعد از ابی‌هاشم قائل به امامت محمّد بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌العبّاس بن‌عبدالمطّلب بودند؛ و بعد از او، پسر او ابراهیم را امام می‌دانستند، و این ابراهیم مشهور بود به «**ابراهیم امام**»، و او بود که ابومسلم را به دعوت اهل‌خراسان فرستاد.

و به صحّت رسیده که ابومسلم کیسانی مذهب بوده، و بعد از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به امامت محمّد بن‌الحنفیّه اعتراف نموده، و بعد از او به امامت پسر او ابی‌هاشم، و بعد از او به امامت علیّ بن‌عبدالله بن‌العبّاس، و بعد از او به امامت پسر او محمّد، و بعد از او به امامت پسر او ابراهیم، و بعد از او به امامت برادر او عبدالله بن‌محمّد بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌العبّاس قائل شده، و این عبدالله بن‌محمّد را لقب «سفّاح» بود، و کنیتش ابوالعبّاس، و گاهی][1] او را به مادرش منسوب ساخته، «**عبدالله بن‌الحارثیّه**» می‌گفتند.

پس به دلیل حدیث مذکور، چون ابومسلم از گروه ناجیه (یعنی: شیعهٔ امامیّه) نبوده، از اهل‌نار است، و دور از رحمت پروردگار، و هر آینه هر کس که از اهل‌دوزخ باشد، ملعون است، زیرا که لعنت عبارت از دوری است از رحمت حق‌تعالی، و احادیث صحیحه و اخبار صریحهٔ بسیار است که دالّ است بر آنکه: هر کس انکار امامت یکی از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام نماید، یا غیر ایشان را امام و خلیفه داند، مخالف خدا و رسول است، و منحرف از طریق ارباب حق و اصحاب قبول، و در روز قیامت

---

۱. تا اینجا حدود نُه صفحه که جمعاً ۱۸۷ سطر است در نسخهٔ «ابیات‌المختار» نبود ولی در نسخهٔ «انیس‌المؤمنین» بود که به جهت مزید استفاده در اینجا آوردیم.

در شمار کفّار، و با گروه بی‌شکوه ﴿**إنّ المنافقین فی الدرک الاسفل من النّار**﴾[1] به عذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار.

از آن جمله حدیثی است که نوّاب شیخ علی بن‌عبدالعال در «**مطاعن المجرمیّه**» آورده که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که:

«**الأئمّة من بعدی اثنیٰ‌عشر، من زاد أو نقص فقد کفر**»

یعنی: امامان بعد از من دوازده‌اند، هر کس بر این دوازده بیفزاید، یا از این دوازده کم کند، پس به تحقیق که کافر است».

دیگر، هم در کتاب مذکور آورده است که: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که:

«**الائمّة من بعدی اثنیٰ‌عشر؛ اوّلهم أمیرالمؤمنین علیّ بن‌أبی‌طالب و آخرهم القائم؛ طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی و من انکر واحداً منهم فقد انکرنی**»

یعنی: «امامان بعد از من دوازده‌اند، اوّل ایشان امیرالمؤمنین علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام و آخر ایشان حضرت قائم علیه‌السلام (یعنی: صاحب‌الزّمان)؛ فرمانبرداری نمودن ایشان را فرمانبرداری نمودن است مرا، و نافرمانی کردن ایشان را نافرمانی‌کردن است مرا؛ هر کس انکار کند یکی از ایشان را، پس به تحقیق که انکار کرده است مرا»

دیگر آنکه ابن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الغفران ـ در «**مأه**»ای که جمع نموده است، که آن را از طرق عامّه آورده، که امام به‌حق‌ناطق یعنی: امام جعفر صادق علیه‌السلام از آباء کرام خود علیهم‌السلام نقل کرده که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که: جبرئیل علیه‌السلام مرا خبر داد که حضرت ربّ‌العزّة فرمود که:

«**من علم أن لا إله إلاّ أنا وحدی، و أنّ محمّداً عبدی و رسولی، و أنّ علی**

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴۵.

بن‌ابی‌طالب خلیفتی، و أنّ الائمّة من ولده حججی، أدخلته الجنّة برحمتی، و نجّیته من النّار بعفوی، و أبحت له جواری، و أوجبت له کرامتی، و أتممت علیه نعمتی، و جعلته من خاصّتی و خالصتی، إن نادانی لبّیته، و إن دعانی أجبته، و إن سألنی أعطیته، و إن سکت ابتدأته، و إن أساء رَحِمته، و إن فرّ منّی دعوته، و إن رجع إلیّ قبلته، و إن أقرع بابی فتحته، و من لم یشهد أن لا إله الاّ أنا وحدی، أو شهد بذلک و لم یشهد أنّ محمّداً عبدی و رسولی، أو شهد بذلک و لم یشهد أنّ علی بن‌ابی‌طالب خلیفتی، او شهد بذلک و لم یشهد أنّ الائمّة من ولده حججی، فقد جحد نعمتی، و صغّر عظمتی، و کفر بآیاتی و کُتُبی و رُسُلی، إن قصدنی حجبته، و إن سألنی حرمته، و إن نادانی لم أسمع ندائه، و إن دعانی لم أستجب دعائه، و إن رجانی خیّبته، و ذلک جزائه منّی، و ما أنـا بـظلاّم للعبید».

یعنی: «هر کس اعتراف نماید که نیست معبودی غیر از من، و اعتقاد کند که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بنده و رسول من است، و علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام خلیفهٔ من است، و امامانی که از فرزندان علی بن‌ابی‌طالب‌اند، حجّتهای منند؛ در آورم او را به بهشت رحمت خود، و برهانم او را از آتش به عفو خود، و مباح گردانم مر او را جوار قرب خود، و واجب گردانم برای او کرامت خود را، و تمام کنم بر او نعمت خود را، و بگردانم او را از بندگان خاصّ و خالص خود؛ (یعنی: نگذارم که شیطان را از او نصیبی باشد)؛ اگر نداکند مرا جواب دهم او را؛ و اگر بخواند مرا اجابت کنم او را؛ و اگر از من چیزی خواهد عطاکنم به او، و اگر خاموش شود، من سخن آغاز کنم با او؛ و اگر بد کند بیامرزم او را؛ و اگر بگریزد از من بخوانم او را به سوی خود؛ و اگر بازگشت نماید به من قبول کنم او را، و اگر بکوبد درِ رحمت مرا بگشایم برای او، و هر کس که شهادت به وحدانیّت من ندهد، یا شهادت به آن دهد و شهادت به رسالت محمّد ندهد، یا شهادت دهد به رسالت محمّد و شهادت ندهد به خلافت علیّ بن‌ابی‌طالب و یا

شهادت به خلافت علی بن‌ابی‌طالب بدهد و شهادت ندهد امامان که از فرزندان علی بن‌ابی‌طالب‌اند حجّتهای منند بر خلق، پس به تحقیق که آن کس انکار نعمت من کرده و تصغیر عظمت من نموده و کافر شده به آیات من، و کتابهای من و رسولان من، آن کس اگر قصد درگاه من کند، باز دارم او را؛ و اگر طلب کند از من بی‌بهره و محروم سازم او را؛ و اگر ندا کند مرا نشنوم ندای او را؛ و اگر دعا کند مستجاب نکنم دعای او را؛ و اگر امیدوار باشد به من، ناامید گردانم او را؛ و این جزای عمل اوست از من، و نیستم من ظلم‌کننده بر بندگان خود.»

و باز حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام از آباء خود علیهم‌السلام نقل فرموده که: چون حضرت سیّد انام این حدیث معجز نظام را به این مقام رسانید، جابر بن عبدالله انصاری برپای خاست و گفت: **«یا رسول‌الله! من الائمّة من ولد علیّ بن أبی‌طالب»**؟

یعنی: «کیستند امامان از فرزندان علی بن‌ابی‌طالب؟»

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به طریق تعداد فرمود:

«الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل‌الجنّة، ثمّ سیّدالعابدین فی زمانه علیّ بن‌الحسین، ثمّ الباقر محمّد بن‌علی، و ستدرکه یا جابر! فإذا أدرکته فاقرئه منّی السّلام، ثمّ الصّادق جعفر بن‌محمّد، ثمّ الکاظم موسیٰ بن‌جعفر، ثمّ الرّضا علیّ بن‌موسیٰ، ثمّ التّقی محمّد بن‌علی، ثمّ النقی علی بن‌محمّد، ثمّ الزّکی الحسن بن‌علی، ثمّ ابنه القائم بالحق، مهدیّ امّتی، الّذی یملاء الأرض قسطاً و عدلاً، کما ملئت جوراً و ظلماً، هؤلاء یا جابر! خلفائی و اوصیائی و اولادی و عترتی، من أطاعهم فقد أطاعنی، و من عصاهم فقد عصانی، و من أنکرهم أو أنکر واحداً منهم، فقد أنکرنی، بهم یمسك الله السماء أن تقع علی الأرض إلاّ بإذنه، و بهم یحفظ الله الأرض أن تمید بأهلها.»

یعنی: «امامان از فرزندان علیّ بن‌ابی‌طالب حسن و حسین‌اند دو سرور جوانان اهل بهشت؛ بعد از ایشان سرور عبادت‌کنندگان در زمان خود علیّ بن‌الحسین، بعد از

او محمّد بن علیّ الباقر، و زود باشد که دریابی تو او را ای جابر! پس هرگاه که او را دریابی، او را بخوان از من سلام، پس جعفر بن محمّد الصّادق، بعد از او موسیٰ بن جعفر الکاظم، بعد از او علی بن موسیٰ الرّضا، بعد از او محمّد بن علی ملقّب به تقی، بعد از او علی بن محمّد موصوف به نقی، بعد از او حسن بن علی معروف به زکی، بعد از او پسر او قائم به حقّ، مهدی امّت من، آنکه پر کند زمین را از عدل و داد، همچنان‌که پر شده باشد از جور و ظلم، ای جابر! ایشان خلفای من و اوصیای من و فرزندان من و فرزندزادگان منند؛ هر کس فرمان برد ایشان را، پس به تحقیق که فرمان برده است مرا؛ و هر کس نافرمانی کند ایشان را، پس به تحقیق که نافرمانی کرده است مرا؛ و هر کس انکار کند ایشان را، یا انکار کند یکی از ایشان را، پس به تحقیق که انکار کرده است مرا؛ به سبب این ائمهٔ اثنیٰ عشر نگاه می‌دارد خدای تعالی آسمان را که واقع نشود بر زمین، الاّ به رخصت او، و هم به سبب ایشان نگاه می‌دارد زمین را از آنکه بجُنباند اهل خود را.»

دیگر مروی است از ابن عبّاس که گفت: من از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که امام بعد از تو چند باشد؟ فرمود که:

«الائمّة من بعدی إثنیٰ‌عشر، أوّلهم علی بن أبی‌طالب، و بعده الحسن و الحسین، فإذا انقضیٰ زمان إمامة الحسین فإبنه علیّ، فإذا انقضیٰ علیّ فإبنه محمّد، فإذا انقضیٰ محمّد فإبنه جعفر، فإذا انقضیٰ جعفر فإبنه موسیٰ، فإذا انقضیٰ موسیٰ فإبنه علیّ، فإذا انقضیٰ علیّ فإبنه محمّد، فإذا انقضیٰ محمّد فإبنه علیّ، فإذا انقضیٰ علیّ فإبنه الحسن، فإذا انقضَی الحسن فإبنه المهدیّ، یا بن‌عبّاس! من أنکرهم أو ردّ واحداً منهم، فکأنّما قد أنکرنی و ردّنی، و من أنکرنی و ردّنی فکأنّما قد أنکر اللّٰه و ردّه، [یا بن‌عبّاس! سوف یأخذ الناس یمیناً و شمالاً، فإذا کان ذلك فاتّبع علیاً و حزبه، فإنّه مع الحقّ و الحقّ معه، فلا یتفرّقان حتّی یردا علیّ الحوض، یا بن عبّاس!] ولایتهم ولایتی، و

ولایتی ولایةالله، و حربهم حربی، و حربی حرب‌الله، و سلمهم سلمی، و سلمی سلم‌الله.»

یعنی: «امامان بعد از من دوازده‌اند، اوّل ایشان علی بن‌ابی‌طالب است ؛ و بعد از او حسن، پس حسین، پس چون منقضی شود زمان امامت حسین، پس پسر او علی، پس چون منقضی شود علی پس پسر او محمّد، پس چون منقضی شود محمّد پس پسر او جعفر، پس چون منقضی شود جعفر پس پسر او موسیٰ، پس چون منقضی شود موسیٰ پس پسر او علی، پس چون منقضی شود علی پس پسر او محمّد، پس چون منقضی شود محمّد پس پسر او علی، پس چون منقضی شود علی پس پسر او حسن، پس چون منقضی شود حسن پس پسر او مهدی، ای پسر عبّاس! هر کس انکار کند ایشان را، یا ردّ کند یکی از ایشان را، پس همچنان باشد که به تحقیق مرا انکار نموده و ردّ کرده[1]، و هر کس که مرا انکار نماید، و ردّ کند همچنان باشد که به تحقیق خدای را انکار نموده و ردّ کرده، ولایت ایشان ولایت من است و ولایت من ولایت خداست؛ و جنگ‌کردن با ایشان جنگ‌کردن با من است و جنگ‌کردن با من جنگ‌کردن است با خدا، و صلح‌کردن با ایشان صلح‌کردن با من است، و صلح‌کردن با من صلح‌کردن با خدا است.»

و در این باب، حدیث از طرق مؤالف و مخالف بسیار است، پس از مضامین احادیث مذکوره، حقیقت مذهب امامیّه ظاهر گردید، و همچنین واضح گشت که هر کس انکار امامت یکی از ائمّهٔ اثنیٰ عشر علیهم‌السلام نماید، یا به امامت احدی غیر ایشان قائل گردد با آنکه مُظهِر کلمتین[2] باشد، در تحت آیهٔ کریمهٔ ﴿**و من لم یحکم بما أنزل الله**

۱. اصل: انکار نموده‌اند و ردکرده‌اند.

۲. یعنی: کلمهٔ توحید «لااله‌الاالله» و کلمهٔ نبوّت «محمّدٌرسول‌الله».

فاولئك هم الکافرون﴾[1] است، و از دایرهٔ ایمان و اسلام بیرون؛ و از این جهت است که سیّد المحقّقین و سند المجتهدین، علاّمة الوریٰ، یعنی: سید مرتضای علم‌الهدیٰ می‌فرماید که: «**الناس صنفان: اثنیٰ‌عشری و کافر**»

فصل
در ذکر نسب و مولد ابومسلم مروزی

بدان که مورّخان را در مولد و نسب ابومسلم، و نام او و نام پدر او، اختلاف است؛ امّا آنچه نزد اصحاب ما امامیّه به صحّت رسیده، آن است که مولد او قریهٔ «خطرنیّه» بوده، از ناحیهٔ نرس[2] و جامعین که از نواحی کوفه بود، و او را عبدالرّحمن و پدر او را احمد نام بود، و این احمد گاهی در ملازمت معقل حدّاد عجلی و گاهی در خدمت ابوعکرمه سرّاج عجلی به سر می‌برد، و مادر ابومسلم کنیزک معقل حدّاد بود و مؤیّد این روایت است آنچه نوّاب مستطاب مرتضی ممالک الاسلام، خاتم‌المجتهدین یعنی: شیخ علی بن عبدالعال ـ خلّد اللّٰه ظلّه العالی علی مفارق المسلمین الی یوم الدّین ـ در کتاب «**مطاعن المجرمیّة**» ایراد فرموده که:

«قد کان ابومسلم هجیناً من أهل‌الکوفة و کان مولده قریة من أعمالها یقال لها: خطرنیّة، [فإذا] أنفذه إبراهیم إلی خراسان و قویٰ أمره، فقیل له: أبومسلم المروزی لأنّه خرج فی کورة مرو منها و أقام کثیراً بها».

یعنی: «به تحقیق که بود ابومسلم هجین از اهل‌کوفه، و بود مولد او دیهی از اعمال کوفه که آن دیه را خطرنیّه می‌گفتند؛ پس چون فرستاد او را ابراهیم به خراسان و قوّت گرفت امر او، گفتند او را ابومسلم مروزی، از برای آنکه خروج کرد در شهر مرو، و اقامت نمود در آن شهر بسیار.»

---

۱. سورهٔ مائده آیهٔ ۴۴.

۲. نسخهٔ اصل: نرص.

و کسی را که به شهر مرو نسبت می‌دهند، او را «**مروزی**» و «**مروی**» می‌گویند؛ و «**هجین**» عبارت از کسی است که پدر او آزاد و مادرش بنده بوده باشد، امّا مشخّص نشده که خودش بنده بوده یا آزاد.

بعضی را عقیده آن بود که احمد مذکور، کنیزک مزبور را به اجازت معقل حدّاد خواستگاری نموده، مشروط به آنکه هر فرزندی که متولّد شود، بندهٔ معقل باشد؛ و برخی را زعم آنکه بدون شرط، آن کنیزک را خواسته، و زمره‌ای او را به سوء ولادت نسبت داده‌اند، و عبارت مسعودی ـ علیه الرحمة ـ که در «**مروج الذّهب**» تقریر فرموده، مشیر به همین ابهام است؛ و آن عبارت این است که: «**قد تنوزع في أمر أبي‌مسلم، فمن الناس من رأىٰ أنّه من العرب، و منهم من رأىٰ أنّه كان عبداً فأُعتق.**»

یعنی: «نزاع کرده‌اند در امر ابومسلم، بعضی گفته‌اند که: عرب بوده، و بعضی گفته‌اند: بنده بود، پس آزادی یافت.»

و بعد از این عبارت، بر وجه توضیح بیان‌نموده که:

«**و كان من أهل النرس[1] و الجامعين من قرية يقال لها: خطرنيّه و إليها يضاف الثياب النّرسيّة المعروف بالخطرنيّ و ذلك من أعمال الكوفة و سوادها.**»

یعنی: «ابومسلم از اهل نرس[2] و جامعین بود، از دیهی که آن دیه را خطرنیّه می‌گفتند، که جامه‌های نرسیّه که معروف بود به «خطرنیّ» اضافه کرده می‌شود به آن دیه، و آن دیه از اعمال کوفه و سواد کوفه بود».

و مسعودی مذکور که قائل این عبارت است عليّ بن‌الحسين مسعودی است که از اکابر علمای امامیّه است، و در زمان غیبت صغرای حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام بوده.

بالجمله، بنی‌معقل می‌گفتند که: ابومسلم بندهٔ ماست، و او دعوای حرّیت

---

۱. نسخهٔ اصل: الترس. ۲. نسخهٔ اصل: ترس.

می‌نمود؛ و چون در خراسان قوّت گرفت و استیلا یافت، دعویٰ کرد که من از فرزندان سلیط بن‌عبداللّٰه بن‌عباسم؛ و سبب این دعوی عن قریب مذکور گردد، ان شاء اللّٰه تعالیٰ.

آورده‌اند که چون ابومسلم به وجود آمد، احمد خطرنی به واسطهٔ تنگدستی، و بعضی گفته‌اند به سبب آنکه رقبهٔ فرزندش از قید رقّیت آزاد باشد، او ا بر سر راهی افکند، پس ابومسلم نامی از رؤسای خطرنیّه او را برداشته، عبدالرّحمن نام کرد، و به تربیتش مشغول شد، و روایت بعضی از مخالفین را انطباق تمام است بر این، از جمله صاحب کتاب «**الأنباء فی تاریخ الخلفاء**» آورده[1] که: «**و کان أبومسلم یلقّب بصاحب‌الدولة و اسمه عبدالرحمن و کان لقیطاً ربّاه رجل من أهل‌الکوفة**»

یعنی: «لقب ابومسلم صاحب‌الدولة بود و نامش عبدالرّحمن، و او لقیطی بود که پرورد او را مردی از اهل کوفه.»

و «**لقیط**» کودکی را گویند که مادرش او را بر سر راه انداخته باشد.

و بعضی را عقیده آن است که مادرش از خوف خواجهٔ خود او را بر سر راه افکنده، امّا آنچه در ترجمهٔ «**تاریخ طبری**» است که: «ابومسلم غلامی بود، و سرّاجی کردی، و نامش عبدالرّحمن بن‌مسلم بود، و اندر خدمت گروهی از بنی‌عجل بود به خراسان»، خالی از اندک خلافی نیست؛ زیرا که مسلم خطرنی مربّی او بود نه پدر، و آنکه او گفته که در خدمت گروهی از بنی‌عجل بود به خراسان، می‌تواند بود که اشارت به آن باشد که در خراسان چند وقتی در خدمت ابوعکرمهٔ سرّاج عجلی و بعضی از خویشان او بود؛ چنانکه مذکور شود، ان شاء اللّٰه تعالیٰ.

بالجمله، معقل را در خطرنیّه ضیعتی بود، به وسیلهٔ یکی از زارعانش، بنی‌معقل

---

۱. اصل: در کتاب مذکور آورده.

بر این حال مطّلع شده، ابومسلم را از مربّی او یعنی: مسلم خطرنی طلب نمودند، و مدّتی بین‌الطّرفین مناقشه بود، عاقبت مسلم خطرنی منزجر شده، آن پسر شقاوت‌اثر را به بنی‌معقل تسلیم کرد، و علیّ بن‌معقل حدّاد عجلی بعد از فطام به تربیت آن مولودِ مردود اشتغال نمود، و پدر ابومسلم (یعنی: احمد خطرنی) همچنان در خدمت معقل حدّاد به سر می‌برد، و گاهی ملازمت ابوعکرمه سرّاج می‌نمود. و بعضی از اوقات که احمد در خدمت ابوعکرمه بود، ابومسلم نزد او می‌رفت، پس آهنگری و سرّاجی یاد گرفت، و چون به حدّ رشد رسید، مدّتی در خدمت ادریس بن‌معقل عجلی به سر برد، پس به محمّد بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌عبّاس پیوست، و بعد از فوت محمّد مذکور، ابراهیم بن‌محمّد، ابومسلم[1] را از جملهٔ داعیان گردانیده، او را به دعوت اهل خراسان فرستاد، تا در ارتفاع رایت دولت بنی‌عبّاس سعی بلیغ به تقدیم رسانید؛ و لهذا نزد طایفهٔ عبّاسیّه به **«صاحب‌الدعوة»** و **«صاحب‌الدولة»** ملقّب گشت.

فصل
در سبب رسیدن ابومسلم به خدمت محمّد بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌عبّاس

مروی است که چون محمّد بن‌علی را داعیهٔ امامت و خلافت در خاطر رسوخ یافت، به مکّه رفته، در موسم حجّ با مردم که از اطراف می‌آمدند، ملاقات می‌کرد، و از ایشان عهد و مواثیق فرا می‌گرفت که افشای راز او ننمایند؛ آنگاه ایشان را به متابعت خود دعوت می‌نمود، تا جمعی کثیر و جمّی غفیر به دمدمه و فسون او فریفته و شیفته گشته، دست متابعت[2] به او دادند، و پای جهالت در وادی ضلالت نهادند، و در ماهٔ هجریّه ابوعکرمه سرّاج به نیّت حجّ از کوفه به مکّه آمد، و او را با محمّد ملاقات اتّفاق افتاده به متابعتش مایل گشت، و در همان ایّام، محمّد مزبور محمّد بن‌حسین را با

---

۱. نسخهٔ اصل: او را.
۲. نسخهٔ «انیس المؤمنین»: مبایعت.

حِسان عطاء به دعوت اهل خراسان نامزد کرد، ابوعکرمهٔ سرّاج گفت: اگر امام رخصت فرماید، من نیز با ایشان موافقت نموده، و در این امر سعی نمایم، محمّد بن علی بن عبدالله بن العباس آن دو تن را سفارش نمود که از صوابدید ابوعکرمه تجاوز ننمایند، و در باب دعوت، وصیّت نامه‌ای به ابوعکرمه داد که دستورالعمل او باشد، و ایشان به کوفه آمده، ابوعکرمه کارسازی‌ها نمود، پس متوجّه خراسان شوند، ابومسلم از سیر و سفر ابوعکرمه آگاهی یافت، پس بر اثر او روان شده ملازمتش اختیار نمود.

و محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس، هبیره نامی را به دعوت به عراق فرستاد، و هبیره در عراق عرب به خفیه مردم را به بیعت محمّد بن علی دعوت می‌نمود، و آن سه تن در بلاد خراسان می‌گشتند و پوشیده به همین کار اشتغال می‌نمودند، و هر کس که قبول بیعت می‌نمود، از او عهدنامه‌ای به نام محمّد بن علی می‌گرفتند، و چون مکتوبی چند جمع می‌شد، به نزد محمّد بن علی می‌فرستادند، ابوعکرمه از معارف و مشاهیرِ ساکنان خراسان که به دایرهٔ بیعت در آمده بودند، دوازده‌تن را به نقابت اختیار نموده، فرمود که به گرفتن بیعت مشغول گردند، کثیر خزاعی و پسرش سلیمان بن‌کثیر و مالک بن‌هیثم و قحطبة بن‌شبیب از جملهٔ این دوازده تن بودند، و قحطبهٔ مذکور خارجی زاده بود، و پدرش شبیب در میان خوارج دعوای امامت می‌نمود، [چنان‌که شمه‌ای از حالات او در ضمن وقایع زمان حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام در این مختصر مذکور گشته][1]

افسانه‌خوانان یاوه‌گویِ بی‌حیا، و قصّه‌خوانان سخت‌رویِ بادپیمای، این قحطبه و احمد زمچی را که از ملازمان او بود، از اشراف سادات می‌شمردند، و عوام کالانعام را به این تزویر شیفته و رام و گرفتار دام خود می‌گردانیدند.

---

۱. شاید این عبارت توضیحی است از سید مختار و یا عبارت نسخه‌ای از «انیس المؤمنین» است.

مختار گوید که: قحطبة از بنی‌طیّ بود، گاهی او را و پدرش را به آن قبیله نسبت داده «**طائی**» می‌گفتند، و گاهی به شیبان که جدّ ایشان بود منسوب ساخته «شیبانی» می‌خواندند، چه پدر قحطبه، شبیب بن‌یزید بن‌نعیم بن‌الشیبان الطائی بود و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که شبیب مذکور در میان خوارج دعوای امامت می‌نمود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دشنام می‌داد و متابعان خود را به سبّ و شتم آن‌حضرت مأمور می‌ساخت و در «**عیون اخبار الرّضا علیه السلام**» و بعضی دیگر از کتب حدیث مذبور است که حمید بن‌قحطبة در یک شب به امر هارون‌الرّشید شصت امامزاده را به قتل رسانید.

مؤلّف رحمه الله می‌فرماید: امّا چون محمّد بن‌علیّ بن عبدالله بن‌عبّاس مطّلع شد که ابوعکرمه دوازده نقیب تعیین نموده است از اکابر اصحابِ بیعت، هفتاد تن را نقابت داد و به هر یک جداگانه دستورالعملی فرستاد که خلق را به چه منوال دعوت کرده، با ایشان چگونه معاشرت نمایند.

و در سنهٔ اثنی و مائه ابوعکرمه، قحطبة بن‌شبیب و سلیمان بن‌کثیر و مالک بن‌هیثم را نزد محمّد بن‌علی فرستاد که اموال خمس را که جمع کرده بودند، به او رسانند، و ابومسلم را با ایشان همراه کرده، چون به مکّه رسیدند، شبی نزد محمّد بن‌علی رفته بوسه بر دست و پای او دادند و آن مال را تسلیم نمودند، محمّد ایشان را نوازش کرده، چون چشمش بر ابومسلم افتاد، از احوال او استکشاف نمود؛ گفتند: سرّاج پسری است، بنی‌معقل می‌گویند: بنده و بنده‌زادهٔ ماست، و او می‌گوید: آزادم، محمّد با ایشان گفت که: از حال او غافل مباشید که نشان داده‌اند که از مثل او کسی، ما را فتح عظیم روی نماید، بعد از آن وصیّت کرد که اگر مرا حادثه‌ای پیش آید، باید که متابعت پسرم ابراهیم نمایید، و اگر او را قضیّه‌ای روی دهد، برادرش ابوالعبّاس را امام و خلیفه دانید، و این ابوالعبّاس، عبدالله بن‌محمّد است که آخر به «سفّاح» ملقّب

نشت، و گاهی او را به مادرش نسبت داده، عبدالله بن‌الحارثیّة می‌گفتند، چنانکه
گذشت.

پس ایشان اجازت مراجعت خواسته، به خراسان بازگشتند، و در سنهٔ خمس و
عشرین و مائة، محمّد بن‌علی بن‌عبدالله بن‌العبّاس بیمار شده، دیگرباره وصیّت کرد
که بعد از من پسرم ابراهیم امام و خلیفه است، و اگر او را واقعه‌ای رسد، بعد از او
برادرش ابوالعباس عبدالله بن‌الحارثیّة؛ و در همان بیماری درگذشت، چون این خبر
به داعیان رسید، سلیمان بن‌کثیر و قحطبة بن‌شبیب و مالک بن‌هیثم با جمعی به عزم
تعزیت از خراسان متوجّه مکّه شدند؛ ابومسلم نیز همراه بود، چون با ابراهیم ملاقات
نموده و مراسم تعزیت به جای آوردند، گفتند: ای امام! دست بده تا با تو بیعت کنیم،
ابراهیم دست داد، یک یک بیعت می‌کردند تا نوبت به ابومسلم رسید، چون پیش
رفت ابراهیم او را بشناخت نوازش نمود، بعضی از مورّخین مخالف گفته‌اند که:
ابومسلم را نام ابراهیم بود، و در آن وقت ابراهیم بن‌محمّد با او گفت که تغییر نام
خویش نمای، ابومسلم خود را عبدالرّحمن نام کرده از برای کنیت، لفظ ابومسلم
اختیار نمود، و زمره‌ای هم از ایشان گفته‌اند که پدر او مسلم نام داشت، از آن‌جهت
خود را به «ابومسلم» مکنّی ساخت که اگر او را پسری به هم رسد، به نام پدر موسوم
گرداند، امّا اصحّ آن است که او را عبدالرّحمن و پدرش را احمد نام بوده، چنانکه قبل
از این هم در این مختصر سمت تحریر یافت، و ایضاً مذکور گشت که مسلم، نام آن
کسی بود که چند روزی به تربیتش اشتغال نمود.

در بعضی از کتب معتبره مسطور است که ابومسلم عار می‌داشت که او را پسر
احمد خطرنی گویند، چون احمد از فرومایگان و فرو پالکان[1] بود، بنابر آنکه مسلم

---

۱. در نسخهٔ اصل چنین به نظر رسید.

خطرنی از رؤسای خطرنیّه بود و به قدر [کافی] نامی و ثروتی داشت، ابومسلم می‌خواست که مردم او را پسر مسلم خطرنی دانند، چون نزد ابراهیم بن محمّد رفت و ابراهیم او را نیز از داعیان گردانیده، امر کرد که به خراسان رود و مردم را به بیعت او دعوت نماید، ابومسلم از برای شهرت استدعای کنیتی نمود، ابراهیم گفت: هر کنیت که خود خواهی ما تو را به آن مکنّیٰ سازیم، گفت: پدرم را مسلم نام بود، و نیّتم آن است که اگر مرا پسری به هم رسد، او را به نام پدر موسوم کنم، ابراهیم گفت: ما نیز تو را ابومسلم کنیت دادیم و دختر عمران بن اسماعیل را به ابومسلم عقد بست، آنگاه او را مصحوب آن جماعت، به خراسان فرستاد.

و بعد از رسیدن ایشان به خراسان، میان نصر سیّار و جدیع بن علی ازدی که مشهور بود به «**کرمانی**» مواد وحشت حرکت کرده، نایرهٔ نزاع و جدال در التهاب و اشتعال آمد؛ و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند، میل به جانب جدیع نمودند، پس نصر سیّار خائف شد، و حارث بن شریح را که از قِبَل او حاکم ماوراءالنّهر بود طلب داشته، حارث به او پیوست و نصر از رسیدن حارث قوی خاطر و مستظهر گشت، و هم در آن ایام حارث از نصر رنجیده، با او در صدد مقابله و مقاتله در آمده مغلوب گشت، پس به جدیع متّصل شد و به اتفّاق، چهار روز با نصر کارزار نمودند و نصر عاجز شده از شهر مرو بیرون رفت، و جدیع به شهر داخل شده اسباب او را غارت نمود، حارث به جدیع پیغام داد که ما با این جماعت از آن جهت مقاتله و محاربه می‌نماییم که بر خلاف کتاب خدا و سنّت مصطفیٰ کار می‌کردند، سزاوار نبود که مردم با من[1] بر خلاف کتاب و سنّت مصطفیٰ عمل نمایند، بعد از آن به مسجد رفت و جدیع را به جهت مشورت طلب داشت، جدیع از غدر او اندیشیده در رفتن تعلّل نمود،

---

۱. در نسخهٔ اصل چنین به نظر رسید.

عاقبت کار ایشان به مقاتله انجامید، حارث با برادر و پسر و جمعی از بنی‌تمیم به قتل رسید، و جدیع لشکر برداشته روی به نصر سیّار[۱] گذاشت.

و چون این خبرها به ابراهیم بن‌محمّد رسید، نامه‌ای بـر اتـباع خـویش کـه در خراسان داشت فرستاد که فرصت غنیمت شمرده خروج کنید، و امارت ایشان را بـه ابومسلم داد، چون معلوم کرده بود که ابومسلم در رأی و تدبیر و حیله و تزویر گویِ مسابقت از اقران ربوده.

مجملاً، چون امارت بر ابومسلم قرار گرفت، فرمان داد که نقیبان و داعیان که در هر بلده از بلاد خوارزم و خـراسان و مـاوراءالنّهر بـودند، بـا بیعتیان بگـویند کـه: سیاه‌پوشی شعار خود ساخته، در اواخر ماه رمضان آن سال خروج کنند، و آن سال صد و بیست و نهم بود از هجرت، نقل است که ابراهیم ایشان را به سیاه‌پوشی امر کـرده بود، تا هرگاه همه با لباس سیاه به برابر سپاه درآیند، شاید کـه در نـظر ایشـان مـهیب نمایند، و آن که بعضی از مورّخین مخالف گویند که: در ماتم یحییٰ سـیاه پـوشیدند، صحّتی ندارد.

بالجمله، شیعهٔ عبّاسیه در اواخر ماه رمضان سنهٔ مذکوره، با لباس سیاه در اکثر شهرهای خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر خروج کردند، اوّل کسی که خـروج کـرد، اسید بن‌عبداللّٰه بود در نسا، در آن وقت ماوراءالنّهر و خوارزم و خراسان در تصرّف بنی‌اُمیّه بود، و امارت و ایالت ولایات مذکوره تعلّق به نصر سیّار داشت، چنانکه سابقاً رقم زدهٔ کلکِ بیان گشت.

بر مستحضران علمِ اخبار و متتبّعان فنّ آثار ظاهر است که: ابومسلم در سال صد و سی و هفتم از هجرت کشته‌شده، چنانکه مذکور گردد، ان شاء اللّٰه تعالیٰ، و سلطان

---

۱. عبارت متن مطابق نسخهٔ اصل است ولی شاید عبارت چنین باشد: جدیع لشکر برداشته روی به بـصره گذاشت.

محمّد خوارزمشاه در سال پانصد و نود و شش از هجرت پا بر تخت سلطنت گذاشته، که از کشته‌شدن ابومسلم تا ابتدای پادشاهی او چهار صد و پنجاه و نـه سـال بـاشد، غرض از تمهید این مقدّمه [و باعث بر تقریر این مقاله] آنکه: قصّه‌خوانانِ دروغگویِ بی‌حیا که ترجمان زبان شیطانند و شیرازهٔ دفتر عـصیان و در فـریب‌دادن مـردمان بـا ابلیس پر تلبیس هم‌پیمان، حکایتهای دروغ بر آن پادشاه بستند، آن پادشاه را ناصر و معاصر [و مظاهر] ابومسلم بـاز مـی‌شمردند و عـوام کـالانعام را بـه ایـن تـزویر راه می‌سپردند، امّا ناکسانی که از خدا و رسول شرم ناکرده، و هزار افترا بر حضرات ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام می‌زدند در تعریف و توصیف مخالفان اهل‌بیت، مانند آنکه می‌گفتند که امام محمّد باقر علیه‌السلام ابومسلم را منشور امارت و رخصت دعوت و اجازت خروج داد، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام از در خیبر آهـن از بـرای تَـبرِ او مـفروز سـاخت، و دیگـر چیزهائی که مگر کسی به مدّتها جمیع آن مـفتریات را شـرح تـوانـد داد؟ کـجا بـاک می‌داشتند که بر خوارزمشاه یا غیر او افترا زنند؟

القصّه، شب بیست و پنجم ماه رمضان بود که ابومسلم و سلیمان کثیر و مـالک بن‌هیثم با جمعی دیگر از متابعان بنی‌عبّاس در قریه‌ای از قرای مرو که سلیمان بن‌کثیر آن‌جا خانه داشت، جامه‌های سیاه پوشیده بر بـامها آتشِ بسـیار افـروختند، و چـون چشم شیعهٔ بنی‌عبّاس که در آن نواحی متوطّن بودند، بر علامت خروج که افروختن آتش بود افتاد، روی به آن قریه گذاشتند، و تا روز عید خلقی کـثیر جـمع آمـدند، و ابومسلم به داعیان و غیر ایشان سفارش کرده بود که اظهار مذهب خود نـنمایند، الاّ وقتی که او رخصت دهد، و همین می‌گفته باشند که ما خلق را بـه یکـی از آل‌مـحمّد می‌خوانیم و آن شقی آل‌عبّاس را آل‌محمّد می‌دانست، و این نیز یکـی از مـطاعن او است.

ابن‌بابویه رحمه‌الله که علمای امامیّه او را «**صدوق**» می‌گویند، در کتاب «**امالی**» آورده

به اسناد از ابی‌بصیر که: او گفت:

«قلت للصّادق جعفر بن‌محمّد عليهما السلام: مَن آل‌محمّد؟ قال عليه السلام: ذرّيته، قلت: مَن أهل‌بيته؟ قال عليه السلام: الأئمّة من الأوصياء، فقلت: من اُمّته؟ قال عليه السلام: المؤمنون الذين صدّقوا بما جاء من عند اللّه ـ عزّوجلّ ـ المتمسّكون بالثّقلين الّذين اُمروا بالتمسّك بهما كتاب اللّه و عترته أهل‌بيته الذين أذهب اللّه عنهم الرجس و طهّرهم تطهيراً»
یعنی: «گفتم به حضرت صادق جعفر بن‌محمّد عليه السلام که کیستند آل‌محمّد؟ گفت: ذرّیهٔ او، گفتم: کیستند اهل‌بیت او؟ فرمود که: آن امامان که اوصیایند، پس گفتم: کیست امّت او؟ فرمود که: مؤمنان، آن کسانی که تصدیق نموده‌اند به آنچه آمده است از نزد اللّه تعالی؛ و متمسّکند به ثقلین، یعنی: به دو امر بزرگ؛ و مأمورند به چنگ درزدن به آن دو امر بزرگ، که یکی کتاب خداست و دیگری عترت پیغمبر، یعنی: اهل‌بیت آن سرور، که برده است خدای تعالی از ایشان رجس را و پاک گردانیده است ایشان را پاک گردانیدنی».

مدّعای آن بدبخت (یعنی: ابومسلم) از پنهان داشتن مذهب، آن بود که بنی‌عبّاس از تعرّض بنی‌اُمیّه ایمن باشند، امّا چون روز عید رسید، ابومسلم گفت: تا سلیمان کثیر بر خلاف بنی‌اُمیّه خطبه خواند، آنگاه مردمان را طعام داد و به بیعت تکلیف نمود، در آن روز جمعی کثیر از اهل‌مرو با او بیعت کردند، این خبر به نصر سیّار رسید، لیکن چون به جنگ جدیع گرفتار بود، پروای ابومسلم نداشت؛ و بعد از خروج به هشت ماه چون معلوم ابومسلم شد که متابعان بنی‌عبّاس بعضی از بلاد خراسان و خوارزم را متصرّف شده‌اند، و نیز اکثر اهل بیعت از اطراف رسیده به او پیوستند، در اوایل جمادی‌الاول [1] سنهٔ ثلاثین و مأه، مکتوبی به نصر سیّار نوشت

۱. در نسخهٔ «انیس‌المؤمنین» جمادی‌الاخر ضبط گردیده، ولی در نسخهٔ اصل «ابیات‌المختار» جمادی‌الاول ضبط شده‌است.

مشتمل بر ترغیب به متابعت و محتوی بر وعد و وعید و نوید و تهدید؛ وقتی این نامه به نصر سیّار رسید که شیبان خارجی که طایفهٔ شیبانیه از خوارج منصوب به اویند در جنگ نصر با جدیع متّفق شده بود، چون نامه به نصر رسید در تاب رفته یکی از غلامان خود را که یزید نام داشت با لشکری به جنگ ابومسلم فرستاد؛ و ابومسلم مالک بن‌هیثم را به محاربهٔ او نامزد کرده، مالک بر ایشان ظفر یافت، و یزید را گرفته نزد ابومسلم برد، ابومسلم فرمود که: جرّاحان به معالجهٔ زخمی که در آن جنگ به او رسیده بود پرداختند؛ و بعد از اندمال جراحت با او گفت: اگر به پیش نصر می‌روی مانعی نیست، به شرطی که هرچه از ما مشاهدهٔ تو گشته با نصر و مردمش بگویی.

و بعد از ارسال یزید، ابومسلم با مردم خود گفت که: شنیده‌ام که مردم نصر ما را کافر می‌دانند، سبب اطلاق یزید همین بود که آن جماعت بر غلط خود مطّلع گشته بدانند که ما بهترین مسلمانان و اشرف عالمیانیم[1]؛ آنگاه با سپاه خویش در حرکت آمده ما بین لشکر جدیع کرمانی و نصر سیّار را لشکرگاه ساخت، از این جرأت هراسی در دل نصر و جدیع راه یافت، پس ابومسلم به جدیع رسولی فرستاد و پیام داد که: من با تو موافقم، نصر این خبر شنیده مضطرب گردید و به جدیع سفیری ارسال نمود که به سخن ابومسلم فریفته مشو که من بر تو و اصحابت از او می‌ترسم، باید که با لشکر خود به جانب مرو روی آوری تا من نیز به آنجا آمده با یکدیگر صلح کنیم، آنگاه به اتفاق در دفع این اراذل و اوباش (یعنی: ابومسلم و اصحابش) سعی نماییم، پس آن دو به جانب مرو رفتند، و در روز صلح نصر سیّار به مکر و خدعت جدیع را بکشت، پس علیّ بن‌جدیع با جمعی از مردم خویش و گروهی از شیبانیه به ابومسلم پیوست، نصر متوهّم شده به شهر مرو در آمد، ابومسلم نیز به شهر داخل شده، به

---

۱. در نسخهٔ «انیس‌المؤمنین» چنین ضبط شده: بدانند که ما اشرف طوایف اسلامیه‌ایم.

گرفتن بیعت مشغول گشت، نصر در قصر خویش متحصّن گردید، و چون کار بر او تنگ شد، شبی با بعضی از فرزندان و متابعان گریخته به سرخس رفت و از آنجا روی به طوس آورد، در آن شهر سپاهی بر سر وی جمع گشتند، و از آنجا به جرجان نزد نباتة بن حنظله رفت و از جرجان متوجّه ری شده در آن شهر مریض گشت، پس او را در محفه‌ای نشانیدند، و چون به ساوه رسید، در شوّال سنهٔ ثلاثین و مأه، کالبد شومش در آن دیار در خاک هلاک و مغاک بوار مدفون گشت.

مختار گوید: به اتفاق علمای تواریخ چون هشت ماه از خروج ابومسلم گذشت، نامه به نصر فرستاد چنانکه مذکور گشت و بعد از آن به یک ماه به جنگ آن متوجّه گردید و از زمانی که به محاربهٔ او روی آورد تا هنگامی که نصر در ساوه مُرد سه ماه و چند روز بود و به قول اکثر ارباب اخبار در مدت مذکور به غیر از حربی که مالک بن‌هیثم که وزیر ابومسلم بود با غلام نصر سیّار نمود، میان ابومسلم و نصر جنگی روی نداد و کارزاری اتفاق نیافتاد، قصه‌خوانانِ وقاحت‌شعار و افسانه‌بسیار در تعریف ابومسلم نابکار تلفیق نمی‌نمایند و عوام کالانعام را به سخنان ساخته که به اعانت شیطان لعین در هم می‌آورند و دل می‌ربایند و قبیلهٔ ابلیس که به مددکاری ابلیس می‌سازند، آن سرگشتگان بیابان حماقت را پای‌بند کرده و در قید عصیان می‌اندازند تا بعد از مدتها که آن شیفتگان را به طناب تزویر گرفتار داشته باشند، گویند که: ابومسلم در دامغان نصر سیّار را صلب کرد و از دودمان او کرد برآورد با نیمه دروغ که در تعریف مخالفان می‌گویند اکتفا ناکرده، هزار افترا در مدح ابومسلم دغا بر آیهٔ هُدی می‌زنند و چاه اضلال و اغوا در راه خلق خدا می‌کَنَند.

تعجب است از اصحاب اقتدار و ارباب اختیار که بر توانائی و نافذ فرمانی خود می‌نازند و هیچ منع این طبقهٔ مضلّه که از شیاطین انس‌اند نمی‌پردازند، همانان که افترا بر ائمه علیهم‌السلام را مباح می‌دانند و ستودن مخالفان را به دوستی ایشان و تحریص نمودن

جاهلان را از مستحبات می‌شمارند و امر به معروف را حرام و نهی از منکر را از جملهٔ اوهام می‌دانند، امید که حضرت حق‌تعالیٰ همگان را درد دین بخشد و قلم عفو بر جرایم ما و ایشان کشد.

مؤلّف ـ رحمه الله و حشره مع من تولّاه ـ می‌فرماید: امّا چون ابومسلم بر فرار نصر سیّار اطلاع یافت، مسرعان به طلب او فرستاده، ایشان هر چند شتافتند او را نیافتند، در آن ایّام قحطبة بن‌شبیب که ابومسلم او را به نزد ابراهیم بن‌محمّد فرستاده بود از راه رسید، ابومسلم او را سپهسالار گردانید، با چند تن از داعیان و لشکر بی‌کران به طرف طوس فرستاد تا آن شهر را با سایر ولایات مروانیان مسخّر نمایند، و لشکرها به اطراف خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر ارسال نموده تا تمام آن ولایات را مسخّر ساختند و در آن واقعات خلقی بی‌اندازه کشته و هم در آن روزها به سببی که در کتب مبسوطه مسطور است، مروان حمار دانست که ابراهیم بن‌محمّد که او را «**ابراهیم امام**» می‌گفتند ابومسلم را برانگیخته، و اهل فتنه و غوغا دم از دوستی و متابعت او می‌زنند، جمعی را به خیمه‌ای فرستاد که در آن وقت ابراهیم و برادران و خویشانش آنجا بودند، تا او را گرفته به حرّان بردند؛ پس مروان حمار او را در بند کشید، آنگاه برادران و خویشان ابراهیم از خیمه گریخته به کوفه رفتند و در خانهٔ ابوسلمهٔ خلّال پنهان شدند.

امّا چون قحطبه به طوس رسید، لشکری را که آنجا مجتمع شده بودند منهزم ساخت، و آن لشکری بود از شیبانیّه و اتباع جدیع که از متابعت ابومسلم سرباز زده بودند، و به سپاه پراکندهٔ نصر که آنجا فراهم آمده بود پیوسته و در جنگ ابومسلم با یکدیگر متّفق شده بودند، چون قحطبه از تسخیر طوس فارغ گشت، به جانب جرجان عَلَم عزیمت افراشت، نباتة بن‌حنظله با لشکری آراسته از شهر بیرون آمده و فریقین در غرّهٔ ذی‌الحجّة ابواب قتال و جدال بر روی یکدیگر مفتوح ساختند؛ نباتة

در آن جنگ کشته شد و لشکرش منهزم گردید، پس قحطبه به ری رفت و از آن دیار روی به قم و اصفهان آورد، و احمد زمچی را که از ملازمان او بود به یزد فرستاد، احمد به یزد روی آورد و در آن وقت مروان حمار یزد را به ابوالعلای طرقی به مقاطعه داده بود، چون در آن زمان یزد را حصار و دروازه و خندق نبود، ابوالعلا مجال توقّف نیافته بگریخت و به دژ «بدر آباد»[1] رفت، و احمد زمچی بعد از محاصره، ابوالعلا را بگرفت و او را به یزد آورده بسوخت و قصر او را بکند و قصر دیگر بنا نهاد و مال به جهت بنی‌عبّاس از مردم یزد بستد، و چون سفّاح بر تخت نشست، آن مال را به کوفه برده به وی تسلیم نمود.

امّا قطحبه چون به اصفهان رسید، محاربه نموده اصفهان را مسخّر کرد، و از آنجا بازگشته، به حیله نهاوند راگرفت و به همدان رفت؛ بعضی از لشکر نصر سیّار راکه در آنجا بودند شکست داد و متوجّه کوفه شد.

این خبرها متعاقب به مروان حمار رسید، پس مروان حمار به استحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد، و یزید بن‌عمرو بن‌هبیره از کوفه به جنگ قحطبه روی آورد، و در کنار فرات آن دو لشکر در هم افتادند، جنگ به شب کشید، در آن شب قحطبه در آب غرق شد، مردمش از حال او آگاه نبودند، چون لشکر یزید بن‌عمرو منهزم گشتند، قطحبه پیدا نبود، ناگاه اسبش را دیدند زین و لجام تر شده، دانستند که قحطبه غرق شده است، حسن ابن‌قحطبه را بر خود امیر ساختند و پس روی به کوفه آوردند.

چون خبر انهزام لشکر عراق به مروان رسید، ابراهیم بن‌محمّد بن‌علیّ ابن‌عبدالله بن‌عبّاس راکه در بند داشت به قتل رسانید، امّا حسن بن‌قحطبه با

---

۱. نسخهٔ «انیس المؤمنین» «ایرندآباد» ضبط نموده.

لشکرهای آراسته و عظمت تمام به کوفه آمد و در آن وقت شیعهٔ بنی‌عبّاس در کوفه بسیار بودند، یکی از ایشان حفص بن‌سلیمان بود که متابعان بنی‌عبّاس او را «وزیر آل‌محمّد» می‌گفتند، و کنیتش ابوسلمه و لقبش خلّال بود، او آن کسی بود که سفّاح و برادران و خویشانش در خانهٔ او پنهان بودند حسن بن‌قحطبه، ابوسلمهٔ خلّال را تعظیم تمام نمود و ابوسلمه احوال بنی‌عبّاس را پنهان می‌داشت و ایشان را از خانه بیرون نمی‌گذاشت، به سبب آنکه کتابتی چند به مدینه فرستاده بود و انتظار رسیدن جواب می‌کشید.

محمّد بن‌حسین البیهقی الکیدری رحمه‌الله در «**کفایة البرایا**» آورده است، و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که: چون سفّاح و اهل او آمدند به کوفه از روی سرّ نزد ابوسلمهٔ خلّال، پنهان داشت ابوسلمهٔ خلّال ایشان را؛ و عزم آن نمود که خلافت را به شوریٰ حواله کند میان اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بنی‌عبّاس، تا ایشان اختیار نمایند به خلافت هر کس را خواهند، باز با خود گفت که: می‌ترسم که اتّفاق ننمایند، پس عزم آن نمود که بگرداند امر خلافت را به سوی فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام، پس سه نامه نوشت به سه کس از اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، یکی به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام و نامه‌ای دیگر به یکی از فرزندان امام زین‌العابدین علیه‌السلام که ملقّب بود به «**اشرف**»، و مکتوب ثالث به عبدالله بن‌حسن مثنیٰ.

راقم حروف گوید که: ابوسلمهٔ خلّال عارف به مرتبهٔ امام جعفر صادق علیه‌السلام نبود، که اگر می‌بود، نامه به دیگری نمی‌فرستاد.

القصّه، آن سه مکتوب را به مردی که از موالی ایشان و از ساکنان کوفه بود داده فرستاد، پس قاصد به مدینه آمده، شبی بود که با حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام ملاقات نمود، و گفت: من قاصد ابوسلمهٔ خلّالم و کتابتی به شما آورده‌ام، آن‌حضرت فرمود که: مرا و ابوسلمهٔ خلّال را به هم چه نسبت؟ او شیعه و پیرو است غیر ما را،

قاصد گفت: نامه را بخوانید؛ و هر چه رأی شما مقتضی آن باشد در جواب بنویسید.

عبارت صاحب کتاب «**کفایة البرایا**» است که:

قال الصّادق علیه السلام لخادمه: «قرّب منّی السّراج فقرّبه منه فوضع علیه السلام علیه کتاب أبی‌سلمة فأحرقه، فقال: ألا تجیبه؟ قال علیه السلام: قد رأیتَ الجواب.»

یعنی: «پس گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به خادم خود که: چراغ را به من نزدیک گردان، خادم چراغ را به نزد آن‌حضرت برد، پس آن‌جناب گذاشت کتابت ابوسلمهٔ خلّال را بر چراغ و بسوخت آن مکتوب را، بعد از آن قاصد گفت: آیا جواب نمی‌دهی او را؟ آن‌حضرت فرمود که: به تحقیق که دیدی جواب را.»

پس قاصد از مجلس امام علیه السلام بیرون آمده به نزد عبدالله بن‌حسن مثنّیٰ رفت، پس عبدالله بن‌حسن قبول کرد کتابت او را، و سوار شده نزد امام جعفر صادق علیه السلام رفت، ملخّص مقال آنکه، به آن‌حضرت گفت که: مکتوب ابوسلمهٔ خلّال به من رسید، و ابوسلمه مرا دعوت نموده به امر خلافت، و مرا احقّ مردمان دیده به این کار؛ و به تحقیق که شیعهٔ ما از خراسان آمدند به پیش او، حضرت امام علیه السلام به او گفت: کی شیعهٔ تو شدند؟ آیا تو فرستادی ابومسلم را به خراسان و امر کردی او را به پوشیدن لباس سیاه؟ آیا تو می‌شناسی یکی از ایشان را به نام و نسبش؟ عبدالله گفت: نه، امام علیه السلام فرمود: پس چگونه ایشان شیعهٔ تو شدند و حال آنکه تو ایشان را نمی‌شناسی و ایشان تو را نمی‌شناسند؟ مجملاً حضرت فرمود که:

«**قد جائنی مثل ما جائک فانصرف غیر راض بما قاله**» یعنی: «آمد به من مثل آن نامه‌ای که آمد به تو، پس برگرد و راضی مباش به آنچه گفته است ابوسلمهٔ خلّال.»

امّا اشرف بن‌علیّ بن‌الحسین ردّ کرد کتابت را و گفت: من نمی‌شناسم آن کسی را که این مکتوب فرستاده است، پس جواب داد قاصد را.

این حکایت را مسعودی رحمه الله نیز در «**مروج الذّهب**» ایراد نموده، امّا ذکر اشرف

بن‌علیّ بن‌الحسین نفرموده.

بالجمله، هنوز قاصد به کوفه بازنگشته بود که متابعان بنی‌عبّاس، یعنی: حسن بن‌قحطبه و لشکرش دانستند که ابراهیم بن‌محمّد کشته شده و وصیّت کرده که بعد از او برادرش عبدالله بن‌الحارثیّة، یعنی: سفّاح خلیفه باشد، و معلوم کردند که سفّاح در کجاست، او را بیرون آورده با او بیعت کردند، و ابوسلمهٔ خلّال نیز بیعت کرد، پس نامه‌ای به ابومسلم فرستاده او را بر صورت حال آگاهی دادند، ابومسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود نموده، اهل‌خراسان را به بیعت سفّاح در آورد، و هر کس که از قبول بیعت امتناع نمود به قتل رسانید، و در آن ایّام از شیعهٔ امامیّه، به سبب آنکه به بیعت کردن با آل‌عبّاس راضی نمی‌شدند، بسیار کشت؛ و می‌گفت: هر کس آل‌عبّاس را امیرالمؤمنین نداند و قائل به امامت و خلافت ایشان نباشد، یا از ایشان برگردد، خون خود را مباح و حلال گردانیده باشد؛ او را به قتل باید رسانید، بنابراین آن بدبخت خون ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام را حلال می‌دانسته؛ چه ظاهر است که آن حضرات عالی درجات، آل‌عبّاس را امام و امیرالمؤمنین نمی‌دانستند.

مؤلّف اصل کتاب محمّد بن‌الحسین بن‌الحسن البیهقی الکیدری، که به تقریب در اوّل باب اوّل از ابواب این مختصر، در محل ذکر ولادت امیرالمؤمنین حیدر علیه‌السلام و در ذکر مخالفت معاویهٔ لعین با آن سرور، اشارتی به علوّ رتبت و سموّ منزلتش شده، در «**کفایة البرایا**» فی معرفة الانبیاء و الاوصیاء و وقایع أزمنتهم» که کتابی است گرامی و مجلّدی است نامی و الحال به خطّ مصنّف، آن کتاب نزد این کمینه موجود است، آورده آنچه خلاصهٔ ترجمه‌اش این است که:

وقتی ابومسلم مروزی بر خر لاغری سوار به نیشابور رسید و در کاروانسرایی نزول کرد، یکی از اوباش دُمِ آن شم‌دار را برید، ابومسلم بر آن خرِ بی‌دُم سوار شده به نزد ابراهیم بن‌محمّد که او را «**ابراهیم امام**» می‌گفتند رفت، پس چون قوّت گرفت و

اتباع او بر ولایت خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر مسلّط شدند، به نیشابور رفته، امر به قتل اهل آن محلّه کرد، و ابنیه و بیوتات ایشان را ویران ساخته، و آن محله بود مخصوص شیعهٔ امامیّه، آورده‌اند که در آن روز بیشتر از دو هزار تن از ذکور و اناث و جوان و پیر و صغیر و کبیر شیعه کشته شدند، سنباد مجوسی که یکی از مقرّبان او بود، از تقصیر آن جماعت استعلام نمود، ابومسلم گفت: وقتی به این شهر رسیدم، بعضی در این محلّه دُم درازگوشی را که بر آن سواری می‌کردم بریدند و بر من خندیدند، لا جرم به سزای خود رسیدند! سنبادِ گبر گفت: آن کسی که به آن فعل زشت ارتکاب نمود؛ در میان این جماعت بود؟ گفت: او را نمی‌شناسم گفت: عجب می‌دارم از امیر که به گناهی که معلوم نیست فاعل آن کیست، به قتل چندین نفس اشارت فرمود، ابومسلم گفت: اگر فاعل آن جرم معلوم نبود، به همه حال گناهِ این مجرمان مشخّص بود! سنباد گفت: استدعا آنکه امیر اعلام فرماید که این گروه را چه گناه بود؟ گفت: کدام گناه از این بزرگتر تواند بود که به امامت آل‌عبّاس قائل نبودند و اولاد علی بن‌ابی‌طالب را امام دانسته، پیروی بنی فاطمه می‌نمودند؟

به روایت علی بن‌الحسین مسعودی رحمه‌الله شب جمعهٔ چهاردهم ربیع‌الاول سال صد و سی و دویّم بود از هجرت، که لشکر خراسان و مردم کوفه با سفّاح بیعت کردند، پس از خروج ابومسلم تا پادشاه شدن سفّاح، دو سال و پنج ماه و هیجده روز بوده باشد.

امّا بعد از عقد بیعت، سفّاح به مسجد رفت و بر منبر برآمده، ایستاده خطبه خواند به خلاف بنی‌اُمیّه، و چون ضعفی داشت داود بن‌علی که عمّ او بود بر منبر برآمد و یک پایه پست‌تر از او ایستاده خطبه تمام کرد، و گفت: ای اهل کوفه! هیچ خلیفه‌ای بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پای بر این منبر ننهاده مگر علیّ بن‌ابی‌طالب، و این امام که بر این منبر است، چون مذهب آل‌عبّاس در آن وقت این بود که بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بعد از او محمّد بن‌الحنفیّه، و بعد از او پسر او ابوهاشم و بعد از او علی بن‌عبدالله بن‌العبّاس و بعد از او محمّد بن‌علی و بعد از او ابراهیم بن‌محمّد و بعد از او برادر او سفّاح امام است (چنانکه سابقاً مذکور گشت) و آنچنان‌که انکار امامت امام حسن علیه السلام که مکرّر بر آن منبر برآمده بود می‌نمودند، منکر امامت امام حسین و امام زین‌العابدین و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام نیز بودند.

پس سفّاح و داود بن‌علی از منبر به زیر آمده، به دارالإماره رفتند؛ و ابوجعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، تا نماز عصر به اخذ بیعت اشتغال نمود، روز دیگر سفّاح با حسن قحطبه و برادرش حمید بن‌قحطبه و ابوسلمهٔ خلال به لشکرگاه رفت و امارت کوفه را به عمّ خود داود بن‌علی داد، و عمّ دیگرش عبدالله بن‌علی را امیر لشکر ساخته، مقرّر کرد که عبدالله مذکور با جمعی از اخوانش و با ابوعون مرغزی به جنگ مروان حمار روی آورند، ایشان متوجّه حرّان شدند، و مروان حمار از حرّان بیرون آمده در موضع «زاب» تلاقی فئتین دست داد، پس لشکرِ مروان منهزم گشتند؛ مروان چون حال بر آن منوال دید، راه گریز در پیش گرفته می‌رفت و لشکر عبدالله بن‌علی او را تعاقب می‌نمودند؛ تا عاقبت در ذیقعدهٔ همان سال یعنی: سال صد و سی و دویّم از هجرت در دست یکی از ملازمان صالح بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌عبّاس کشته شده، عبدالله بن‌علی سر مروان را نزد سفّاح فرستاد، آنگاه فرمود که دست به قتل بنی‌اُمیّه گشوده، هر کس را از ایشان که یافتند، به قتل رسانیدند، و گور معاویه و سایر ملوک بنی‌اُمیّه را شکافتند، الّا قبر عمر بن‌عبدالعزیز و معاویة بن‌یزید، و استخوانهای ایشان را بیرون آورده سوختند، و در گور معاویة بن‌ابی‌سفیان و پسرش یزید به جز خاک سیاه و خاکستر چیزی نیافتند.

چون پادشاهی بر سفّاح قرار گرفت، به مکافات آن سعی که ابومسلم در تقویت دولت ایشان کرده بود، حکومت خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر را به او واگذاشت،

پس خبر به ابومسلم دادند که ابوسلمهٔ خلّال نامه‌ای به امام جعفر صادق علیه السلام فرستاده بود که آن‌حضرت به کوفه رود تا مردم کوفه و لشکر خراسان را به بیعت آن‌حضرت در آورد.

به روایت مسعودی رحمه الله و چنانکه محمّد بن‌الحسین ـ قدّس الله سرّه ـ در کتابش از شیخ ابوجعفر و شیخ مفید ـ نوّر الله مرقدهما ـ نقل کرده، ابومسلم نامه‌ای به سفّاح فرستاده به این عبارت که: «**لقد احل الله لک یا امیرالمؤمنین! دمه لانّه قد نکث و غیّر و بدّل**» یعنی: «ای امیرالمؤمنین! خدای تعالیٰ خون ابوسلمهٔ خلّال را بر تو حلال ساخته است، زیرا که او نقض عهد کرد و تغییر و تبدیل پیمان نموده». این نقض عهد که می‌گفت، اشارت بود به کتابت فرستادن ابوسلمهٔ خلّال به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، آن شقیّ (یعنی: ابومسلم مروزی) به اینکه سفّاح را به کشتن ابوسلمهٔ خلّال ترغیب نمود، اکتفا ننموده، نامه‌ای به ابوجعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، و داود بن‌علی که عمّ او بود فرستاد و از ایشان درخواست که سفّاح را بر آن دارند که ابوسلمهٔ خلّال را به قتل رساند. چون نامه به سفّاح رسید، در تعریف ابوسلمهٔ خلّال مبالغه بسیار نموده به قتلش راضی نشد.

محمّد بن‌الحسین در کتاب «**کفایة البرایا**» می‌گوید: شعری که سفاح گفته است بعد از کشته‌شدن ابوسلمهٔ خلّال، دالّ است بر آنکه به قتل او راضی بوده، پس احتمال دارد که اظهار رضا نکرده باشد از خوف توبیخ مردمان، و به تحقیق که مشهور بود بسیاری احسان ابوسلمهٔ خلّال نسبت به بنی‌عبّاس، ابوجعفر دوانیقی و داود بن‌علی در باب قتل ابوسلمهٔ خلّال با سفّاح سخن گفته، در کشتن او مبالغه نمودند، سفّاح از قتل او امتناع نموده گفت: من فراموش نمی‌کنم نیکوییهایی را که ابوسلمهٔ خلّال با ما کرده، و بلاهایی را که در راه ما کشیده، به فریبی که از شیطان خورده.

مسعودی رحمه الله در «**مروج الذهب**» آورده که سفّاح در جواب ابوجعفر و داود

بن‌علی گفت: «**ما کنت لأفسد کثیر إحسانه و عظیم بلائه و صالح أیّامه بزلّة کانت منه و هی خطرة من خطرات الشیطان و غفلة من غفلات الإنسان**».

پس چون خبر به ابومسلم رسید که سفّاح، ابوسلمهٔ خلّال را نکشت، یکی از سرهنگانِ خود را با جمعی فرستاد تا ابوسلمهٔ خلّال را در شبی که تنها از مجلس سفّاح بیرون آمده بود کشتند؛ و چون خبر قتل او به سفّاح رسید، گفت:

الی النّار فلیذهب و من کان مثله — علی ایّ شیئ فاتنا منه تأسف

یعنی: «به دوزخ می‌رود ابوسلمهٔ خلّال و هر کس که مانند اوست؛ چه چیز فوت شده از ما که ما بر آن متأسّف باشیم»؟

مرادش اینکه ما را از کشته شدن ابوسلمهٔ خلّال تأسّف نیست، و [او] به دوزخ می‌رود، [به سبب آنکه میل به امام جعفر علیه‌السلام کرده بود، و] هر کس که مانند ابوسلمهٔ خلّال میل به امام جعفر علیه‌السلام کند، او نیز به دوزخ می‌رود.

پس نظر کن، ای عزیز! در حال ابومسلم مروزی، که صاحب اینطور شعری را امام و خلیفه می‌دانست و او را امیرالمؤمنین می‌گفت، و ملاحظه نمای که عنادش با اهل‌بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا به چه مرتبه بود که به سبب کتابتی که ابوسلمهٔ خلّال به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرستاده بود، این همه سعی در قتل او نمود.

بعد از این واقعه، سفّاح ابوجعفر دوانیقی را به خراسان فرستاد که از برای او به تجدید از داعیان و معارف آن حدود بیعت بگیرد. ابوجعفر چون به مرو نزدیک شد، ابومسلم او را استقبال نمود، و چون به او رسید پیاده شده رکابش را بوسه داد، ابوجعفر دوانیقی او را نوازش نموده به اتفاق به شهر در آمدند. ابومسلم با سایر داعیان به دست ابوجعفر دوانیقی با سفّاح بیعت تازه کردند؛ و در آن ایّام که ابوجعفر در شهر مرو بود، ابومسلم در حضور او سلیمان بن‌کثیر را که یکی از داعیان و نقبای بنی‌عبّاس بود به قتل رسانید. سبب قتل سلیمان بن‌کثیر آنکه در آن وقت رغبت از

بنی‌عبّاس گردانیده، میل به اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرده بود.

محمّد بن‌الحسین رحمه‌الله در «**کفایة البرایا**» به اسناد از شیخ مفید روایت می‌کند که: شیخ رحمه‌الله فرمود: «**قد قتل أبومسلم المروزی سلیمان بن‌کثیر الخزاعی لرغبته عن بنی‌العباس، و قال رحمه‌الله: فلمّا ورد عبیدالله بن‌الحسین الأصغر بن‌علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌أبی‌طالب علیهم‌السلام علیٰ أبی‌مسلم المروزی بخراسان، فعظّمه أهل‌خراسان و أجروا له ارزاقاً کثیراً[1] فساء أبامسلم ذلك و أراد قتله، و قال سلیمان بن‌کثیر الخزاعیّ لعبیدالله سرّاً: إنا غلطنا فی أمرکم و وضعنا البیعة فی غیر موضعها، فهلمّ نبایعکم و ندعوا إلی نصرتکم فظنّ عبیدالله بن‌الحسین أنّ ذلك دسیساً من أبی‌مسلم فأخبر به أبامسلم فجفاه و ثقل علیه مکانه، و قال: یا عبیدالله! إنّ نیشابور لا تحملك! فأخرجه من خراسان، و قتل سلیمان بن‌کثیر فی محضر المنصور.**»

یعنی: «به تحقیق که کشت ابومسلم مروزی سلیمان بن‌کثیر خزاعی را به سبب رغبت گردانیدن او از بنی‌عبّاس، و باز شیخ مفید گفت که: پس در آن هنگام که وارد شد عبیدالله بن‌الحسین الاصغر بن‌علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب علیهم‌السلام به ابومسلم مروزی در خراسان، تعظیم نمودند عبیدالله را اهل خراسان و جاری گردانیدند از برای او ارزاق کثیره؛ پس بد آمد این امر ابومسلم را و خواست که شاهزاده عبیدالله را بکشد، و سلیمان بن‌کثیر خزاعی به پنهانی با شاهزاده عبیدالله گفت که: ما غلط کردیم در امر شما و وضع نمودیم بیعت را در غیر موضعش، پس بیایید با شما بیعت کنیم و بخوانیم مردم را به بیعت شما؛ پس گمان بُرد شاهزاده عبیدالله که این مکری است از جانب ابومسلم، پس از برای دفع حجّت ابومسلم را خبر داد به آنچه سلیمان بن‌کثیر گفته بود، پس جفا کرد بر او ابومسلم، و سنگین کرد بر او مکان او را، با او گفت که: ای

---

۱. اصل: کثیرة.

عبیدالله! خراسان تو را برنمی‌تابد؛ (یعنی: جای تو در خراسان نیست)، آنگاه اخراج کرد او را از خراسان، و به سبب همین سخن که سلیمان بن‌کثیر با عبیدالله گفته بود، کشت سلیمان بن‌کثیر را در حضور ابوجعفر دوانیقی».

ابوجعفر از این جهت که ابومسلم، سلیمان بن‌کثیر را در حضور او به شمشیر زد، بسیار آزرده شد؛ همانا سبب قتل سلیمان را نمی‌دانست، پس از خراسان مراجعت نمود، آورده‌اند که در آن وقت، ابومسلم انکار امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نموده، می‌گفت: امامت به میراث است، پس بعد از پیغمبر، امامت حقّ عبّاس بود؛ زیرا که تا عمّ باشد، میراث به پسر عمّ نمی‌رسد؛ و مردم را الزام می‌نمود که بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امامت عبّاس قائل شوند، و بسیاری از خلق به امامت عبّاس قائل شدند، و بعضی از این طایفه می‌گفتند: هر کس بعد از پیغمبر، علیّ بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام را امام داند، کافر است.

مختار گوید: بر فرض اینکه امامت به میراث باشد، هم از آنِ امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، از آن جهت که اجماع اهل سنّت است که عمّ پدر با وجود پسر عمّ پدری و مادری میراث نبرد و عباس عمّ پدری پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و امیرالمؤمنین علیه‌السلام پسر عمّ پدری و مادری، پس بر اصحاب محبّت و ولاء این معنیٰ در کمال ظهور و جلاست که ابومسلم مروزی فاسد عقیده بوده و خلق را گمراه می‌کرده و مردم را در چاه ضلالت می‌افکند [ه].

صاحب کتاب «**الملاحم**» آورده است که: عبدالله [بن یحیی بن زید] بن علی بن الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب علیهم‌السلام که او را «**طالب الحقّ**» می‌گفتند، در زمان سفّاح در یمن ظهور کرد؛ سفّاح از زوال مُلک ترسیده، نامه‌ای به ابومسلم فرستاد که ای صاحب الدولة! شرّ این علوی را از ما کفایت کن، ابومسلم لشکر به یمن کشیده، شیعهٔ عبّاسیّه لشکر عبدالله را منهزم ساختند، و عبدالله را گرفته نزد ابومسلم بردند، پس

ابومسلم از برای خشنودی سفّاح به دست خود سر آن شاهزاده را از تن جدا کرده، نزد سفّاح فرستاد.

و آنچه حمدالله مستوفی که از جمله مورّخین مخالفین است در «**تاریخ گزیده**» آورده است که: «طالب الحقّ عبدالله بن یحیی بن زید بن [زین‌العابدین] علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب خروج کرد، سفّاح، ابومسلم را به جنگ او فرستاد، تا او را قهر کرد»، منطبق است بر این مدعا.

باید دانست که این شاهزاده عبدالله با بقیّهٔ قوم عبدالله بن یحیی [الکندری] الخارجیّ الاباضیّ که در زمان مروان حمار خروج کرده در دست ابن‌عطیّه کشته شد، جنگها کرده بسیاری از آن طایفه را به قتل رسانیده بود، و عبدالله [بن یحییٰ] الکندری را خوارج «**طالب الحقّ**» و «**امیرالمؤمنین**» می‌گفتند، و با شاهزاده عبدالله بن یحیی العلوی محاربه می‌نمودند که: سزاوار نیست که تو را طالب‌الحق گویند؛ باید که تغییر لقب نمایی، و نیز با او بد بودند به‌واسطهٔ آنکه ایشان را از سبّ شاه‌ولایت منع می‌فرمود؛ و شاهزاده با ایشان به واسطهٔ همین مقاتله می‌نمود که ترک آن ناشایست کنند؛ آن بدبختان نابکار و آن کافرکیشان عداوت‌شعار، خود را به کشتن می‌دادند [و] ترک سبّ شاه دُلدُل سوار نمی‌کردند.

امّا چون ابومسلم مروزی به خراسان معاودت نمود، سفّاح برادر خود ابوجعفر دوانیقی را ولی‌عهد گردانیده، مرتبهٔ دیگر او را به خراسان فرستاد تا از اهل آن ولایت به جهت خود بیعت بگیرد، چون ابومسلم این خبر شنید، سخت رنجید که سفّاح بی‌مشورت او ابوجعفر را ولی‌عهد گردانیده بود، و خواست که از بیعت ابوجعفر امتناع نموده، خلق را به بیعت خود تکلیف نماید، پس داعیهٔ امامت و خلافت در خاطرش رسوخ یافت، و در این مرتبه به ابوجعفر چندان التفاتی نکرد؛ بلکه با او از در بی‌حرمتی در آمده، ابوجعفر کین ابومسلم در دل گرفته بازگشت، و نزد سفّاح به

سعایت او مشغول شد، امّا سفّاح مصلحت نمی‌دید متعرّض ابومسلم شود، و ابومسلم بنابر آنکه مکرّر گفته بود که هر کس آل‌عبّاس را امام [و امیرالمؤمنین] نداند، یا از ایشان برگردد، [یا غیر ایشان را امام و خلیفه داند] خون او مباح است، به خاطر گذرانید که اوّل الحاق نسب به عبّاس باید نمود، آنگاه دعوای خلافت کرد؛ تا کسی را مجال اعتراض نباشد، پس اکثر اوقات حکایات موضوعه از سلیط نقل می‌کرد، و در اثنای تقریر آن حکایات می‌گفت: «جدّم سلیط چنین گفت» و «جدّم سلیط چینن کرد» و گاهی به تقریبی می‌گفت: «من پسر مسلم خطرنیم، و مسلم نبیرهٔ سلیط بن‌عبدالله بن‌عبّاس بود» حال آنکه سلیط بنده‌زادهٔ عبدالله بود.

تفصیل این اجمال آنکه: عبدالله بن‌عبّاس جاریه‌ای داشت که خدمت او می‌کرد، نوبتی به آن کنیزک مباشرت نموده، ترک او گفت؛ و بعد از مدّتی غلامی از غلامان اهل‌مدینه به اجازت عبدالله، آن کنیز را بخواست و آن جاریه از آن غلام حامله شده پسری آورد، عبدالله آن کودک را به بندگی گرفته، سلیط نام کرد، بعد از وفات عبدالله، سلیط خدمت ولید بن‌عبدالملک بن‌مروان اختیار کرد؛ و چون همیشه میان بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس مادهٔ نزاع در حرکت بود، ولید بن‌عبدالملک خواست که علی بن‌عبدالله بن‌عبّاس را مالشی دهد؛ سلیط را تحریک کرد که دعوی نموده که من فرزند عبدالله بن‌عبّاسم و جمعی به اشارت ولید به محکمهٔ قاضی دمشق رفته شهادت [زور] دادند که ما از عبدالله شنیدیم که می‌گفت: سلیط از نطفهٔ من است، قاضی چون مدّعای ولید را یافته بود، حکم کرد که سلیط از اولاد عبدالله بن‌عبّاس است، و سلیط میراث از علی بن‌عبدالله طلب کرده، از این ممر آزار بسیار به علیّ بن‌عبدالله بن‌عبّاس رسید.

ابومسلم بعد از الحاق نسب خود به عبّاس، در سرّ مردم را به بیعت خود می‌خواند، و دعوی امامت و خلافت می‌کرد، و در سنهٔ ستّ و ثلاثین و مأة به عزیمت حجّ متوجّه عراق شد، چون به شهر انبار رسید، سفّاح او را گرامی داشت، روزی

ابوجعفر به مجلس [سفاح] در آمد، ابومسلم به تعظیم او برنخاست؛ سفّاح گفت: ای صاحب‌الدولة! این برادر من ابوجعفر است؛ سبب تغافل و باعث تجاهل چیست؟ ابومسلم گفت: این مجلس امیرالمؤمنین است «**لا یقضی فیه الاّ حقوقه**»، یعنی: گذارده نشود در این مجلس الّا حقوق این مجلس (مرادش اینکه: به غیر از سفّاح کسی را در این مجلس تعظیم نباید کرد)، در آن ایّام نیز ابوجعفر در کشتن ابومسلم مبالغه نمود لیکن سفّاح به قتل او راضی نشده، گفت: اگر او را بکشم، دیگر کسی بر ما اعتماد نکند، و مردمان ما را سرزنش کرده، گویند: کسی را کشتند که در تقویت دولت ایشان سعی تمام نموده بود، ابومسلم گمان داشت که سفّاح امارت حاجّ را به او دهد؛ سفّاح ابوجعفر را امیر حاجّ گردانید، این معنی موجب ازدیاد رنجش ابومسلم گردید، پس روی به مکّه آوردند، در این رفتن از هر منزل که ابوجعفر کوچ می‌کرد ابومسلم فرود می‌آمد تا آب وفا کند، در آن ایام که در مکّه بودند، ابومسلم سفّاح را به ظلم نسبت می‌داد و می‌گفت: ظالمی را بر مسلمانان گماشته‌ام، غرضش از این سخن آنکه شاید مردم از سفّاح رغبت بگردانند؛ و از برای آنکه مردم را به خویش راغب گرداند، و دلها به دست آرَد، خلق را اطعام می‌نمود، چون که از مکّه مراجعت نمودند، در راه خبر فوت سفّاح رسید.

سیزدهم ذی‌الحجّهٔ سال صد و سی و ششم بود از هجرت، که سفّاح به جهنّم پیوست، مدّت سلطنتش چهار سال و نه ماه بود، در وقت مردن دیگرباره وصیّت کرد که بعد از من، ابوجعفر امام و خلیفه است، و چون در وقت برگشتن، همه جای یک منزل ابومسلم از ابوجعفر در پیش بود، نخست این خبر به ابومسلم رسید، پس رسولی به ابوجعفر فرستاده او را تعزیت نمود؛ امّا تهنیت خلافت نگفت، و در عنوان نامه‌ای که به او فرستاد، نوشته بود که: «**من أبی‌مسلم إلی أبی‌جعفر**»، رنجش ابوجعفر از این رهگذر متزاید گشت، ابومسلم به تعجیل تمام به شهر انبار در آمده، خواست که

خلافت را به موسیٰ بن‌عیسیٰ[1] که پسر عمّ ابوجعفر بود بدهد و با او بیعت کند، او قبول نکرد و گفت: اگر سفّاح مرا ولیّ‌عهد ساخته بود، با وجود ابوجعفر به خلافت راضی نمی‌شدم، اکنون که در حقّ او وصیّت کرده، چگونه قبول کنم؟ و موسیٰ بن‌عیسیٰ مذکور از مردم به جهت ابوجعفر بیعت گرفت، گفته‌اند که تکلیف نمودن ابومسلم موسیٰ بن‌عیسیٰ را به خلافت به سبب آن بود که نمی‌خواست که خلافت بر ابوجعفر قرار گیرد، چه می‌دانست که از او انتزاع نمودن مشکل روی خواهد داد، و می‌اندیشید که اگر مردم را به بیعت خود تکلیف نماید، شاید که با قلّت اعوان و انصار، آن امر را متمشّی نتواند ساخت، و کار بر او به زیان آید؛ چه بیشتر هواداران او از اهل‌خراسان بودند، و از آن گروه هزار تن بیش همراه نداشت، دیگر آنکه می‌خواست در میان بنی‌عبّاس فتنه‌ای حادث سازد، تا در اثنای اثارت فتنه شاید که به مقصود خود یعنی: خلافت فائز گردد.

امّا چون ابوجعفر به انبار رسید، و این خبر شنید که ابومسلم می‌خواست که خلافت را به موسیٰ بن‌عیسیٰ دهد، در تاب رفت؛ و این نیز یکی از اسباب کینهٔ او گردید.

آورده‌اند که چون خبر فوت سفّاح و خلافت ابوجعفر در شام به عبداللّٰه بن‌علی بن‌عبداللّٰه بن‌عبّاس رسید، اکابر آن دیار را حاضر ساخته با ایشان گفت که: در آن زمان که سفّاح لشکر به جنگ مروان می‌فرستاد، گفت: هر کس امارت لشکر اختیار کرده، برود و مروان را مندفع سازد، ولیّ‌عهد من باشد، من آن کار اختیار کردم؛ الحال به موجب شرط سفّاح خلافت به من تعلّق دارد و جمعی بر طبق مدّعای او شهادت دادند، اهل‌شام و جمعی از اهل‌خراسان که در آنجا بودند با او بیعت کردند، ابوجعفر

---

۱. نسخهٔ اصل: عیسیٰ بن‌موسیٰ.

بر این حال اطّلاع یافته ابومسلم را به جنگ او فرستاد؛ و ابومسلم در جنگ او عاجز شد، عاقبت لشکر او را به مکر و خدعه منهزم ساخت، در آن جنگ اموال بسیار با شمشیر عبّاس بن‌عبدالمطلّب به دست ابومسلم افتاد، ابوجعفر کس به طلب شمشیر و اموال فرستاد، ابومسلم در خشم رفته گفت: من چندین هزار کس را از برای پسر سلامه کشتم، از من اموال می‌طلبد؟ فرستاده مراجعت نموده آنچه شنیده بود، باز گفت، این نیز یکی از ذخایر خاطر ابوجعفر گردید.

و در همان ایّام مکتوبی از حسن بن‌قحطبه به ابوایّوب که وزیر ابوجعفر بود رسید؛ مضمون آنکه: ابومسلم را در مقام تمرّد و سرکشی می‌یابم، از آن جهت که چون نامهٔ امیرالمؤمنین به او رسید، آن را در پیش مالک بن‌هیثم انداخت، و هر دو بر آن نامه خندیدند، ابوایّوب با قاصد گفت که: ما را پیش از این معلوم شده.

آورده‌اند که: در آن وقت جمع کثیری به امامت ابومسلم قائل شده بودند، و ایشان را «**جرمانیّه**» و «**خرّمیّه**» و «**ابومسلمیّه**» می‌گویند، و باز ایشان چندین گروه شدند.

و هم در آن ایّام حسن بن‌قحطبه و حمید بن‌قطحبه دانستند که ابومسلم [در سرّ] دعوای امامت و خلافت می‌کند، و مردم را به بیعت خود دعوت می‌نماید، پس حسن بن‌قحطبه نامه‌ای به ابوجعفر دوانیقی فرستاد که: آن دیو که در دماغ عمّت عبدالله بن‌علی جا کرده بود، اکنون در دماغ ابومسلم مأوا ساخته، یعنی: او نیز دعوای امامت و خلافت می‌کند، ابوجعفر از رسیدن این خبر بسیار تنگ‌دل شد؛ و حمید بن‌قحطبه نیز به همین مضمون نامه‌ای فرستاد.

در «**کفایة البرایا**» آورده و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که: در آن وقت ابومسلم در سرّ دعوای حلول می‌نمود، و می‌گفت: خدا در آدم صفیّ حلول کرده بود، و بعد از او در همهٔ پیغمبران حلول می‌نمود، تا در محمّد صلی الله علیه و آله و سلم حلول کرد

و بعد از محمّد در من حلول کرده، و بعضی گفته‌اند که: سنباد مجوسی او را فریب‌داده با او گفت که: خدا در تو حلول کرده است و این سخن در مزاج ابومسلم خوش افتاده، دعوای حلول کرد.

بالجمله، ابومسلم بی‌رخصتِ ابوجعفر متوجّه خراسان شد، و این حرکت سبب ازدیاد خشم ابوجعفر گردیده نامه‌ای به او فرستاد که امارت شام را نیز به تو دادم، باید که در شام و خراسان نایبان بگماری و خود روی به این جانب آری که در امور ملکی به رأی تو محتاجم، چون نامه به ابومسلم رسید: گفت: پسر سلامه امارت شام و خراسان را به من می‌دهد؛ و در امارت این دو ولایت، هیچ‌کس را به من منّت نیست، زیرا که من این دو ولایت را به قوّت بازو و ضرب شمشیر مسخّر کرده‌ام و از حدّ جزیره درگذشت.

ابوجعفر از شهر انبار به رومیّهٔ مداین آمده، دیگر باره ابومسلم را طلب داشت، ابومسلم اجابت نکرد؛ به روایت اصحّ باز جوابهای درشت فرستاد، ابوجعفر عمّ خود عیسی [بن‌عبدالله] بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌عبّاس را به طلب او فرستاد، مفید نیفتاد، عاقبت ابوجعفر به امرای خراسان نامه نوشت، به تخصیص بـه ابوداود کـه از قِبَل ابومسلم والی خراسان بود که: اگر شما مرا امام و خلیفه می‌دانید و اطاعت مرا بر خود واجب می‌دانید باید که اطاعت ابومسلم ننمایید و او را به خراسان راه ندهید، که [او] با من مخالفت [می]نماید، و آن نامه را به قاصد سریع‌السّیری داده، او را به تعجیل تمام روانه ساخت، آنگاه ابوحمید طوسی را به نزد ابومسلم فرستاده سفارش نمود که بـه هر حیله‌ای که توانی، باید که ابومسلم را به این طرف رسانی؛ و اگر ملاحظه نمایی که به هیچ‌وجه به این جانب نمی‌آید، با او بگوی که: امیرالمؤمنین گفت که: از اولاد عبّاس نباشم اگر ابومسلم بی‌اجازت من به خراسان داخل شود نزوم و او را به قتل نرسانم، ابوحمید در حوالی ری به ابومسلم رسیده از در نصیحت در آمد و او را به مراجعت

ترغیب نمود، چون دید که اثر نمی‌کند، گفت که: خلیفه سوگند خورده که اگر بی‌اجازت او به خراسان رَوی، از پی بیاید و تا تو را نکشد، برنگردد.

در اثنای این حال نامهٔ ابوداود و اکثر امرای خراسان به ابومسلم رسید که: باید به هیچ‌وجه مخالفت امام جایز نداری، و بی‌فرمان او عزیمت خراسان ننمایی که راه نخواهی یافت، ابومسلم مضطرب شده به ابوحمید گفت که: من میل خراسان داشتم به سخن تو عمل نموده، ترک رفتن به آن جانب می‌کنم و به خدمت امیرالمؤمنین می‌آیم، لیکن از مزاج خلیفه اندیشناکم، و از غضب او بر جان خود می‌ترسم، می‌خواهم که ابواسحاق را اوّل به خدمت امیرالمؤمنین فرستاده از رأی او استطلاع نمایم؛ آنگاه به درگاه گردون اشتباه[1] شتابم، ابوحمید گفت: این رأیی است بس پسندیده، و اندیشه‌ای است به غایت حمیده، پس ابومسلم، ابواسحاق را به رومیّهٔ [مداین] فرستاده به نزد ابوجعفر دوانیقی.

محمّد بن‌الحسین رحمه‌الله در «**کفایة البرایا**» آورده که: چون ابومسلم دانست که او را به خراسان راه نمی‌دهند، و با قلیلی از لشکر که همراه دارد، با ابوجعفر برنمی‌آید، با مالک بن‌هیثم مشورت کرد قرار بر آن داد که یکی از بنی‌فاطمه را وسیله سازد، شاید که شیعهٔ امامیّه از اطراف روی به او کنند و به این واسطه ابوجعفر را مقهور گرداند، آنگاه به تدریج طایفهٔ امامیّه را مستأصل سازد، و آن علوی را نیز به قتل رسانیده خود به خلافت اشتغال نماید، پس نامه‌ای به امام جعفر علیه‌السلام فرستاده آن‌حضرت را تکلیف به خلافت نمود، و ابواسحاق را به بهانهٔ استمزاج نزد ابوجعفر دوانیقی فرستاد، و منتظر بود که معلوم نماید که فریبش در حضرت صادق علیه‌السلام اثر می‌کند یا نه؟ قاصد چون به مدینه رسید، به مجلس آن‌حضرت درآمده گفت: از پیش ابومسلم نامه‌ای آورده‌ام،

---

۱. نسخهٔ اصل چنین است، امّا شاید «گردون انتباه» صحیح باشد.

چون آن‌حضرت بر مضمون نامه و ما فی‌الضّمیر ابومسلم مطّلع بود، نامه از او نگرفت؛ و به او از روی خشم گفت که: بیرون رو از این مجلس.

و مؤیّد این روایت است آنچه ثقة‌الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی در «**روضهٔ کافی**» روایت کرده به اسناد از فضل کاتب که او گفت:

«**کنت عند ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام فأتاه کتاب أبی‌مسلم، فقال‌علیه‌السلام: لیس لکتابک جواب، اخرج عنّا، فجعلنا نسارّ بعضنا بعضاً، فقال: أیّ شیئٍ تسارّون؟ یا فضل! إنّ الله ـ عزّ ذکره ـ لا یعجل لعجلة العباد و لَإزالَة جبلٍ عن موضعه أیسر من زوال مُلک لم ینقض أجله.**»

یعنی: «نزد ابی‌عبدالله جعفر بن‌محمّد الصّادق‌علیه‌السلام بودم که رسید به آن‌حضرت نامهٔ ابومسلم، پس آن‌حضرت با قاصد گفت که: کتابت تو را جواب نیست، بیرون رو از مجلس ما، فضل می‌گوید که: بعضی از ما با بعضی سرگوشی می‌نمودیم و به پنهانی سخن می‌گفتیم، پس گفت آن‌حضرت که: چه چیز در سرّ با هم می‌گویید؟ ای فضل! به درستی که خدای تعالی شتاب نمی‌نماید به واسطهٔ شتاب‌کردن بندگان و هر آینه زایل گردانیدن کوه از جایش آسان‌تر است از زوال ملکی که منقضی نشده باشد زمان آن ملک.»

مختار گوید که: مؤلّف‌رحمه‌الله بعد از این عبارت از محمّد شهرستانی که از جملهٔ علمای مخالفین است نقل می‌کند که حاصل معنی آن عبارت این است که: ابومسلم اوّل نامه به امام جعفر‌علیه‌السلام فرستاد و آن‌حضرت را تکلیف به خلافت نمود، پس حضرت امام‌علیه‌السلام در جواب نامهٔ او نوشت که: «**ما انت من الرّجال و لا الزّمان زمانی.**»

یعنی: «تو شیعهٔ ما نیستی و این زمان زمان ما نیست.»

بعد از او ابومسلم خلافت را به آل‌عباس داد، مدّعای مشارٌالیه از نقل عبارت، این‌است که ظاهر سازد که آنچه شهرستانی گفت که: «ابومسلم اوّل نامه‌ای به امام

جعفر علیه‌السلام فرستاد» غلط است و افتراء بلکه بعد از آنکه خلافت را به آل عباس داده‌بود و خلافت بر ایشان قرار گرفته بود، نامه به آن‌حضرت فرستادن هم از روی مکر بود، چنانکه مذکور ساخت، این است که [**مؤلف** رحمه‌الله] **می‌فرماید** که: عبارتی که محمّد شهرستانی، که از جملهٔ مشاهیر علمای مخالفین است، در کتاب «**ملل و نحل**» آورده است که: «**و كان أبومسلم صاحب‌الدّولة على مذهب الكيسانيّة فى الأوّل، و اقتبس من دعاتهم العلوم الّتى اختصّوا بها، و أحسّ منهم أنّ هذه العلوم مستودعة فيهم، فكان يطلب المستقرّ فيه، فنفذ إلى الصّادق جعفر بن‌محمّد: إنّى قد أظهرت الكلمة و دعوت النّاس من موالاة بنى‌اميّة إلى موالاة أهل‌البيت، فان رغبت فيه، فلا مزيد عليک، فكتب إليه الصّادق: ما أنت من رجالى و لا الزّمان زمانى، فحاد أبومسلم إلى أبى‌العبّاس [عبدالله]بن محمّد [السّفاح] و قلّده [أمر] الخلافة.**»، بیشترین کذب است و افترا؛ زیرا که ثقاة روات آورده‌اند که پیش از ظهور ملک بنی‌عبّاس، ابوسلمهٔ خلّال بود که نامه‌ای به امام جعفر علیه‌السلام فرستاد، و ابومسلم آخر او را به همین سبب به قتل رسانید، دیگر آنکه ثقات و عدول روایت کرده‌اند، و به تواتر رسیده که: چون لشکر خراسان به کوفه رسیدند، حسن بن‌قحطبه و حمید بن‌قحطبه سفّاح را بر تخت نشانیدند، [و] نامه به ابومسلم فرستاده، او را بر صورت حال مطّلع گردانیدند، ابومسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود نموده، از برای سفّاح از اهل خراسان بیعت گرفت.

با آنکه عبارت شهرستانی هم مشتمل است بر ذمّ ابومسلم، چه بر فرض صحّت قولِ او، امام علیه‌السلام در جواب نامهٔ او نوشته بود که تو از رجال، یعنی: از شیعهٔ ما نیستی؛ و کلام معجزنظام حضرت امام علیه‌السلام که «**و لَإزالة جبل عن موضعه ايسر من زوال ملك لم ينقض أجله**» چنانکه ثقة‌الاسلام روایت کرده، دلیلی است روشن و برهانی مبیّن بر آنکه نامه فرستادن ابومسلم بعد از استقرار ملک بنی‌عبّاس بوده.

امّا ابواسحاق چون به رومیّهٔ مداین رسید، ابوجعفر او را نویدها داده با او گفت

که: به هر نوع که دانی و به هر حیله که توانی، باید که ابومسلم را از رفتن به خراسان مانع شده او را به این جانب رسانی و به عواطفِ ما امیدوار باشی، چون قاصد ابومسلم که به مدینه رفته بود، مراجعت نمود و احوال گفت، و ابومسلم دانست که حضرت امام جعفر علیه‌السلام را فریب نمی‌توان داد، به کار خود فروماند، مقارن این حال ابواسحاق از رومیّهٔ مداین رسیده دمدمه و فسون تمام به کار برد تا ابومسلم متوجّه رومیّه شد، و چون به آن بلده نزدیک رسید، ابوجعفر فرمود تا [امرا و ارکان دولت] او را استقبال کردند، ابومسلم مستظهر و قوی خاطر گشته، به شهر داخل شد؛ و در روز چهارم از نزول او در رومیّه، ابوجعفر دوانیقی عثمان بن‌نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره‌ای که در جنب مجلس او بود، مسلّح نشانیده سفارش نمود که چون ابومسلم حاضر شود و من سه نوبت دست بر دست زنم، بیرون آمده کارش را به اتمام رسانید.

چون ابومسلم حاضر شد، ابوجعفر با او خطاب کرده گفت: یا بن‌اللخناء! یاد داری که با من چه‌ها کردی در زمان برادرم؟ بر تو سلام کردم جواب ندادی؛ و شیعهٔ ما و پسر شیعهٔ ما سلیمان بن‌کثیر را در حضور من به شمشیر زدی؛ و چون برادرم فوت شد، خواستی که خلافت را که حقّ من بود، به پسر عمّم موسیٰ بن‌عیسیٰ[1] دهی؛ و آمنه بنت علی را که عمّهٔ من است، طلبکاری نمودی، و زعمت این بود که همسر او یی؛ و مرا پسر سلامه خواندی؟ ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین! من آن کسم که ظاهر کردم دولت شما را، و تمهید نمودم از برای شما امر شما را، ابوجعفر گفت: یا بن‌الخبیثة!، این از آن‌جهت بود که حق تعالیٰ می‌خواست اظهار دعوت ما را، و نصرت دولت ما را، و ردّ حقّ را به سوی ما، اگر کنیزک سیاهی به جای تو می‌بود، آنچه از تو ظاهر شد، از او به ظهور می‌رسید، یا بن‌الفاعلة! خود را در نسب به ما ملحق ساختی، و غرضت آن بود

---

۱. نسخهٔ اصل: عیسی بن‌موسیٰ.

که دعوای امامت و خلافت کنی؟ مگر عالمیان نمی‌دانند که تو بنده و بنده‌زادهٔ بنی‌معقلی؟ و اگر [تو] از اولاد سلیط می‌بودی، آخر بنده‌زادهٔ ما بودی، ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین! من کیستم که به سبب من تا به این مرتبه در غضب می‌روی؟ ابوجعفر گفت: تو آنی که دعوای خدایی کردی، و چون [سخن] به این مقام رسید، دست بر دست زد، و آن چهار تن با شمشیرهای برهنه از آن حجره بیرون آمدند، ابومسلم پیش دویده در پای ابوجعفر افتاد که پایش را ببوسد و در آن حالت خواست بگوید: یا امیرالمؤمنین! گفت: یا رسول‌الله! الامان! ابوجعفر لگدی بر سرش زده و گفت: **«ویلک، یا عدوّ اللّٰه! ألم تفرق بین امیرالمؤمنین و رسول‌اللّٰه؟»** یعنی: «وای بر تو ای دشمن خدا!، آیا تو فرق نکردی میان امیرالمؤمنین و رسول الله؟» پس شمشیرها در او گذاشتند، ابومسلم گفت: وانفساه!، ابوجعفر لگد دیگر بر سرش زده گفت: **«یا بن‌الخبیثة! فعال الجبّارین و جزع الصبیان»؟** یعنی: «ای پسر خبیثه! به فعل گردنکشان اقدام می‌نمایی، و جزع کودکان پیش می‌آوری؟» ابومسلم گفت: **«أبقنی لعدوّک یا امیرالمؤمنین!»** یعنی: «باقی گذار مرا از برای دفع‌کردن دشمنانت، ای امیرالمؤمنین!»، ابوجعفر گفت: **«و أیّ عدوٍّ أعدیٰ منك»؟** یعنی: کدام دشمن از تو دشمن‌تر است؟ آخرین سخنش این بود، پس شمشیرها پیاپی شده کارش به اتمام رسید، ابوجعفر در آن حال این ابیات می‌خواند، بیت:

زعمت أنّ الدّین لا ینقضی — فاکتل بما کلت أبامجرم

اشرب کؤوساً کنت تسقی بها — أمرّ فی الحلق من العلقم

حتی متی تضمر بغضاً لنا — و أنت فی الناس بنا تنتمی

فتدّعی الأمر و من بعده — تزعم حلّ الإله بمجرم

بعد از آن فرمود که: او را در آن بساطی که بر سر آن کشته شده‌بود، پیچیده در

گوشهٔ همان حجره انداختند، در آن هنگام موسیٰ بن‌عیسیٰ[1] که پسر عمّ ابوجعفر بود از در در آمده پرسید که: ابومسلم کجاست؟ ابوجعفر گفت: «**ها هو ملفوف فی ذلك البساط**»، یعنی: «اینک پیچیده شده است در این گلیم»، موسیٰ بن‌عیسیٰ گفت: ابومسلم را کشتی؟ اکنون چارهٔ هزار سرهنگ او که بر در این قصر ایستاده‌اند و به اُلوهیّتش اعتراف دارند چون می‌کنی؟ ابوجعفر، حاجب را بیرون فرستاد که با مردمِ ابومسلم گفت که: خلیفه می‌گوید: ابومسلم بنده‌ای بود از حدّ خود تجاوز نموده جزای اعمال [و پاداش افعال] خود یافت، اکنون شما دل خوش دارید که اگر قبل از این ملازم ابومسلم بودید، من بعد ملازم ما خواهید بود؛ در آن اثنا سر ابومسلم را با بدره‌های زر از بام قصر به زیر انداختند.

آنها که به اُلوهیّت ابومسلم قائل بودند، چون زر را دیدند، هر یک از آن قدری ربوده سر خود گرفتند! ابوجعفر حکم کرد که: ابومسلم را با آن گلیم که بر سر آن کشته شده بود در شطّ انداختند.

راقم حروف گوید: عجب حالی است که ابومسلم مروزی در رومیّهٔ مداین کشته شده، و تن ناپاک و جثّهٔ خبیثهٔ او را در آب انداختند، یکی از جهّال در حوالی نیشابور علامت قبری را که به حدّ اندراس رسیده بود تعمیر نموده و آن را قبر ابومسلم نام کرده؛ و عجب‌تر آنکه با وجود آنکه شاه جنّت‌مکانِ فردوس‌آشیان یعنی: شاه اسماعیل ـ انار الله برهانه ـ فرموده بود که آن صورت قبر را ویران کرده بودند، بعد از رحلت آن‌حضرت به صدر جنّت، دیگری از جهّال به تعمیر آن موضع پرداخته، و آن محلّ را مطاف عوام کالانعام ساخته و هیچ تأمّل ننموده که اگر ابومسلم مخالف اهل‌البیت علیهم‌السلام نمی‌بود، شاه علیّین‌آرامگاه به تخریب قبری که به او نسبت می‌دادند،

---

۱. نسخهٔ اصل: عیسیٰ بن‌موسیٰ.

کی اشارت می‌فرمود؟ چون این خبر معروض رأی انور اقدس شاهی ظلّ‌اللّهی یعنی: شاه طهماسب گردید، فرمود که: بار دیگر آن مکان را ویران و با خاک یکسان ساختند.

بدان، ای مؤمن پاکیزه اعتقاد! و ای دوستدار عترت خیرالعباد علیهم‌السلام! که: ملاحده و نواصب، ابومسلم را به غایت دوست می‌دارند و تخم محبّتش را در فضای سینه می‌کارند؛ ملاحده به سبب آنکه [شنیده‌اند که] او دعوای حلول کرده، و نواصب به واسطهٔ آنکه او اوّل آل‌عبّاس را تقویت نموده و خلافت را به ایشان داده؛ و نواصب بنی‌عبّاس را خلفای به استحقاق می‌دانند و در دوستی ایشان غلوّی تمام می‌نمایند. و افتراءِ بسیار در تعریفِ ایشان بر پیغمبر می‌زنند، از جمله صاحب کتاب «**الانباء فی تاریخ الخلفاء**» در کتابش آورده است:

ذکر من بویع [له] بالخلافة فی أیّامهم أی أیّام بنی‌اُمیّة

ابوعبداللّٰه الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب بایعه[1] أهل‌الکوفة سنة تسع و خمسین، و مِن جملة مَن بویع [له] بالخلافة فی زمان بنی‌اُمیّة، أبوبکر عبداللّٰه بن‌الزبیر بن‌العوام، و مِن جملة مَن بویع [له] بالخلافة فی أیّامهم محمّد بن‌الحنفیّة و الضحّاک بن‌قیس بن‌خالد و عمرو بن‌سعید بن‌أبی‌العاص بن‌اُمیّة، و منهم عبدالرحمن بن‌محمّد الأشعث الکندیّ، و یزید بن‌مهلّب بن‌أبی‌صفرة الأزدیّ و عبدالعزیز بن‌عبداللّٰه بن‌جعفر بن‌أبی‌طالب و لم یتمّ لواحد[2] من هؤلاء أمرها إلی [أن] انتقل الحقّ إلی أهله و رجع إلی مستحقّه و أفضت الخلافة إلی من وعد اللّٰه و رسوله بها لورثته، فإنّه قد روی فی «الصحاح» عن النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم أنه حین استسقیٰ لیلة الجنّ، أتاه العبّاس بماء فشربه، ثمّ قال فیه العبّاس یمدحه بأبیات طویلة منها:

من قبلها طبت فی الظلال و فی — مستودع حیث یخصف الورق

---

۱. نسخهٔ «ابیات المختار»: بایع.

۲. نسخهٔ اصل: احدٌ.

ثـــم هـــبطت الـــبلاد لابشـــر   و أنت لا نـــطفة و لا عـــلق

فلمّا بلغ الیٰ قوله:

و أنت لمّـــا ولدت أشـــرقت الأر...   ض و ضـــاءت بـــنورک الأُفـــق

قال النبیّ ﷺ: یا عمّ! ألا أصلک؟ ألا أُجزیک؟[1] قال: بلیٰ یا رسول‌اللّٰه!، و ما أحوجنی إلی ذلک! قال: إنّ اللّٰه افتتح هذا الأمر بی و سیختمه بولدک.

و فی روایة أُخریٰ: إنّ النبیّ ﷺ لمّا نزل علیه جبرئیل علیه‌السلام و علیه قباء اسود و عمامة سوداء، قال له: ما هذا الزیّ؟ یا جبرئیل! فقال جبرئیل: یا محمّد! یأتی علی النّاس زمان تعزّ الإسلام فئة بهذا السّواد، فقال له النبیّ ﷺ: رئاستهم ممّن تکون؟ فقال جبرئیل علیه‌السلام: أهل المناطق من وراء جیحون دهاقنة الصغد و الترک.»

می‌گوید که: «در زمان بنی‌اُمیّة، مردم کوفه با ابوعبداللّٰه حسین بن‌علیّ بن‌ابی‌طالب بیعت کردند، و هم در ایّام بنی امیّه جمعی با عبداللّٰه بن‌الزبیر و گروهی با محمّد بن‌الحنفیّة[2] بیعت کردند، و همچنین با ضحّاک بن‌قیس و با عمرو بن‌سعید و با عبدالرحمن بن‌محمّد بن‌اشعث و با یزید بن‌مهلّب و با عبدالعزیز بن‌عبداللّٰه؛ و تمام نشد از برای یکی از ایشان امر خلافت، تا وقتی که منتقل شد حقّ (یعنی: خلافت)، به اهل خلافت و مستحقّ خلافت؛ آن کسانی که خدا و رسول‌خدا خلافت را به ایشان وعده کرده بودند.

و باز می‌گوید که: «روایت کرده است[3] در «**صحاح**» که پیغمبر ﷺ در لیلة الجنّ تشنه شد[4]، عبّاس آب آورد و پیغمبر آب خورد، بعد از آن عبّاس بیتی چند گفت در مدح پیغمبر گفت، پیغمبر ﷺ، چون به این بیت رسید که:

---

۱. نسخهٔ اصل: الا احبوک.

۲. نسخهٔ اصل: محمّد حنفیّة.

۳. نسخهٔ اصل: کرده شده است.

۴. نسخهٔ اصل: آب خواست.

انت لما ولدت اشرقت الار... ض و ضاءت بنورک الافق

پیغمبر ﷺ فرمود که: ای عمّ! آیا جایزه ندهم به تو؟ گفت: یا رسول‌اللّٰه! بده! پیغمبر گفت: خدا فتح این امر به من کرد، و زود باشد که ختم این امر کند به فرزندان تو.»

[و باز] این کذّاب ملعون می‌گوید که: «در روایت دیگر است که: جبرئیل به پیغمبر ﷺ نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و عمامهٔ سیاهی بر سر داشت، پیغمبر ﷺ پرسید که: این چه پوشش است؟ [جبرئیل] گفت: یا محمّد!، زمانی بر مردم بیاید که عزیز کنند گروهی اسلام را به این سیاهی! پیغمبر پرسید که: ریاست ایشان به که متعلّق باشد؟ جبرئیل گفت: اهل کمربندها، از آن جانب رود جیحون، دهقانان صغد و ترک».

ملاحظه نمای که: این بدبختان (یعنی: سنّیان) تا چه مرتبه غلوّ نموده‌اند در دوستی مخالفان اهل‌البیت علیهم السلام، که گاه می‌گویند: حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام اهلیّت خلافت [و امامت] نداشت، و مستحقّ آن نبود، و بنی‌عبّاس اهل و مستحقّ آن بودند؛ و گاه افترا بر خدا و رسول‌خدا ﷺ و جبرئیل علیه السلام می‌زنند در مدح بنی‌عبّاس، که از سخت‌ترین مخالفان اهل‌البیت بودند.

امّا نزول جبرئیل در مادهٔ بنی‌عبّاس بر وجهی که صدوق یعنی: محمّد بن‌بابویه قمی در **«من لا یحضره الفقیه»** آورده، چنان است که:

«روي أنّه هبط جبرئيل عليه السلام على رسول‌اللّٰه ﷺ في قباء اسود و منطقة فيها خنجر، فقال: يا جبرئيل! ما هذا الزيّ؟ فقال: زيّ ولد عمّك العباس، يا محمّد! ويل لولدك من ولد عمّك العباس، فخرج[1] النبيّ ﷺ إلى العبّاس فقال: يا عمّ! ويل

---

۱. نسخهٔ اصل: فرجع.

لولدی من ولدك! فقال: یا رسول‌الله! فأجبُ نفسی؟ فقال: جرَ بی[1] القلم بما فیه!»

یعنی: «جبرئیل علیه السلام فرود آمد به پیغمبر صلی الله علیه و آله در قبای سیاه و کمربندی که در آن خنجری بود، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: ای جبرئیل!، این چه پوشش است؟ گفت: پوشش فرزندان عمّت عبّاس، یا محمّد! وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّت عبّاس! پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و با عبّاس گفت که: ای عم!، وای بر فرزندان من از فرزندان تو! عبّاس گفت: یا رسول‌الله! آیا من قطع کنم نفس خود را؟ پیغمبر فرمود که: جاری شده قلم تقدیر به آن.»

گوئیا جبرئیل علیه السلام به آن زیّ و پوشش از آن‌جهت به حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله نزول نمود که آن‌حضرت از آن زیّ و پوشش سؤال نماید، تا آن‌جناب را به این تقریب خبر دهد که بنی‌عبّاس بر اولاد اطهار او ظلم بسیار خواهند کرد.

باز نواصب از غایت شقاوت، افترا زدند بر حضرت امیرالمؤمنین علی بن‌ابی‌طالب علیه السلام در تعریف ابومسلم مروزی و خلفای بنی‌عبّاس، چنانکه می‌گویند که: «روزی از روزهای حرب صفّین امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: «**وا ابامسلماه!**» یعنی: «ابومسلم کجاست»؟ محمّد بن‌الحنفیّه گفت: وی در آخر صفوف است، فرمود که: ای فرزند! مراد من ابومسلم خولانی نیست، مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه بیرون آید و چندان محاربه کند که خدای تعالیٰ به واسطهٔ وی حق را در مرکز خود قرار دهد، خوشا وقت آنها که با وی موافقت نموده در إعلای دین و نگون‌سازی ظالمان جدّ و جهد نمایند.»، غرض آن بدبختان از این افترا که بر امیرمؤمنان علیه السلام زده‌اند آن است که گویند: آن‌حضرت شهادت داد[ه] که خلفای بنی‌عبّاس خلفاء بر حقّ‌اند، پس اینکه خلافت به ایشان رسید، حق در مرکز

۱. نسخهٔ «انیس المؤمنین»: جرىٰ.

خود قرار گرفت.

پس بدا حال طایفه‌ای که بر خدا و ملائکه و مصطفیٰ و مرتضیٰ افترا زنند، در مدح ظالمان و مخالفان و دشمنان اهل البیت علیهم‌السلام.

[دیگر،] بدان ای شیعهٔ صافی عقیده! که: مخالفان اهل البیت همگی ملعونند، خصوصاً آن کسانی که ظلم بر آن حضرات عالی‌درجات کرده‌اند و حقّ ایشان را به ناحق گرفته، و کسانی که راه امداد و یاری و طریق اعانت و مددکاریِ آن ظالمان و غاصبان پیمودند.

و به تواتر رسیده که ابومسلم مروزی بنی‌عبّاس را تقویت نموده و خلق را به بیعت ایشان در آورده، و امامت و خلافت را که حقّ اهل البیت علیهم‌السلام بوده، به ایشان داد، چنانکه مذکور گشت، و حضرت عزّت ـ تعالیٰ ذکره ـ در کلام مجید و فرقان حمید می‌فرماید که: ﴿**ولا ترکنوا الی الّذین ظلموا فتمسّکم النّار**﴾[1] یعنی: «میل منمایید به آن کسانی که ظلم کرده‌اند، که آتش دوزخ شما را فرو می‌گیرد»، پس به مدلول آیهٔ مذکوره، هر کس میل به ابومسلم کند، از اهل جهنّم است، زیرا که ظلم از این بزرگتر نمی‌باشد که کسی حقّ عترت پیغمبر علیهم‌السلام را گرفته به دشمنان ایشان دهد؛ و اعدای اهل البیت را تقویت نموده، ایشان را بر آن حضرات رفیع‌الدّرجات مسلّط سازد.

بیضاوی در تفسیر این آیه آورده که: «**فلا تمیلوا إلیهم أدنیٰ میل، فإنّ الرّکون هو المیل الیسیر، کالتزیّی بزیّهم و تعظّم ذکرهم**»

یعنی: «اندک میلی مکنید به ظالمان، پس به درستی که «**رکون**» یعنی: اندک میل کردن است، مانند متزیّی‌شدن به زیّ ظالمان، و به تعظیم ایشان را یادکردن»

---

۱. سورهٔ هود آیهٔ ۱۱۳.

پس بنابراین، خواندن و شنیدن قصهٔ موضوعه و منسوبهٔ به ابومسلم مروزی که مشتمل است بر تعظیم ذکر او، باعث دخول نیران است و سبب گرفتاری به آتش سوزان.

نوّاب خاتمة‌المجتهدین و رئیس‌المحققین یعنی: شیخ علی بن‌شیخ عبدالعال در «**مطاعن المجرمیّة**» آورده است که:

«**قال الصّادق**علیه‌السلام**: من شکّ فی کفر اعداءنا و الظالمین لنا فهو کافر**»

یعنی: «حضرت امام جعفر صادق‌علیه‌السلام فرمود که: هر کس شکّ کند در کفر دشمنان ما و در کفر ظلم کنندگان در حقّ ما، پس او کافر است»

پس اگر کسی در کفر ابومسلم مضایقه داشته باشد، به واسطهٔ آنکه او با بنی‌امیّه مخالف بوده، از مقولهٔ آن است که در کفر عبداللّٰه زبیر مضایقه نماید، و متمسّک شود به آنکه او با بنی‌امیّة دشمن بوده؛ یا حجّاج یوسف ثقفی را کافر و ملعون نداند، و مستند شود به آنکه او عبداللّٰه زبیر را با بسیاری از زبیریان کشته؛ یا مناقشه نماید که شبیب شیبانی کافر و ملعون نیست، و جنگ در زند به آنکه او با حجّاج بن‌یوسف ثقفی جنگها کرده و از مردم او بی‌حدّ به قتل رسانیده؛ و فساد این‌گونه اعتقاد بر ارباب رشد و رشاد کالشمس فی الضّحیٰ در عین ظهور و جلاست.

نواب مشارٌالیه یعنی: شیخ علی بن‌عبدالعالی در «**مطاعن المجرمیّة**» می‌فرماید که: ابومسلم مروزی قهرمان ظالمی بود از جانب بنی‌عبّاس؛ چنانکه حجّاج [بن]یوسف ثقفی بود از جانب بنی‌اُمیّة.

مؤلّف این مختصر گوید که: بعضی از ارباب تواریخ آورده‌اند که: حجّاج بن‌یوسف [ثقفی]صد هزار کس را بالتّعیین کشته؛ و برخی از علماء سیر در مؤلّفات خود ایراد نموده‌اند که: ابومسلم مروزی سیصد هزار کس بالتّعیین کشته، و عوام این را از شجاعت او می‌دانند، همانا معنی «**بالتّعیین**» را نمی‌دانند، بلکه تصوّر می‌کنند که

این کشتن در میادین و معارک از او به ظهور رسیده؛ چنانکه قصّه‌خوانان در آن قصّهٔ کاذبه می‌گفتند[1].

پس بدان [ای محبّ خاندان!] که آنچنان‌که حجّاج بن‌یوسف ثقفی هر کس راکه بر خلاف بنی‌امیّه می‌یافت می‌کشت، به سبب دوستی که با بنی‌امیّه داشت؛ ابومسلم مروزی هر کس راکه بر خلاف بنی‌عبّاس می‌دید، به قتل می‌رسانید، به واسطهٔ محبّتی که با بنی‌عبّاس می‌ورزید، و از جمله کسانی که ابومسلم بالتّعیین کشته بود، یکی عبداللّٰه بن‌معاویه بن‌عبداللّٰه بن جعفر طیّار است که فرمود تا مالک بن‌هیثم او را به قتل رسانید، و حکایت کشته‌شدن شاهزاده عبداللّٰه در اکثر کتب تواریخ مذکور است، و مقبرهٔ آن جناب در هرات به مزار سادات مشهور.

پس چون مشخص شد که ابومسلم ظالم بوده، بلکه به دلایل قاطعه و اخبار متواتره کُفرش ثابت گشت، هر کس با او دوستی ورزید، به دلیل آیهٔ کریمهٔ: **﴿یا اَیُّهَا الَّذِینَ امَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُم اَوْلیاء[﴾[2] ﴿یا ایّها الّذین امنوا لا تتخذوا اباءَکُمْ وَ اِخْوانَکُمْ اَوْلِیَاءَ﴾ ﴿اِنِ اَسْتَحَبُّوا اَلْکفرَ عَلَی الْاِیمانِ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاُولَئِکَ هُمُ اَلظّٰالِمُونَ﴾**[3] و آیهٔ رفیعهٔ **﴿وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاِنَّهُ مِنْهُمْ اِنَّ اَللّٰهَ لاٰ یَهْدِی اَلْقَوْمَ اَلظّٰالِمینَ﴾**[4] او نیز از جملهٔ ظالمان است، و سزاوار آتش سوزان.

نوّاب خاتمة المجتهدین یعنی: شیخ علی بن‌عبد العالی در کتاب **«مطاعن المجرمیّه»** حدیث صحیحی به اسناد خود در طعن ابومسلم ایراد فرموده؛ این ضعیف خوفاً عن الاطناب از سر نقل آن درگذشت و طالب اطّلاع را به مطالعهٔ آن کتاب و ملاحظهٔ **«منهج النجات»** اشاره نمود.

---

۱. نسخهٔ اصل: می‌کنند یا می‌گویند.

۲. سورهٔ ممتحنه آیهٔ ۱.

۳. سورهٔ توبه آیهٔ ۲۳.

۴. سورهٔ مائده آیهٔ ۵۱.

مختار گوید که: آن حدیث این است که: شیخ عبدالرحمن بن‌احمد بن‌حسین نیشابوری خزاعی در کتاب **«امالی»** آورده که:

«حدّثنا الجلیل ابوجعفر محمّد بن‌الحسن الطوسی ـ رحمه الله تعالیٰ ـ قال: حدثنا ابوالقاسم جعفر بن‌محمّد، عن ابیه، عن سعید بن‌عبدالله، عن احمد بن‌محمّد بن‌عیسیٰ، قال: کنتُ عند ابی‌الحسن الرّضا عليه السلام مع جماعته من اصحابه اذ اقبل محمّد بن‌ابی‌عمیر و سلّم و جلس. ثم قال: یا بن‌رسول‌الله! جعلنی الله فداك! ما تقول فی ابی‌مسلم المروزی الذی خرج فی ایّام مروان بن‌محمّد بن‌مروان؟ قال عليه السلام: اسمه فی الصحیفة التی فیها اسماء اعدائنا من بنی‌امیّة و غیرهم، قال: انّ قوماً [من] مخالفیکم یقولون: انّه من شیعتکم، قال: کذّبوا و فجروا، لعنهم الله انه کان شدیدالعناد علینا و علی شیعتنا، فمن احبّه فقد ابغضنا و من قبله فقد ردّنا و من مدحه فقد ذمّنا، یا بن‌ابی‌عمیر! من اراد ان یکون من شیعتنا، فلیبرأ منه و من لم یبرأ منه فلیس منّا و نحن منه برآء فی الدنیا و الآخرة.»

[یعنی:] شیخ مذکور به سند مزبور روایت می‌کند از احمد بن‌محمّد بن‌عیسیٰ که او گفت: نزد امام رضا عليه السلام حاضر بودم با گروهی از اصحاب آن‌حضرت که محمّد بن‌ابی‌عمیر پیش آمد و سلام کرد و نشست، پس گفت: ای فرزند رسول‌خدا! حقّ‌تعالیٰ مرا فدای تو کند![1] آیا چه می‌فرمائی در باب ابومسلم مروزی که خروج کرد در روزگار مروان بن‌محمّد [بن]مروان؟ آن‌حضرت عليه السلام فرمود که: نام او در آن نامه‌ای است که نامهای دشمنان ما در آن نامه است از بنی‌امیّه و غیر ایشان، محمّد بن‌ابی‌عمیر گفت: به‌درستی که قومی از مخالفین شما می‌گویند که: او از شیعهٔ شماست، آن‌حضرت عليه السلام گفت: «دروغ گفتند و نافرمانی خدا کردند که لعنت بر ایشان کند

---

۱. نسخهٔ اصل: کرد.

خدای تعالی! به‌درستی که شدیدالعناد بود بر ما و بر شیعهٔ ما، پس هر کس دوست دارد او را به تحقیق که دشمنی کرده است با ما، و هر کس بپذیرد او را به تحقیق ردّ کرده است ما را، و هر کس مدح کرده است او را به تحقیق که مذمّت کرده است ما را، ای پسر ابی‌عمیر! هر کسی که خواهد از شیعهٔ ما باشد پس می‌باید که بیزار شود از او و هر کس از او بیزار نشود از ما نیست و ما از آن کس بیزاریم در دنیا و آخرت.»

دیگر، بدان که مطاعن ابومسلم بسیار است و این مختصر راگنجایش تمامی آن نیست، پس اگر کسی خواهد که بر بعضی دیگر از مَساوی او اطلاع یابد، باید که به **«منهج النجات»** رجوع نماید که در آن کتاب اکثر مطاعن او از کتب معتبره و به طرق متنوّعه منقول و مذکور است.

اکنون به تحریر یکی از فتاوای نوّاب خاتمة‌المجتهدین که در این باب است، اکتفا می‌رود.

بدان! که در جواز لعن ابومسلم مروزی، بسیاری از ارباب تولاّ و اصحاب تبرّا از نواب مشارٌالیه یعنی: شیخ علی بن عبدالعال استفتا می‌نمودند، و آن جناب به خطّ شریف افتا[1] می‌فرمود، و به توقیع منیع آن فتاوی را مزیّن نمودند، چون یکی از صحایف گرامی به دست این ضعیف افتاده بود خواست که صورت آن از برای ازدیاد فواید مؤمنان در این مختصر ثبت افتد.

صورت استفتا این است:

ما قول شیخنا و سیّدنا و سندنا و مولینا و هادینا قدوة أرباب الإفادة و التّحقیق، زبدة أصحاب الهدایة و التدقیق، محیی مراسم أئمة الطاهرین، وارث علوم الأنبیاء و المرسلین، اُستاد أهل الحق و الیقین، اُسوة الفضلاء المتبحّرین، صفوة العلماء

---

۱. نسخهٔ اصل: انشا فرمود.

الراسخین، ظهیرالاسلام خاتمةالمجتهدین ـ خلدالله ظلال إرشاده و اجتهاده و إفادته و إفاضته علی مفارق المسلمین إلی یوم‌الدّین ـ فی أبی‌مسلم المشهور المروزی أیجوز اللّعن علیه أم لا؟ بیّنوا تؤجروا، و صلّی الله علی محمّد و آله أجمعین.

صورت فتوی این است:

الثقة بالله وحده، نعم یجوز اللّعن علیه، بل الطعن علی من یمیل إلیه، و إنّ البراءة منه واجبة علی کلّ واحد من المؤمنین لأنّه رأس من رؤوس المخالفین و [معاندة من] معاندی[1] ائمّة المعصومین، الذین افترض الله سبحانه مودّتهم و عداوة أعدائهم علی الخلق أجمعین، فلا یسمع قصّته الکاذبة الّذی یلفقونها القاصّون فی مدحه، و لا یمنع اللاّعنین عن لعنه الاّ الفاسقون. **موضع مهر نوّاب مشارٌالیه.**

حاصل معنی استفتا و فتوی این است که از نوّاب عالی پرسیده‌اند که:

چه می‌فرمایی در باب ابومسلم مروزی که مشهور است؟ آیا جایز است لعنت کردن بر او»؟

نوّاب مستطاب در جواب فرمودند که:

«بلی، جایز است لعن‌کردن بر او، بلکه جایز است طعن زدن هر آن کسی را که میل کند به سوی او، و به درستی که تبرّا نمودن از او واجب است بر هر یکی از مؤمنان، از برای آنکه او رأسی است از رئوس مخالفین و معاندی است از معاندین ائمه معصومین؛ آن ائمه‌ای که واجب گردانیده است خدای سبحانه و تعالیٰ دوستی ایشان را و دشمنی دشمنان ایشان را بر تمام خلق، پس گوش نمی‌کند قصّهٔ دروغ او را، آن

۱. نسخهٔ اصل: معاندین.

قصه‌ای که در هم بافته‌اند قصه‌خوانان در مدح او، و منع نمی‌کند لعن کنندگان را از لعن‌کردن بر او الاّ فاسقان».

و قتل ابومسلم در بیست و پنجم ماه شعبان سال صد و سی و هفتم از هجرت وقوع یافته، از خروج ابومسلم تا زمانی که سفّاح بر تخت نشست، دو سال و پنج ماه و هیجده روز بود (چنانکه گذشت)، و از ابتدای سلطنت سفّاح تا ابتدای حکومت ابوجعفر دوانیقی، چهارسال و نه ماه؛ و از اوّل پادشاهی ابوجعفر تا کشته‌شدن ابومسلم مروزی، هشت ماه و دوازده روز، پس، از زمانی که ابومسلم خروج کرد تا هنگامی که کشته شد، هفت سال و یازده ماه بوده باشد، والله اعلم بالصواب.

فصل
در ذکر خروج سنباد مجوسی به خون خواستن ابومسلم مروزی

سنباد را در نیشابور مقامی بود، و فی‌الجمله ثروتی داشت، در آن زمان که ابومسلم از پیش ابراهیم بن‌محمّد به مرو می‌رفت، چون به نیشابور رسید، سنباد او را به خانه برده شرایط مهمانی به جای آورد، پس در وقتی که ابومسلم از جانب بنی‌عبّاس حاکم دیار خراسان شد، میان سنباد و طایفه‌ای از اعراب که در نواحی نیشابور ساکن بودند، نزاعی روی نمود، سنباد التجا به ابومسلم برد، ابومسلم سنباد را شناخته به پاداش نانی که در خوان او خورده بود، هزار کس به او داد تا بر سر آن طایفه رفته، تمام آن قبیله را که مظهر کلمتین بودند، قتل کرد؛ و بعد از آن سنباد و برادرش لباس سیاه پوشیده ملازم ابومسلم شدند.

و در ایّام حکومت [ابومسلم]، گبران خراسان [و ری] و طبرستان به استظهار آن دو برادر نسبت به اهل‌اسلام تعدّی تمام می‌نمودند، چون خبر قتل ابومسلم به سنباد رسید، گبران آن چند ولایت را جمع کرده ایشان را به طلب خون ابومسلم ترغیب

نمود؛ همگی با او متّفق شده به عزم تسخیر قزوین روی به آن جانب آوردند حاکم قزوین خبر یافته شبیخونی بر سر ایشان برد، و همه را در سلاسل و اغلال کشیده نزد ابوعبیدهٔ حنفی والی ری فرستاد، و بنابر آنکه ابوعبیده را با سنباد سابقهٔ معرفتی بود، ابراء ذمّهٔ او کرده گفت: او ذمّی است و به امثال این مهمات کاری ندارد، و گبران را از بند رهایی داده، به خوار ری فرستاد، سنباد مردم آن ناحیه را با خود یار ساخته، به جنگ ابوعبیده روی آورد؛ و چون دو لشکر صف آراستند، سنباد فریاد برآورد که **«یا ابامسلم!، یا ابامسلم!»** و چون در آن دو سپاه بسیاری بودند که بعضی قائل به امامت، و برخی معترف به اُلوهیّت ابومسلم بودند، از هر دو لشکر خروش **«یا ابامسلم»** برخاست، ابوعبیده خائف شده بگریخت و در شهر متحصّن شد، سنباد شهر را گرفته او را به قتل رسانید؛ و بیشتر متروکات ابومسلم در آن شهر بود، تمام را به دست آورده، در اندک روزی عدد لشکرش از صد هزار متجاوز شده تا نیشابور مسخّر کرد، و با مسلمانان که در لشکرش بودند می‌گفت که: چون ابوجعفر دوانیقی قصد قتل ابومسلم کرد، ابومسلم به صورت مرغ سفیدی شده پرواز نمود، و با بعضی می‌گفت که: ابومسلم خدا بود، به آسمان رفت، و با مجوس می‌گفت که: مدّت دولت و اقبال مسلمانان منقضی شده است، اکنون وقت ظهور و مقدّمه ملک ساسانیّه[1] است، دل خوش دارید که به مکّه رفته و آن دیار را ویران خواهم کرد و بر جای کعبه آتشکده خواهم[2] ساخت.

چون خبر استیلای سنباد به ابوجعفر دوانیقی رسید، جمهور [بن‌مراد] عجلی را به جنگ او فرستاد، در نواحی ساوه تلاقی فئتین دست داد، جمهور لشکر سنباد را به تدبیر منهزم ساخت، و در آن واقعه هفتاد هزار کس از مردم سنباد تلف شدند، سنباد

---

۱. نسخهٔ اصل: سامانیه.

۲. نسخهٔ اصل: خواهند ساخت.

پناه به والی طبرستان برد و حاکم آن دیار از آن گبران دیّاری نگذاشت.

و در سال صد و چهل و پنجم از هجرت ابوجعفر دوانیقی شهر بغداد را بنا کرد.

و در سال صد و چهل و هشتم، آن ملعون فرمود تا زهر به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خورانیده، آن جناب را شهید کردند، و آن سرور در بقیع مدفون گردید.

خاتمه

در ذکر شمه‌ای از آنچه از ظلم عباسیه به اولاد امجاد حضرت خیرالبریّه و از آن طایفه باقیه به منتسبان دودمان نبوت و ولایت صادر گردید

مختار گوید که: معادات بنی عبّاس با عترت پیغمبر علیهم السلام زیاده است از معادات بنی امیّه با[1] آن شفیعان یوم المحشر، و آن ظلمها که از آل عبّاس به اولاد حضرت خیرالبشر [رسید] افزون است از آن ستمها که [از] بنی امیّه نسبت به ایشان صادر گردید، زیرا که خلفاء بنی امیّه چهار تن را از ائمهٔ معصومین علیهم السلام شهید کردند (چنانکه در مقدمه مذکور گشت) و خلفای بنی عبّاس شش امام معصوم علیهم السلام را کشتند، ابوجعفر دوانیقی که خلیفهٔ دوم از خلفای بنی عبّاس [بود]، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را شهید کرد (چنانکه گذشت) و هارون الرشید پلید خلیفهٔ پنجم است از این قوم خداناشناس و پسرزادهٔ ابوجعفر دوانقی است حضرت امام موسیٰ کاظم ـ صلوات اللّٰه علیه ـ را به سمّ کشت، و مأمون الرشید که خلیفه هفتمی است از این ملاعین و پسر هارون الرشید است امام رضا علیه السلام را مسموم گردانیده، و معتصم ظالم که برادر مأمون و خلیفه هشتم است از خلفای دوزخ مأوای بنی عباس حضرت امام محمّد تقی علیه السلام را به قتل رسانید و معتزّ غدّار که خلیفهٔ سیزدهم است از این قوم

---

۱. اصل: تا.

جفاکار به قتل امام دهم یعنی: امام علی النقی علیه‌السلام ارتکاب نموده، معتمد معاند که خلیفهٔ پانزدهم بود از این طایفهٔ طاغیه زهر به حضرت امام حسن عسکری ـ صلوات الله علیه ـ خورانید و قبل از این هم در این رساله گزارش یافت که خلفای بنی‌امیّه چهارده تن‌اند و مدّت حکومت ایشان نود و یک سال و یازده ماه است و خلفای بنی‌عبّاس سی و هفت تن‌اند و حکومت [و] سلطنت ایشان پانصد و بیست و چهار سال است و در مدّت مزبوره این گروه ستم‌پیشه را همّت بر آن مصروف بود که از اولاد حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در عالم نشان و اثر نگذارند و ابوجعفر دوانیقی جمعی را به شمشیر کشت و گروهی در خانه‌ها محبوس ساخت که به امر آن بدکیش خانه‌ها را از نمک برآورده بودند و سر بعضی از لیالی فرمود که آب در آن خانه‌ها بستند تا نمک بگداخت و آن خانه‌ها بر سر ایشان فرود آمد و بعضی را زنده در زیر گِل کرده، و بعضی را در میان مسقوفات مُجَوّفه و مُبنیه[1] از گچ و آجر گرفتار ساخت تا هلاک شدند و بعد از او هر کس از این ملاعین که سلطنت یافت تا قدرت داشت در استحان[2] آل‌رسول و افناء و اعدام اولاد بتول دقیقه‌ای فرونگذاشت.

در کتاب «**عیون اخبار الرّضا**» علیه‌السلام مسطور است که: حمید بن‌قحطبه که قصه‌خوانان دروغگوی از خدا بی‌خبر او را از اشراف سادات می‌شمارند، خود حکایت کرد که: من در یک شب به امر هارون‌الرشید شصت علوی فاطمی را کشتم.

و در کتاب «**منهاج الهدایة**» شیخ کرکی مذکور است که: جبابره بنی‌عبّاس صد و

---

۱. اصل: بخوفه و مینه.

۲. این کلمه در نسخهٔ اصل خوانا و واضح نبود لذا با استفاده از لغت‌نامه نزدیک‌ترین کلمه را از بین چهار کلمه که تقریباً معنای نزدیک به متن داشت را انتخاب کرده و در متن آوردیم: کلمات عبارتند از «استخان» یعنی: دور خیانت چرخیدن و خیانت‌کردن، «استجال» یعنی: بردن اموال، «استهال» یعنی: هایل قراردادن، «استحان» یعنی: تحقیر کردن، استهزاء کردن، استخفاف کردن.

بیست هزار علوی را به قتل رسانیدند، آنچه از شیعهٔ امامیه کشته‌اند از حیّز تعداد بیرون است و از مرتبهٔ احصاء افزون، بر مؤمن معتقد واضح و لامح است که باعث قتل این شش امام عالی‌مقام علیهم‌السلام و چندین هزار امامزاده واجب‌الاحترام و اصحاب و احباب ایشان ابومسلم است که سبب استیلای آل‌عبّاس شده و آن طایفهٔ خداناشناس را بر عترت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلط گردانید.

شیخ فاضل مدقق شیخ حسن[1] بن‌علی بن‌عبدالعالی در کتابی که موسوم است به **«عمدة المقال فی کفر أهل‌الضّلال»** در وجه رابع در وجوه کفر نواصب بعد از ذکر بعضی از مطاعن ایشان که مناسبِ آن وجه است می‌فرماید که: صرف امر خلافت نمودند از عترت طاهره علیهم‌السلام به تمیمیِ جاهل (یعنی: گردانیدند امر خلافت از اهل‌البیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابی‌بکر ـ علیه اللعنة ـ و بعد وی فظ غلیظ جافیِ[2] عنید یعنی: عمر ـ لعنه الله، آنگاه می‌فرماید که:

عمّ الی علوج بنی‌امیّة الأرجاس طواغیت بنی‌عبّاس و لم یکتفوا بذلک حتی احبّوا ابامسلم المروزی الزندیق لما علموا انّه کان سبباً لاستیلاء فراعنة بنی‌عبّاس [علی] الائمّة المعصومین علیهم‌السلام الّذین هم حججِ‌اللّه علی الناس کما کان عمر سبباً لتسلّط زنادقة بنی‌امیّة الارکاس علیهم و افرط[3] حبّهم له اقتروا علیٰ علیّ علیه‌السلام فیه ما اقتروا فی حرب الصفین مع أنّهم نسبوه الی شیعة و لقد أشار والدی رحمه‌الله بکفره فی کتابه الموسوم بـ«مطاعن المجرمیّة» و أورد فیه شیئاً کثیراً مما یدلّ علی شدّة عداوته للعترة الطاهرة علیهم‌السلام و ذکر بأسناده حدیثاً صحیحاً فی طعنه.

یعنی: «نواصب بعد از آن‌که [صرف] امر خلافت نمودند از عترت طاهره علیهم‌السلام

---

۱. شیخ حسین.

۲. جافی یا جانی.

۳. نسخهٔ اصل: لفرط.

به ابی‌بکر جاهل تمیمی و به عمر فظّ غلیظ عدوی، صرف امر خلافت نمودند از عترت طاهره علیهم‌السلام به کفّار بنی‌امیّه و شیاطین بنی‌عبّاس، و اکتفا نکردند به این، تا دوست داشتند ابومسلم مروزی به طریقی [که] دانستند که ابومسلم سبب استیلای فرعونهای بنی‌عبّاس بودند بر ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام که حجّتهای خدایند بر مردمان همچنان‌که عمر مسلّط زندیقان بنی‌امیّه شده بود بر آن حضرات رفیع‌الدرجات صلوات‌الله‌علیهم، و به سبب فرط دوست‌داشتن نواصب مر ابومسلم را افترا زده‌اند بر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در تعریف ابومسلم آنچه افترا زده‌اند در قصهٔ حرب صفین با آن‌که نواصب نسبت داده‌اند ابومسلم را [به] شیعه و هر آینه به تحقیق که اشارت فرموده است پدر من (یعنی: شیخ علی بن عبدالعال رحمه‌الله) به کفر ابومسلم در کتابی که موسوم است به «**مطاعن المجرمیّه**» و ایراد فرموده است در آن‌کتاب چیزهای بسیار از آن‌چه دلالت می‌کند بر شدّت عداوت ابومسلم نسبت به عترت طاهره علیهم‌السلام و ذکر کرده است حدیثی صحیح به اسناد خود در طعن او.

بدان‌که افترایی که زده‌اند نواصب بر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بحث حرب صفین در تعریف ابومسلم لعین آن‌است که قبل از این سمت تحریر یافت.

پس بر شیعیان سعادت‌مآل از نساء و رجال ظهورِ این معنیٰ را مرتبهٔ کمال است که: ابومسلم مروزی از سخت‌ترین دشمنان اهل‌البیت علیهم‌السلام است و در بعضی از مَساوی با عمر خطاب مُساوی است:

اگر عمر [باعث] استیلای بنی‌امیّه شد ابومسلم علّت تسلّط بنی‌عبّاس گشت.

اگر عمر مدّعی امامت و خلافت بود ابومسلم نیز ادعای اولی‌الامر[1] نمود.

اگر عمر باعث قتل پنج امام معصوم علیهم‌السلام گردید، به واسطه ابومسلم شش تن از

---

۱. اصل: اوامر.

ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام به قتل رسیدند.

اگر عمر با امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ دشمن بود، ابومسلم با امام جعفر صادق علیه‌السلام معاندت نمود.

پس آنها که با ابومسلم دوستی می‌ورزند در شمار دشمنان اهل‌بیت رسول‌اند زیرا که: شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب «**تهذیب حدیث**» روایت می‌کند از اسماعیل جعفی که او گفت:

«قلت لأبی‌جعفر علیه‌السلام: رجل یحبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام و لا یبرأ من عدوّه و یقول: هو احبّ الیّ ممّن خالفه، فقال علیه‌السلام: هذا مخلط و هو عدوه.»

یعنی: «گفتم به حضرت ابی‌جعفر (یعنی: امام محمّد باقر علیه‌السلام که مردی دوست می‌دارد امیرالمؤمنین را و تبرّا نمی‌نماید، [و] می‌گوید که: امیرالمؤمنین دوست‌تر است نزد من از آن‌کسی که مخالفت نموده است با او، پس حضرت امام علیه‌السلام فرمود که: آن مرد مخلِط است و او دشمن است امیرالمؤمنین علیه‌السلام را.

و ما را دلیلِ بسیار است بر این که مودّت عدوّ خروج است از ولایت ولیّ، و یکی از شعراء عرب می‌گوید:

تـودّ عـدوّی ثـم تـزعم أنّـنی　　　صدیقک إنّ الرأی عنک لعازب

پس، ظاهر شد که دوستان ابومسلم لعین بـا حـضرات ائـمهٔ مـعصومین علیهم‌السلام دشمن‌اند، و هرگاه جماعتی با ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام دشمن باشند اگر با سیّد صالحی که عمر خود را صرف قرآن و حدیث و مناقب و فضایل اهل‌البیت علیهم‌السلام نموده و شب و روز در ذکر و فکر چهارده معصوم علیهم‌السلام بوده و ابواب مواعظ و نصایح بر روی خلق [باز] می‌کند، عداوت ورزند با او دور نخواهد بود و مستبعد نـخواهـد بـود، و چـه بدبخت گروهی می‌باشند که این همه اخبار صحیحه و آثار صریحه را [که] در هـمهٔ کتب معتبرهٔ علماءِ امامیّه مزبور است و از اکابر فضلای شیعه منقول است باور ندارند،

و متابعت علماء ننموده، با قصه‌خوانان دروغگوی که از شیاطین نفس‌اند دوستی ورزند و متابعت آن غولان بیابانِ غوایت را وجههٔ محبّت سازند، و از استماع اکاذیب و اباطیل ایشان به هیچ امر نپردازند، و مع ذلك بر صِرفِ قولِ آن فریبندگان که از روی حقیقت هم‌دست یاران شیطانند از راه رفته با دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام از در محبّت در آیند، و در دوستی مخالفان و معاندان عترت حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نهایت مبالغه نمایند، امّا ناکسان که با خدا مخالفت کنند چه باک خواهند داشت از مخالفت علماء، و ظاهر است که با قصه‌خوانان دروغگوی بودن و گوش به مزخرفات ایشان داشتن مخالفت است با خدا، زیرا که حضرت حق‌تعالیٰ می‌فرماید که: ﴿**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ**﴾[1]

یعنی: «ای گروه گرویدگان! بپرهیزید از خدای تعالیٰ و با راست‌گویان باشید»، ایشان با حضرت خداوند تعالیٰ مخالفت نموده، ترک صحبت علماء و فضلاء و مجالس مفسّرین و محدّثین که اصحاب صدق و صواب‌اند کرده، با قصه‌خوانان دروغگوی به سر می‌برند، عنان اختیار به دست آن دیوسیرتان آدمی‌صورت داده طریق دوزخ می‌سپرند، اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری دانی که این گروه نیند آدمی، و دد و دامند، انعامند به دام تزویر شیاطین گرفتار آمده، و در دامند به کمند فریب ابالسه در بند افتاده، قال الحیرتی و نعم ما قال:

بو مسلم مروزیّ نادان — آن دامِ فریبِ قصه‌خوانان

نشناخته‌ای مه هدیٰ را — منکر شده حقّ آل‌عمران

بستند بر او حکایتی چند — جمعی که فروختند ایمان

دادند فریب، ابلهان را — گشتند فریفتهٔ سفیهان

---

۱. سورهٔ توبه آیهٔ ۱۱۹.

دانــا دانــد کــه آن حکــایات　　　دامــی است ز دامــهای شیطان

افــتاده بــه دام دیــو مــانند[1]　　　خــرسان و خــران و غــول‌طبعان

هرکس خواند مر آن حکـایات　　　او را مــدّاح خـــارجــی دان

بــر خــارجــیان و مـادحانشان　　　لعــنت بــاد از حــق فــراوان

دانــا نـخورد ز قـصه‌خوان گـول　　　ابــله بـــازی دهــند ایشــان

مــؤمن را نــیست مــیل فــاسق　　　نه بـاشد مـایل بـه قـصه‌خوانان

گر مؤمن و شیعه‌ای حـذر کـن　　　زان قصه که هست جـمله بـهتان

هر صبح و مسا چو «حیرتی» لعن　　　بــر بــومسلم کـن از دل و جـان

صد لعن دگر بر آن لعـین [کـن]　　　کـــو را نشـــمارد از لعـــینان

ختمتُ هذه الرسالة البلیغة علی رغم أنف الفاسقین الّذین یحبونه و یغضبون آل‌النبیّ علیهم‌السلام و أولادالولیّ علیهم‌السلام، و الحمد لله حق حمده.

تمّت الکتاب بعون الملک الوهاب و الحمد لله علی اتمامه و الصّلوة و السّلام علی محمّد و آل‌محمّد و سلّم تسلیماً کثیراً و الله اعلم بالصواب.

* * * * *

۱. نسخهٔ اصل: بی مانند.



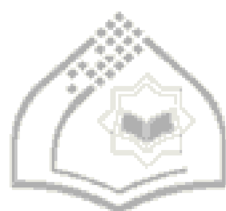
كِفٰايَةُ الْمُهْتَدى

فى

مَعْرِفَةِ الْمَهْدى عليه السلام

يا

اربعين ميرلوحى رحمه الله


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کتاب مختار نامهٔ حضرت امیرالمؤمنین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف بریته محمد وآله اجمعین

اما بعد چنین گوید مفاتیح دست حضرت باری محمد بن محمد لوحی الحسینی

الموسوی السبزواری الملقب بالمطهر والمتخلص بالنقیبی که بر ضمیر منیر ارباب

دانش و اصحاب بینش مخفی نیست که حدیث صحیح من حفظ علی امتی اربعین

حدیثا مما یحتاجون الیه فی امر دینهم بعثه الله عز وجل یوم القیمة فقیها عالما

از احادیث مشهوره مستفیضه و بزعم بعضی از علما از اخبار متواتره است

لیکن علمای خاصه و عامه در مصنفات و مؤلفات خود بعضی از آن را بعبارات

مختلفه ثبت و ضبط نموده‌اند جمعی از راویان و مؤلفان و ناقلان بجای لفظ

بجای علی امتی عن امتی ذکر کرده‌اند و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام

صفحهٔ اول «کفایة المهتدی فی معرفة المهدی» علیه السلام نسخهٔ دانشگاه تهران

في ناحيتهم فيمكثون ما شاء الله ثم يمكثون في مكثهم فتلقي لهم
الارض افلاذ كبدها قال ذهباً وفضة ثم اومى بيده الى الاساطين
قال فمثل هذا فيومئذ لا ينفع ذهب ولا فضة ثم تطلع الشمس من
مغربها معاشر الناس اني راحل عن قريب ومنطلق الى المغيب
فاودعكم واوصيكم بوصيتي فاحفظوها اني تارك فيكم الثقلين
كتاب الله وعترتي اهل بيتي ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابداً معاشر
الناس اني منذر وعلي هادي العاقبة للمتقين والحمد لله رب العالمين
تم هذا المختصر الموسوم بكفاية المهتدي في معرفة المهدي والحمد لله
على اتمامه وصلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم تسليماً كثيراً كثيراً والسلام
على من اتبع الهدى تم الكتاب بعون الملك الوهاب على يد الفقير
الحقير المحتاج الى رحمة ربه الغني
ابن شيخ عبد الجواد الكاشاني
... في سنة ثلث
وثمانين والف من الهجرة
النبوية وصلى الله
على محمد وآله
اجمعين

صفحهٔ آخر «كفاية المهتدي في معرفة المهدي» عليه السلام نسخهٔ دانشگاه تهران با توضيحی از آية الله شريعت موسوی

كفاية المهتدي في معرفة المهدي

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم و [illegible]

[illegible] على اشرف [illegible] محمد و آله [illegible]

[illegible]

مشهور است [illegible] بزعم بعضى از علما از اخبار متواتره است لیکن علمای خاصه و

[illegible] بعضی از [illegible] روایات [illegible] و ضبط نموده اند جمعی از راویان [illegible]

[illegible] علی [illegible] من [illegible] ذکر نموده اند و در کتاب عیون اخبار الرضا [illegible]

ما جاء عن الرضا علیه السلام من الاخبار [illegible]

و [illegible] عظیم الشأن [illegible] بن [illegible] طبرسی علیه الرحمه [illegible] است

صفحه اول «كفاية المهتدي في معرفة المهدي» عليه السلام نسخهٔ كتابخانه الزهراء عليها السلام اصفهان


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ، وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلىٰ اَشْرَفِ حُجَجِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ.

امّا بعد، چنین گوید محتاج رحمت حضرت باری، محمّد[1] بن‌محمّد لوحی الحسینی الموسوی السبزواری، الملقّب بالمطهّر و المتخلّص بالنّقیبی، که:

بر ضمیر منیر ارباب دانش و اصحاب بینش مخفی نیست که حدیث صحیح: «**مَنْ حَفِظَ عَلىٰ اُمَّتي اَرْبَعِينَ حَديثاً مِمّٰا يَحْتٰاجُونَ اِلَيْهِ في اَمْرِ دينِهِمْ بَعَثَهُ اللّٰهُ عزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَقيهاً عٰالِماً**» از احادیث مشهورهٔ مستفیضه، و به زعم بعضی از علماء، از اخبار متواتره است، لیکن علمای خاصّه و عامّه در مصنّفات و مؤلّفات خود بعضی از آن را به عبارات مختلفه ثبت و ضبط نموده‌اند.

جمعی از راویان مؤالف، و ناقلان مخالف، به جای «**عَلىٰ اُمَّتي**»، «**عَنْ اُمَّتي**» ذکر کرده‌اند.

---

۱. همانگونه که در مقدمه بیان شده: از جمله موارد تحریف شخصیّت و تاریخ مرحوم میرلوحی اسم ایشان می‌باشد که اسم اصلی ایشان «میرلوحی» است و تحقیق کافی و وافی در مقدمهٔ کتاب بیان شده، باید به آنجا رجوع شود ولی از آنجایی که تمام نسخه‌های خطی در دسترس ما متأسفانه به همین اسم نوشته شد ما هم در اینجا همینطور منعکس کرده‌ایم. رجوع کنید به صفحهٔ ۲۱ و صفحه ۵۵ همین کتاب.

و در کتاب «**عیون اخبار الرّضا** عليه السلام» چنانکه در باب «**ما جاءَ عَنِ الرِّضا** عليه السلام **مِنَ الْأَخْبارِ الْمَجْمُوعَةِ**»، مسطور است «**مِنْ اُمَّتي**» مذکور است.

و سیّد عظیم‌الشأن حسن بن حمزة علوی طبری ـ علیه الرّحمة ـ که به «مرعشی» ملقّب است و جماعتی از سادات که هر یک از ایشان را «**مرعشی**» می‌گویند، به او منسوبند، در کتاب «**الغیبة**» به سند صحیحِ عالی از حضرت امام حسن عسکری عليه السلام، و آن جناب از حضرت رسول مکّی مدنی ـ صلوات اللّه علیه و آله ـ «**لِاُمَّتي**» روایت نموده، و ظاهر این است که حرف «**عَلى**» و «**مِنْ**» و «**عَنْ**» که به روایات مزبوره بر سر لفظ «**امّتی**» درآمده؛ تمام به معنی «**لام**» باشد، که سیّد مذکور نقل فرموده.

پس معنی حدیث این خواهد بود که: «هر کس نگاه دارد و محافظت نماید از برای امّت من چهل حدیث، از احادیثی که ایشان محتاج و مفتقر باشند به آن، در امر دین خود، بر می انگیزد حضرتِ اللّه تعالی که موصوف است به عزّ و جلال، او را در روز قیامت فقیه و عالم».

و جمعی از علما در این حدیث بشارت اِنْتِما به جای «**فيما يَحْتاجُونَ اِلَيْهِ**»، «**فيما يَنْفَعُهُمْ**» روایت کرده‌اند.

چنانکه شیخ ما، شیخ بهاء الملّة و الدّین، محمّد عاملی ـ غفراللّه له ـ نیز در کتاب «**اربعین**» فرموده که: «**وَ في بَعْضِ الرِّواياتِ: فيما يَنْفَعُهُمْ في اَمْرِ دينِهِمْ وَ في بَعْضِها: اَرْبَعينَ حَديثاً يَنْتَفِعُونَ بِها، مِنْ غَيْرِ تَقْييدٍ بِاَمْرِ الدّينِ.**»

و چند تن از دانشمندان شیعه و سنّی که منسوب به بیهق بوده‌اند، در کتب خود به جای عبارت «**بَعَثَهُ اللّهُ**» لفظ «**يَنْشُرُهُ اللّهُ**» ایراد نموده‌اند.

و سعد بن‌ابراهیم بن‌علی اردبیلی، که از فضلای علمای مخالفین است، در اربعینش می‌گوید: «**كُنْتُ سَمِعْتُ مِنْ كَثيرٍ مِنْ مَشايِخِ الْحَديثِ، اَنَّ النَّبِيَّ** صلى الله عليه وآله وسلم**، قالَ: مَنْ حَفِظَ عَلى اُمَّتي اَرْبَعينَ حَديثاً، بَعَثَهُ اللّهُ تَعالى يَوْمَ الْقِيمَةِ فَقيهاً عالِماً، وَ مَنْ رَوى**

عَنّی اَرْبَعینَ حَدیثاً کُنْتُ شَفیعاً لَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ».

ترجمهٔ اوایل این حدیث مذکور گشت، معنی باقیش این است که: «هر کس روایت کند از من چهل حدیث، من شفیعم او را در روز قیامت».

و بعد از نقل حدیث مزبور، سعد بن‌ابراهیم مذکور، می‌گوید که: «من حفظ کردم از احادیث آنچه خدا خواست، و نمی‌دانستم که رسول‌اللّٰه به کدام احادیث اشاره فرموده است؟ تا زمانی که ملاقات کردم با دحیةِ بن‌خلیفهٔ کلبی، و از او پرسیدم. او در جواب گفت که: مراد احادیث وارده است در حقّ اهل‌البیت علیهم‌السلام و روایت کرد دحیهٔ مذکور از احمد بن‌حنبل که او گفت: کسی را نمی‌دانم و نمی‌شناسم که در زمان شافعی باشد، و منّت او عظیم‌تر باشد بر اسلام، از شافعی و من در می‌خواهم از خدای تعالی در وقتهای نمازهای خود که بیامرزد او را از آن وقتی که از او شنیده‌ام که گفت: ارادهٔ حضرت رسول از این اربعین که در این حدیث مذکور است، چهل حدیث است که در مناقب اهل‌بیت خود فرموده باشد، بعد از آن احمد بن‌حنبل گفت که: من با خود می‌گفتم که از کجا به صحّت پیوست نزد شافعی که مراد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از این اربعین، مناقب اهل‌بیت طاهرین است؟

پس پیغمبر را در خواب دیدم که گفت: ای احمد! در قول ابن‌ادریس (یعنی: شافعی) شکّ مدار، پس هر گاه شافعی و احمد بن‌حنبل که از ائمهٔ اربعهٔ نواصب‌اند به این معنی قائل باشند که: هر کس که چهل حدیث از احادیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که در مناقب ائمة طاهرین ـ صلوات اللّٰه علیهم اجمعین ـ باشد محافظت نماید، برانگیخته می‌شود در روز قیامت از فقیهان و عالمان، و محشور می‌شود با جماعتی که سیاهی دوات ایشان فضیلت دارد بر خون شهیدان، و هر که چهل حدیث روایت کند که در شأن آن برگزیدگان مَلِک منّان وارد باشد در روز قیامت از شفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بهره‌مند می‌گردد، البته دوستان و محبّان امیرمؤمنان را در این مقاله

هیچ شک و شبهه نخواهد بود.

شعر:

وَ اَوْضَحُ حُجَّةٍ عِنْدَ الْبَرايا　　　اِذاكانَ الشُّهُودُ هُم الْخَصُومُ

و بسیار کسی از مخالفینِ ائمهٔ معصومین علیهم السلام در این معنیٰ با ایشان اتّفاق نموده‌اند، و با کمال بی‌انصافی که دارند، در این باب چند مرحله از مراحل انصاف پیموده‌اند.

بالجمله در روایت حدیث مذکور طرق مختلفه و اسانید متنوّعه که در کتب معتبره به نظر رسیده و از مشایخ خویش -رحمهم اللّٰهُ تعالیٰ- شنیده، اگر همه مسطور گردد، سخن به سر حدّ اطناب خواهد کشید و باعث ملال قاریان و مستمعان خواهد گردید، و ظاهر است که هیچکس از شیعیان امام متّقیان شک ندارد در اینکه شناختن و دوست داشتن ائمهٔ طاهرین علیهم السلام و مطّلع بودن بر فضائل و مناقب ایشان از امر دین است و کلّ امّتِ سیّدِ پیغمبران بلکه تمامی عالمیان محتاجند به آن و منتفع می‌گردند از آن و به هر عبارتی که منقول است حدیث مذکور راجع است به معنی مسفور.

لهذا اوّل اربعینی که این ضعیف به جمع‌کردن آن اقدام نمود، چهل حدیثی بود که موسوم است به «**زاد العقبیٰ فی مناقب الائمّة الأوصیاء**» و آن را ذخیرهٔ معاد و واسطهٔ امیدواری فی یوم التّناد گردانید و با آنکه آن کتاب از مناقب و فضائل و خصائص و خصائل حضرت خاتم الأوصیاء -علیه التحیّة و الثّناء- و آخر حجج اللّه تعالیٰ خالی نیست، می‌خواست که به حفظ و تألیف و ترديف، و ترصیف اربعینی جداگانه در صفات و سمات و براهین و معجزات و احوال خجسته مآل آن برگزیدهٔ ملک متعال پردازد که قلوب بی عیوب محبّان خاندان را به مطالعه و خواندن و شنیدن آن، شادمان سازد و آنها از عوام که از معرفت و رفعت مرتبت آن امام عالی مقام بی‌بهره و بی‌خبرند، آن‌جناب را بشناسند و بر علوّ پایه و سموّ درجهٔ آن سرور واقف شوند، تا

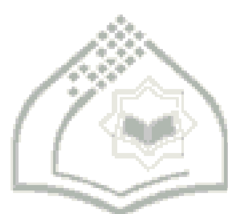
مردن ایشان، مردن جاهلّیت نباشد.

زیرا که مشهور بلکه متواتر است که حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله فرمودکه:

«مَنْ مٰاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ اِمٰامَ زَمٰانِهِ فقد مٰاتَ مِيتَةً جٰاهِلِيَّةً».

یعنی: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مردن جاهلیت است، یعنی حکم آن دارد که اسلام و زمان اسلام را در نیافته و در شمار آن کسانی است که کافر مرده‌اند.

لکن علایق و عوایق روزگار و مصایب و نوایب دهر ناپایدار هجوم آورده آن ارادهٔ در حیّز تأخیر افتاد تا در شب چهاردهم ماه شعبان سال هزار و هشتاد ویکم خوابی دید که در اوایل روزی که متّصل به آن شب بود به تأویل آن رسید و به نوشتن این رساله مأمور گردید. پس به حفظ چهل حدیثی که پیشتر در نظر داشت، پرداخت و این اربعین را به «**کفایة المهتدی فی معرفة المهدی**» موسوم گردانید و التّوکل علی اللّٰه الملک المجید.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الاول

قال الشيخ الكامل العادل العابد الزّاهد المتكلم الخبير الفقيه النحرير النبيل الجليل ابومحمّد الفضل بن‌شاذان بن‌الخليل ـ برّد اللّه مضجعه و جعل فى الفردوس إلى الائمّة الطّاهرين مرجعه ـ فى كتابه الموسوم بـ«**إثبات الرّجعه**»:

حدّثنا محمّد بن‌اسمعيل بن‌بزيع رحمه‌الله قال: حدّثنا حمّاد بن‌عيسى، قال: حدّثنا إبراهيم بن‌عمر اليمانى، قال: حدّثنا أبان بن‌أبى‌عيّاش، قال: حدّثنا سليم بن‌قيس الهلالى قال:

قلت لأميرالمؤمنين عليه‌السلام: إنّى سمعت من سلمان و المقداد و أبى‌ذرّ شيئاً من تفسير القران و الأحاديث عن النّبى صلى‌الله‌عليه‌وآله غير ما فى ايدى النّاس، ثمّ سمعت منك تصديق ما سمعته منهم، و رأيت فى ايدى النّاس اشياء كثيرة من تفسير القرآن و الاحاديث عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله و انتم تخالفونهم فيها و تزعمون انّ ذلك كلّه باطل، افترى النّاس يكذبون على اللّه و رسوله صلى‌الله‌عليه‌وآله متعمّدين و يفسّرون القرآن بآرائهم.

قال: فقال على عليه‌السلام: قد سئلت فافهم الجواب.

إنّ فى ايدى النّاس حقاً و باطلاً، و صدقاً و كذباً، و ناسخاً و منسوخاً، و خاصّاً و عامّاً، و محكماً و متشابهاً، و تحفظاً و توهماً، و قد كذّب على رسول‌اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله فى عهده، حتّى قام خطيباً، فقال: أيّها النّاس قد كثر الكذب علىّ فمن كذب علىّ متعمداً فليتبوّء مقعده

من النّار، ثمّ كذب عليه من بعده اكثر ممّا كذب عليه فى زمانه، و إنّما اتاكم الحديث من أربعة ليس لهم خامس:

رجل منافق مظهر للإيمان متصنّع بالإسلام لايتأثّم و لايتخرّج أن يكذب على رسول اللّه ﷺ متعمداً فلو علم النّاس أنّه منافق كذّاب، لم يقبلوا منه و لم يصدقوه و لكنهم قالوا هذا رجل من أصحاب رسول اللّه ﷺ رآه و سمع منه فأخذوا عنه و هم لايعرفون حاله و قد اخبر اللّه عن المنافقين بما اَخبَر و وصفهم بما وصف، فقال عزّ و جلّ: ﴿فَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ﴾[1] ثمّ تقرّبوا إلى الائمّة الضّالّة و الدّعاة إلى النّار بالزّور و الكذب و البهتان فولّوهم الأعمال و حملوهم على رقاب النّاس و اكلوا بهم الدُّنيا و إنّما النّاس مع الملوك و الدُّنيا، الاّ من عصمه اللّه تعالى فهذا احد الأربعة.

و سمع رجل آخر من رسول اللّه ﷺ شيئاً و لم يحفظ على وجهه و وهم فيه ولم يتعمّد كذباً، فهو فى يده يقول به و يعمل به و يرويه و يقول: انا سمعته من رسول اللّه ﷺ فلو علم المسلمون أنّه وهم لم يقبلوه، و لو علم هو انّه وهم لرفضه.

و رجل ثالث سمع من رسول اللّه ﷺ شيئاً أمر به، ثمّ نهى عنه أو سمعه نهى عن شى ثمّ أمر به، و هو لا يعلم فحفظ منسوخه و لم يعلم الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه و لو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه.

و رجل رابع لم يكذب على رسول اللّه ﷺ و هو مبغض للكذب خوفاً من اللّه تعالى و تعظيماً لرسوله ﷺ لم ينس بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به لم يزد فيه و لم ينقص منه و علم الناسخ و المنسوخ، فعمل بالناسخ و رفض المنسوخ و يعلم ان امر النبى ﷺ كامر القرآن و فيه كما فى القرآن ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محكم و متشابه و قد كان يكون من رسول اللّه ﷺ الكلام له وجهان كلام عام و كلام خاص

---

۱. سورهٔ منافقون آیهٔ ۴.

مثل القرآن.

قال اللّٰه تبارك و تعالى: **﴿ما آتیٰكم الرّسول فخذوه و ما نهیٰكم عنه فانتهوا﴾** [۱] فاشتبه على من لم يعرف و لم يدر ما عنى اللّٰه به و رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم. و ليس كل أصحاب رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم كان يسئله عن الشّيء وكلّ من يسئله عن الشّيء فيفهم، وكلّ من يفهم يستحفظ، و قد كان فيهم قوم لم يسئلوه عن شيء قطّ وكانوا يحبّون ان يجيء الاعرابي الطارى او غيره فيسأل رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و هم يستمعون وكنت ادخل عليه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم في كلّ يوم دخلة و في كلّ ليلة دخلة فيخليني فيها يجيبني بما اسئل و ادور معه حيث ما دار قد علم أصحاب رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم انه لم يصنع ذلك بأحد من الناس غيري و ربما كان ياتيني رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم في بيتي وكنت إذا دخلت عليه في بعض منازله اخلى بي و اقام عنّي نساؤه فلايبقى عنده غيري و إذا اتاني للخلوة لم‌يقم عنّي فاطمة و لا احداً من بنيّ وكنت إذا سألته اجابني و إذا سكت و نفدت مسائلي ابتدأني، فما نزلت على رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آية من القرآن الآ اقرأنيها و املأها عليّ فكتبتها بخطي و علّمني تأويلها و تفسيرها و ناسخها و منسوخها و محكمها و متشابهها و خاصّها و عامّها و ظهرها و بطنها و دعا اللّٰه ان يعطيني فهمها و حفظها فما نسيت آيةً من كتاب اللّٰه و لا علماً املأه عليّ و ما ترك شيئاً علّمه اللّٰه من حلالٍ او حرامٍ او امرٍ او نهيٍ او طاعةٍ او معصيةٍ او شيئٍ كان او يكون و لا كتاب مُنزل على احدٍ من قبله الّا علّمنيه و حفظته فلم انس حرفاً واحداً منها وكان رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم إذا اخبرني بذلك كلّه وضع يده على صدري و دعا اللّٰه لي ان يملاء قلبي علماً و فهماً و حكماً و نوراً وكان يقول: اللّهم علّمه و حفّظه و لاتنسه شيئاً ممّا أخبرته و علّمته، فقلت له ذات يوم: بأبي انت و امّي يا رسول اللّٰه! منذ دعوت اللّٰه بما دعوت لم انس شيئاً و لم يفتني شيء ممّا علّمتني وكلّ ما علّمتني كتبته افتخوّف عليّ النّسيان؟

---

۱. سورهٔ حشر آیهٔ ۷.

فقال: يا اخي! لست اتخوّف عليك النسيان، انّي احبّ ان ادعو لك و قد اخبرني اللّه تعالى انه قد اجابني فيك و في شركائك الذين قرن اللّه ـ عزّوجلّ ـ طاعتهم بطاعته و طاعتي، و قال فيهم: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[1] قلت: من هم يا رسول اللّه؟

قال: الذين هم الأوصياء بعدي، و الذين لا يضرّهم خذلان من خذلهم و هم مع القرآن و القرآن معهم لايفارقونه و لايفارقهم حتّي يردوا عليّ الحوض بهم ينتصرون امّتي و بهم يمطرون و بهم يدفع البلاء و بهم يستجاب الدعاء، قلت: سمّهم لي يا رسول اللّه!

قال: أنت يا علي! اوّلهم، ثمّ ابني هذا، و وضع يده على رأس الحسن، ثمّ ابني هذا، و وضع يده على رأس الحسين، ثمّ سميّك ابنه عليّ زين العابدين، و سيولد في زمانك يا اخي. فاقرأه مني السّلام، ثمّ ابنه محمّد الباقر، باقر علمي، و خازن وحي اللّه تعالى، ثمّ ابنه جعفر الصّادق، ثم ابنه موسى الكاظم، ثم ابنه عليّ الرّضا، ثم ابنه محمّد التقي، ثمّ ابنه علي النقي، ثمّ ابنه الحسن الزكي، ثمّ ابنه الحجّة القائم خاتم اوصيائي و خلفائي و المنتقم من اعدائي الذي يملاء الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً، ثمّ قال أميرالمؤمنين عليه السلام: و اللّه! انّي لاعرفه يا سليم! حين يبايع بين الركن والمقام و اعرف اسماء انصاره و أعرف قبائلهم.

قال محمّد بن اسمعيل: ثمّ قال حمّاد بن عيسى: قد ذكرت هذا الحديث عند مولاي أبي عبداللّه عليه السلام فبكى و قال: قد صدق سليم، فقد روى لي هذا الحديث أبي عن أبيه علي بن الحسين عن أبيه الحسين بن علي عليهما السلام انّه قال: قد سمعت هذا الحديث عن أبي أميرالمؤمنين عليه السلام حين سأله سليم بن قيس.

---

۱. سورة نساء آية ۵۹.

ترجمهٔ حدیث اوّل:

شیخ مذکور در کتاب مزبور به این سند از خلل خالی که فی الحقیقة سندی است صحیح عالی، روایت می‌کند از سلیم بن قیس هلالی که او گفت:

«گفتم به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که من شنیدم از سلمان فارسی و مقداد و ابی‌ذر چیزی از تفسیر قرآن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله غیر آنچه در دستهای مردمانست، بعد از آن شنیدم از شما تصدیق آنچه شنیده بودم آن را از ایشان و دیدم در دستهای مردمان چیزهای بسیار از تفسیر قرآن و از احادیث منقوله از پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال آنکه شما خلاف می‌نمایید ایشان را در آن و زعم شما آن است که کلّ آن باطل است آیا مردمان را بر این وجه دیده و دانسته‌اید که دروغ ببندند بر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله از روی عمد و تفسیر کنند قرآن را به رأی‌ها و اندیشه‌های خود؟

راوی می‌گوید که: پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: سؤال کردی پس بفهم جواب را.

به درستی که آنچه در دستهای مردمان است از تفسیر و حدیث همه حقّ نیست و تمام باطل هم نیست، بلکه بعضی حق است و بعضی باطل و بعضی راست است و بعضی دروغ و بعضی ناسخ است و بعضی منسوخ و بعضی خاصّ است و بعضی عامّ و بعضی محکم است و بعضی متشابه و بعضی محفوظ است و بعضی موهوم.

و به تحقیق که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله دروغ بستند بر آن سرور، تا به حدّی که آن‌حضرت برخاست به خطبه خواندن و فرمود که: ای مردمان به درستی که بسیار شد دروغ بستن بر من، پس هر کس دروغ به بندد بر من از روی دانستگی و عمد، پس می‌باید که جای بودن خود را در جهنّم مقرّر و معیّن سازد.

پس بعد از رحلت آن‌حضرت دروغ بستند ارباب نفاق و شقاوت بر آن برگزیدهٔ حضرت عزّت بیشتر از آنچه در زمان حیاتش بر او بسته بودند و جز این نیست که

می‌آید و می‌رسد حدیث به شما از چهار کس و راویان حدیث بر چهار قسم می‌باشند که پنجم نیست ایشان را:

اوّل: مردیست از اهل نفاق که مُظهِر ایمان و متصنّع به اسلام است یعنی اظهار ایمان می‌کند و اسلام را برخود می‌بندد و گناه کار نمی‌داند خود را در آنکه افترا زند و دروغ به بندد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، پس اگر مردمان می‌دانستند که او منافق و دروغ گوی است قبول نمی‌کردند از او قول او را و تصدیق نمی‌نمودند او را، ولیکن گفتند که این مردیست از اصحاب رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله و سلم او را دیده و از او شنیده و حال آنکه نمی‌دانند حال او را، به تحقیق که خبر داد حضرت اللّٰه تعالی از حال منافقین بآنچه خبر داد و وصف کرد ایشان را به آنچه وصف کرد پس فرمود حضرت معبود که:

﴿فَإِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ﴾ [1]

پس نزدیکی جستند آن منافقان دروغگوی بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به امامانی که گمراهانند ودعوت کنندگان بآتش سوزانند به سبب دروغ و کذب و بهتان، پس متولّی اِعمال ساختند و والی و حاکم گردانیدند آن بدبختان را و ایشان را برگردنهای مردمان بار کردند (یعنی: مسلّط کردند ایشان را برمردمان) و خوردند دنیا را به وسیلهٔ ایشان (یعنی: تصرّف در دنیا به هم رسانیدند به سبب ایشان)، و جز این نیست که مردمان با ملوک‌اند و با دنیا یعنی ملوک را تابع و به دنیا مایل‌اند، مگر کسی که خدای تعالی او را از میل به ملوک و محبّت دنیا نگاه دارد و این راوی منافق کاذب مایل به دنیا، یکی است از آن چهار راویان حدیث حضرت مصطفی ـ صلوات اللّٰه علیه و علی جمیع الانبیاء و الأوصیاء.

دویم از ایشان: مردی است که شنیده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی را، امّا بر آن وجهی که شنیده است حفظ نکرده است و در آن گمانی کرده و در خاطرش توهّمی

---

۱. سورهٔ منافقون آیهٔ ۴.

راه یافته و تعمّد در کذب ننموده و دانسته دروغ بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نبسته، بلکه گمان برده که درست یادگرفته و پنداشته که نیک محافظت آن نموده و آن حدیث در دست اوست و عمل بـه مضمون آن مـی‌نماید و آن را روایت مـی‌کند و مـی‌گوید آن را از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌ام، پس اگر مسلمانان بدانند که او گـمان غـلطی کـرده از او نمی‌پذیرند و روایتش را قبول نمی‌کنند و اگر خود بداند که گمانش باطل است هر آینه ترک می‌کند آن را و نه عمل به آن می‌کند و نه درصدد روایتش در می‌آید.

سیّم: مردی است که شنیده است از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چیزی را کـه امـر کـرده است به آن و بعد از آن نهی فرموده است از آن، یا آنکه شنیده است که آن‌حضرت نهی فرموده از چیزی و بعد از آن امر به آن فرموده و حال آنکه او نمی‌داند و خبری از آن ندارد، پس به یادگرفته و حفظ کرده منسوخ آن را و ندانسته آن ناسخ را، پس اگر بداند که آنکه او به یادگرفته منسوخ است هر آینه ترک می‌کند آن را، و اگر بدانند مسلمانان هرگاه که بشنوند آن حدیث را از او که آن منسوخ است ایشان نیز ترک آن می‌نمایند.

چهارم: آن کسی است که دروغ نبسته بـر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و دروغ گـفتن را دشـــمن است از جـــهت تـرسی کـه از خـدای تـعالی دارد و تـعظیمی کـه رســـول‌خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله مـی‌نماید و تـرس از خـدا و بـزرگ داشـتن حـضرت مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله را واجب و لازم می‌شمارد و فراموش نکرده آن حدیث را و سهو از او سرنزده بلکه بر همان وجهی که شنیده آن حدیث را به یاد گرفته، پس روایت کرده است آن را همچنان‌که شنیده و بر آن چیزی نیفزوده و چیزی از آن کم نکرده، و دانسته است ناسخ و منسوخ حدیث را و عمل به ناسخ کرده و منسوخ را واگذاشته و می‌داند که امر پیغمبر و حدیث آن سرور صلی‌الله‌علیه‌وآله همچو امر قرآن است و همچنان‌که در قرآن ناسخ و منسوخ، و خاصّ و عامّ و محکم و متشابه می‌باشد در احادیث پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز می‌باشد، و بود اینکه از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کلامی صادر می‌شد که آن را دو وجـه

بود و کلامی بر زبان مبارکش جاری می‌گشت که عام بود و کلامی می‌فرمود که خاصّ بود مثل قرآن و خدای تعالی فرمود در کتابش: ﴿**ما آتیکم الرّسول فخذوه و ما نهیٰکم عنه فانتهوا**﴾[1] یعنی: هر آنچه امر کند رسول‌خدا شما را به آن، فراگیرید آن را و هر چه نهی کند شما را از آن، ترک آن کنید، پس مشتبه شد کار برآن کسی که نشناخت و ندانست که چه خواسته‌اند خدا و رسول او ﷺ و مراد ایشان از آن کلام چه بوده.

و همچنین نیست که تمام اصحاب رسول‌خدا ﷺ از آن‌حضرت سؤال می‌کردند و هر کس که سؤالی می‌کرد جواب آن را می‌فهمید، و هر که می‌فهمید به یاد نگاه می‌داشت، و بودند در میان اصحابِ آن‌حضرت قومی که هرگز از آن‌حضرت چیزی نمی‌پرسیدند و از کاهلی سؤال نمی‌کردند و دوست‌می‌داشتند که اعرابی تازه یا غیر او بیاید و از آن‌حضرت سؤالی نماید و ایشان بشنوند، و من داخل منزل رسول‌خدا ﷺ می‌شدم هر روز یک مرتبه و هر شب یک مرتبه و خلوت می‌کرد از برای من و با آن‌حضرت می‌گشتم هر جا که می‌گردید و اصحاب رسول‌خدا ﷺ می‌دانند که به غیر از من با هیچ کس آن‌حضرت به این طریق سلوک نمی‌فرمود، و بسیار بود که رسول‌خدا ﷺ به خانهٔ من می‌آمد و آن مجالست و مکالمت در خانهٔ من واقع می‌شد و من هرگاه داخل بعضی از منازل آن‌حضرت می‌شدم خلوت می‌کرد از برای من و بر می‌خیزانید زنان خود را و به غیر از من کسی نزد آن‌حضرت نمی‌ماند، و چون آن‌حضرت می‌آمد به منزل من از برای خلوت کردن، برنمی‌خیزانید از پیش من فاطمه را و نه یکی از فرزندان مرا، و هرگاه می‌پرسیدم از او جواب می‌گفت مرا، و چون خاموش می‌شدم و تمام می‌شد مسائل من آن‌حضرت بنیاد می‌کرد به سخن گفتن با من، و هیچ آیه‌ای از قرآن فرود نیامد به پیغمبر ﷺ الاّ آنکه خواند و املا نمود به من و نوشتم آن را به خط خود و تعلیم نمود مرا و بیاد من داد تفسیر و تأویل و ناسخ و

---

۱. سورهٔ حشر آیهٔ۷.

منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام و ظاهر و باطن آن آیه را، و از خدا درخواست که عطا نماید به من فهم و حفظ آن آیه را، و فراموش نکردم هیچ آیه‌ای از کتاب خدای تعالی و هیچ علمی را که املا فرموده بود آن را به من، و ترک نکرد و وانگذاشت چیزی را که خدای تعالی به یاد آن‌حضرت داده بود از حلال و حرام و امر و نهی و طاعت و معصیت، یا چیزی را که پیش از این بوده یا بعد از این خواهد بود یا کتابی را از کتب سماوی که قبل از آن‌حضرت بر یکی از پیغمبران فرود آمده الّا آنکه تعلیم داد آن را به من و حفظ کردم آن را و فراموش نکردم یک حرف را از آن، و چون رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خبر می‌داد مرا به کلّ آن، دست می‌گذاشت بر سینهٔ من و دعا می‌کرد از برای من که خدای تعالی پر کند دل مرا از علم و فهم و حکمت و نور، و می‌گفت: ای پروردگار من! تعلیم ده او را، و به یاد ده او را و محومگردان از خاطر او چیزی را از آنچه خبرداده‌ام و تعلیم نموده‌ام او را، پس گفتم یک روزی که: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول‌خدا! از آن وقتی که دعا فرموده‌ای در حق من و از خدا درخواسته‌ای آنچه درخواسته‌ای، چیزی را فراموش نکرده‌ام و چیزی از من فوت نشده از آنچه تعلیم نموده‌ای مرا، و حال آنکه آنچه تعلیم نموده‌ای مرا نوشته‌ام آن را، آیا می‌ترسی بر من از فراموش کردن؟ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که: ای برادر من! نمی‌ترسم بر تو از فراموشی، دوست می‌دارم که دعا کنم از برای تو، و به تحقیق که خبرداده است مرا حضرت الله تعالی که مستجاب کرده دعای مرا در حق تو و در حق شرکای تو، آنانکه قرین گردانیده است خدای تعالی فرمان برداری ایشان را به فرمان برداری خود و فرمان برداری من، و فرموده در شأن ایشان که **﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ﴾**[1]. گفتم: کیستند ایشان ای رسول‌خدا؟ فرمود: آنانکه اوصیایند بعد از من و آنانکه مضرّت نمی‌رساند ایشان را فروگذاشتنِ آن کسی

---

۱. سورهٔ نساء آیهٔ ۵۹.

که فروگذارد ایشان را، و ایشان با قرآن‌اند و قرآن با ایشان، و ایشان از قرآن جدا نمی‌شوند و قرآن از ایشان جدا نمی‌شود تا وارد شوند برمن درکنار حوض کوثر، به سبب ایشان نصرت می‌یابند امّت من و باران می‌بارد برایشان و به سبب ایشان دفع می‌شود بلا و مستجاب می‌شود دعا، گفتم: به نامْ ایشان را یاد کن از برای من ای رسول‌خدا، آن‌حضرت فرمود که: تو یا علی! اوّلِ ایشانی، بعد از تو، این فرزند من و دست گذاشت بر سر حسن و بعد از او، این فرزند من و دست گذاشت بر سرحسین، بعد از او هم‌نام تو، پسر او علی که زینت عابدان است و زود باشد که متولّد شود در زمان تو، ای برادر من! پس بخوان او را از من سلام، بعد از او، پسر او محمّد باقر که شکافندهٔ علم من و خازن علم خداست، بعد از او پسر او جعفر که صادق است لقب او، بعد از او پسر او موسیٰ که موصوف است به کاظم، بعد از او پسر او علی که مشهور است به رضا، بعد از او پسر او محمّد که ممدوح است به تقی، بعد از او پسر او علی که ملقب است به نقی، بعد از او پسر او حسن که معروف است به زکی، بعد از او پسر او حجة الله القائم که خاتم اوصیاء و خلفای من و انتقام کشنده از اعدای من است، آنکه پُر کند زمین را از عدل و داد همچنان‌که پر شده باشد از جور و ظلم.

بعد از آن، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: به خدا سوگند! ای سلیم، که می‌شناسم و می‌دانم او را در آن هنگام که بیعت کنند با او درمیان رکن و مقام، و می‌دانم نامهای انصار او را و می‌دانم و می‌شناسم قبیله‌های انصار او را.

محمّد بن‌اسماعیل گفت که: بعد از آن حمّاد بن‌عیسیٰ گفت که: ذکر کردم این حدیث را نزد مولای خود حضرت ابی‌عبدالله (یعنی: امام جعفر صادق علیه‌السلام)، آن‌حضرت گریست و فرمود که: راست گفت سلیم بن‌قیس، روایت کرد این حدیث را پدر من از پدرش علی بن‌الحسین، از پدرش حسین بن‌علی علیهم‌السلام که آن‌حضرت فرمود که: شنیدم این حدیث را از پدرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام درآن هنگام که سؤال کرد از

او سلیم بن‌قیس.

بیشتر این حدیث شریف را محمّد بن‌یعقوب کلینی ـ قدّس اللّٰه سرّه ـ در کتاب **«کافی»** و تمام آن را ابن‌بابویه ـ رحمة اللّٰه علیه ـ در اواخر کتاب **«اعتقادات»** با اندک زیاد و کمی و اختلاف عبارتی روایت کرده‌اند.

زمرهٔ مؤمنان و کافّهٔ موقنان و متّقیان را از این حدیث شریف فایده‌ها حاصل است، بلکه سایر ناصبیان را اگر به قدم انصاف پیش آیند، و تعصّب باطل را برکنار نهند.

یکی از آن فواید آن است که: گوشزد اهل‌خلاف می‌گردد و یقین ارباب‌یقین می‌افزاید که خلفای حضرت سیّد المرسلین منحصرند در ائمّهٔ معصومین ـ صلوات اللّٰه علیهم اجمعین.

دیگر آنکه: معلوم می‌گردد که مانند قرآن، احادیث حضرت رسالت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ناسخ و منسوخ، و خاص و عام، و محکم و متشابه می‌دارد.

دیگر آنکه: قرآن ظاهری و باطنی دارد و باید دانست که معانی باطن قرآن را تأویل می‌گویند و علم آن مخصوص است به خدای ـ تبارک و تعالیٰ ـ و پیغمبر و ائمّهٔ اثنیٰ‌عشر علیهم‌السلام و به غیر ایشان کسی بر آن مطلع نیست و آیه کریمهٔ **﴿و ما یعلم تأویله الاّ اللّٰه و الراسخون فی العلم﴾**[1] شاهد براین مدّعا کافی است.

و بر ظاهر است که هرگاه در زمان پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بی‌دینان دروغ بر آن سرور عالمیان می‌بسته‌اند، بعد از وفات آن‌حضرت، ارباب نفاق افترا بیشتر نموده‌اند لهذا مؤالف و مخالف حدیث را منقسم به چند قسم ساخته‌اند.

جمعی از علمای سنّی گفته‌اند: حدیث بر سه قسم است: صحیح و حسن و

---

۱. سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۷.

ضعیف، و آن سه قسم را منوّع به شصت و پنج نوع گردانیده‌اند.

و بعضی از ایشان گفته‌اند: حدیث را الی ما یحصی تنویع می‌توان نمود.

و بعضی هم از ایشان گفته‌اند که: در نفس الامر حدیث یا صحیح است یا ضعیف و اگر به اصطلاح محدّثین قائل شویم از شصت و پنج نوع البته بیشتر خواهد بود.

امّا قدمای علمای امامیّه را ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ اصطلاحی بوده و شرح آن طولی دارد و متأخرین ایشان را از زمان علامه حلّی ﷺ تا به زمان ما اصطلاحی دیگر است، و ایشان در حدّ خبر متواتر خلاف کرده‌اند، و حق این است که حدّ معیّنی ندارد.

و نظر به اخبار آحاد گفته‌اند که: اصول حدیث چهار است: صحیح و حسن و موثّق و ضعیف، بنابر آنکه قوی را داخل حسن گرفته‌اند.

و جمعی از علمای فرقهٔ ناجیه گفته‌اند: اصول و فروع حدیث مجموع سی نوع است و در حجّیّت خبر واحد سلیم الطّریق خلاف کرده‌اند، و آنانکه آن را حجّت می‌دانند، اکثر برآنند که افادهٔ ظنّی می‌کند و بی‌شکّ قول مدّعی قطع مکابره است و شواذ را اعتبار نکرده‌اند و در این باب سخن بسیار است و مقام گنجایش زیاده بر این کلام ندارد.

پس عوام که از مضمون حدیث مذکور و اصطلاح محدّثین و انواع حدیث و احکام و قواعد آن بی‌خبرند، هرگاه اخبار متضادّه ببینند و بشنوند حیران می‌شوند، و بسیار باشد که آن حیرت ایشان را به ضلالت کشاند، لهذا این شکسته ذکر حدیث مزبور و مجملی از اصطلاح محدّثین خاصّه و عامّه نمود تا ضعفای شیعه تسلّی یابند و بدانند که هر چه آن را حدیث نام کنند محلّ اعتبار نخواهد بود و بعد از این سقم و صحّت بعضی از مقالات و روایات بعضی از مؤلّفین مبیّن خواهد شد ـ انشاء الله تعالی.

و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.

الحديث الثاني

قال الشّيخ الصّدوق أبوجعفر محمّد بن‌علی بن‌الحسين بن‌موسیٰ بن‌بابويه ـ رحمة الله عليه و علی والديه ـ فی کتاب «**کمال‌الدّين و تمام النعمة**»: حدّثنا أحمد بن‌زياد بن‌جعفر الهمدانیّ رضي الله عنه، عن علیّ بن‌إبراهيم بن‌هاشم، عن أبيه، عن عبدالسّلام بن‌صالح الهرویّ، قال: سمعت دعبل بن‌علیّ الخزاعیّ يقول: انشدت مولای الرّضا علیّ بن‌موسیٰ عليهما السلام قصيدتی الّتی اوّلها شعر:

مدارس آيات خلت من تلاوة   **و مهبط وحی مقفر العرصات**

فلمّا انتهيت إلی قولی:

خروج إمام لامحالة خارج   **يقوم علی اسم الله و البرکات**

يميّز فينا کلّ حقّ و باطل   **و يجزی علی النّعماء و النّقمات**

بکی الرّضا عليه السلام بکاءً شديداً، ثمّ رفع رأسه الیّ فقال: يا خزاعی! نطق روح‌القدس علی لسانك بهذين البيتين، فهل تدری من هذا الامام، و متی يقوم؟ فقلت: لا! يا مولای! إلاّ أنّی سمعت بخروج إمام منکم يطهّر الأرض من الفساد و يملاءها عدلاً.

فقال: يا دعبل! الإمام بعدی محمّد ابنی، و بعدَ محمّدٍ ابنه علی، و بعد علی ابنه الحسن، و بعد الحسن ابنه الحجّة القائم، المنتظر فی غيبته، المطاع فی ظهوره، لولم يبق من الدنيا الاّيوم واحد لطوّل الله ذلك اليوم حتی يخرج فيملأها عدلاً کما ملئت

جوراً، و أمّا متیٰ؟ فإخبار عن الوقت، و قد حدّثني أبي، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام: أنّ النبي صلى الله عليه و آله و سلم قيل له: يا رسول اللّه! متى يخرج القائم من ذريتك؟ فقال: مَثَلُه مَثَل الساعة لا يجلّيها إلاّ اللّه، لا تأتيكم إلاّ بغتةً.»

ترجمهٔ [حدیث دوّم]:

ابن بابویه ـ رحمة اللّه علیه ـ به سند مزبور نقل کرده از عبدالسّلام بن صالح هروی که او گفت: شنیدم از دعبل بن‌علی خزاعی که او می‌گفت: خواندم بر مولای خود علی بن‌موسیٰ الرّضا علیه السلام قصیده‌ام را که اوّلش این است: **شعر**

مدارس آيات خلت من تلاوة　　　و مهبط وحي مقفر العرصات

چون منتهی شدم به گفتارم که:

خروج إمام لامحالة خارج　　　يقوم على اسم اللّه و البركات

يميّز فينا كلّ حقّ و باطل　　　و يجزي على النّعماء و النّقمات

امام رضا علیه السلام سخت گریست و بعد از آن سر برآورد به جانب من نگریست و فرمود که: ای خزاعی! روح القدس به زبان تو ناطق شده است به این دو بیت. آیا می‌دانی کیست این امام که خروج خواهد کرد؟ و کی قیام به امر امامت خواهد نمود؟ گفتم: نمی‌دانم ای مولای من! الاّ آنکه شنیده‌ام که امامی از شما خروج کند، که پاک سازد زمین را از فساد، و پر کند از عدل و داد، آن‌حضرت فرمود که: ای دعبل! امام بعد از من پسر من محمّد است، و بعد از او پسر او علي و بعد از او پسر او حسن و بعد از حسن پسر او حجّت قائم، که منتظر است در زمان غایب بودنش، و مطاع است در زمان ظهورش که اگر باقی نماند از دنیا الاّ یک روز، هر آینه دراز گرداند حضرت اللّه تعالی آن روز را تا آن امام ظهور کند و پر کند زمین را از عدل همچنان‌که پر شده باشد از ستم.

امّا آنکه کی ظهور خواهد کرد؟ آن خبر دادنست از وقت، و به تحقیق که خبر داد

مرا پدرم از پدرش از آبائش علیهم‌السلام که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند که: قائم از ذریّت تو کِی خروج خواهد کرد؟ آن‌حضرت فرمود که: مَثَل او مَثَل قیامت است که هویدا نمی‌گرداند کسی آن را مگر حضرت الله تعالی، و نمی‌آید به شما مگر ناگاه و بی خبر.

و به غیر این حدیث، احادیث دالّه بر این معنی که ظهور حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام راکسی به غیر از خداوند عالمیان جلّ جلاله نمی‌داند بسیار است.

محمّد بن یعقوب کلینی رحمه‌الله یک باب در این مطلب، در کتاب **«کافی»** ایراد نموده، و آن را **«باب کراهیّة التّوقیت»** نام کرده، و ابن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الغفران ـ در کتاب **«اثبات الرّجعة»** بابی راکه مشتمل بر این طور احادیث است به **«باب شدّة النّهی عن التّوقیت»** موسوم ساخته، و توقیت را حرام می‌داند. یکی از آن احادیث که آن شیخ جلیل‌القدر روایت کرده این است که می‌فرماید:

«حدّثنا محمّد بن أبی‌عمیر رحمه‌الله، عن حمّاد بن‌عیسیٰ، عن أبی‌شعبة الحلبیّ، عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام، عن أبیه محمّد بن‌علیّ، عن أبیه علیّ بن‌الحسین، عن عمّه الحسن بن‌علیّ بن‌أبی‌طالب علیهماالسلام، قال: سألت جدّی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عن الأئمّة بعده، فقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: الأئمّة بعدی عدد نقباء بنی‌اسرائیل، اثناعشر أعطاهم الله علمی و فهمی، و أنت منهم یا حسن! فقلت: یا رسول‌الله! فمتی یخرج قائمنا أهل‌البیت؟

قال: یا حسن! إنّما مَثَله مَثَل السّاعة، أخفی الله علمها علی أهل‌السّموات و الأرض، لا تأتی إلاّ بغتةً.»

ترجمه: حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود که: از جدّ خود رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدم از امامان که بعد از آن سرور عالمیان، پیشوای جهانیان خواهند بود. آن‌حضرت فرمود که: امامان بعد از من به شمارهٔ نقبای بنی‌اسرائیل‌اند یعنی آن‌چنان که نقیبان بنی‌اسرائیل دوازده تن بودند امامان بعد از من دوازده تن‌اند. عطا نموده است خدای تعالی به ایشان دانش و فهم مرا و تو از جملهٔ ایشانی، پس گفتم: که ای رسول‌خدا! کی خروج

خواهد کرد قائم ما اهل‌البیت؟ آن‌حضرت فرمود که: ای حسن! جز این نیست که مَثَل او مَثَلِ روز قیامت است که پنهان داشته است حضرت الله تعالی علم آن را بر اهل آسمانها و زمین، نمی‌آید روز قیامت مگر ناگاه و بی‌خبر، (یعنی: آن چنان‌که کسی به غیر از حضرت خداوند عالمیان نمی‌داند که قیامت کی خواهد بود) کسی به غیر از حضرت ملک منّان نمی‌داند که وقت ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام کی خواهد بود.

و شیخ ابوجعفر طوسی ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب «**الغیبه**» می‌فرماید:

«أمّا وقت خروجه فلیس بمعلوم لنا علی التفصیل، بل هو مغیّب عنّا إلی أن یأذن الله تعالی بالفرج.»

و چند حدیث در این باب نقل کرده که در سند آن احادیث، ابن‌شاذان رحمه الله مذکور است، و آن احادیث با دیگر حدیثها در این معنی در کتاب «**اثبات الرجعة**» به نظر رسیده، از آن جمله است اینکه شیخ ابوجعفر می‌فرماید:

«أخبرنا الحسین بن‌عبیدالله، عن أبی‌جعفر محمّد بن‌سفیان البزوفری، عن علی بن‌محمّد، عن الفضل بن‌شاذان، عن أحمد بن‌محمّد و عبیس بن‌هشام، عن کرام، عن الفضیل، قال: سألنا أباجعفر علیه السلام: هل لهذا الأمر وقت؟ فقال علیه السلام: کذب الوقّاتون! کذب الوقّاتون! کذب الوقّاتون!»

یعنی: فضیل گفت: پرسیدیم ما از ابی‌جعفر، (یعنی امام محمّد باقر علیه السلام) که آیا وقت معیّنی هست مر این امر (یعنی: ظهور حضرت صاحب‌الامر ـ صلوات الله علیه) را؟ حضرت امام سه مرتبه از روی مبالغه فرمود که: دروغ گفتند وقت قرار دهندگان.

دیگر روایت کرده از ابن‌شاذان، به این طریق که:

«الفضل بن‌شاذان، عن الحسین بن‌یزید الصّحّاف، عن منذر الجواد، عن أبی‌عبدالله علیه السلام، قال علیه السلام: کذب الموقّتون، ما وقّتنا فیما مضی، و لانوقّت فیما

یستقبل.»

یعنی: امام جعفر علیه السلام فرمود: دروغ گفتند وقت تعیین کنندگان، ما در زمان گذشته وقت قرار نداده‌ایم، و در زمان آینده وقت قرار نخواهیم داد.

ابن شاذان این حدیث را به چند سند صحیح روایت کرده است.

و بعد از این حدیث، شیخ طوسی ـ نوّرالله مرقده ـ می فرماید:

«و بهذا الأسناد، عن عبدالرّحمن بن‌کثیر، قال: کنت عند أبی‌عبدالله علیه السلام إذ دخل علیه مهزّم الأسدی، فقال: أخبرنی جعلت فداك! متی هذا الأمر الّذی تنتظرونه؟ فقد طال! فقال علیه السلام: یا مهزّم! کذب الوقّاتون، و هلك المستعجلون، و نجی المسلّمون، و إلینا یصیرون.»

یعنی: عبدالرّحمن بن‌کثیر گفت که: نزد حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام بودم که مهزّم اسدی در آمد و گفت: فدای تو شوم! خبر ده مرا که این امری که انتظار آن می‌کشید کی خواهد بود (یعنی: امر ظهور حضرت صاحب‌الامر علیه السلام)؟، پس به‌درستی که مدّت انتظار خوش بـه درازا کشید، آن‌حضرت فرمود که: ای مهزّم! دروغ گفتند وقت قراردهندگان، و هلاک شدند شتاب کنندگان، و رستگار شدند تسلیم کنندگان، و به سوی ما میل می‌کنند آن تسلیم کنندگان.

چند حدیث دیگر شیخ ابومحمّد بن‌شاذان ـ رحمه اللّه تعالی ـ در این باب روایت کرده و دو جا در توقیعات واقع است که حضرت حجّةالرّحمن علیه السلام خود، وقت قراردهندگان را دروغگوی گفته:

یکی آن است که ابن‌بابویه در کتاب **«اکمال‌الدّین و تمام النّعمة»** می‌گوید:

«حدّثنا محمّد بن‌إبراهیم بن‌إسحق رحمه الله، قال: سمعت أباعلی بن‌همام، یقول: سمعت محمّد بن‌عثمان العمری ـ قدّس روحه، یقول: خرج التّوقیع بخطّ أعرفه، یقول: من سمّانی فی مجمع من النّاس باسمی، فعلیه لعنة اللّه، قال أبوعلی بن‌همّام: و کتبت

أسئله عن ظهور الفرج، متى يكون؟ فخرج التوقيع: كذب الوقّاتون.»

یعنی: محمّد بن‌همام گفت: شنیدم از محمّد بن‌عثمان ـ قدّس اللّٰه روحه ـ که می‌گفت: بیرون آمد توقیع به خطی که می‌شناسم آن خط را، که می‌گفت (یعنی حضرت صاحب ﷺ) در آن همچنین فرموده بود که: هر کس در مجمعی از مردمان مرا نام نهد(یعنی: نام مرا به زبان آورد) بر او باد لعنت خدا! محمّد بن‌همام گفت: نوشتم و سؤال نمودم از آن‌حضرت از ظهور فرج، که آن کی خواهد بود؟

بیرون آمد توقیع در جواب من که: دروغ گفتند وقت قرار دهندگان.

سیّد ما حضرت سیّدالمجتهدین امیر محمّد باقر داماد ﷺ بعد از نقل این حدیث در کتاب «**شرعة التّسمية**» می‌فرماید که: این حدیث را بعینه شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی ـ قدس اللّٰه اسرارهم ـ به سندهای صحیح خود نقل نموده‌اند.

و دیگری از آن دو جا که در توقیعات واقع است آن است که ابن‌شاذان و ابن‌بابویه و شیخ طوسی و شیخ طرابلسی ـ رضوان اللّٰه علیهم اجمعین ـ به سندهای خود روایت کرده‌اند، ما به یک سند و به نقل فقره‌ای از آن به‌جهت اختصار در این مکان اکتفا می‌نماییم:

ابن‌بابویه ﷺ روایت می‌کند از محمّد بن‌عصام کلینی ﷺ، و او از محمّد بن‌یعقوب کلینی، و او از اسحق بن‌یعقوب، که او گفت: مسئلت نمودم از محمّد بن‌عثمان ﷺ که او برساند نوشتهٔ مرا که سؤال کرده‌بودم در آن از مسائلی که مشکل بود بر من، پس واردشد توقیع در جواب مجملاً، ازجملهٔ آن مسائل یکی این بوده که از وقت ظهور آن‌حضرت پرسیده، آن‌حضرت در جواب این سؤال نوشته است که:

«و أمّا ظهور الفرج، فإنّه إلى اللّٰه تعالى، و كذب الوقّاتون.» /

یعنی: امّا ظهور فرج، باز بسته است به اراده و مشیّت حضرت حقّ تعالیٰ، و دروغ گفتند وقت قراردهندگان.

قبل از این مذکور شد که ابن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الغفران ـ حدیث‌ها در این باب روایت کرده، سوای آنچه شیخ ابوجعفر طوسی ـ قدّس اللّٰه سرّه ـ از او روایت نموده، از آن جمله یکی این است که می فرماید:

«حدّثنا عبدالرّحمن بن‌أبی‌نجران، عن عاصم بن‌حمید، عن أبی‌حمزة الثمالی، عن أبی‌جعفر علیه السلام، قال: قال رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله لأمیرالمؤمنین علیه السلام: یا علی! إنّ قریشاً ستظهر علیك مااستبطنته، و تجتمع کلمتهم علی ظلمك و قهرك، فإن وجدت أعواناً فجاهِدهم، و إن لم تجد أعواناً، فکفّ یدك، و أحقن دمك، فإنّ الشهادة من ورائك، فاعلم أنّ ابنی ینتقم من ظالمیك و ظالمی أولادك و شیعتك فی الدنیا، و یعذّبهم اللّٰه فی الآخرة عذاباً شدیداً. فقال سلمان الفارسی: من هو یا رسول‌اللّٰه؟ قال: التاسع من ولد ابنی الحسین، الّذی یظهر بعد غیبته الطویله، فیعلن أمر اللّٰه، و یظهر دین اللّٰه و ینتقم من اعداء اللّٰه، و یملاء الأرض قسطاً و عدلاً، کما ملئت جوراً و ظلماً، قال: متی یظهر یا رسول‌اللّٰه؟ قال صلی الله علیه و آله: لا یعلم ذلك إلاّ اللّٰه، و لکن لذلك علامات، منها نداء من السماء، و خسف بالمشرق، و خسف بالمغرب، و خسف بالبیداء.»

یعنی: حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود که: پیغمبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که: یا علی! زود باشد که قریش ظاهر سازند بر تو آنچه پنهان داشته‌اند آن را (یعنی: آن کین و عداوتی را که در زمان من نسبت به تو پنهان می‌داشته‌اند بعد از من آن را ظاهر سازند) و مجتمع شود کلمهٔ ایشان بر ستم کردن و غلبه کردن بر تو (یعنی: اتّفاق کنند بر ظلم و جور کردن بر تو و قهر و غلبه نمودن بر تو) پس اگر اعوان و انصار بیابی جهاد کن با ایشان و اگر نیابی باز دار دست خود را و نگاه دار خون خود را، پس به درستی که شهید شدن از پی است تو را، و بدانکه فرزند من انتقام خواهد کشید در دنیا از آنها که بر تو و اولاد و شیعهٔ تو ظلم کنند و خدای تعالی در آن جهان ایشان را به عذاب شدید گرفتار خواهد گردانید.

سلمان فارسی ـ علیه الرحمة ـ گفت: ای رسول‌خدا! آن فرزند تو که این کار خواهد کرد کیست؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: او نهمین است از اولاد فرزند من حسین، آنکه ظاهر و هویدا گردد بعد از پنهان بودن دراز، پس اعلان نماید امر خدا را و ظاهر سازد دین خدا را و انتقام کشد از دشمنان خدا و پر کند زمین را از عدل و داد همچنان‌که پر شده باشد از جور و ظلم.

سلمان فارسی گفت: کی ظهور خواهد نمود ای رسول‌خدا؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آن را کسی نمی‌داند الاّ خدای تعالیٰ، لیکن آن را نشانه‌هاست، از جمله نشانه‌ها ندائی است از آسمان، و فرو رفتن جمعی به زمین در مشرق، و فرو رفتن گروهی به زمین در مغرب، و فرو رفتن طایفه‌ای به زمین در بیدا. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

ابن بابویه ـ رحمة الله علیه ـ در کتاب «**اکمال‌الدّین و تمام النعمة**» می‌گوید:

«حدّثنا عبدالواحد بن‌محمّد بن‌عبدوس العطّار، قال: حدّثنا علی بن‌محمّد بن‌قتیبة النیشابوری، عن حمدان بن‌سلیمان، قال: حدّثنا الصقر بن‌أبی‌دلف، قال: سمعت أبا جعفر محمّد بن‌علیّ الرّضا علیهما السلام یقول: إنّ الإمام بعدی ابنی علی، أمره أمری، و قوله قولی، و طاعته طاعتی، و الإمام بعده ابنه الحسن، أمره أمر أبیه، و قوله قول أبیه، و طاعته طاعة أبیه، ثمّ سکت، فقلت له: یا بن‌رسول‌اللّٰه! فمن الإمام بعد الحسن؟ فبکا علیه السلام بکاءاً شدیداً، ثمّ قال: إنّ من بعد الحسن إبنه القائم بالحق المنتظر، فقلت له: یا بن‌رسول‌اللّٰه! و لم سمّی القائم؟ قال: لأنّه یقوم بعد موت ذکره، و ارتداد أکثر القائلین بإمامته، فقلت له: و لم سمّی المنتظَر؟ قال: لأنّ له غیبة تکثر أیّامها و یطول أمدها، فینتظر خروجه المخلصون، و ینکره المرتابون، و یستهزیء بذکره الجاحدون، و یکذّب فیه الوقّاتون، و یهلك فیها المستعجلون، و ینجوا فیها المسلّمون.»

یعنی: صقر بن‌ابی‌دلف گفت: شنیدم از حضرت امام محمّد تقی علیه السلام که گفت:

امام بعد از من پسر من علی است، امر او امر من است، و قول او قول من است، و طاعت او طاعت من است، و بعد از او، امام پسر او حسن است، امر او امر پدر اوست، و قول او قول پدر اوست، و طاعت او طاعت پدر اوست، بعد از آن امام علیه السلام خاموش شد، پس گفتم: ای فرزند رسول‌خدا! امام بعد از حسن کیست؟ آن‌حضرت گریست گریستنی سخت. بعد از آن فرمود که: امام بعد از حسن پسر اوست قائم به حق که منتظَر است، گفتم: ای فرزند رسول‌خدا! او را چرا قائم نام کرده‌اند؟ فرمود: به جهت آنکه قیام خواهد نمود به امر امامت، بعد از موت ذکرش، و مرتدّ شدن اکثر قائلین به امامتش، گفتم چرا او را منتظَر نام کرده‌اند؟ فرمود از برای آنکه او راست غایب‌بودنی که بسیار خواهد بود روزهای آن، و به طول خواهد کشید مدّت آن، پس انتظار خواهند کشید خروج او را مخلصان، و انکار خواهند کرد او را شک کنندگان، و استهزاء خواهند نمود به یاد کردن او جاحدان، و دروغ خواهند گفت وقت قراردهندگان، و هلاک خواهند شد در آن غایب بودن شتاب کنندگان، و رستگاری خواهند یافت در آن غایب بودن تسلیم کنندگان (یعنی: آنهایی که گردن تسلیم بگذارند، و به چون و چرا که سبب توقّف چیست و چرا خروج نمی‌کند کار ندارند).

این حدیث را ابن‌شاذان بی واسطه از امام به اندک اختلاف عبارتی نقل کرده با چند حدیث دیگر، و بعد از آن می‌گوید:

قد تحقّق من هذه الأخبار و أمثالها أنّ وقت ظهوره مغيّب عن الخلق، و لا يعلمه إلاّ الله تعالى.

و حسن بن‌حمزه علوی طبری در کتاب «**الغيبة**» می‌گوید:

قال أبو علی محمّد بن‌همّام رضی الله عنه فی كتابه «نوادر الأنوار»: حدّثنا محمّد بن‌عثمان بن‌سعيد الزّيّات رضی الله عنه، قال: سمعت أبی، يقول: سئل أبومحمّد علیه السلام عن الخبر الّذی روی عن آبائه علیهم السلام: أن الأرض لا تخلو من حجّة الله تعالی علی خلقه إلی يوم

القيٰمة، فإنّ من مات و لم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلية، فقال عليه السلام: إنّ هذا حقّ كما أنّ النهار حقّ، فقيل له: يابن رسول الله! فمن الحجّة و الإمام بعدك؟ قال عليه السلام: ابني هو الإمام و الحجّة بعدي، من مات و لم يعرفه مات ميتة جاهليّة، أما إنّ له غيبة يحار فيها الجاهلون، و يهلك فيها المبطلون، و يكذب فيها الوقّاتون، ثمّ يخرج، كأنّي أنظر إلى الأعلام الّتي تخفق فوق رأسه بنجف الكوفة.

يعني: عثمان بن‌سعيد كه از وكلاى حضرت امام حسن عسكرى و حضرت صاحب‌الزمان عليهما السلام بوده، گفت كه: از حضرت ابومحمّد (يعني: امام حسن عسكرى عليه السلام) پرسيدند از معنى حديثى كه روايت كرده‌اند از آباى كرام آن‌حضرت كه: ايشان فرموده‌اند كه: خالى نمى‌ماند زمين از حجّتى كه مرخداى را باشد بر خلق، تا به روز قيامت، به‌درستى كه هر كسى بميرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مرده است مردن جاهليت، آن‌حضرت فرمود كه: اين حقّ است همچنان‌كه روز حق است (يعني: همچنان‌كه روز ظاهر و روشن است اين حديث نيز مبيّن و مبرهن است) پس گفتند كه: اى فرزند رسول خدا! كيست حجّت و امام بعد از تو؟ آن‌حضرت فرمودند: فرزند من امام و حجّت است بعد از من، هر كس بميرد و او را نشناخته باشد، مرده است مردن جاهليّت (يعني: حكم آن دارد كه اسلام و زمان اسلام را در نيافته و كافر مرده).

بالجمله امام عليه السلام فرمود كه: بدان و آگاه باش كه او را غايب‌شدنى خواهد بود كه حيران خواهند شد در آن جاهلان و هلاک خواهند شد در آن مبطلان و دروغ خواهند گفت در آن، وقت قرار دهندگان، بعد از آن خروج خواهد نمود، گويا نظر مى‌كنم به عَلَم‌هايى كه مى‌درخشد و حركت مى‌كند بر بالاى سر او در نجف كوفه.

پس معلوم مى‌شود از اين احاديث كه شيخ طوسى و ابن‌بابويه و محمّد بن‌يعقوب كلينى و شيخ نيشابورى كه مقدّم است بر ايشان ـ چه جاى آنها از علما كه

مؤخرند از ایشان ـ [که][۱] پیغمبر و ائمهٔ اثنی‌عشر علیهم‌السلام بر وقت ظهور حضرت صاحب‌الزمان ـ صلوات الله علیه ـ مطلّع نبوده‌اند و حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام خود نیز بر آن اطلاع ندارد. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**



۱. اصل: و.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الثالث

قال الصدوق رحمه الله في كتاب «**كمال الدّين و تمام النعمة**»: حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل، قال: حدّثنا محمّد بن أبي‌عبدالله الكوفي، قال: حدّثنا موسى بن عمران النخعي، عن عمّه الحسين بن يزيد النوفلي، عن الحسن بن علي بن أبي‌حمزة، عن أبيه، عن الصّادق جعفر بن محمّد عليهما السلام، عن آبائه عليهم السلام، عن أميرالمؤمنين عليه السلام قال: قال رسول‌الله صلى الله عليه و آله و سلم: حدّثني جبرئيل، عن ربّ العزّة جلّ جلاله، أنّه قال: من علم أن لا إله إلاّ أنا وحدي، و أنّ محمّداً عبدي و رسولي، و أن علي بن أبي‌طالب خليفتي، و أن الائمّة من ولده حججي، أدخلته الجنّة برحمتي، و نجّيته من النّار بعفوي، و أبحت له جواري، و أوجبت له كرامتي، و أتممت عليه نعمتي، و جعلته من خاصّتي و خالصتي، إن ناداني لبّيته، و إن دعاني أجبته، و إن سألني أعطيته، و إن سكت ابتدأته، و إن أساء رَحِمته، و إن فرّ منّي دعوته، و إن رجع إليّ قبلته، و إن قرع بابي فتحته، و من لم يشهد أن لا إله الاّ أنا وحدي، أو شهد بذلك و لم يشهد أنّ محمّداً عبدي و رسولي، أو شهد بذلك، و لم يشهد أنّ علي بن أبي‌طالب خليفتي او شهد بذلك، و لم يشهد أنّ الائمّة من ولده حججي، فقد جحد نعمتي، و صغّر عظمتي، و كفّر بآياتي و كُتبي و رُسلي، إن قصدني حجبته، و إن سألني حرمته، و إن ناداني لم أسمع ندائه، و إن دعاني لم أستجب دعائه، و إن رجاني خيّبتُه، و ذلك جزائه منّي، و ما أنا بظلاّم للعبيد، فقام جابر بن عبدالله الانصاري، فقال: يا

رسول‌اللّٰه! و من الائمّة من ولد علی بن‌ابی‌طالب؟ قال: الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل‌الجنّة، ثمّ سیّد العابدین فی زمانه علیّ بن‌الحسین، ثمّ الباقر محمّد بن‌علی، و ستدرکه یا جابر!، فإذا أدرکته فاقراءه منّی السّلام، ثمّ الصّادق جعفر بن‌محمّد، ثمّ الکاظم موسیٰ بن‌جعفر، ثمّ الرّضا علی بن‌موسیٰ، ثمّ التقی محمّد بن‌علی، ثمّ النقی علی بن‌محمّد، ثمّ الزّکی الحسن بن‌علی، ثمّ ابنه القائم بالحق، مهدیّ امّتی، الّذی یملاء الأرض قسطاً و عدلاً، کما ملئت جوراً و ظلماً، هؤلاء یا جابر! خلفائی و اوصیائی و اولادی و عترتی، من اطاعهم فقد اطاعنی، و من عصاهم فقد عصانی، و من أنکر واحداً منهم فقد أنکرنی، بهم یمسک اللّٰه السماء أن تقع علی الأرض إلاّ بإذنه، و بهم یحفظ اللّٰه الأرض أن تمید بأهلها.

ترجمهٔ [حدیث سوّم]:

به سند مذکور ابن‌بابویه از حضرت ابی‌عبداللّٰه جعفر بن‌محمّد الصّادق علیه‌السلام روایت کرده و آن‌حضرت از آبای کرام خود علیهم‌السلام نقل فرموده از حضرت رسالت پناه ـ علیهم صلوات اللّٰه ـ و آن‌جناب از جبرئیل علیه‌السلام و جبرئیل علیه‌السلام از حضرت ربّ‌العزّة ـ جلّ جلاله ـ که حضرت مَلِک و دود خداوند عالمیان فرمود: هر کس که گواهی دهد که نیست خدایی الاّ من که یگانه و واحدم، و محمّد بنده و رسول من است، و علی بن‌ابی‌طالب خلیفهٔ من است، و امامان از فرزندان علی بن‌ابی‌طالب حجّتهای منند، داخل می‌سازم او را به رحمت خود در بهشت، و نجات می دهم او را از آتش دوزخ به عفو خود، و مباح می‌گردانم بر او جَواری[1] و حوریان بهشتی را، و واجب می‌سازم از برای او کرامت خود را، و تمام می‌گردانم بر او نعمت خود را، و

---

۱. در اینجا مؤلّف «جواره را به فتح جیم جمع جاریه و مضاف به یاء متکلّم، به معنی «کنیزکانِ من»، که حوریان بهشت است گرفته، و نه به کسر جیم و مضاف به یاء متکلّم، به معنی «همسایگی من»، و لذا با واو عطف، بیان کرده.

می‌گردانم او را از بندگان خاص و خالص خود، اگر ندا کند آن بنده مرا، در جواب او لبّیک گویم، و اگر بخواند مرا اجابت کنم او را، و اگر از من چیزی خواهد عطا کنم به او، و اگر خاموش شود، ابتدا کنم به خطاب کردن با او، و اگر بد کند رحمت کنم بدو، و اگر از من بگریزد و دوری نماید من بخوانم او را، و اگر باز به من روی نماید قبول کنم او را، و اگر درِ رحمت مرا بکوبد بگشایم بر روی او.

و آن کسی که شهادت ندهد به اینکه نیست خدایی به غیر من، و مرا واحد و یگانه نداند، یا به این معنی شهادت بدهد، و شهادت ندهد که محمّد بنده و رسول من است، یا به این هم شهادت بدهد، و شهادت ندهد که علیّ بن ابی طالب خلیفهٔ من است، یا به این نیز شهادت بدهد و شهادت ندهد که امامان از فرزندان علی بن ابی طالب حجّتهای منند، پس به تحقیق که انکار کرده است نعمت مرا، و خورد وکوچک و حقیر شمرده عظمت مرا، و کافر شده به آیات و کتابها و پیغمبران من، آن بنده اگر قصد من کند و روی به من آورد در پرده شوم از او (یعنی: اگر روی به درگاه رحمت من کند از او پنهان دارم رحمت خود را) و اگر از من چیزی بخواهد آن را بر او حرام گردانم، و اگر ندا کند مرا نشنوم ندای او را، و اگر بخواند مرا و دعا کند مستجاب نکنم دعای او را، و اگر امیدوار شود به من، ناامید گردانم او را، و این جزای اوست از من، و نیستم من ظلم کننده بر بندگان، پس برخاست جابر بن عبدالله انصاری و گفت: ای رسول‌خدا! چه کسانند امامان از فرزندان علی بن ابی طالب؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: حسن و حسین‌اند دو سیّد و سرور و بهترین جوانان اهل بهشت، بعد از ایشان سیّد و سرور عبادت کنندگان در زمان خود علی بن الحسین، بعد از او باقر محمّد بن علی، و زود باشد که دریابی تو او را، ای جابر! پس هرگاه او را دریابی بخوان او را از من سلام، بعد از او صادق جعفر بن محمّد، بعد از او کاظم موسیٰ بن جعفر، بعد از او رضا علی بن موسیٰ، بعد از او تقی محمّد بن علی، بعد از او نقی علی بن محمّد، بعد از او زکیّ

حسن بن‌علی، بعد از او پسر او قائم به حق، مهدی امّت من، آنکه پر کند زمین را از عدل و داد، همچنان‌که پر شده باشد از جور و ظلم، ای جابر! ایشان خلیفه‌های من و اوصیای من و اولاد و عترت منند، هر که اطاعت نماید ایشان را، مرا اطاعت نموده، و هر که نافرمانی ایشان نماید، حکم آن دارد که نافرمانی من کرده، و به من عاصی شده، و هر که انکار کند ایشان را، یا انکار نماید یکی از ایشان را، به تحقیق که انکار من کرده، به سبب ایشان نگاه می‌دارد خدای تعالیٰ آسمان را که واقع نشود و نیفتد بر زمین، مگر به اذن او، و همچنین به سبب ایشان نگه می‌دارد زمین را از آنکه بجنباند اهلش را.

این حدیث را شیخ ابو محمّد بن‌شاذان ـ علیه الرحمة ـ به سند صحیح از حضرت امام جعفر روایت کرده، و از جمله نصوص اللّه بر امامت ائمّه اثنیٰ‌عشر علیهم‌السلام شمرده

فایدةٌ جلیلة:

از آخر این حدیث مستفاد می‌گردد که در این زمان آسمان به سبب وجود فایض الجود حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام برپاست، و زمین به برکت آن‌حضرت ثابت و قائم و برجاست، و اگر یکی از ناصبیان در این معنی با اهل‌حق از در مناقشه درآید، و با طایفهٔ ناجیه مکابره نماید، با چندین حدیث که در کتب معتبرهٔ اهل‌خلاف ثبت است و از طرق ایشان مروی است چه خواهد کرد؟ که از همهٔ آن احادیث مستفاد می‌شود که بقای این جهان باز بسته است به بقای حضرت صاحب الزمان ـ علیه صلوات الله الملک المنّان ـ بعضی از آن، بعد از این در اواخر این اربعین مذکور گردد انشاء اللّه تعالی. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

الحديث الرابع

قال الفضل بن‌شاذان ـ عليه الرحمة و الغفران: حدّثنا صفوان بن‌يحيى رضي الله عنه، قال: حدّثنا أبوأيّوب إبراهيم بن‌أبی‌زياد الخزّاز، قال: حدّثنا أبوحمزة الثمالی، عن أبی‌خالد الكابلی، قال: دخلت على مولای علی بن‌الحسين بن‌علی بن‌أبی‌طالب عليهم السلام، فرأيت فی يده صحيفة كان ينظر إليها، و يبكی بكاءاً شديداً، فقلت: فداك أبی و أمّی! يابن‌رسول‌الله! ما هذه الصحيفة؟ قال عليه السلام: هذه نسخة اللوح الّذی أهداه الله تعالى إلى رسوله صلى الله عليه و آله و سلم، الّذی كان فيه اسم الله تعالی و رسوله و أميرالمؤمنين و عمّی الحسن بن‌علی، و أبی عليهم السلام و اسمی و اسم ابنی محمّد الباقر، و ابنه جعفرالصّادق، و ابنه موسى الكاظم، و ابنه علیّ الرّضا، و ابنه محمّد التقی، و ابنه علی النقی، و ابنه الحسن الزكی، و ابنه حجّة‌الله القائم بأمر الله، المنتقم من أعداء الله، الّذی يغيب غيبة طويلة، ثمّ يظهر فيملاء الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً.

ترجمهٔ [حديث چهارم]:

شيخ عالی‌شان (يعنی: فضل بن‌شاذان) به سند مزبور روايت كرد از ابی‌خالد كابلی كه او گفت: داخل شدم به منزل مولای خود حضرت امام زين‌العابدين عليه السلام؛ و در دست آن‌حضرت صحيفه‌ای ديدم كه بر آن می‌نگريست و می‌گريست، گفتم: پدر و مادر من فدای تو بادا! ای فرزند رسول‌خدا! چيست اين صحيفه؟ آن‌حضرت فرمود

که: این نسخهٔ لوحی است که خدای تعالی به رسول خود به هدیه فرستاد، آن لوحی که در آن بود نام اللّٰه تعالی، و نام رسول او، و نام امیرالمؤمنین، و نام عمّم حسن بن علی، و نام پدرم علیه‌السلام، و نام من، و نام فرزندم محمّد باقر، و فرزند او جعفر بن محمّد، و فرزند او موسیٰ بن جعفر، و فرزند او علیّ رضا، و فرزند او محمّد تقی، و فرزند او علی نقی، و فرزند او حسن زکی، و فرزند او حجّة اللّٰه، و قائم بامر اللّٰه، و منتقم از اعداء اللّٰه، آنکه غایب شود غایب‌شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل و داد، همچنان‌که پر شده باشد از ستم و بیداد.

این حدیث شریف را مؤیّدات بسیار است، سبب ایجاز بود که در این رساله به نقل این خبر مختصر قناعت نمود.

حضرت سیّدالمجتهدین امیر محمّد باقر داماد در باب این حدیث که به «حدیث لوح» موسوم است، در کتاب «**شرعة التّسمية**» می‌فرماید:

«هو ممّا علیٰ روایته تواطؤ الخاصّة و العامّة، من طرق متلوّنة مختلفة، و أسانید متشعّبة متكثّرة»

و آن کتابی است که در وقتی که این ضعیف نزد آن دو نحریر عظیم‌الشأن عدیم‌النظیر یعنی: شیخ بهاءالملة و الدّین محمّد، و امیر محمّد باقر داماد ـ علیهما الرّحمة ـ به تلمّذ تردّد داشت، در میان ایشان بر سر جواز تسمیه و حرمت آن در زمان غیبت مناظره و مباحثه روی نمود، و آن گفتگو مدّتی در میان بود، لهذا سیّد مشارٌإلیه کتاب مذکور را تألیف فرمود ـ فرحمة‌اللّٰه علیهما. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

الحديث الخامس

قال الصّدوق - رضوان الله عليه - في كتاب «**كمال الدّين**»: حدّثنا غير واحد من أصحابنا، قالوا: حدّثنا محمّد بن همام، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن مالك الفزاري، قال: حدثنا الحسن بن محمّد بن سماعة، قال: حدّثني أحمد بن الحارث، قال: حدّثني المفضل بن عمر، عن يونس بن ظبيان، عن جابر بن يزيد الجعفي، قال: سمعت جابر بن عبدالله الأنصاري، يقول: لمّا أنزل الله - عزّ و جلّ - على نبيّه محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم **﴿يا أيّها الّذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرّسول و أولي الأمر منكم﴾**[1]

قلت: يا رسول الله! عرفنا الله و رسوله، فمن أولوالأمر الّذين قرن الله طاعتهم بطاعتك؟ فقال صلّى الله عليه وآله وسلّم: هم خلفائي يا جابر! و ائمة المسلمين من بعدي، اوّلهم علي بن أبي طالب، ثمّ الحسن، ثمّ الحسين، ثمّ علي بن الحسين، ثمّ محمّد بن علي المعروف في التورية بالباقر، و ستدركه يا جابر! فإذا لقيتة فاقرأه منّي السّلام، ثمّ الصّادق جعفر بن محمّد، ثمّ موسى بن جعفر، ثمّ علي بن موسى، ثمّ محمّد بن علي، ثمّ علي بن محمّد، ثمّ الحسن بن علي، ثمّ سميّي وكنيّي حجّة الله في أرضه، و بقيّته في عباده، ابن الحسن بن علي، ذاك الّذي يفتح الله - تعالى ذكره - على يديه مشارق الأرض و مغاربها، ذاك الّذي

---

١. سورۀ نساء، آيۀ ٥٩.

یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لا یثبت فیها علی القول بإمامته إلاّ من امتحن اللّٰه قلبه للإیمان، قال جابر: فقلت له! یا رسول اللّٰه! فهل تنتفع الشیعة به في غیبته؟ فقال ﷺ: إي و الّذي بعثني بالنبوّة، إنّهم لیستضیئون بنوره، و ینتفعون بولایته في غیبته، کانتفاع الناس بالشمس، و إن تجلّلها سحاب، یا جابر! هذا من مکنون سرّ اللّٰه، و مخزون علمه، فاکتمه إلاّ عن أهله.... إلی آخر الحدیث.

ترجمهٔ [حدیث پنجم]:

به سند مسطور مروي است که: جابر بن یزید جعفی گفت: شنیدم از جابر بن عبداللّٰه انصاری، که می‌گفت که: در آن هنگام که حضرت ملک علاّم فروفرستاد به نبّي خود (یعنی: سیّد انام) ـ علیه و آله الصّلوة و السّلام ـ آیهٔ: ﴿**یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ**﴾[1] را، گفتم: یا رسول‌اللّٰه! ما خدا و رسول را شناخته‌ایم، اولوا الامر کیستند که قرین گردانیده است حضرت اللّٰه تعالی طاعت ایشان را به طاعت تو؟ آن‌حضرت فرمود که: ایشان خلیفه‌های منند، و امامان مسلمانانند بعد از من، اوّل ایشان علی بن‌ابی‌طالب است، بعد از آن حسن، پس حسین، پس علی بن‌الحسین، بعد از آن، محمّد بن‌علی که معروف است در تورات به باقر، و زود باشد که تو او را ببینی، ای جابر! چون او را ببینی باید که بخوانی او را از من سلام (یعنی که: سلام من به او برسانی) بعد از آن صادق جعفر بن‌محمّد، بعد از آن موسی بن‌جعفر، بعد از آن علی بن‌موسی، پس محمّد بن‌علی، پس علی بن‌محمّد، بعد از آن حسن بن‌علی، بعد از آن هم‌نام من و هم‌کنیتِ من، حجّت‌خدا در زمینِ خدا، و بقیّهٔ‌خدا در میان بندگان خدا، پسر حسن بن‌علی که بگشاید خدای تعالیٰ به دست او مشارق و مغارب زمین را، و غایب شود از شیعه و دوستان خود، غایب‌شدنی که ثابت

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۹.

نماند در آن غایب‌بودنِ او، به قائل بودن به امامت او، مگر آن کسی که امتحان و آزمایش کرده باشد الله تعالیٰ دل او را به ایمان، جابر گفت: گفتم: ای رسول‌خدا! آیا منتفع شوند از او شیعه در زمان غایب‌بودن او؟ آن‌حضرت فرمود: بلی منتفع می‌شوند، به آن خدایی قسم که مرا بنبوت برانگیخته است که ایشان مستضیء می‌گردند به نور او و منتفع می‌شوند به ولایت او در زمان غایب‌بودن او مانند منتفع‌شدن مردمان از نور آفتاب اگر چه پوشیده باشد قرص آفتاب را سحاب، ای جابر! این از مکنون سرّ خدا و مخزون علم خداست، پنهان دار این را مگر از اهلش.

باید دانست که این حدیث تتمّه داشت، به جهت اختصار، این خاکسار ذکر آن را واگذاشت. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث السادس

قال الشيخ الجليل الفضل بن‌شاذان بن‌الخليل ـ رحمه اللّٰه تعالى: حدّثنا محمّد بن‌سنان عن المفضّل بن‌عمر، عن جابر بن‌يزيد الجعفي، عن سعيد بن‌المسيّب، عن عبدالرّحمن بن‌سمرة، قال: قال رسول‌اللّٰه صلّى الله عليه وآله وسلّم: لمّا خلق اللّٰه تعالىٰ إبراهيم الخليل عليه السلام، كشف عن بصره، فرأىٰ نوراً إلى جنب العرش، فقال: الهي ما هذا النّور؟ قال: يا إبراهيم! هذا نور محمّد صفوتي من خلقي، و رأى نوراً إلى جنبه، فقال: الهي ما هذا النّور؟ قال: هذا نور على ناصر ديني، و رأىٰ في جنبهما ثلاثة أنوار، فقال: الهي ما هذه الأنوار؟ قال: نور فاطمة بنت‌محمّد، و الحسن و الحسين ابنيها و ابني على، قال: الهى إنّي أرى تسعة أنوار قد أحدقوا بالخمسة، قال: هذه أنوار على بن‌الحسين، و محمّد بن‌على، و جعفر بن‌محمّد، و موسىٰ بن‌جعفر، و على بن‌موسىٰ، و محمّد بن‌على، و على بن‌محمّد، و الحسن بن‌على، و الحجّة بن‌الحسن، الّذى يظهر بعد غيبته عن شيعته و أوليائه، فقال إبراهيم: إلهى إنّي أرى أنواراً قد أحدقوا بهم لايحصى عددهم إلاّ أنت، قال: يا إبراهيم! هذه أنوار شيعتهم شيعة على بن‌أبى‌طالب أميرالمؤمنين، فقال إبراهيم: الهى فبما تعرف شيعته؟ قال: بصلاة إحدى و خمسين، و الجهر بـ«بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ» و القنوت قبل الركوع، و تعفير الجبين، و التختّم باليمين، فقال إبراهيم: «**اللّٰهم اجعلنى من شيعة أميرالمؤمنين علىّ بن‌أبى‌طالب!**»، قال ـ تبارك و تعالى: يا إبراهيم! قد جعلتك منهم، فلهذا

أنزل اللّٰه فيه في كتابه الكريم: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾[1]

قال المفضّل بن‌عمر: قد روينا أنّ إبراهيم علیه‌السلام لمّا أحسّ بالموت روى هذا الخبر لأصحابه و سجد، فقبض في سجدته ـ صلوات اللّٰه و سلامه عليه.

ترجمهٔ [حدیث ششم]:

به سندی که نوشته شده منقول است از عبدالرّحمن بن‌سمرة که او گفت که: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که: چون آفرید حضرت ملک مجید (یعنی: اللّٰه تعالیٰ) حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام را، حجاب از پیش نظر آن‌جناب برداشت، پس آن‌حضرت در جنب عرش مجید نوری دید، پس از حضرت ملک ودود از حقیقت آن نور سؤال نمود، خطاب از حضرت ربّ‌الأرباب رسید که: این نور برگزیدهٔ من محمّد است، و از حقیقت نوری که در جنب آن نور دید پرسید، حق‌تعالیٰ فرمود که: آن نور ناصر دین من علی است و در جنب آن دو نور، سه نور به نظر مبارک درآورد و پرسید، خطاب رسید که: آن نور فاطمه دختر محمّد و حسن و حسین است که دو فرزند او و دو فرزند علی بن‌ابی‌طالب‌اند، گفت: ای خداوند من! نُه نور می‌بینم که بر دور آن پنج نور در آمده‌اند، ندا رسید که: آن نور علی بن‌الحسین، و محمّد بن‌علی، و جعفر بن‌محمّد، و موسیٰ بن‌جعفر، و علی بن‌موسیٰ، و محمّد بن‌علی، و علی بن‌محمّد، و حسن بن‌علی، و حجّة بن‌الحسن است، آنکه ظاهر شود بعد از غایب‌شدن از شیعه و دوستانش، ابراهیم علیه‌السلام گفت: ای خداوند! من نورهای بسیار می‌بینم که دور ایشان را فرو گرفته‌اند که نمی‌شمارد آن انوار را مگر تو (یعنی: به غیر از تو که خداوند عالمیانی کسی قادر بر شمردن آن نورها نیست)، آن نورها چیست؟ حق تعالیٰ فرمود که: آن نورهای شیعیان ایشان است، و شیعیان علیّ بن‌ابی‌طالب که امیرالمؤمنین است،

---

۱. سورهٔ صافات آیهٔ ۸۳.

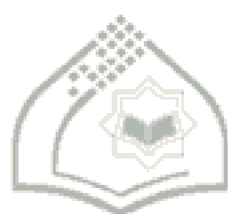
ابراهیم گفت: به چه چیز می‌شناسند شیعهٔ امیرالمؤمنین را؟ حق‌تعالی فرمود: به پنجاه و یک رکعت نماز (یعنی: در شبانه روزی گذاردن) و به جهر «بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ» گفتن (یعنی: در نماز)، و دعا خواندن [(قنوت)] در نماز پیش از رکوع، و جبین بر خاک گذاشتن بعد از نماز، و انگشتر در دست راست کردن، پس ابراهیم گفت: امیدوارم و از درگاه لطف و احسانت توقّع دارم که مرا از شیعیان علی گردانی، خطاب از خدای ـ تبارک و تعالیٰ ـ رسید که: یا ابراهیم! ما که خداوند عالمیانیم تو را از شیعیان علی گردانیدیم، پس از این جهت حضرت عزّت فرو فرستاد در کتاب کریم (یعنی: در قرآن عظیم) در شأن حضرت ابراهیم این آیه را که: ﴿إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾[1] (یعنی: به درستی و راستی و حقیقت که هر آینه از شیعهٔ اوست ابراهیم).

مفضّل گفت: روایت کرده‌اند از برای ما که: در وقتی که حضرت ابراهیم پیغمبر علیه السلام، احساس نمود که وقت رحلت است، روایت کرد این حدیث شریف را به جهت اصحاب خود، و به سجود رفت، پس قبض کرده شد روح مقدّس آن‌حضرت در آن هنگام که در سجود بود.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِي شَرَّفَ شِيعَةَ أميرِالمُؤْمِنِينَ علیه السلام بِهٰذِهِ ٱلْفَضِيلَةِ ٱلْعُظْمىٰ. و السّلام على من اتّبع الهدىٰ.

---

۱. سورهٔ صافات آیهٔ ۸۳


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث السابع

قال الشيخ الفقيه ابوالحسن محمّد بن‌أحمد بن‌علی بن‌الحسن بن‌شاذان القمی رحمه الله، فی «المأة» الّتی جمعها من طرق العامّة: حدّثنا أحمد بن‌محمّد بن‌عبيدالله الحافظ، قال: حدّثنا علیّ بن‌سنان الموصلی، قال: حدّثنا أحمد بن‌محمّد بن‌صالح، قال: حدّثنا سليمان بن‌أحمد، قال: حدّثنا ريّان بن‌مسلم، قال: حدّثنا عبدالرّحمن بن‌يزيد بن‌جابر، قال: حدّثنا سلامة، عن أبی‌سليمان راعی رسول‌الله صلّی الله عليه و آله و سلّم، قال: قال رسول‌الله صلّی الله عليه و آله و سلّم: لمّا اُسری بی إلی السّماء، قال لی الجليل - جلّ جلاله: ﴿**آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ**﴾ [1]، قلت: ﴿**وَ الْمُؤْمِنُونَ**﴾ [2] قال: صدقت يا محمّد! من خلّفت فی اُمّتك؟ قلت: خيرها، قال: علیّ بن‌أبی‌طالب؟ قلت: نعم يا رب! قال: يا محمّد! إنّی إطّلعت علی أهل‌الأرض فاخترتك منها، فشققت لك اسماً من أسمائی، فما اُذكَر فی موضع إلاّ ذكّرتَ معی، فأنا المحمود و أنت محمّد، ثمّ أطلعت ثانية فاخترت منها عليّاً، و شققت له اسماً من أسمائی، فأنا الأعلی و هو علیّ، يا محمّد! إنّی خلقتك و خلقت عليّاً و فاطمة و الحسن و الحسين، و الأئمة من سنخ نور من نوری، و عرضت ولايتكم علی أهل‌السموات و أهل‌الأرض، مَن قبلها كان عندی من المؤمنين، و مَن جحدها كان من الكافرين، يا

---

۱. سورهٔ‌بقره آيهٔ ۲۸۵.

۲. سورهٔ‌بقره آيهٔ ۲۸۵.

محمّد! لو أنّ عبداً من عبيدی عبدني حتّى ينقطع، و يصير كالشنّ البالي، ثمّ أتاني جاحداً لولايتكم، ما غفرت له حتّى يقرّ بولايتكم، يا محمّد! تحبّ أن تراهم؟ قلت: نعم يا ربّ! فقال لي: إلتفت عن يمين العرش، فالتفت فإذا بعليّ و فاطمة و الحسن و الحسين و علي بن‌الحسين و محمّد بن‌علي و جعفر بن‌محمّد و موسیٰ بن‌جعفر و علي بن‌موسیٰ الرّضا، و محمّد بن‌علي، و علي بن‌محمّد، و الحسن بن‌علي، و المهديّ في ضحضاح من نور، قيام يصلّون و في وسطهم يضيء المهديّ كأنّه كوكب درّي، فقال: يا محمّد! هولاء الحجج، و هو الثائر من عترتك، و عزّتي و جلالي! إنّه الحجّة الواجبة لأوليائي و المنتقم من أعدائي.

ترجمهٔ [حديث هفتم]:

اين شيخ عالی‌شأن كه او نيز از بزرگان علمای طايفهٔ ناجيه است، از طرق عامّه به سند مزبور روايت می‌كند از أبی سليمان كه شبانِ سيّد عالميان بود، كه او گفت: پيغمبر صلّی الله عليه و آله و سلّم فرمود كه: در شبی كه مرا بردند به جانب آسمان حضرت ملک جليل ـ جلّ جلاله ـ فرمود كه: ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ﴾[1]، گفتم: ﴿وَ الْمُؤْمِنُونَ﴾[2]، حضرت معبود فرمود كه: راست گفتی يا محمّد! كه را خليفه ساختی و به نيابت خود در زمين گذاشتی كه به سمای اكرام و عرض اعظام ما برآمدی؟ گفتم: بهترين اُمّت را، فرمود كه: علی بن‌ابی‌طالب را؟ گفتم: بلی ای پروردگار من! فرمود كه: يا محمّد! من در نگريستم به زمين (يعنی: ارادهٔ خود را به جهت برگزيدن، متعلّق به زمين ساختم)، پس تو را برگزيدم از اهل‌زمين، آنگاه بيرون آوردم از برای تو نامی از نامهای خود، پس ياد نمی‌كنند مرا در هيچ محل و موضعی، الاّ آنكه ياد می‌كنند تو را با من، منم محمود و توئی محمّد، بعد از آن باز به نظر قدرت به زمين نگريستم و علی را

---

۱. سورهٔ بقره آيهٔ ۲۸۵.
۲. سورهٔ بقره آيهٔ ۲۸۵.

از اهل زمین برگزیدم و از برای او نیز اسمی از اسمای حُسنای خود مشتق ساختم پس منم اعلی و اوست علی. یا محمّد! آفریدم تو را و علی را و فاطمه و حسن و حسین را و امامان را که از اولاد حسین‌اند از اصل نوری از نور خود و عرض کردم دوستی شما را بر اهل آسمانها و اهل زمین، پس هر کس که قبول کرد دوستی شما را نزد من از مؤمنان است و هر کس که انکار کرد، نزد من از کافران است یا محمّد! اگر بنده‌ای از بندگان من عبادت کند مرا تا منقطع شود (یعنی: نزدیک گردد که قطع حیاتش شود) و از غایت ریاضت عبادت، بدنش چون مَشک کهنه گردد، پس به جانب من آید (یعنی: بازگشت به من نماید) در حالتی که منکِر باشد ولایت شما را، نیامرزم او را تا مُقِرّ و معترف شود به ولایت شما، یا محمّد! دوست می‌داری که ببینی ایشان را؟ و به نظر درآوری آل و اوصیای خود را؟ گفتم: بلی ای پروردگار من! فرمود که: توجه کن و التفات نما به جانب راست عرش، چون نگاه کردم علی بن ابی‌طالب، و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و موسیٰ بن جعفر و علی بن موسیٰ الرّضا و محمّد بن علی و علی بن محمّد و حسن بن علی و مهدی را دیدم در میان آب تُنکی از نور، تا نور او در میان نمایان باشد، که همه ایستاده بودند و به نماز قیام می‌نمودند و در میانِ همه مهدی می‌درخشید چنان‌که گویا کوکب درخشنده بود، پس حضرت ملک ودود به من خطاب نمود که: یا محمّد! ایشان حجّتهای منند و مهدی طلب خون کنندهٔ عترت توست، به عزّت و جلالم قسم! که مهدی حجّت واجب‌الاتّباع است از برای دوستان من، و انتقام کشنده است از دشمنان من.

ابن‌بابویه رحمه‌الله این حدیث را به سند دیگر در کتاب «**اکمال‌الدّین و تمام النعمة**» از ابی‌سلیمان راعی به اختلاف عبارات نقل نموده که در آخر واقع است که:

«**فیخرج اللاّت و العزّیٰ طریین فیحرّقهما، فلفتنة الناس یومئذ بهما أشدّ من فتنة العجل و السّامریّ.**»

يعنی: بيرون خواهد آورد حضرت صاحب‌الزّمان عليه السلام، لات و عزّی را تر و تازه، پس خواهد سوخت ايشان را، و هر آينه فتنهٔ مردمان در آن روز به سبب ايشان سخت‌تر خواهد بود از فتنهٔ گوساله و سامری، مراد از لات و عزّیٰ كه در اين حديث واقع است ابی‌بكر و عمر است ـ عليهما ما عليهما. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**



الحديث الثامن

قال الشيخ الجليل الفضل بن‌شاذان بن‌الخليل ـ قدّس اللّٰه سرّه: حدّثنا عبدالرّحمن بن‌أبی‌نجران، قال: حدّثنا عاصم بن‌حمید، قال: حدّثنا أبوحمزة الثمالی، قال: حدّثنا سعید بن‌جبیر، قال: حدّثنا عبداللّٰه بن‌عبّاس، قال: قال رسول‌اللّٰه ﷺ: لمّا عرج بی إلی السماء بلغت سدرة‌المنتهیٰ نادانی ربّی ـ جل جلاله ـ فقال لی: یا محمّد! فقلت: لبیك لبیك یا رب! قال: ما ارسلت رسولاً فانقضت أیّامه إلاّ أقام بالأمر بعده وصیّه، فانا جعلت علی بن‌أبی‌طالب خلیفتك وإمام امتك ثمّ الحسن ثم الحسین ثمّ علی بن‌الحسین ثمّ محمّد بن‌علی ثمّ جعفر بن‌محمّد ثمّ موسیٰ بن‌جعفر ثمّ علی بن‌موسیٰ ثمّ محمّد بن‌علی ثم علی بن‌محمّد ثمّ الحسن بن‌علی ثمّ الحجّة بن‌الحسن، یا محمّد! ارفع رأسك، فرفعت رأسی فإذا بأنوار علی و الحسن والحسین و تسعة اولاد الحسین و الحجّة فی وسطهم یتلألأ کأنّه کوکب درّی، فقال اللّٰه تعالی: یا محمّد! هؤلاء خلفائی و حججی فی الأرض و خلفاؤك و اوصیاؤك من بعدك، فطوبیٰ لمن احبّهم و الویل لمن أبغضهم.

ترجمة [حدیث هشتم:]

شیخ مذکور به سند مزبور روایت می‌کند از عبداللّٰه بن‌عبّاس که: او گفت که: پیغمبر ﷺ فرمود که: چون مرا عروج به معارج سماوات فرمودند، به سدرة‌المنتهیٰ رسیدم، خطاب از حضرت ربّ‌الأرباب رسید که: یا محمّد! گفتم: لبیک!

لبیک! ای پروردگار من! خداوند عالمیان فرمود که: ما هیچ پیغمبری به دنیا نفرستادیم که منقضی شود ایّام حیات و روزگار نبوّت او الّا آنکه بپای داشت به امر دعوت و برجای خود گذاشت برای هدایت امّت بعد از خود وصیّ خود را و به جهت نگاهبانی شریعت حجّتی را، پس ما که آفریدگار جهان و خداوند عالمیانیم، گردانیدیم علی بن ابی طالب را خلیفهٔ تو و امام امّت تو، پس حسن را (یعنی: مقرّر گردانیدیم که بعد از امیرالمؤمنین خلیفهٔ تو و امام امّت تو امام حسن باشد) بعد از او امام حسین، بعد از او علی بن الحسین، بعد از او محمّد بن علی، بعد از او جعفر بن محمّد، بعد از او موسیٰ بن جعفر، بعد از او علی بن موسیٰ، بعد از او محمّد بن علی، بعد از او علی بن محمّد، بعد از او حسن بن علی، بعد از او حجّت پسر حسن، یا محمّد! سر بالا کُن، چون سر بر آوردم، انوار علی و حسن و حسین و نُه تن از اولاد حسین را دیدم و حجّت (یعنی: حضرت صاحب الزّمان) در میان ایشان می درخشید که گویا کوکب درخشنده بود، پس حضرت الله تعالیٰ فرمود که: اینها خلیفه‌ها و حجّتهای منند در زمین و خلیفه‌ها و اوصیای تواند بعد از تو، پس خوشا حال کسی که دوست دارد ایشان را و ویل و وای بر آن کسی که دشمن دارد ایشان را.

و به غیر این دو حدیث که گذشت، چندین حدیث است از احادیث معراجیّه که خداوند عالمیان در آن سیّد انس و جان را به خلافت عترت طاهره اشارت فرموده.

اگر کسی گوید در یک شب چندین مرتبه آگاهانیدن برای چیست؟ جواب آن است که: شاید همه در یک شب واقع نشده باشد زیرا که حدیثی هست که قضیهٔ معراج دو بار وقوع یافته و آن حدیث را علی بن ابراهیم بن هاشم در «**تفسیرش**» ذکر کرده، امّا چون خالی از طولی نیست ذکر آن را موقوف می دارد، طالبِ اطلاع باید که به آن کتاب رجوع نماید.

و ابن بابویه ـ رحمة الله علیه ـ در کتاب «**خصال**» حدیثی روایت کرده که صد و

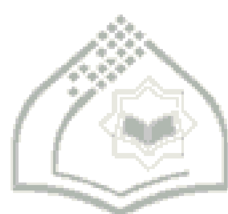
بیست مرتبه حضرت رسالت را عروج بر سما و ارتقا بر عرش حضرت حق تعالیٰ روی داده و آن حدیث این است که: حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که:

«عرج بالنّبی صلی الله علیه و آله و سلم مأة و عشرین مرّة ما من مرّة إلاّ و قد أوصی اللّٰه تعالی فیها النبی صلی الله علیه و آله و سلم بالولایة لعلیّ و الائمة علیهم السلام أكثر ممّا أوصاه بالفرایض.»

یعنی: «عروج فرمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را صد و بیست مرتبه و هیچ مرتبه از آن مراتب نبود الاّ آنکه سفارش فرمود حضرت اللّٰه تعالیٰ در آن پیغمبر را به ولایت و دوستی امیرالمؤمنین و باقی ائمهٔ معصومین علیهم السلام زیاده از آنچه سفارش فرمود آن‌حضرت را به فرایض.»

می‌تواند بود که مراد از ولایت در این حدیث، والی‌شدن حضرت شاه‌ولایت علیه السلام باشد بر امّت و تکرار سفارش از جهت تأکید باشد چنانکه حضرت رسالت نیز مکرّر نصوص جلیّه و خفیّه در باب امامت و خلافت آن‌حضرت بیان فرمود.

سبحان اللّٰه! با این همه سفارشها از جانب حضرت حق تعالیٰ و حضرت مصطفیٰ دربارهٔ علی مرتضیٰ ـ صلوات اللّٰه علیهما و آلهما ـ به هیچ‌وجه منافقان دَغا متأثّر نشدند و به جای دوست‌داشتن، دشمنی کردند و از خلافت و ولایتِ آن‌حضرت سر باز زدند و به این نیز اکتفا ننموده، برآن سرور دین‌پرور استیلا و استعلا نمودند و به این هم قناعت نکردند و ظلمها بر آن‌حضرت و اولاد آن‌حضرت روا داشتند و ندانستند که در این‌جهان حضرت صاحب‌الزّمان علیه السلام از ایشان انتقام خواهد کشید و در آن‌جهان به عذاب جاودان گرفتار خواهند گردید. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث التاسع

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ جعل اللّٰه الفردوس مثواه و حشره مع من تولّاه: حدّثنا محمّد بن‌أبي‌عمير و أحمد بن‌محمّد بن‌أبي‌نصر جميعاً، عن ابان بن‌عثمان الاحمر، عن ابان بن‌تغلب، عن عكرمة، عن ابن‌عبّاس، قال: قدم يهوديّ إلى رسول‌اللّٰه صلى الله عليه وآله وسلم يقال له: نعثل، فقال: يا محمّد! إنّي أسئلك عن أشياء تلجلج في صدري منذ حين فإن أجبتني عنها أسلمت على يدك، قال صلى الله عليه وآله وسلم: سل يا أباعمارة، قال: يا محمّد! صف لي ربّك، فقال صلى الله عليه وآله وسلم: إنّ الخالق لايوصف إلّا بما وصف به نفسه، كيف يوصف الخالق الواحد الذي تعجز الحواس أن تدركه، و الأوهام ان تناله، و الخطرات أن تحدّه، و البصاير أن تحيط قدرته، أجلّ عمّا يصفه الواصفون، نأى في قربه، و قرب في نأيه، كيّف الكيف، فلا يقال: كيف، و أيّن الأين فلا يقال: أين، تنقطع الأفكار عن معرفته، و ليعلم أن الكيفيّه منه، و الأينونيّة فهو الواحد الصمد كما وصف نفسه و الواصفون لا يبلغون نعته، **﴿لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفواً أحد﴾**[1]، قال: صدقت، يا محمّد! فاخبرني عن قولك: انه واحد لا شبه له، أليس اللّٰه واحداً و الإنسان واحد، و وحدانيّته قد أشبهت وحدانيّة الإنسان؟ فقال عليه السلام: اللّٰه واحد واحديّ المعنى و الإنسان واحد ثنويّ، جسم و عرض و روح، و إنّما

---

۱. سورهٔ اخلاص آیهٔ ۳ تا ۵.

التشبيه في المعاني لا غير، قال: صدقت، يا محمّد! فأخبرني عن وصيّك من هو؟ فما من نبي إلاّ و له وصيّ، و إنّ نبيّنا موسىٰ بن‌عمران أوصى إلى يوشع بن‌نون، فقال: نعم إنّ وصيّي و الخليفة من بعدي عليّ بن‌أبي‌طالب، و بعده سبطاي الحسن و الحسين يتلوه تسعة من صلب الحسين ائمّة أبرار، قال: فسمّهم لي يا محمّد! قال: نعم، إذا مضى الحسين فابنه عليّ، فإذا مضى عليّ فابنه محمّد، فإذا مضى محمّد فابنه جعفر، فإذا مضى جعفر فابنه موسىٰ، فإذا مضى موسىٰ فابنه علي، فإذا مضى علي فابنه محمّد، فإذا مضى محمّد فابنه علي، فإذا مضى علي فابنه الحسن، و بعد الحسن حجة بن‌الحسن بن‌عليّ، فهذا اثناعشر إماماً على عدد نقباء بني‌اسرائيل، قال: فأين مكانهم في الجنّة؟ قال: معي في درجتي، قال: أشهد أن لا إله إلاّ اللّٰه، و أنّك لرسول اللّٰه، و أشهد أنّهم الأوصياء بعدك، و لقد وجدت هذا في الكتب المتقدّمة، فأخبرني يا رسول‌اللّٰه! عن الثاني‌عشر من أوصيائك، قال ﷺ: يغيب حتى لا يرى، و يأتي على اُمّتي زمان لا يبقى من الإسلام إلاّ اسمه، و من القرآن إلاّ رسمه، فحينئذ يأذن اللّٰه له بالخروج، فانتقض نعثل، و قام من بين يدي رسول‌اللّٰه ﷺ و يقول: صلوات اللّٰه عليك يا سيّد المرسلين، و على أوصيائك الطاهرين، و الحمد للّٰه ربّ العالمين.

[ترجمهٔ حديث نهم:]

عبداللّٰه عبّاس گفت كه: (مردى) يهودى كه او را «نعثل» مى‌گفتند، به نزد حضرت رسول‌اللّٰه ﷺ آمد و گفت: يا محمّد! من چند چيز از تو مى‌پرسم كه بسيار وقت است كه آن در سينه من مى‌گردد، و اگر جواب مقرون به صواب ادا نمايى، به دست تو اسلام آورم، و تابع دين تو شوم، آن‌حضرت فرمود كه: اى اباعماره! بپرس، گفت: اى محمّد! پروردگار خود را از براى من صفت كن، آن‌جناب فرمود كه: وصف نمى‌توانند كرد حضرت خالق را مگر به آن چيزى كه خود وصف كرده است به آن خود را، چگونه وصف نمايند خالق واحد و آفريننده يگانه‌اى را كه عاجز است

حواس از آن که او را دریابد و ادراک ذات مقدّس او نماید و فرومانده است اوهام از آنکه او را بیابد و به کنه ذات او برسد و درمانده است خطرات از آنکه حدّی از برای او پیدا کند و ناتوان است بصائر از آنکه احاطه قدرت او کند، بزرگتر است از آنکه وصف او کنند وصف کنندگان، دور است در نزدیکی و نزدیک است در دوری (یعنی: نزدیک و دور نزد علم او یکسان است) چگونگی را او چگونگی داده پس نمی‌توان گفت که: چگونه است؟ و کجائی را او کجایی داده پس نمی‌توان گفت که: کجاست؟ منقطع می‌شود فکرها از شناخت او، پس باید بدانند که کیفیّت و اینونیّت از او پیدا شده، و به قدرت او وجود یافته، احد است (یعنی: تکثّر در وحدانیّت ذاتش متصوّر نیست، و از ابعاض و اجزا معرّا و بری است)، و صمد است (یعنی: جسم نیست که توان گفتن میان تهی است)، و خداوندی است که کلّ خلایق در حوائج و رغایب روی به درگاه او می‌آورند و از او حاجتها می‌طلبند و از او مرادها می‌یابند.

بالجمله، آن‌حضرت فرمود که: خدای تعالی احد و صمد است همچنان‌که خود را وصف کرده است و وصف‌کنندگان نمی‌رسند به حدّ وصف‌کردن و نشان‌دادن او و چنانکه خود صفت خود فرموده **﴿لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد﴾**[1] است، نعثل گفت: راست گفتی یا محمّد! پس خبر ده مرا یا محمّد! از آنکه گفتی: خدا یکی است و او را شبیه نیست، آیا نه چنین است که خدا یکی است و انسان نیز یکی است و یگانگی و وحدانیّت خدا مانند شده‌است وحدانیّت و یگانگی انسان را؟ آن‌حضرت فرمود که: خدا واحد است واحدالمعنی (یعنی: همیشه واحد و یگانه بوده و چیزی با او نبوده، بی‌حدّ و بی‌اعراض است و همیشه همچنین بوده و همچنین خواهد بود و انسان واحد ثنوی است (یعنی: غیر واحد حقیقی است)، جسم است و عرض است و

---

۱. سورهٔ اخلاص آیهٔ ۳ تا ۵.

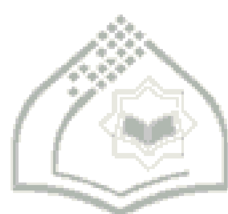
روح است و جز این نیست که تشبیه در معانی است نه در غیرمعانی (یعنی: هیچکس در معنیِ وحدانیّت با او شرکت ندارد)، نعثل گفت: راست گفتی یا محمّد! پس مرا خبر ده که وصیّ تو کیست؟ زیراکه هیچ پیغمبری نبوده الّا آنکه او را وصیّی بوده و پیغمبر ما موسیٰ وصیّت کرد به یوشع بن‌نون، آن‌حضرت فرمود که: بلی خبر دهم تو را، به‌درستی که وصیّ و خلیفهٔ من بعد از من علی بن‌ابی‌طالب است و بعد از او دو سبط من حسن و حسین، و به وصایت از پی حسین در می‌آیند نُه تَن از صلب حسین که ائمهٔ ابرار و امامان نیکوکارند، نعثل گفت: نام کن ایشان را (یعنی: به نام ایشان را ذکر کن از برای من) یا محمّد! حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بلی چون حسین درگذرد پسر او علی وصیّ و خلیفه باشد، و چون مدت وصایت و خلافت علی به نهایت رسد پسر او محمّد، و چون مدت وصایت محمّد تمام شود پسر او جعفر، و چون جعفر مدّت وصایت خود را بگذراند، پسر او موسیٰ، و چون موسیٰ ازین عالم مفارقت نماید، پسر او علی، و چون علی رحلت کند، پسر او محمّد، و چون محمّد وفات نماید پسر او علی، و چون علی به آن جهان روی آورد، پسر او حسن، و چون حسن به عالم بقا متوجّه شود، حجّة بن‌الحسن بن‌علی، ایشان دوازده امام‌اند به شمارهٔ نقبای بنی‌اسرائیل، نعثل گفت: شهادت می‌دهم که نیست الهی الاّ اللّٰه و شهادت می‌دهم که تو رسول و فرستادهٔ خدایی و شهادت می‌دهم که ایشانند اوصیاء بعد از تو و به تحقیق که یافته‌ام این معنی را در کتب متقدّمه، پس خبر ده مرا ای رسول‌خدا! از وصیّ دوازدهم از جملهٔ اوصیای تو، آن‌حضرت فرمود که: او غایب خواهدشد تا نبینند او را و زمانی پیش آید امّت مرا که نماند از اسلام مگر اسم و از قرآن الاّ رسم قرآن، در آن هنگام رخصت دهد حضرت اللّٰه تعالی مر آن خلیفهٔ مرا به خروج نمودن، پس بلرزید نعثل و برخاست از پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و در آن حال می‌گفت: صلوات خدا بر تو باد ای بهترین پیغمبران! و صلوات خدا باد بر اوصیای تو که پاک و منزهند از عیبها و

گناهان! و سپاس و حمد مر خدای را که پروردگار عالمیان است.

در بعضی از روایات در اواخر این حدیث زیادتی هست با شعری که نعثل انشاء نموده در مدح و ثنای حضرت خیرالبشر و ائمهٔ اثنی عشر ـ علیهم صلوات الله الملک الأکبر ـ اگر در اجل تاخیری باشد یک کتاب علیٰ حدَه در شرح این حدیث نوشته شود[1]، انشاالله تعالی. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**



۱. از این قسمت معلوم می‌شود که مرحوم میرلوحی در نظر داشته‌اند کتابی در شرح این حدیث نهم و مطالب آن بنویسند و خبر نداریم که آیا موفق به این کار شده‌اند یا نه.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث العاشر

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ عليه رحمة اللّٰه الملك المنّان: حدّثنا فضالة بن‌أيّوب، قال: حدّثنا أبان بن‌عثمان، قال: حدّثنا محمّد بن‌مسلم، قال: قال أبوجعفر عليه‌السلام: قال رسول‌اللّٰه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لعلي بن‌ابي‌طالب عليه‌السلام: أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ أنت يا علي! أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ الحسن أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ الحسين أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ علي بن‌الحسين اولى بالمؤمنين من انفسهم، ثمّ محمّد بن‌علي أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ جعفر بن‌محمّد أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ موسى بن‌جعفر أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ علي بن‌موسى أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ محمّد بن‌علي أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثم علي بن‌محمّد أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ الحسن بن‌علي أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ الحجّة بن‌الحسن الذي ينتهي‌اليه الخلافة و الوصاية و يغيب مدّة طويلةً، ثمّ يظهر و يملاء الأرض عدلاً و قسطاً كما ملئت جوراً و ظلماً.

[ترجمهٔ حديث دهم:]

حضرت امام محمّد باقر عليه‌السلام گفت كه: پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اميرالمؤمنين عليه‌السلام خطاب فرموده گفت كه: من اولايم به مؤمنان از نفس‌هاى ايشان، بعد از آن تو يا على! اولايى به مؤمنان از نفس‌هاى ايشان، بعد از آن امام حسن اولاست به مؤمنان از

نفس‌های ایشان، بعد از آن امام حسین اولاست به مؤمنان از نفس‌های ایشان، بعد از آن علی بن الحسین اولاست به مؤمنان از نفس‌های ایشان، بعد از آن محمّد بن علی اولاست به مؤمنان از نفس‌های ایشان، بعد از آن جعفر بن محمّد اولاست به مؤمنان از نفس‌های ایشان، بعد از آن موسیٰ بن جعفر اولاست به مؤمنان از نفس‌های ایشان، بعد از آن علی بن موسیٰ اولاست به مؤمنان از نفس‌های ایشان، بعد از آن محمّد بن علی اولاست به مؤمنان از نفس‌های ایشان، بعد از آن علی بن محمّد اولاست به مؤمنان از نفس‌های ایشان، بعد ازآن حسن بن علی اولاست به مؤمنان از نفس‌های ایشان، بعد از آن حجّة بن الحسن آنکه منتهی می‌شود به او خلافت و وصایت، و غایب خواهدشد مدتی دراز بعد از آن ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، آن‌چنان که پر شده باشد از جور و ظلم. **الحمد لله الّذی جعل اصفیائه موالینا. والسّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**



الحديث الحادی عشر

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الغفران: حدّثنا محمّد بن‌الحسن الواسطی رضی الله عنه قال: حدّثنا زُفَر بن‌الهذیل، قال: حدّثنا سلیمان بن‌مهران الأعمش، قال: حدّثنا مورّق، قال: حدّثنا جابر بن‌عبدالله الانصاری، قال: دخل جندل بن‌جنادة الیهودیّ من خیبر علیٰ رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم، فقال: یا محمّد! أخبرنی عمّا لیس لله و عمّا لیس عند الله، و عمّا لا یعلمه الله، فقال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: أمّا ما لیس لله فلیس لله شریك، و أمّا ما لیس عند الله، فلیس عند الله ظلم، و أمّا ما لا یعلمه الله فذلکم قولکم معاشر الیهود أنّ عزیراً ابن‌الله و الله لا یعلم له ولد، فقال جندل: أشهد أن لا إله إلاّ الله، و أنّك رسول‌الله حقّاً، ثمّ قال: یا رسول‌الله! إنّی رأیت البارحة فی النوم موسی بن‌عمران علیه السلام، فقال لی: یا جندل! أسلم علی ید محمّد، و استمسك بالأوصیاء من بعده، فقد أسلمت و رزقنی الله ذلك، فأخبرنی بالأوصیاء من بعدك لأستمسك بهم، فقال: یا جندل! أوصیایی من بعدی بعدد نقباء بنی‌اسرائیل، فقال: یا رسول‌الله! إنّهم کانوا إثنیٰ‌عشر هکذا وجدنا فی التوریة، قال: نعم، الّذین هم أوصیائی من بعدی إثناعشر، فقال: یا رسول‌الله! کلّهم فی زمن واحد؟ قال: لا، خلف بعد خلف، فإنّك کنت تدرك منهم ثلثة، قال: فسمّهم لی یا رسول‌الله! قال: نعم، إنّك تدرك سیّدالأوصیاء و وارث علم الانبیاء و اباالائمّة الأتقیاء علی بن‌أبی‌طالب بعدی، ثمّ ابنیه الحسن و الحسین فاستمسك بهم

من بعدى فلايغرّنك جهل الجاهلين فإذا كان وقت ولادة ابنى علي بن الحسين زين العابدين يقضى الله عليك و يكون آخر زادك من الدّنيا شربة لبن تشربه، فقال: يا رسول الله! فما اسامي الأوصياء الّذين يكونون ائمّة المسلمين بعد علي بن الحسين؟ قال ـ صلوات الله عليه و آله: فإذا انقضت مدّة عليّ، قام بالأمر محمّد ابنه يدعىٰ بالباقر فإذا انقضى مدّة محمّد قام بالأمر بعده جعفر ابنه يدعى بالصادق، فإذا انقضت مدة جعفر قام بالأمر بعده موسىٰ ابنه يدعىٰ بالكاظم، فإذا انقضت مدّة موسىٰ قام بالأمر بعده على ابنه يدعىٰ بالرّضا، فإذا انقضت مدّة على قام بالأمر بعده محمّد ابنه يدعىٰ بالتّقى، فإذا انقضت مدّة محمّد قام بالأمر بعده عليّ ابنه يدعىٰ بالنّقى، فإذا انقضت مدّة علىٰ قام بالأمر بعده الحسن ابنه يدعى بالزكيّ، ثمّ يغيب عن الناس إمامهم، قال: يا رسول الله! يغيب الحسن منهم؟ قال: لا ولكن ابنه الحجّة يغيب عنهم غيبة طويلة، قال: يا رسول الله! فما اسمه؟ قال: لا يسمّى حتى يظهره الله، فقال جندل: قد بشّرنا موسىٰ بن عمران بك و بالأوصياء من ذريّتك ثمّ تلى رسول الله ﷺ: **﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ كَمَا ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً﴾** [1] قال جندل: فما خوفهم؟ قال عليه السلام: يا جندل! فى زمن كلّ واحد منهم شيطان يعتريه و يؤذيه، فإذا أذن الله الحجّة خرج و طهّر الأرض من الظالمين فيملأها قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً، طوبىٰ للصّابرين فى غيبته، طوبىٰ للسّالكين فى محجّته و الثّابتين فى موالاته و محبّته اولئك ممّن وصفهم الله فى كتابه، فقال: **﴿ٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِٱلْغَيْبِ﴾** [2] و قال: **﴿أُولَٰئِكَ حِزْبُ ٱللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ﴾** [3]، ثمّ قال جابر: عاش جندل بن جنادة إلى أيّام الحسين بن على عليهما السلام، ثمّ خرج إلى الطايف، فمرض فدعا بشربة من لبن فشربه، و قال: كذا عهد

---

۱. سورهٔ نور آية ۵۵. ۲. سورهٔ بقره آية ۳.

۳. سورهٔ مجادله آية ۲۲.

إلیّ رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم إنّه یکون آخر زادي من الدّنیا شربة من لبن، ثمّ مات، و دفن بالطایف في الموضع المعروف بالکوراء.

ترجمهٔ [حدیث یازدهم]:

به سند مسطور روایت کرد شیخ عالی‌شأن ابومحمّد بن‌شاذان ـ علیه الرّحمة و الغفران ـ از جابر بن‌عبدالله انصاری که او گفت: داخل شد مردی از یهود به مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که جندل نام او بود و پدرش جُنادَة نام داشت و از یهود خیبر بود، پس گفت، یا محمّد! خبر ده مرا از آنکه خدای را نیست و از آنچه نزد خدا نیست، و از آنچه نمی‌داند آن را خدا، حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که: آنکه نیست خدای را آن شریک است، و آنچه نیست نزد خدا آن ظلم است، و آنچه نمی‌داند خدا آن قول شما یهودیان است که می‌گویید: عزیر پسر خداست، والله! که خدا کسی را فرزند خود نمی‌داند، جندل چون آن جواب به صواب شنید گفت: **«اَشْهَدُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اَللّٰهُ، وَ اَنَّکَ رَسُولُ اَللّٰهِ حَقّاً»**، بعد از آن گفت: ای رسول‌خدا! من در خواب موسی بن‌عمران علیه السلام را دیدم که با من گفت: ای جندل به دست محمّد صلی الله علیه و آله وسلم مسلمان شو و به اوصیای او بگرو و تمسّک نمای به ایشان و بیزاری جوی از بدْکیشان، چون خداوند عالمیان مرا توفیق داد و به خدمتت رسانید و شرف اسلام روزیم گردانید مرا بر حال اوصیای خود آگاه گردان تا متمسّک شوم به ایشان، آن‌حضرت فرمود که: ای جندل! اوصیای من که برگزیدگان مَلِک جلیل‌اند به عدد نقبای بنی اسرائیل‌اند، جندل گفت: چنانکه در توریة یافته‌ام نقبای بنی‌اسرائیل دوازده تن بوده‌اند، آن‌حضرت فرمود که: بلی امامان که اوصیای منند بعد از من منحصرند در دوازده تن، جندل گفت: ایشان همه در یک زمان خواهند بود؟ آن جناب فرمود که: همه در یک زمان نخواهند بود بلکه یکی بعد از دیگری به امر امامت و وصایت قیام خواهند نمود، تو به خدمت سه تن از ایشان خواهی رسید، (و به استدعای جندل آن سرور ذکر اسامی سامیهٔ اوصیای خود نمود بر

این وجه که فرموده:) تو در خواهی یافت سیّد اوصیاء و وارث علم انبیا و پدر ائمّهٔ اتقیاء علی بن‌ابی‌طالب را بعد از من، بعد از آن دو فرزند او حسن و حسین مرا، پس تمسّک نمای به ایشان و فریفته مشو به جهل جاهلان و هنگام ولادت فرزند من علی بن‌الحسین باشد که سیّد و سرور عابدان است که حکم خدا بر تو وارد گردد (یعنی: اجل تو در رسد) و آخرین زاد تو از دنیا یک جرعه شیر باشد.

جندل گفت: ای رسول‌خدا! چیست نامهای اوصیای تو که بعد از علی بن‌الحسین امامان مسلمانانند؟ پیغمبر ـ صلوات اللّٰه علیه و آله ـ فرمود که: چون منقضی شود مدت امامت و وصایت علی بن‌الحسین قائم گردد به امر امامت پسر او محمّد که او را باقر لقب باشد، و چون مدت او منقضی گردد به پای دارد امر امامت و وصایت را بعد از او پسر او جعفر که ملقّب باشد به صادق، و چون مدت او به سر آید بعد از او پسر او موسیٰ که او را کاظم گویند قائم مقام او گردد، و بعد از او پسر او علی که او را رضا خوانند، و بعد از او پسر او محمّد که او را تقی خوانند، و بعد از او پسر او علی که او را نقی خوانند، و بعد از او پسر او حسن که او را زکی خوانند، بعد از آن غایب گردد از مردمان امام ایشان، جندل گفت: ای رسول‌خدا! حسن از ایشان غایب گردد؟ آن‌حضرت فرمود که: نه ولیکن پسر او حجّت غایب گردد.

جندل گفت: نام او چه باشد؟ رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: نام برده نشود تا زمانی که حضرت اللّٰه تعالی او را ظاهر سازد، جندل گفت: به تحقیق که بشارت داد ما را موسیٰ بن‌عمران به تو و به اوصیاء تو که از ذریّت تواند، بعد از آن تلاوت فرمود رسول‌خدا صلی الله علیه و آله این آیه وافی هدایه را که: **﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ عَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ كَمَا ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً﴾**[1]

---

۱. سورهٔ نور آیهٔ ۵۵.

جندل گفت: ای رسول‌خدا! خوف ایشان چه باشد؟ آن‌حضرت فرمود: در زمان هر یک از ایشان شیطانی باشد که ایشان را آزار کند، و بر ایشان جفا نماید چون رخصت دهد حضرت اللّٰه تعالی حجّت را، بیرون آید و پاک سازد زمین را از ظالمان و پرکند زمین را از عدل و داد آنچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم، خوشا حال آنان که در زمان غایب بودن او صابر باشند و خوشا حال آنها که سالک محجّه و طریقهٔ او باشند و در مودّت و محبّت او ثابت باشند. ایشان آنانند که حضرت حقّ‌تعالیٰ در کتاب خود وصف ایشان نموده و در تعریف ایشان فرموده: ﴿**اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ**﴾[1] و جای دیگر در کتاب خود در صفت ایشان فرموده: ﴿**اُولٰئِکَ حِزْبُ اللّٰهِ اَلاٰ اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**﴾[2]

جابر گفت که: بعد از آن جندل زیست، تا ایّام حضرت امام حسین بن علی علیهما السلام بعد از آن رفت به طرف طایف و در آنجا بیمار شد و در آن بیماری شیر طلبید و جرعه‌ای از آن نوشید، و گفت: این عهدیست که رسول‌خدا فرموده بود که: آخرین زاد من از دنیا جرعه‌ای از شیر باشد، و بعد از آن رحلت کرد و در طایف در موضعی که معروف است به «کَوْراء» مدفون گردید ـ که رحمت کند بر او خدای تعالی.

مؤلّف گوید که: حکایات جندل و سبب آمدن او از خیبر به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و جنگهای او در موضع صفین و غیر آن با مخالفین طولی دارد هر که خواهد که بر آن اطلاع یابد، به «**تاریخ کبیر**» ثقفی ـ علیه الرّحمة ـ رجوع نماید و اگر بر آن دست نیابد، کتاب «**ریاض المؤمنین و حدایق المتقین**» را که از مؤلّفات این کمترین است مطالعه فرماید. **اللّٰهُمّ ارزقنا جرعة من الکوثر من کفّ ولیّک علیّ المرتضیٰ. و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

---

۱. سورهٔ بقره آیهٔ ۳.

۲. سورهٔ مجادله آیهٔ ۲۲.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الثانی عشر

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ امطرالله علیه شئابیب الغفران: حدّثنا الحسن بن‌علی بن‌سالم، عن أبیه، عن أبی حمزة الثمالی، عن سعید بن‌جبیر، عن عبدالله بن‌عبّاس، قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: لمّا خلق الله الدنیا، إطّلع علی الأرض اطّلاعة، فاختارنی منها، فجعلنی نبیاً ثمّ اطّلع الثانیة، فاختار منها علیاً، فجعله إماماً، ثمّ أمرنی أن أتّخذه أخاً و وصیّاً و خلیفةً و وزیراً، فعلیّ منّی و أنا من علیّ، و هو زوج ابنتی، و أبوسبطیّ الحسن و الحسین، ألا و إنّ الله تبارك و تعالی جعلنی و إیّاهم حججاً علی عباده، و جعل من صلب الحسین ائمّةً یقومون بأمری، و یحفظون وصیّتی، التّاسع منهم قائم اهل‌بیتی، و مهدیّ اُمّتی، أشبه‌الناس بی فی شمائله و أقواله و أفعاله، یظهر بعد غیبة طویلة، و حیرة مضلّة، فیعلن أمر الله، و یظهر دین الله، و یؤیّد بنصر الله، و یُنصَر بملائکة الله، فیملاء الأرض قسطاً و عدلاً، کما ملئت جوراً و ظلماً.

[ترجمهٔ حدیث دوازدهم:]

عبدالله بن‌عبّاس گفت که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود که: چون حضرت الله تعالی دنیا را آفرید دیده‌ور شد بر اهل‌زمین (یعنی: علم حضرت ملک منّان تعلّق گرفت به جهانیان) پس برگزید مرا از همهٔ عالمیان، و مرا پیغمبری داد و به رسالت به عالمیان فرستاد، پس مرتبهٔ دویّم آفرینندهٔ افلاک و انجم بر وجهی که مذکور شد، به نظر قدرت به عالمیان نگریست، و علی را اختیار فرمود و امامت به او کرامت فرمود و مرا امر کرد

که او را به برادری و وصایت و خلافت و وزارت فرا گیرم، پس علی از من است و من از علیّم و او شوهر دختر من، و پدر دو سبط من حسن و حسین است، و بدانید و آگاه باشید که حضرت اللّٰه تعالی مرا و ایشان را حجّتها گردانیده بر بندگان خود، و مقرر فرمود از صلب حسین امامان که بپای دارند امر مرا.

جامع این «**اربعین**» گوید: این همان معنی است که این کمترین در کتاب «**ریاض المؤمنین**» ذکر کرده که: هر کار و مهمی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن قیام می‌فرماید، امام نیز به آن اقدام می‌نماید، فرق در میان همین است که میان پیغمبر و خدا، بشر واسطه نیست، و میان امام و خدا، بشر، که آن پیغمبر است، واسطه است) [و این معنی از بسیاری از احادیث ظاهر و هویدا است که: امر پیغمبر بعد از آن‌سرور متعلّق به ائمهٔ هدیٰ است ـ صلوات الله علیهم اجمعین]

القصّه، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: خداوند عالمیان مقرّر نمود که آن امامان که از صلب حسین باشند، و امر مرا به پای دارند، و به امر من قیام نمایند، و محافظت وصیّت من کنند؛ نهم ایشان قائم اهل‌بیت من، و مهدی امّت من است و شبیه‌ترین مردمان است به من در شمایل واقوال وافعال، ظاهر خواهد شد بعد از غایب بودن دراز، و حیرت مضلّه.

ظاهراً مراد آن است چنانکه مسموع گشته که در زمان غیبت آن‌حضرت مردمان را حیرت دست دهد از بس غایب‌بودن آن‌حضرت به طول کشد، به مرتبه‌ای که آنهایی که قلوب ایشان ممتحن به ایمان نباشد، کار ایشان به ضلالت کشد.

بالجمله، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: پس حضرت مهدی آشکار سازد امر خدای را، و ظاهر گرداند دین حضرت ربّ‌العالمین را، و مؤیّد گردد به یاری کردن خدا، و ملائکه نصرت نمایند او را، و پر کند زمین را از عدل وداد، آنچنانکه پر شده باشد از جور و جفا. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

الحديث الثّالث عشر

قال ابن‌شاذان ـ عليه الرحمة و الغفران: حدّثنا عليّ بن‌الحكم رضي الله عنه، عن جعفر بن‌سليمان الضبعي، عن سعد بن‌ظريف، عن الأصبغ بن‌نباته، عن سلمان الفارسي ـ رضوان اللّه عليه، قال: خطبنا رسول‌اللّه صلى الله عليه و آله و سلم فقال: معاشر الناس! إنّي راحل عن قريب، و منطلق إلى المغيّب، أوصيكم في عترتي خيراً، و إيّاكم و البدع، فانّ كلّ بدعةٍ ضلالةٌ، و لا محالة أهلها في النّار، معاشر الناس! من فقد الشمس فليستمسك بالقمر، و من فقد القمر فليستمسك بالفرقدين، فإذا فقدتم الفرقدين فتمسّكوا بالنجوم الزاهرة بعدي، أقول لكم فاعلموا أنّ قولي قول اللّه، فلا تخالفوه فيما أمركم به، و اللّه يعلم أنّي بلّغت إليكم ما أمرني به، فأشهد اللّه عليّ و عليكم، قال: فلمّا نزل عن المنبر، تبعته حتّى دخل بيت عايشه، فدخلت عليه و قلت: بأبي أنت و أمّي! يا رسول‌اللّه! سمعتك تقول: إذا فقدتم الشمس فتمسّكوا بالقمر، و إذا فقدتم القمر فتمسّكوا بالفرقدين، و إذا فقدتم الفرقدين فتمسّكوا بالنجوم، فقد ظننت أن يكون في هذا الإبانة إشارة، قال صلى الله عليه و آله و سلم: قد أصبت يا سلمان! فقلت: بيّن لي يا رسول‌اللّه! ما الشمس و القمر؟ و ما الفرقدان و ما النجوم الزاهرة؟ فقال: أنا الشمس و عليّ القمر، فإذا فقدتموني فتمسّكوا به بعدي، و أمّا الفرقدان فالحسن و الحسين، إذا فقدتم القمر فتمسّكوا بهما، و أمّا النّجوم الزاهرة فهم الائمّة التسعة من صلب الحسين، و التاسع مهديّهم، ثمّ قال صلى الله عليه و آله و سلم: إنّهم هم الأوصياء و

الخلفاء بعدي، أئمة أبرار، عدد أسباط يعقوب، و حواري عيسى. فقلت: فسمّهم لي يا رسول‌الله! قال ﷺ: أوّلهم و سيّدهم عليّ بن‌أبي‌طالب، و بعده سبطاى الحسن و الحسين، و بعدهما عليّ بن‌الحسين زين‌العابدين، و بعده محمّد بن‌عليّ باقر علم النبيّين، و بعده الصّادق جعفر بن‌محمّد، و بعده الكاظم موسى بن‌جعفر، و بعده الرّضا عليّ بن‌موسى، الّذي يقتل بأرض الغربة، ثمّ ابنه محمّد، ثمّ ابنه علي، ثمّ ابنه الحسن، ثمّ ابنه الحجّة‌القائم، المنتظر في غيبته، المطاع في ظهوره، فإنّهم عترتي من لحمي و دمي، علمهم علمي، و حكمهم حكمي، من آذاني فيهم فلا أناله الله شفاعتي.

ترجمهٔ [حديث سيزدهم]:

سلمان فارسى ـ عليه الرّحمة ـ گفت كه: خطبه خواند بر ما رسول‌خدا ﷺ و فرمود: اى گروه مردمان! من رحلت‌كننده‌ام عن قريب، و روانه شونده‌ام به مغيّب، وصيّت مى‌كنم شما را دربارهٔ عترت خود كه نيكويى كنيد با عترت من، و بپرهيزيد از بدعت، به‌درستى كه هر بدعتى ضلالت است و لا محاله اهل ضلالت، در جهنّم‌اند، اى گروه مردمان! هر كس نبيند آفتاب را، مى‌بايد چنگ درزند و متمسّك شود به ماه، و هر كس گم كند و نيابد ماه را مى‌بايد كه متمسّك شود به فرقدين، پس هرگاه گم كنيد و نيابيد فرقدين را، پس چنگ درزنيد و متمسّك شويد به ستاره‌هاى روشن بعد از من، مى‌گويم مر شما را پس بدانيد كه قول من قول خداست، پس مخالفت مورزيد با خدا در آنچه امر كرد شما را به آن، و خدا مى‌داند كه من رسانيدم به شما آن چيزى را كه امر كرد به آن مرا، و شاهد مى‌گيرم خداى را بر خود و شما، سلمان گفت كه: چون پيغمبر ﷺ از منبر به زير آمد، از پى او رفتم تا داخل خانهٔ عايشه شد، پس من در آمدم و گفتم: پدر و مادرم فداى تو باد! اى رسول‌خدا! شنيدم كه فرمودى: هرگاه نيابيد آفتاب را متمسّك به ماه شويد، و چون ماه نباشد، متمسّك شويد به فرقدين، و چون فرقدين ناپيدا شود، متمسّك شويد به ستاره‌ها، گمان بردم كه در اين آشكار نگفتن

رمزی و اشاره‌ای باشد. آن‌حضرت فرمود که: نیکو یافته‌ای، [ای] سلمان! پس گفتم: روشن گردان از برای من ای رسول‌خدا! و بیان فرما که چیست آفتاب و ماه و فرقدین و ستاره‌های روشن؟ آن‌حضرت فرمود که: منم آفتاب و علی است ماه، چون مرا نیابید، متمسّک شوید به علی بعد از من، امّا فرقدان حسن و حسین‌اند، هرگاه ماه را نیابید متمسّک به ایشان شوید، و امّا ستاره‌های روشن، ایشان نُه امام‌اند از صلب حسین علیه‌السلام، و نهم ایشان مهدی ایشان است، بعد از آن، آن‌حضرت فرمود که: ایشان‌اند اوصیاء و خلفاء بعد از من، ائمهٔ ابرارند به شمارهٔ اسباط یعقوب و حَواری عیسیٰ، گفتم: نام ایشان را از برای من بیان فرما ای رسول‌خدا! فرمود که: اوّل ایشان و سیّد ایشان علیّ بن ابی‌طالب است. و بعد از آن دو سبط من حسن و حسین، و بعد از ایشان علیّ بن الحسین زین‌العابدین، و بعد از او محمّد بن علی شکافندهٔ علم نبیّین، و بعد از او صادق جعفر بن‌محمّد، و بعد از او کاظم موسیٰ بن‌جعفر، و بعد از او رضا علیّ بن‌موسیٰ، آنکه کشته خواهد شد در زمین غربت، بعد از آن فرزند او محمّد، بعد از آن فرزند او علی، بعد از او[1] فرزند او حسن، بعد از او[2] فرزند او حجّت قائم، که منتظر است در غایب‌بودنش، و مطاع است در ظهورش، پس به‌درستی که ایشان عترت منند از گوشت و خون من، علم ایشان علم من است، و حکم ایشان حکم من است، هر کس بِرَنْجاند مرا دربارهٔ ایشان، نرساند خدای تعالی به او شفاعت مرا! و **السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

---

۱. اصل: آن.

۲. اصل: آن.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الرابع عشر

قال ابن‌شاذان ـ عليه رحمة الله الملك المنّان: حدّثنا عثمان بن‌عيسىٰ رحمه الله، قال: حدّثنا أبوحمزة الثمالي، قال: حدّثنا أسلم، قال: حدّثنا أبوالطفيل، قال: حدّثنا عمّار بن‌ياسر، قال: لمّا حَضَرَتْ رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم الوفاة، دعا بعليّ عليه السلام فساره طويلاً، ثمّ رفع صوته و قال: يا عليّ أنت وصيّي و وارثي، قد أعطاك الله تعالى علمي و فهمي، فإذا متّ ظهرت لك ضغاين في صدور قوم، و غصب على حقّك، فبكت فاطمة عليها السلام و بكىٰ الحسن و الحسين عليهما السلام، فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم لفاطمة عليها السلام: يا سيّدة‌النّساء! ممّ بكاؤك؟ قالت: يا أبت! أخشى الضيعة بعدك، قال: أبشري يا فاطمة! فإنّك أوّل من تلحقني من أهل‌بيتي، لاتبكي و لاتحزني، فإنّك سيّدة نساء أهل‌الجنّة، و أباك سيّدالأنبياء، و ابن عمّك سيّدالأوصياء، و ابنيك سيّدا شباب أهل‌الجنّة، و من صلب الحسين يخرج الله الأئمّة التّسعة المطهّرين المعصومين، و منّا مهديّ هذه الامّة.

[ترجمهٔ حديث چهاردهم:]

چون وقت وفات پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم رسيد اميرالمؤمنين عليه السلام را طلبيد، و در سرّ با آن‌حضرت سخن بسيار گفت، چنان‌كه آن راز گفتن به طول كشيد، بعد از آن آواز مبارک بلند كرده فرمود كه: يا علي! تو وصيّ من و وارث مني و خداى تعالى عطا كرد به تو علم و فهم مرا، پس من چون در گذرم ظاهر شود نسبت به تو كينه‌هائى كه در

سینه‌های قومست و حق تو را غصب خواهند کرد، پس حضرت فاطمه علیها السلام گریست و امام حسن و امام حسین هم به گریه درآمدند، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با فاطمه خطاب نموده فرمود که: ای بهترین زنان! چرا گریانی و بکای تو را سبب چیست؟ فاطمه علیها السلام فرمود که: ای پدر! از تلف شدن می‌ترسم بعد از تو، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: بشارت باد تو را که اوّل کسی از اهل‌بیت من که به من خواهد رسید، تو خواهی بود، گریه مکن و محزون مباش که تو بهترین زنان اهل بهشتی؛ و پدرت بهترین پیغمبران است، و ابن عمّت بهترین اوصیاست، و دو پسرت بهترین جوانان اهل‌بهشتند، بیرون خواهد آورد اللّه تعالی از صلب حسین نُه امام مطهّر معصوم را، و از ماست مهدیّ این امّت. **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذي جَعَلَ سادَتي وَ قادَتي هٰذِهِ اَلْأَصْفِياءِ، وَ اَلسَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ اَلْهُدىٰ.**



الحديث الخامس عشر

قال ابن‌شاذان ـ عليه الرحمة و الغفران: حدّثنا الحسن بن‌علي بن‌فضّال رحمه الله، عن عبدالله بن‌بكير، عن عبدالملك بن‌اسمعيل الاسدي، عن أبيه، عن سعيد بن‌جبير، قال: قيل لعمّار بن‌ياسر: ما حملك على حبّ عليّ بن‌أبي‌طالب؟ قال: قد حملني الله و رسوله، و قد أنزل الله تعالى فيه آيات جليلة، و قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فيه أحاديث كثيرة، فقيل له: هلّا تحدثني بشيء ممّا قال فيه رسول الله؟ قال: و لم لا أحدّث؟ و لقد كنت بريئاً من الّذين يكتمون الحقّ و يظهرون الباطل، ثمّ قال: كنت مع رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرأيت عليّاً عليه السلام في بعض الغزوات، قد قتل عدّة من أصحاب الراية قريش، فقلت لرسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: يا رسول الله! إنّ عليّاً قد جاهد في الله حقّ جهاده، فقال: و ما يمنعه منه؟ إنّه منّي و أنا منه، و انّه وارثي و قاضي ديني، و منجز وعدي، و خليفتي من بعدي و لولاه لم يعرف المؤمن المحض في حياتي و بعد وفاتي، حربه حربي و حربي حرب الله و سلمه سلمي و سلمي سلم الله و يخرج الله من صلبه الائمّة الراشدين، فاعلم يا عمّار! ان الله تبارك وتعالى عهد إليّ ان يعطيني اثنيٰ‌عشر خليفة، منهم عليّ و هو اوّلهم و سيّدهم، فقلت: و من الآخرون يا رسول الله؟ قال: الثاني منهم الحسن بن‌علي بن‌أبي‌طالب، الثالث منهم الحسين بن‌علي بن‌أبي‌طالب، و الرابع منهم علي بن‌الحسين زين‌العابدين، و الخامس منهم محمّد بن‌علي، ثمّ ابنه جعفر، ثمّ ابنه موسىٰ، ثمّ ابنه علي، ثمّ ابنه محمّد،

ثمّ ابنه علی، ثمّ ابنه الحسن، ثمّ ابنه الذی یغیب عن الناس غیبة طویلة و ذلك قول اللّٰه تبارك و تعالی ﴿قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَآؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِمَآءٍ مَعِینٍ﴾[1]، ثمّ یخرج و یملاء الدنیا قسطاً و عدلاً، کما ملئت جوراً و ظلماً، یا عمّار! سیکون بعدی فتنة، فإذا کان ذلك فاتّبع علیّاً و حزبه، فإنّه مع الحقّ و الحقّ معه، و إنّك ستقاتل الناکثین و القاسطین معه، ثمّ تقتلك الفئة الباغیة، و یکون آخر زادك من الدنیا شربة من لبن تشربه، قال سعید بن جبیر: فکان کما أخبره رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله و سلم.

[ترجمهٔ حدیث پانزدهم:]

یعنی: سعید بن‌جبیر گفت که: به عمّار بن‌یاسر گفتند که: تو را چه چیز بر آن داشته که دوست‌داری علیّ بن‌ابی‌طالب علیه السلام را؟ در جواب گفت که: خدا و رسول او مرا بر آن داشته‌اند، و به تحقیق که حضرت اللّٰه تعالی آیات جلیله در شأن آن‌حضرت فرو فرستاده و رسول‌خدا احادیث بسیار در صفتش بیان فرموده، گفتند که: آیا خبر نمی‌دهی ما را به چیزی از آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او گفته؟ عمّار گفت: چرا خبر ندهم و حال آنکه من بیزارم از آنهایی که حق را پنهان می‌دارند و باطل را ظاهر می‌سازند؟ بعد از آن گفت: با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم علی علیه السلام را دیدم در بعضی از غزوات که چندین تن را از صاحبان علمهای قریش به قتل رسانید، پس با رسول‌خدا گفتم که: به‌درستی که علی علیه السلام حق جهاد در راه خدای تعالی به فعل آورد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: چه چیز او را از این امر باز تواند داشت؟ به‌درستی که او از من است و من از ویم و او وارث من است و قاضی و حکم کنندهٔ دین من است و وفاکننده به وعدهٔ من است، و خلیفهٔ من است بعد از من، و اگر او نمی‌بود مؤمن محض شناخته نمی‌شد در زمان حیات من و بعد از وفات من، جنگ او جنگ من است

---

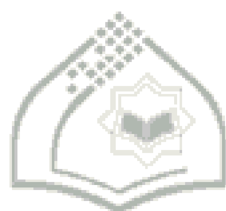
۱. سورهٔ ملک آیهٔ ۳۰.

و جنگ من جنگ خداست و آشتی او آشتی من است و آشتی من آشتی خداست، بیرون خواهد آورد خدای تعالی از صلب او ائمهٔ راشدین را، بدان ای عمار! که خدای تعالی عهد کرده با من که عطا کند به من دوازده خلیفه از جملهٔ ایشان علیست، و او اوّلِ آن خلیفه‌هاست و بهترین ایشانست، پس گفتم: دیگران کیستند ای رسول‌خدا؟ فرمود: دویّم از ایشان حسن بن‌علی بن‌ابی‌طالبست و سیّم حسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب است، و چهارم علی بن‌الحسین است که زینت عابدانست، پنجم از ایشان محمّد بن‌علی است، بعد از او[1] پسر او جعفر، بعد از او[2] پسر او موسیٰ، بعد از او[3] پسر او علی، بعد از او[4] پسر او محمّد، بعد از او[5] پسر او علی، بعد از او[6] پسر او حسن، بعد از او[7] پسر او آنکه پنهان شود از مردمان پنهان شدنی دراز، و این است معنی قول خدای تعالی که می‌فرماید: **﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾**[8]، بعد از آن بیرون آید و پر کند دنیا را از عدل و داد آنچنان‌که پر شده باشد از جور و ظلم، ای عمار! زود باشد که بعد از من فتنه و آشوب ظاهر گردد، چون فتنه آشکار شود، تابع باش علی و حزب علی را، که علی با حق است و حق با اوست و زود باشد که کارزار و مقاتله نمایی به اتّفاق علی با ناکثین و قاسطین بعد از آن بکشند تو را فئهٔ باغیه و گروه ستم پیشه و باشد آخرین زاد تو از دنیا یک جرعهٔ شیر که بیاشامی آن را، سعید بن‌جبیر گفت: همچنان شد که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خبر داده بود.

صَدَقَ ٱللَّهُ ٱلْعَلِيُّ ٱلْعَظِيمُ، وَ صَدَقَ رَسُولُهُ ٱلْكَرِيمُ، وَ صَلَّى ٱللَّهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ ٱلنُّجَبَاءِ. و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.

---

۱. اصل: آن.
۲. اصل: آن.
۳. اصل: آن.
۴. اصل: آن.
۵. اصل: آن.
۶. اصل: آن.
۷. اصل: آن.
۸. سورهٔ ملک، آیهٔ ۳۰.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث السادس عشر

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ أسكنه اللّٰه فـي أعـلى درجـات الجـنان: حـدّثنا مـحمّد بن‌أبي‌عمير رحمه‌الله، عن غياث بن‌إبراهيم، عن أبي‌عبداللّٰه عليه‌السلام، عن أبـيه مـحمّد بـن‌علي، عن أبيه علي بن‌الحسين، عن أبيه الحسين بن‌علي عليهم‌السلام، قال: سئل أميرالمؤمنين عليه‌السلام عن معنى قول رسول‌اللّٰه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «**انّي تـارك فـيكم الثـقلين، كـتاب اللّٰه و عـترتي**»، مَن العترة؟ فقال عليه‌السلام: أنا و الحسن و الحسين، و الأئمّة التسعة مـن ولد الحسـين، تـاسعهم مهديّهم، لايفارقون كتاب اللّٰه ـ عزّ و جلّ، و لا يفارقهم حتّى يردّوا على رسول‌اللّٰه حوضه.

[ترجمهٔ حديث شانزدهم]

حضرت امام حسين عليه‌السلام فرمود كه: از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام پـرسيدند از معنى قول رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود: «**إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ ٱلثِّقْلَيْنِ كِتَابَ ٱللّٰهِ وَ عِتْرَتِي**»، كيستند عترت؟ اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: عترت، منم و حسن و حسين و نُه امـام از فرزندان حسين كه نُهم ايشان مهدى ايشـانست، جـدا نـمى‌شوند از كـتاب خـداى ـ عزّوجلّ، و كتاب خدا از ايشان جدا نمى‌شود، تا وارد شوند بر رسول‌خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حوض او (يعني: حوض كوثر).

ابن‌بابويه رحمه‌الله در كتاب «**اكمال‌الدّين**» حديث: «**إِنِّـي تَـارِكٌ فِـيكُمُ ٱلثِّقْلَيْنِ**» را بـه اسانيد بسيار روايت كرده، و مضبوط است آن حديث صحيح كه از احاديث متواتره است در ديگر كتابها. **و السّلام على من اتّبع الهدىٰ.**

الحديث السابع عشر

قال أبوجعفر محمّد بن‌علي بن‌الحسين بن‌موسى بن‌بابويه رحمه الله في كتاب «كمال‌الدّين»: حدّثنا أبي و محمّد بن‌الحسن رضي الله عنهما قال: حدّثنا سعد بن‌عبدالله و عبدالله بن‌جعفر الحميري و محمّد بن‌يحيى العطّار و أحمد بن‌ادريس جميعاً، قالوا: حدّثنا أحمد بن‌أبي‌عبدالله البرقي، قال: حدّثنا أبوهاشم داود بن‌القاسم الجعفري، عن أبي‌جعفر محمّد بن‌علي الثاني عليه السلام، قال: أقبل أميرالمؤمنين عليه السلام ذات يوم، و معه الحسن و سلمان الفارسي، و أميرالمؤمنين عليه السلام متكيء على يد سلمان، فدخل المسجدالحرام فجلس، إذ أقبل رجل حسن الهيئة و اللباس، فسلّم على أميرالمؤمنين عليه السلام، فردّ عليه السلام فجلس، ثمّ قال: يا أميرالمؤمنين! اسئلك عن ثلث مسائل، إن أجبتني بهنّ علمت أنّ القوم ركبوا من أمرك ما اُقضي عليهم أنّهم ليسوا بمأمونين في دنياهم و لا في آخرتهم، و إن تكن الاُخرىٰ علمتُ أنّك و هم شرع سواء، فقال أميرالمؤمنين عليه السلام سلني عمّا بدا لك! فقال: أخبرني عن الرّجل، إذا نام أين تذهب روحه، و عن الرجل كيف يذكر و ينسي، و عن الرجل كيف يشبه الأعمام و الأخوال؟ قال: فالتفت أميرالمؤمنين عليه السلام إلى أبي‌محمّد الحسن بن‌علي عليهما السلام، فقال: يا أبامحمّد أجبه، فقال: أمّا ما سألت عنه عن أمر الانسان إذا نام أين تذهب روحه؟ فإنّ روحه متعلّقة بالريح، و الريح متعلّقة بالهواء إلى وقت ما يتحرك صاحبها لليقظة، فإن أذن الله ـ عزّوجلّ ـ بردّ تلك

الروح إلى صاحبها، جذبت الروح بالريح، و جذبت تلك الريح الهواء، فرجعت الروح إلى صاحبها فأسكنت في بدنه، و إن لم يأذن اللّٰه بردّ تلك الروح الى صاحبها، جذب الهواء الريح، و جذبت الريح الروح، فلم يرد إلى صاحبها إلى وقت ما يبعث، و أمّا ما ذكرت من أمر الذكر و النسيان، فإنّ قلب الرجل في حُقّ، و على الحُقّ طبق، فإن صلّى الرجل عند ذلك على محمّد و آل محمّد، صلوٰة تامّة، فانكشف ذلك الطبق عن ذلك الحُقّ فأضاء القلب و ذكر الرجل ماكان نسي، و إن لم يصلّ على محمّد و آل محمّد، أو نقص من الصّلوة عليهم، إنطبق ذلك الطبق على ذلك الحُقّ فأظلم القلب و نسي الرجل ماكان ذكره، و أما ما ذكرت من أمر المولود الّذي يشبه أعمامه و أخواله، فإنّ الرجل إذا أتى أهله فجامعها بقلب ساكن و عروق هادئة، و بدن غير مضطرب، و أسكنت تلك النطفة في جوف الرحم خرج و الولد يشبه أباه و امّه، و إن هو أتاها بقلب غير ساكن، و عروق غير هادئة، و بدن مضطرب، اضطربت تلك النطفة، فوقعت في وقت اضطرابها على بعض العروق، فإن وقعت على عرق من عروق الأعمام، اشبه الولد أعمامه، و إن وقعت على عرق من عروق الأخوال اشبه الولد أخواله، فقال الرجل: أشهد أن لا إله إلاّ اللّٰه و لم أزل أشهد بها و أشهد أنّ محمّداً رسول اللّٰه، و لم أزل أشهد بها، و أشهد أنّك وصيّ رسول اللّٰه، و القائم بحجّته، و أشار إلى أمير المؤمنين عليه السلام و لم أزل أشهد بها، و أشهد انّك وصيّه و القائم بحجّته بعده، و أشار إلى الحسن عليه السلام، و أشهد أنّ الحسين بن علي وصيّ أبيك و القائم بحجّته بعدك، و أشهد أنّ عليّ بن الحسين القائم بأمر الحسين بعده، و أشهد علىٰ محمّد بن علي أنّه القائم بأمر علي بن الحسين، و أشهد علىٰ جعفر بن محمّد أنّه القائم بأمر محمّد بن علي، و أشهد علىٰ موسىٰ بن جعفر أنّه القائم بأمر جعفر بن محمّد، و أشهد علىٰ عليّ بن موسىٰ أنّه القائم بأمر موسىٰ بن جعفر، و أشهد علىٰ محمّد بن علي أنه القائم بامر علي بن موسىٰ، و أشهد علىٰ عليّ بن محمّد أنّه القائم بأمر محمّد بن علي، و أشهد علىٰ الحسن بن عليّ أنّه القائم بأمر عليّ بن محمّد، و أشهد علىٰ رجل من ولد الحسين بن علي لايكنّى و لايسمّى، حتّى يظهر

أمره فیملاء الأرض عدلاً، کما ملئت جوراً، و السّلام علیك یا أمیرالمؤمنین و رحمة اللّٰه و برکاته، ثمّ قام فمضی، فقال أمیرالمؤمنین علیه السلام یا أبامحمّد! اتّبعه فانظر أین یقصد؟ فخرج في أثره، قال: فماکان إلاّ أن وضع رجله بخارج المسجد، فما دریت أین أخذ من أرض اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ فرجعت إلی أمیرالمؤمنین علیه السلام فاعلمته، فقال: یا أبامحمّد! أتعرفه؟ فقلت: اللّٰه و رسوله و أمیرالمؤمنین علیه السلام أعلم، فقال: هو الخضر علیه السلام.

[ترجمهٔ حدیث هفدهم:]

حاصل معنی این حدیثِ وثیقِ دقیق‌المعنی این است که: حضرت امام محمّد تقی علیه السلام نقل فرمود که: روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجدالحرام مصحوب فرزند دلبند خود، امام حسن مجتبیٰ علیه السلام و موصوف به وصف «سلمان منّا» تشریف داشت و آن برگزیدهٔ ملک ودود تکیه بر دست سلمان فرموده که مردی درآمد با هیأت و لباس نیکو و سلام کرد بر آن شاه بارگاه امامت و خلافت، آن‌حضرت جواب سلام ادا فرمود، پس آن مرد نشست، و گفت: یا امیرالمؤمنین مرا سه سؤال است از شما اگر جواب دهید مرا از آن سؤالها می‌دانم که این قوم بر باطلند و از طریق حق مهجور گردیده‌اند و در تضییع دنیا و آخرت خود کوشیده‌اند و اگر جواب نگویی [خواهم دانست که تو را با ایشان در دانائی و نادانی درجه مساوی است و در علم و جهل تو را و ایشان را مرتبه یکی است و] در مقام تردد و اشتباه بمانم و فرق کردن در میان حق وباطل مشکل گردد، آن‌حضرت فرمود که: سؤال نما از آنچه پیش آید تو را، آن مرد گفت: خبر ده مرا که آدمی چون در خواب شود روحش به کجا می‌رود، و سبب چیست که آدمی را گاهی چیزها به خاطر می‌رسد و گاهی فراموش می‌کند، و چرا فرزند گاهی مشابه به اعمام است و گاهی شبیه به اخوال؟ حضرت امیرالمؤمنین به جانب امام حسن علیه السلام التفات نموده فرمود که: یا ابامحمّد! جواب گوی او را، حضرت امام ثانی و کاشف معضلات معانی روی به سائل آورده فرمود که: امّا آنچه سؤال

کردی که روح آدمی در حالت خواب به کجا می‌رود بدانکه روح تعلق می‌گیرد به ریح (یعنی: به باد) و باد متعلق می‌شود به هوا تا زمان بیداری، پس اگر حقّ تعالیٰ اجازت دهد روح را به بازگشتن به بدن می‌کشد روح، ریح را و می‌کشد ریح هوا را پس بازگشت می‌نماید روح به تن و ساکن می‌گردد در بدن واگر اذن ندهد حضرت ذوالمنن روح را به باز گشتن به تن، می‌کشد هوا ریح را و جذب می‌نماید ریح روح را، پس روح به صاحب خود عود نمی‌نماید مگر وقتی که مبعوث شود، امّا آنچه گفتی از یاد و فراموشی[1]، پس به تحقیق که دل مرد در حُقّه‌ای است و بر آن حُقّه سرپوشی است، پس اگر آدمی صلواتی تمام و کامل بفرستد بر محمّد و آل‌محمّد ـ صلوات اللّٰه علیهم اجمعین ـ منکشف می‌گردد و برداشته می‌شود آن سرپوش از آن حُقّه و دل روشنی می‌یابد و فراموش شده را به یاد می‌آورد و اگر بر محمّد و آل‌محمّد ﷺ صلوات نفرستد یا صلوات فرستادنش ناقص باشد منطبق می‌گردد آن طبق بر آن حُقّه و می پوشاند آن سرپوش آن حقه را که دل در آن منزل دارد و تیرگی و کدورت و تاریکی و ظلمتِ دل را حاصل می‌شود و آنچه در خاطر داشته فراموش می‌کند، و امّا آنچه گفتی که: چرا مولود گاه مانند می‌باشد به اعمام و گاه مشابهت می‌دارد به اخوال؟ پس به درستی که مرد هرگاه با دل ساکن و رگهای آرمیده و بدن غیرمضطرب با اهل خود نزدیکی نماید و در آن حال نطفه در جوف رحم جای گیرد فرزند که متولّد می‌گردد شبیه به پدر و مادر می‌باشد و اگر با اهل خود مقاربت نماید در حالتی که دل غیرساکن و عروق غیر آرمیده و بدن مضطرب باشد، مضطرب می‌گردد آن نطفه، پس واقع می‌شود در حال اضطرابش بر بعضی از رگها پس اگر واقع شود بر رگی از رگهای اعمام، شبیه می‌باشد ولد به اعمامش و اگر واقع شود بر رگی از رگهای اخوال شبیه

---

۱. نسخه بدل: یاد داشتن و فراموش کردن.

می‌باشد فرزند به اخوالش، پس آن مرد گفت: گواهی می‌دهم که هیچ خداوندی سزای پرستش نیست مگر الله تعالی و همیشه شهادت داده‌ام به وحدانیّت او و شهادت می‌دهم که محمّد رسول‌خداست و همیشه به رسالت او شهادت داده‌ام و اشاره به امیرالمؤمنین عليه السلام کرده و گفت: گواهی می‌دهم که تو وصی پیغمبر خدا و به پای دارنده حجّت اویی و همیشه به وصایت تو شهادت داده‌ام، و شهادت می‌دهم که تو وصی او و به پای دارنده حجّت اویی، بعد از او اشاره به امام حسن کرده، و شهادت می‌دهم که حسین بن‌علی وصی پدر توست و به پای دارندهٔ حجّت اوست بعد از تو، و گواهی می‌دهم که علی بن‌الحسین به‌پای دارنده امر حسین است بعد از او، و شهادت می‌دهم برای محمّد بن‌علی که او به‌پای دارنده امر علی بن‌الحسین است و شهادت می‌دهم به جعفر بن‌محمّد که او به‌پای دارنده امر محمّد بن‌علی است، و گواهی می‌دهم که موسیٰ بن‌جعفر به‌پای دارنده امر جعفر بن‌محمّد است، و شهادت می‌دهم که علی بن‌موسیٰ به‌پای دارنده امر موسیٰ بن‌جعفر است، و شهادت می‌دهم که محمّد بن‌علی قائم به امر علی بن‌موسیٰ است، و شهادت می‌دهم که علی بن‌محمّد به‌پای دارنده امر محمّد بن‌علی است، و گواهی می‌دهم که حسن بن‌علی به‌پای دارنده امر علی بن‌محمّد است، و شهادت می‌دهم به مردی از اولاد حسین بن‌علی که مکنّیٰ و مسمّیٰ نمی‌شود تا ظاهر شود امرش (مراد آن است که: به نام و کنیت پیش از ظهور آن‌حضرت روا نیست آن‌حضرت را ذکر کردن)، پس پر کند زمین را از عدل آن‌چنان که پر شده باشد از ستم، و سلام بر تو باد یا امیرالمؤمنین! و رحمت خدا و برکات او، بعد از آن برخاست و رفت، پس امیرالمؤمنین عليه السلام به امام حسن گفت که: یا ابامحمّد! از پی او برو و ببین قصد کجا دارد؟ و به کجا می‌رود؟ امام حسن عليه السلام گفت که: نبود الّا اینکه پا از مسجد بیرون نهاد، ندانستم که به کجا رفت، برگشته به نزد امیرالمؤمنین آمدم و آن‌حضرت را اعلام نمودم، حضرت امیر عليه السلام فرمود که: یا ابامحمّد! آیا

شناختی او را؟ گفتم: خدا و رسول او و امیرالمؤمنین داناترند، حضرت امیر علیه السلام فرمود که: او خضر علیه السلام بود.

این حدیث شریف را عمادالدّین محمّد بن‌بابویه رحمه الله در کتاب **«عیون اخبار الرّضا علیه السلام»**، و چند کتاب دیگر از مؤلّفاتش روایت کرده، و ثقةالاسلام محمّد بن یعقوب کلینی ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب **«کافی»**، و شیخ طبرسی ـ طیّب الله مضجعه ـ در کتاب **«احتجاج»** ثبت فرموده‌اند، و چندین تن دیگر از اکابر علمای امامیّه این خبر معتبر را به اسانید صحیحه در مؤلّفات خود ضبط نموده‌اند، چنان‌که بر متتبّع ماهر ظاهر است، و شیخ ما شیخ بهاءالدّین محمّد عاملی ـ غفرالله له ـ وقتی در شرح این حدیث گوهر افشانی عجیبی نمود، و سیّد ما امیر محمّد باقر داماد ـ روّح الله روحه ـ در کتاب **«شرعة التّسمية»** این حدیث را از مؤیّدات نهی از تسمیه و تکنیهٔ حضرت حجّت علیه السلام شمرده، و در شرح این حدیث چند کلمهٔ عالیه افاده فرموده، امّا تبیین عروق اعمام و اخوال ننموده، و دیگر نکات در این حدیث هست که سر بسته گذاشته، این فقیر که از کمترین خوشه‌چینان خرمن آن دو نحریر عدیم النظیر است؛ در تعریف روح چند کلمهٔ وجیزه در رسالهٔ **«ادراء العاقلين و إخزاء المجانين»**[1] مذکور ساخته، و در کتاب **«رياض المؤمنين و حدائق المتقين»**[2] به قدر بسطی داده تعریف روح را. **و السّلام على من اتّبع الهدىٰ.**

---

۱. اشارهٔ مرحوم میرلوحی به یکی از کتاب‌های خود.

۲. اشارهٔ مرحوم میرلوحی به کتاب دیگر خود.

الحديث الثامن عشر

قال ابن شاذان ـ عامله اللّٰه بالفضل و الإحسان: حدّثنا عبداللّٰه بن جبلة، عن عبداللّٰه بن المستنير، عن المفضل بن عمر، عن جابر بن يزيد الجعفي، عن عبداللّٰه بن العباس، قال: دخلت على رسول اللّٰه صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم و الحسن على عاتقه، و الحسين على فخذه، يلثمهما و يقبّلهما و يقول: اللّهمّ وال من والاهما، و عاد من عاداهما، ثمّ قال: يا بن عبّاس! كأنّي أنظر إلى شيبة ابني الحسين تخضّبت من دمه، يدعو فلايجاب، و يستنصر فلاينصر، قلت: و من يعمل ذلك؟ قال: أشرار أمّتي، لا أنالهم اللّٰه شفاعتي، ثمّ قال: يا بن عبّاس! من زاره عارفاً بحقّه، كتب اللّٰه له ثواب ألف حجّة و ألف عمرة، ألا و من زاره فقد زارني، و من زارني فكأنّما قد زار اللّٰه، و حقّ الزائر على اللّٰه أن لا يعذّبه بالنار، ألا و إنّ الإجابة تحت قبّته، و الشفاء في تربته، و الأئمة من ولده، قال: قلت: يا رسول اللّٰه! فكم الأئمة بعدك؟ قال: بعدد أسباط يعقوب و نقباء بني اسرائيل و حواري عيسى، قلت: يا رسول اللّٰه! فكم كانوا؟ قال: كانوا اثني عشر، و الائمّة بعدي إثني عشر، أوّلهم علي بن أبي طالب، و بعده سبطاي الحسن و الحسين، فإذا انقضى الحسين فابنه علي، فإذا انقضى علي فابنه محمّد، فإذا انقضى محمّد فابنه جعفر، فإذا انقضى جعفر فابنه موسى، فإذا انقضى موسى فابنه علي، فإذا انقضى علي فابنه محمّد، فإذا انقضى محمّد فابنه علي، فإذا انقضى علي فابنه الحسن، فإذا انقضى الحسن فابنه الحجّة، قال: قلت: يا رسول اللّٰه! أسامي لم اسمع

بهنّ قط! قال: هم الائمّة بعدي، و إن قهروا، اُمناء معصومون، نجباء أخيار، يا بن‌عبّاس! من أتي يوم‌القيمة عارفاً بحقهم، أخذت بيده، فأدخلته الجنّة، يا بن‌عبّاس! من أنكرهم أو ردّ واحداً منهم، فكأنّما قد أنكرني و ردّني و من أنكرني و ردّني فكأنّما قد أنكر اللّٰه و ردّه، يا بن‌عبّاس! سوف يأخذ الناس يميناً و شمالاً، فإذا كان ذلك فاتّبع عليّاً و حزبه، فإنّه مع الحقّ و الحقّ معه، فلا يتفرّقان حتّى يردا عليّ الحوض، يا بن‌عبّاس! ولايتهم ولايتي، و ولايتي ولايةاللّٰه، و حربهم حربي، و حربي حرب‌اللّٰه، و سلمهم سلمي، و سلمي سلم‌اللّٰه، ثمّ قال صلّی‌اللّٰه‌علیه‌وآله‌وسلّم: **﴿يريدون أن يطفؤا نور اللّٰه بأفواههم و يأبى اللّٰه إلاّ أن يتمّ نوره و لو كره الكافرون﴾** [1].

[ترجمهٔ حديث هجدهم:]

عبداللّٰه عبّاس گفت که: داخل شدم بر رسول خدا صلّی‌اللّٰه‌علیه‌وآله‌وسلّم در حالتی که امام حسن بر دوش شریف آن‌حضرت بود، و امام حسین بر ران مبارکش، می‌بوسید ایشان را مکرّر، و می‌گفت: بار خدایا! دوست‌دار آن کسی را که دوست‌دارد ایشان را و دشمن‌دار آن کسی را که دشمن‌دارد ایشان را، بعد از آن گفت: ای پسر عبّاس! گویا نظر می‌کنم به سیاه و سفید در هم آمیختهٔ این فرزندم حسین (یعنی: موی مبارکش) که رنگین شود از خونش، و دعوت کند و کسی اجابتش نکند، و یاری طلبد و کسی یاریش ننماید، گفتم که: کی مرتکب این فعل شود؟ فرمود که: اشرار امّت من که نرساند و عطا ننماید خدای تعالی به ایشان شفاعت مرا، بعد از آن فرمود که: ای پسر عبّاس! هرکس زیارت کند حسین را در حالتی که عارف باشد به حقّ او (یعنی: او را امام مفترض‌الطاعة داند)، می‌نویسد خدای تعالی از برای او ثواب هزار حجّ و هزار عمره، بدان و آگاه باش که هرکس زیارت کند حسین را حکم آن دارد که مرا زیارت

---

۱. سورهٔ توبه آیهٔ ۳۲.

کرده و هرکس مرا زیارت کند گویا خدای را زیارت کرده و حق زیارت کننده بر خدا آن است که عذاب نکند او را به آتش دوزخ، بدان‌که اجابت دعا در زیر گنبد اوست و شفای امراض مندرج در تربت او، و امامان از اولاد اویند، ابن‌عبّاس گفت: گفتم: ای رسول‌خدا! چند امام‌اند بعد از تو؟ آن‌حضرت فرمود: به عدد اسباط یعقوب و نقباء بنی‌اسرائیل و حواری عیسیٰ، گفتم: چند عدد بودند اسباط و نقباء و حواریّین آن‌حضرت؟ فرمود: دوازده بودند، و امامان بعد از من دوازده‌اند، اوّل ایشان علی بن‌ابی‌طالب است، و بعد از او دو سبط من حسن و حسین، و چون منقضی شود مدّت امامت حسین، پس پسر او علی، و چون بگذرد مدّت او پس پسر او محمّد، و چون به آخر رسد امر محمّد، پس پسر او جعفر، و چون تمام شود مدت امامت جعفر پس پسر او موسیٰ، و چون به پایان رسد امر او پس پسر او علی، و چون به نهایت انجامید مدّت او پس پسر او محمّد، و چون منقضی شود مدّت امامت محمّد، پس پسر او علی، و چون به سر رسد مدّت امامت او پس پسر او حسن، و بعد از انقضای مدّت امامت حسن پس پسر او حجّت، ابن عبّاس گفت: ای رسول‌خدا! نامهائی شنیدم که هرگز نشنیده بودم! پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود که: ایشان امامانند بعد از من، اگر چه مقهور شوند، و امینان علم خدا و معصومان و نجیبان و برگزیدگانند، ای پسر عبّاس! هر کس بیاید در روز قیامت در حالتی که عارف باشد به حقّ ایشان، من او را دست گرفته، به بهشت در آورم، ای پسر عبّاس! هر کس انکار نماید ایشان را یا ردّ کند یکی از ایشان را، چنان باشد که مرا انکار کرده، و رد نموده، و هر کس مرا انکار نماید، و رد کند چنان باشد که خدا را انکار کرده، و او را ردّ نموده، ای پسر عبّاس! زود باشد که مردمان به چپ و راست میل کنند، هرگاه چنان باشد تو متابعت نمای علی و حزب او را، پس به درستی که علی با حقّ است، و حقّ با علی است، و از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر به من وارد گردند، ای پسر عبّاس! دوستی ایشان (یعنی: علی و یازده امام دیگر علیهم‌السلام)

دوستی من است، و دوستی من دوستی خداست، و جنگ کردن با ایشان جنگ کردن با من است، و جنگ کردن با من جنگ کردن با خداست، و آشتی کردن با ایشان آشتی کردن با من، و آشتی کردن با من آشتی کردن با خداست، بعد از آن پیغمبر ﷺ تلاوت فرمود این آیهٔ عظیمه راکه: ﴿**يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ، وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ**﴾[1]

اللهم احشرنا مع احبّائهم بحرمة حبيبک المصطفى و آله الائمّة النجباء. والسّلام على من اتبع الهدىٰ.



۱. سورهٔ توبه آیهٔ ۳۲.

الحديث التاسع عشر

قال ابن‌شاذان ـ نوّر اللّٰه مرقده: حدّثنا الحسن بن‌محبوب، عن مالك بن‌عطيّة، عن أبی‌صفية ثابت بن‌دينار، عن أبی جعفر عليه‌السلام قال: قال الحسين بن‌علی بن‌أبی‌طالب عليهما‌السلام لأصحابه قبل أن قتل بليلةٍ واحدة: إنّ رسول‌اللّٰه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال لی: يا بنیّ! إنّك ستساق إلی العراق، و تنزل فی أرضٍ يقال لها: عموراء و كربلاء، و إنّك تشهد بها، و يستشهد معك جماعة، و قد قرب ما عهد إلیّ رسول‌اللّٰه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و إنّی راحل إليه غداً، فمن أحبّ منكم الإنصراف، فلينصرف فی هذه الليلة، فإنّی قد أذنت له، و هو منّی فی حلّ، و أكّد فيما قاله تأكيداً بليغاً، فلم يرضوا، و قالوا: و اللّٰه ما نفارقك أبداً، حتّی نرد موردك، فلمّا رأیٰ ذلك، قال: فأبشروا بالجنّة، فواللّٰه إنّما نمكث ما شاء اللّٰه تعالیٰ بعد ما يجری علينا، ثمّ أخرجنا اللّٰه و إيّاكم حين يظهر قائمنا، فينتقم من الظّالمين، و أنا و أنتم نشاهدهم فی السلاسل والأغلال، و أنواع العذاب و النكال، فقيل له: مَن قائمكم يا بن‌رسول‌اللّٰه؟ قال: السابع من ولد ابنی محمّد بن‌علی الباقر، و هو الحجّة بن‌الحسن بن‌علیّ بن‌محمّد بن‌علیّ بن‌موسیٰ بن‌جعفر بن‌محمّد بن‌علی ابنی، و هو الّذی يغيب مدّة طويلة، ثمّ يظهر و يملاء الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً.

ترجمهٔ [حديث نوزدهم]:

حضرت امام حسين عليه‌السلام به يک شب پيش از آنكه شهيد شود با اصحاب خود

خطاب کرده فرمود که: روزی رسول‌خدا ﷺ با من گفت که: ای فرزند من! زود باشد که برسانند تو را به سوی عراق و فرود آورند تو را به زمینی که آن را **«عمورا»** و **«کربلا»** گویند و تو در آن زمین شهید شوی و جماعتی با تو شهید شوند، و به تحقیق که نزدیک شده است آن عهدی که رسول‌خدا ﷺ با من کرده و من فردا راحل و رونده‌ام به نزد آن‌حضرت، پس هر کس از شما برگشتن را دوست می‌دارد می‌باید که در همین شب برگردد که من او را اذن برگشتن دادم واو از من به حِلّ است و درین باب آن جناب مبالغه و تاکید تمام نمود، ایشان راضی به برگشتن نشدند و گفتند: به خدا قسم که تو را وا نمی‌گذاریم و از تو هرگز جدا نمی‌شویم تا به جایی که وارد می‌گردی مانیز وارد گردیم، آن‌حضرت چون حال بر آن منوال مشاهده نمود، فرمود که: بشارت باد شما را به بهشت، به خدا قسم که بعد از آنچه بر ما جاری شود مکث خواهیم کرد آنقدر که حضرت اللّٰه تعالی خواسته باشد، پس بیرون می‌آورد ما را و شما را در آن هنگام که قائم ما ظاهر شود پس انتقام خواهد کشید از ظالمان، و ما و شما مشاهده خواهیم کرد ایشان را در سلاسل و اغلال و گرفتار به انواع عذاب و نکال، گفتند به آن‌حضرت که: کیست قائم شما، ای فرزند رسول‌خدا؟ آن‌حضرت فرمود که: فرزند هفتمین است از اولاد فرزند من محمّد بن‌علی که ملقّب است به باقر، و او حجّة بن‌حسن بن‌علی بن‌محمّد بن‌علی بن‌موسیٰ بن‌جعفر بن‌محمّد بن‌علی است فرزند من، و اوست آن کسی که غایب خواهد شد مدّتی دراز، و بعد از آن ظاهر خواهد شد، و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، آنچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

الحديث العشرون

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ طيّب اللّٰه مضجعه: حدّثنا صفوان بن يحيى رضي الله عنه، عن إبراهيم بن‌أبي‌زياد، عن أبي‌حمزة الثمالي، عن أبي‌خالد الكابلي، قال: دخلت على سيّدي علي بن‌الحسين بن‌علي بن‌أبي‌طالب عليهم السلام، فقلت: يابن رسول‌اللّٰه! اخبرني بالّذين فرض اللّٰه تعالى طاعتهم و مودّتهم، و اوجب على عباده الإقتداء بهم بعد رسول‌اللّٰه صلى الله عليه و آله و سلم، فقال: يا كابلي! إنّ اُولي‌الأمر الّذين جعلهم اللّٰه ـ عزّوجلّ ـ أئمة الناس، و أوجب عليهم طاعتهم أميرالمؤمنين علي بن‌أبي‌طالب، ثمّ الحسن عمّي، ثمّ الحسين أبي، ثمّ انتهى الأمر إلينا، و سكت، فقلت له: يا سيّدي! روىٰ لنا عن أميرالمؤمنين عليه السلام أن الأرض لاتخلو من حجّة‌اللّٰه ـ عزّ و جلّ ـ على عباده، فمن الحجّة و الإمام بعدك؟ فقال عليه السلام: إبني محمّد و اسمه في الصحف الاُولىٰ باقر يبقر العلم بقراً، هو الحجّة و الإمام بعدي، و مِن بعد محمّد ابنه جعفر، و اسمه عند أهل‌السماء الصّادق، قلت: يا سيّدي! و كيف صار اسمه الصّادق و كلّكم صادقون؟ قال: حدّثني أبي عن أبيه، عن رسول‌اللّٰه ـ صلوات اللّٰه عليهم ـ قال: إذا ولد ابني جعفر بن‌محمّد بن‌علي بن‌الحسين بن‌علي بن‌أبي‌طالب عليهم السلام، فسمّوه الصّادق، فإنّ الخامس من ولده الّذي اسمه جعفر، يدّعي الإمامة إفتراءاً على اللّٰه و كذباً عليه، فهو عنداللّٰه جعفر الكذّاب، المفتري على اللّٰه ـ جلّ‌وجلاله ـ و المدّعي ما ليس له بأهل، المخالف لأبيه، و الحاسد لأخيه، و ذلك الّذي يروم كشف سرّ اللّٰه ـ عزّوجلّ ـ عند غيبة

وليّ‌الله، ثمّ بكىٰ علي بن‌الحسين علیه‌السلام بكاءاً شديداً، ثمّ قال: كأنّي بجعفر الكذّاب و قد حمّل طاغية زمانه على تفتيش أمر وليّ‌الله، و المغيّب في حفظ‌الله و التوكيل بحرم‌الله، جهلاً منه برتبته، و حرصاً على قتله إن ظفر به، و طمعاً في ميراث أخيه، حتّى يأخذه بغير حقّ، فقال أبوخالد: فقلت: يابن رسول‌الله! وإنّ ذلك لكائن؟ فقال: إي و ربّي، إنّ ذلك لمكتوب عندنا في الصّحيفة الّتي فيها ذكر المحن الّتي تجري علينا بعد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، فقال أبوخالد: فقلت: يابن رسول‌الله! ثمّ يكون ماذا؟ قال: ثمّ تمتدّ الغيبة بوليّ‌الله الثاني‌عشر من أوصياء رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله، و الأئمّة بعده، يا أباخالد! إنّ أهل‌زمان غيبته، القائلين بإمامته، و المنتظرين بظهوره، أفضل من أهل كلّ زمان، فإنّ الله تبارك و تعالىٰ أعطاهم من العقول و الأفهام و المعرفة ما صارت به الغيبة بمنزلة المشاهدة، و جعلهم في ذلك الزمان بمنزلة المجاهدين بين يدي رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بالسيف، اولئك المخلصون حقّاً و شيعتنا صدقاً، و الدّعاة إلى دين‌الله ـ عزّوجلّ ـ سرّاً و جهراً، و قال علیه‌السلام: انتظار الفرج من أفضل الفرج.

[ترجمهٔ حديث بيستم:]

ابوخالد كابلى گفت: به مجلس سيّد خود على بن‌الحسين بن على بن‌ابى‌طالب علیهم‌السلام داخل شدم و گفتم: اى فرزند رسول‌خدا! خبر ده مرا از آن كسانى كه خداى تعالىٰ فرض گردانيده اطاعت و مودّت ايشان را و واجب كرده بر بندگان خود اقتدا كردن را به ايشان بعد از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، آن‌حضرت فرمود كه: اى كابلى! به درستى كه اولى الامر و آن‌كسانى كه خداى ـ عزّوجلّ ـ ايشان را امامان مردمان گردانيده و واجب ساخت بر مردمان اطاعت و فرمانبردارى ايشان را، اوّل ايشان اميرالمؤمنين على بن‌ابى‌طالب است و بعد از آن‌حضرت عمّ من حسن، بعد از آن پدرم حسين، بعد از آن منتهى شده است امر امامت به ما، اين گفت و خاموش شد، پس گفتم! اى سيّد من! روايت كرده‌اند از براى ما از حضرت اميرالمؤمنين علیه‌السلام كه

آن‌حضرت فرموده است که: زمین خالی نمی‌ماند از حجّتی که خدای را باشد بر بندگانش، پس کیست حجّت و امام بعد از تو؟ آن‌حضرت فرمود که: پسرم محمّد که نامش در صُحُف اولیٰ باقر است، خواهد شکافت علم را شکافتنی، او حجّت و امام است بعد از من، و بعد از محمّد پسر او جعفر که نامش نزد اهل آسمان صادق است، گفتم: ای سیّد من! چگونه است که نام او صادق شده است و حال آنکه کلّ شما صادقانید؟ فرمود که: حدیث کرد از برای من پدرم (یعنی: امام حسین) و او از پدرش عليه السلام، که پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که: چون فرزندم جعفر بن‌محمّد بن‌علی بن‌الحسین بن‌ابی‌طالب عليه السلام متولّد گردد او را صادق نام کنید که پنجمین از فرزندان او که نامش جعفر باشد دعوای امامت خواهد کرد از روی دلیری کردن به خدا و دروغ بستن بر او پس او نزد حضرت حقّ‌تعالیٰ نام، جعفر کذّاب است که افتراء زننده است بر خدا ـ جلّ جلاله ـ و دعوی کننده چیزیست که اهل آن چیز نیست و مخالف است با پدر و حسود است نسبت به برادر و طلب خواهد کرد ظاهر ساختن سرّ خدا را نزد غایب بودن ولیّ خدا، آن‌گاه امام عليه السلام سخت گریست و بعد از آن فرمود: گویا می‌بینم جعفر کذّاب را که بر آن داشته است طاغیه و از حدّ درگذرنده زمانش را به تفتیش و تفحّص نمودن امر ولیّ خدا و پنهان شده در حفظ خدا و موکل گردانیدن به حرم پدر ولیّ خدا از روی جهلی که او راست به رتبهٔ ولیّ خدا و حرصی که دارد به قتل ولیّ خدا اگر ظفر یابد بر او، و طمعی که دارد به میراث برادر تا بگیرد آن میراث را به غیر حق، ابوخالد گفت: گفتم: ای فرزند رسول‌خدا! این امور واقع شدنی است؟ آن‌حضرت فرمود: بلی واقع شدنی است به پروردگارم سوگند! به درستی که این امور نوشته شده است نزد ما در آن نامه‌ای که در آن نامه ذکر محنتهایی است که جاری می‌شود بر ما بعد از رسول‌خدا صلى الله عليه وآله وسلم، ابوخالد گفت: گفتم: ای فرزند رسول‌خدا! بعد از آن چه واقع خواهد شد؟ آن‌حضرت فرمود که: بعد از آن، پنهان بودن امتداد خواهد

یافت به ولیّ خدا که دوازدهمین است از اوصیای رسول‌خدا، و دوازدهمین است از امامانی که بعد از رسول‌خدایند، ای ابوخالد! به درستی که اهل زمان غایب‌بودن او، آنها از اهل آن زمان که قائل باشند به امامت او و منتظر باشند ظهور او را، فاضل‌تر و بهتر خواهند بود از اهل هر زمانی از جهت آن‌که خدای تعالی عطا کرده است به ایشان از عقول و افهام و معرفت چیزی که آن پنهان بودن، گردیده است نزد ایشان به منزلهٔ حاضر بودن و مشاهده کردن و گردانیده است خدای تعالی ایشان را در آن زمان به منزلهٔ جهادکنندگان به شمشیر در پیش رسول‌خدا صلّی الله علیه و آله، ایشان حقاً و صدقاً که مخلصانند و شیعیان مایند و داعیانند به دین خدای ـ عزّوجلّ ـ سرّاً و جهراً و حضرت امام علیه السلام دیگر فرمود که: انتظار فرج کشیدن از فاضلترین فرج است.

امید که حضرت حقّ تعالیٰ در این انتظار کشیدن اجر عظیم کرامت فرماید شیعیان را. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

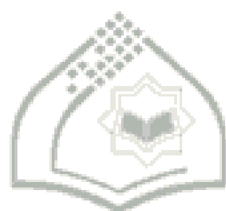


الحديث الحادی و العشرون

قال الشّيخ الفقيه عمادالدّين أبوجعفر بن‌بابويه ـ رحمة اللّه عليه، فی كتاب «**كمال‌الدّين**»: حدّثنا أحمد بن‌زياد بن‌جعفر الهَمْدانیّ، قال: حدّثنا علیّ بن‌إبراهيم ابن‌هاشم، عن أبيه، عن بسطام بن‌مرّة، عن عمرو بن‌ثابت، قال: قال علیّ بن‌الحسين سيّدالعابدين عليه‌السلام: من ثبت علی موالاتنا فی غيبة قائمنا، أعطاه اللّه ـ عزّ و جلّ ـ أجر ألف شهيد مثل شهداء بدر و اُحد.

[ترجمهٔ حديث بيست و يكم:]

امام زين‌العابدين عليه‌السلام فرمود كه: هركه ثابت باشد بر دوستی ما در زمان غايب‌بودن قائم ما، حضرت اللّه تعالی او را مزد و اجر هزار شهيد مثل شهيدان بدر و اُحد عطا می‌كند. **و السّلام علی من اتّبع الهدی.**


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الثاني و العشرون

قال الشيخ المذكور ـ عليه رحمة الله الملك الغفور ـ في كتاب المزبور: حدّثنا محمّد بن‌الحسن بن‌أحمد بن‌الوليد، قال: حدّثنا محمّد بن‌الحسن الصفار، عن أحمد بن‌أبي‌عبدالله البرقي، عن أبيه، عن ابن‌المغيرة، عن المفضل بن‌صالح، عن جابر، عن أبي‌جعفر الباقر عليه السلام، أنه قال: يأتي على الناس زمان يغيب عنهم إمامهم، فطوبىٰ للثّابتين علىٰ أمرنا في ذلك الزمان، إنّ أدنى ما يكون لهم من الثواب أن يناديهم الباري ـ جلّ جلاله ـ فيقول: عبادي و إمائي! آمنتم بسرّي، و صدّقتم بغيبي، فأبشروا بحسن الثواب منّي، فأنتم عبادي و إمائي حقّاً، منكم أتقبّل، و عنكم أعفوا، و لكم أغفر، و بكم أسقي عبادي الغيث و أدفع عنهم البلاء، لولاكم لأنزلتُ عليهم عذابي. قال جابر: فقلت: يابن رسول‌الله! فما أفضل ما يستعمل المؤمن في ذلك الزمان؟ قال: حفظ اللسان و لزوم البيت.

ترجمهٔ [حديث بيست و دوّم:]

جابر جعفي گفت كه: حضرت امام محمّد باقر عليه السلام فرمود كه: زماني مردمان را پيش آيد كه امام ايشان از ايشان غايب گردد، پس خوشا حال آن جماعتي كه در آن زمان بر امر ما ثابت باشند (يعني: به امامت ما قائل باشند)، به درستي كه كمترين چيزي كه باشد ايشان را از ثواب، آن است كه حضرت باري تعالي ندا كند ايشان را، و گويد

که: ای غلامان و کنیزانِ من! گرویدید به سّرِ من، و تصدیق نمودید غیب مرا، پس بشارت باد شما را به نکویی ثواب از من، پس شما غلامان و کنیزان منید حقاً، و از شما می‌پذیرم حسنات و مبرّات و خیرات را، و از شما عفو می‌کنم سیّئات را، و شما را می آمرزم، و به سبب و برکت وجود شما باران به دیگر بندگان می‌فرستم، و به سبب وجود شما بلا را از ایشان دفع می‌کنم، و اگر شما نمی‌بودید عذاب به ایشان می‌فرستادم، جابر گفت که: گفتم: ای فرزند رسول‌خدا! چه چیز است بهتر و فاضلتر آنچه در آن زمان مؤمن آن را به فعل آورد؟ آن‌حضرت فرمود که: نگاه داشتن زبان، و لزوم در خانه (یعنی: ساکن بودن در کنج کاشانه).



الحديث الثالث و العشرون

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ أسكنه اللّٰه في أعلىٰ درجات الجنان: حدّثنا على بن‌الحكم رحمه‌الله، عن سيف بن‌عميرة، عن علقمة بن‌محمّد الحضرمي، عن الصّادق عليه‌السلام، قال عليه‌السلام: **الائمه إثنىٰ‌عشر، قلت: يابن‌رسول‌اللّٰه! فسمّهم لي، فداك أبي و اُمّي! قال: من الماضين عليّ بن‌أبي‌طالب، و الحسن و الحسين، و علي بن‌الحسين، و محمّد بن‌علي، ثمّ أنا، قلت: مَن بعدك يابن‌رسول‌اللّٰه!؟ فقال: إنّي أوصيت إلى ولدي موسىٰ، و هو الإمام بعدي، قلت: فمَن بعد موسىٰ؟ قال: عليّ ابنه يدعىٰ بالرّضا، يدفن في أرض‌الغربة من خراسان، ثمّ من بعد عليّ ابنه محمّد، و بعد محمّد ابنه عليّ، و بعد عليّ الحسن ابنه، و بعد الحسن المهدي ابنه، و إنّه إذا خرج يجتمع عليه ثلاثمأة و ثلثة عشر رجلاً، عدد رجال بدر، و إذا كان وقت خروجه، يكون له سيف مغمود، خرج من غمده، فناداه: قم! يا وليّ اللّٰه! اُقتل أعداء اللّٰه!.**

[ترجمهٔ حديث بيست و سوّم:]

علقمة بن‌محمّد روايت كرد از حضرت امام جعفر عليه‌السلام كه آن‌حضرت فرمود كه: امامان دوازده‌اند، گفتم: اى فرزند رسول‌خدا! نام كن ايشان را از براى من (يعنى: به نام ايشان را ذكر كن!) كه پدر و مادرم فداى تو بادا! آن‌حضرت فرمود: از گذشتگان على بن‌ابى‌طالب است و حسن و حسين و على بن‌الحسين و محمّد بن‌على، و بعد از آن

من، گفتم: کیست امام بعد از تو، ای فرزند رسول‌خدا! فرمود که: من وصیّت کردم به فرزندم موسیٰ و او امام است بعد از من، گفتم: کیست امام بعد از موسیٰ؟ فرمود که: پسرش علی که او را رضا گویند، و دفن کرده خواهد شد در زمین غربت از خراسان، بعد از او[۱] پسر او محمّد، بعد از او پسر او علی، بعد از او پسر او حسن، بعد از او[۲] پسر او مهدی، و او چون خروج نماید، جمع شوند نزد او سیصد و سیزده تن، به عدد مردان بدر، و چون زمان خروجش باشد او را شمشیری است در غلاف، از غلاف بیرون آید، پس ندا کند او را که: ای ولیّ خدا برخیز! و بکُش دشمنان خدا را!

مترجم گوید: تعجب دارم که سیف بن‌عمیرة که این‌طور حدیثی نقل کند، چون تواند بود که واقفی باشد؟ از امثال این احادیث که او نقل کرده، صفای عقیده‌اش ظاهر می‌گردد بر ما. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**



---

۱. اصل: آن.
۲. اصل: آن.

الحديث الرابع و العشرون [1]

قال ابن بابويه رحمه الله في كتاب «كمال الدّين»: حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانيّ رحمه الله، قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه عن عليّ بن معبد عن الحسين بن خالد، قال: قال عليّ بن موسى الرّضا عليه السلام: لا دين لمن لا ورع له، و لا إيمان لمن لا تقيّة له و انّ اكرمكم عند اللّه اعملكم بالتّقيّة، فقيل له: يا بن رسول اللّه الى متى؟ قال: إلى يوم الوقت المعلوم، و هو يوم خروج قائمنا، فمن ترك التقيّة قبل خروج قائمنا، فليس منّا، فقيل له: يا بن رسول اللّه! و من القائم منكم أهل البيت؟ قال: الرابع من ولدي، ابن سيّدة الإماء، يطهّر اللّه - عزّ و جلّ - به الأرض من كلّ جور، و يقدّسها من كلّ ظلم، و هو الّذي يشكّ الناس في ولادته، و هو صاحب الغيبة قبل خروجه، فإذا خرج أشرقت الأرض بنوره، و وضع ميزان العدل بين الناس، فلا يظلم أحدٌ أحداً، و هو الّذي يطوى له الأرض، و لا يكون له ظلّ، و هو الّذي ينادي مناد من السماء، يسمعه جميع أهل الأرض، بالدعاء إليه يقول: «ألا إنّ حجّة اللّه قد ظهر عند بيت اللّه فاتّبعوه، فأنّ الحقّ معه و فيه»، و هو قول اللّه - عزّ و جلّ: ﴿إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾ [2]

---

۱. این حدیث (حدیث بیست و چهارم) و حدیث بعد (حدیث بیست و پنجم) در نسخهٔ مجلس جابه جا شده‌است.

۲. سورهٔ شعراء آیهٔ ۴.

[ترجمهٔ حدیث بیست و چهارم:]

حسین بن خالد گفت که: حضرت امام رضا ؈ فرمود که: دین نیست آن‌کسی را که او را ورع نیست، و ایمان نیست کسی را که او را تقیّه نیست، و به‌درستی که گرامی‌ترین شما نزد حضرت حق‌تعالی آن‌کسی است که بهتر به تقیّه عمل کند، گفتند با آن‌حضرت که: ای فرزندرسول‌خدا! تقیّه تاکی باید کرد؟ فرمود که: **اِلیٰ یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ** و آن روز خروج قائم ماست، پس هرکس که ترک تقیه کند پیش از خروج قائم ما، نیست آن‌کس از ما، گفتند: ای فرزندرسول‌خدا! کیست قائم از شما اهل‌البیت؟ فرمود که: چهارمین از فرزندان من، پسرِ سیّدهٔ اِماء، پاک می‌گرداند خدای تعالی به او زمین را از جور (یعنی: او را امداد می‌نماید تا زمین را از ستم پاک کند)، و پاکیزه می‌سازد خدای تعالی به او زمین را از همهٔ ظلمی، و اوست آن‌کسی که شک کنند مردمان در ولادت او، و او صاحب غایب‌بودن است پیش از خروجش، پس چون خروج کند روشن شود زمین به نور او، و میزان عدل در میان مردم گذاشته شود، و ظلم نکند کسی بر کسی، و اوست آن‌کسی که زمین نَوَرْدیده شود از برای او، و او را سایه‌ای نباشد، و اوست آن‌کسی که منادی ندا کند از آسمان به خواندن مردمان به متابعت او، چنان‌که اهل مشرق و مغرب همه بشنوند، و آن منادی گوید که: بدانید و آگاه باشید که حجّت‌خدا ظاهر شد نزد خانهٔ خدا، باید که تابع شوید او را، به‌درستی‌که حق با اوست، و در اوست، و اشاره به این معنیٰ است کلام خدای ـ عزّوجلّ ـ که می‌فرماید: ﴿**اِنْ نَشَاْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ اٰیَةً فَظَلَّتْ اَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِینَ**﴾ [1] **اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا لِقَاءَ حُجَّتِکَ خَاتَمِ الْاَوْصِیاءِ، و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

---

۱. سورهٔ شعراء، آیه ۴.

الحديث الخامس و العشرون [1]

قال الشيخ الصدوق، و عروة الإسلام أبوجعفر بن‌بابويه رحمه الله: حدّثنا أحمد بن‌زياد بن‌جعفر الهمدانيّ رضي الله عنه قال: حدّثنا علي بن‌إبراهيم بن‌هاشم، عن أبيه، عن صالح بن‌السندي، عن يونس بن‌عبدالرّحمن، قال: دخلت علي موسىٰ بن جعفر عليهما السلام. فقلت له: يابن‌رسول‌اللّٰه! أنت القائم بالحق؟ فقال: أنا القائم بالحقّ، لكن القائم الّذي يطهّر الأرض من أعداء اللّٰه ـ عزّوجلّ، و يملاءها عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً، هو الخامس من وُلدي، له غيبة يطول أمدها خوفاً على نفسه، يرتدّ فيها قوم و يثبت فيها آخرون، ثمّ قال عليه السلام: طوبىٰ لشيعتنا، المتمسّكين بحبلنا في غيبة قائمنا، الثابتين على موالاتنا، و البراءة من أعدائنا، اولئك منّا، و نحن منهم، قد رضوا بنا ائمةً، و رضينا بهم شيعةً، فطوبىٰ لهم، ثمّ طوبىٰ لهم، و اللّٰه إنّهم معنا في درجتنا يوم القيمة.

[ترجمهٔ حديث بيست و پنجم:]

يونس بن عبدالرّحمن گفت كه: داخل شدم به مجلس حضرت امام موسىٰ بن‌جعفر عليهما السلام، پس گفتم كه: اى فرزندرسول‌خدا! تويى قائم و به پاى‌دارندهٔ امر امامت به حقّ؟ فرمود كه: منم قائم به حقّ، ليكن آن قائم كه پاک خواهدكرد زمين را از

۱. اين حديث (حديث بيست و پنجم) و حديث قبل (حديث بيست و چهارم) در نسخهٔ مجلس جابه جا شده‌است.

دشمنان خدای ـ عزّ و جلّ ـ و پر خواهد کرد زمین را از عدل همچنان‌که پر شده باشد از جور و ظلم، او پنجمین است از اولاد من، مر او راست غایب‌بودنی که دراز شود مدّت آن از روی ترس‌داشتن برخود، مرتدّ شوند در آن غایب‌بودن قومی، و ثابت باشند بر دین و مذهب حقّ دیگران، بعد از آن، آن‌حضرت فرمود که: خوش باد مر شیعیان ما را، آنان‌که چنگ زننده‌اند به کمند متابعت ما در زمان غایب‌بودن قائم ما، آنانکه ثابت‌اند بر موالات و دوستی ما، و بر بیزاری از دشمنان ما، ایشان از مایند، و ما از ایشانیم، به تحقیق که ایشان راضی شده‌اند به ما در حال امام‌بودن، و راضی‌شده‌ایم ما به ایشان در حال شیعه‌بودن، پس خوش باد ایشان را و دیگر خوش باد ایشان را، به خدا قسم! که ایشان با مایند در روز قیامت در درجهٔ ما. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**



الحديث السادس و العشرون

قال الشيخ الصدوق عمادالدّين أبوجعفر بن‌بابويه رحمه الله: حدّثنا محمّد بن‌أحمد الشيباني، عن محمّد بن‌أبي‌عبدالله الكوفي، عن سهل بن‌زياد الآدمي، عن عبدالعظيم بن‌عبدالله الحسني، قال: قلت لمحمّد بن‌علي بن‌موسىٰ عليهم السلام: أنّي لأرجو أن تكون القائم من أهل‌بيت محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم، الّذي يملاء الأرض عدلاً و قسطاً، كما ملئت جوراً و ظلماً، فقال عليه السلام: يا أباالقاسم، ما منّا إلاّ و هو قائم بأمرالله -عزّوجلّ- و هادٍ إلى دين‌الله تعالى، و لكن القائم الّذي يطهّر الله -تبارك و تعالىٰ- به الأرض من أهل‌الكفر و الجحود، و يملاءها عدلاً و قسطاً، هو الّذي تخفي على النّاس ولادته، و يغيب عنهم شخصه، و يحرم عليهم تسميته، و هو سميّ رسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، و كنيّه الّذي تطوىٰ له الأرض، و يذلّ له كلّ صعب، يجتمع إليه من أصحابه عدّة أهل‌بدر ثلاثمأة و ثلثة عشر رجلاً من أقصى الأرض، و ذلك قول الله -عزّوجلّ: **﴿أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾**[1] فإذا اجتمعت له هذه العدّة، ظهر أمره، فإذا أكمل له العقد، و هو عشرة آلاف رجل، خرج بإذن‌الله -عزّوجلّ، فلا يزال يقتل أعداءالله حتّى يرضى الله -عزّوجلّ- قال عبدالعظيم: فقلت: يا سيّدي! و كيف يعلم أنّ الله تعالىٰ قد رضي؟ قال: يلقى في قلبه الرّحمة، فإذا دخل المدينة أخرج اللّات و العزّى فأحرقهما.

---

١. سورة‌بقره آية ١٤٨.

[ترجمهٔ حدیث بیست و ششم:]

عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی ـ سلام الله علیه ـ گفت: گفتم به حضرت امام محمّد تقی علیه السلام که: من امیداورم که تو باشی قائم از اهل‌بیت محمّد علیهم السلام، آن‌که پر می‌گرداند زمین را از عدل و داد، آنچنان‌که پر شده از جور و ظلم، آن‌حضرت فرمود که: همهٔ ما قائم به امر خداییم، و هادی به دین خداییم، و لیکن آن قائمی که پاک می‌سازد خدای تعالی به سبب او زمین را از اهل‌کفر و انکار، و پر می‌گرداند زمین را از عدل و داد، او آن‌کسی است که مخفی و پوشیده خواهد شد بر مردمان ولادت او، و غایب خواهدشد بر مردمان شخص او، و حرام خواهد بود بر مردمان نام‌بردن او، و او هم‌نام و هم‌کُنیت پیغمبر است، اوست که زمین در هم نَوَردیده می‌شود از برای او، و نرم و آسان می‌گردد از برای او هر دشواری، جمع می‌گردند نزد او از اصحاب به شمارهٔ اهل‌بدر سیصد و سیزده کس از دورترین جای زمین، و این است معنی قول حضرت الله تعالی که می‌فرماید: **﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾**[1]، پس چون جمع شوند نزد او این عدد، ظاهر می‌گردد امر او، و چون کامل شود از برای او عقد و آن ده‌هزار مرد است، خروج کند به اذن حضرت الله تعالی، و بکُشد دشمنان خدا را، تا آن‌که راضی شود خدای تعالی، عبدالعظیم ـ سلام الله علیه ـ گفت که: گفتم: ای سیّد من! چون خواهد دانست که خدا راضی شده است؟ امام فرمود که: انداخته می‌شود در دل او رَحْم (یعنی: خدای تعالی رحم به دلش خواهد انداخت نسبت به آن جماعت که دیگر از ایشان نکشد).

دیگر امام علیه السلام فرمود که: چون به مدینه داخل خواهد شد لات و عزّی را بیرون خواهد آورد و خواهد سوخت، مراد از لات و عزّی ابی‌بکر است و عمر. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

---

۱. سورهٔ بقره آیهٔ ۱۴۸.

الحديث السابع و العشرون

ما رواه (ايضاً) أبومحمّد بن‌شاذان عن سهل بن‌زياد الآدمي عن عبدالعظيم (المشاراليه) - سلام اللّه عليه، قال: دخلت على سيّدي علي بن‌محمّد عليهما السلام، فلمّا نظر إليّ قال: مرحباً بك! يا أباالقاسم! أنت وليّنا حقاً، فقلت له: يا بن‌رسول‌اللّه! إنّي اُريد أن أعرض عليك ديني، فإن كان مرضيّاً ثبتتُ عليه، حتّى ألقى اللّه - عزّوجلّ - فقال: هات يا أباالقاسم!، فقلت: إنّي أقول: أن اللّه - تبارك وتعالى - واحد، ليس كمثله شيء، خارج عن الحدّين، حدّالابطال و حدّالتشبيه، و إنه ليس بجسمٍ و لا صورةٍ و لا عرض و لا جوهر، بل هو مجسّم الأجسام، و مصوّر الصور، و خالق الأعراض و الجواهر، و ربّ كلّ شيء، و مالكه و جاعله و محدثه، و أن محمّداً عبده و رسوله، خاتم‌النبيّين فلا نبيّ بعده إلى يوم‌القيٰمة، و أقول: أنّ الإمام و الخليفة و وليّ‌الأمر بعده أميرالمؤمنين عليّ بن‌أبي‌طالب عليه السلام، ثمّ بعده ولداه الحسن و الحسين، ثمّ علي بن‌الحسين، ثمّ محمّد بن‌علي الباقر، ثمّ جعفر بن‌محمّد، ثمّ موسى بن‌جعفر، ثمّ علي بن‌موسى، ثمّ محمّد بن‌علي، ثمّ أنت يا مولاي، فقال عليه السلام: و مِن بعدي الحسن ابني، فكيف للناس بالخلف من بعده؟ قال: فقلت: و كيف ذاك يا مولاي؟ قال: لأنّه لايرى شخصه، و لا يحلّ ذكره باسمه، حتّى يخرج فيملاء الأرض قسطاً و عدلاً، كما ملئت جوراً و ظلماً، قال: فقلت: أقررت و أقول أنّ وليّهم وليّ‌اللّه، و عدوّهم عدوّاللّه و طاعتهم طاعةاللّه، و معصيتهم معصيةاللّه، و أقول أنّ المعراج حقّ، و المسائلة في القبر حقّ، و أنّ الجنّة حقّ، و النار حقّ، و الصراط حقّ، و الميزان حقّ، و أنّ

الساعة آتية لا ريب فيها، و أنّ الله يبعث من فى القبور، و أقول: أنّ الفرائض الواجبة بعد الولاية: الصلوة والزكوة و الصوم و الحجّ و الجهاد، و الأمر بالمعروف، و النهى عن المنكر، فقال عليّ بن‌محمّد عليه‌السلام : يا أباالقاسم! هذا و الله دين الله الّذى ارتضاه لعباده، فأثبت عليه، ثبّتك الله بالقول الثابت فى الحيوة الدنيا و فى الاخرة. /

[ترجمهٔ حديث بيست و هفتم:]

امامزادهٔ واجب‌التعظيم، امامزاده عبدالعظيم بن‌عبدالله حسنى ـ سلام الله عليه ـ گفت كه: در آمدم به مجلس حضرت امام على نقى عليه‌السلام ، چون نظر مبارك آن‌حضرت بر من افتاد فرمود كه: **مَرْحَباً بِكَ يا اَبَاالْقاسِمُ!** حقاً كه تو دوست مايى، گفتم: يابن‌رسول‌الله! اراده دارم كه به تو عرض كنم معالم دين خود را، اگر مرضىّ و پسنديدهٔ تو باشد، بر آن ثابت باشم تا آن‌كه ملاقات كنم با خداى خود، آن‌حضرت فرمود كه: بيار آنچه دارى يا اباالقاسم!، گفتم كه: مى‌گويم كه: خداى تبارك و تعالى يكى است و او را مثل و مانند نيست و خارج از دو حدّ است كه آن دو حدّ يكى حدّ ابطال است و ديگرى حدّ تشبيه، و او ـ سبحانه و تعالى ـ جسم نيست و صورت نيست و عرض نيست و جوهر نيست بلكه او ـ جل جلاله ـ جسم دهندهٔ جسمها و صورت بخشندهٔ صورتها و آفرينندهٔ اعراض و جواهر است و پروردگار هر چيزى و مالك و جاعل و محدث آنچه است و مى‌گويم كه: محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله بنده و رسول اوست و خاتم‌النبيين است و نيست پيغمبرى بعد از او، تا به روز قيامت، و مى‌گويم كه: شريعت او مهر كنندهٔ شريعت‌هاست، و شريعتى نيست بعد از آن‌شريعت تا به روز قيامت، و مى‌گويم كه: امام و خليفه و ولىّ‌امر بعد از او اميرالمؤمنين على بن‌ابى‌طالب است، و بعد از او فرزند او حسن، بعد از او حسين، پس على بن‌الحسين، آن‌گاه محمّد بن‌على، پس جعفر بن‌محمّد، پس موسىٰ بن‌جعفر، پس على بن‌موسىٰ، پس محمّد بن‌على، پس تو اى مولاى من!، پس امام عليه‌السلام فرمود كه: بعد از من امام و خليفه و

ولیّ‌امر، فرزند من حسن است، پس مردمان را چگونه است عقیده دربارهٔ خلف بعد از او؟ گفتم: بر چه وجه است آن، ای مولای من!؟، فرمود که: از آن‌جهت که نبینند شخص او را و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آن‌که خروج کند و پر گرداند زمین را از عدل و داد آنچنان‌که پر شده باشد از جور و ظلم، عبدالعظیم ـ سلام اللّٰه علیه ـ گفت: پس گفتم که: اقرار کردم (یعنی: به امامت حضرت حسن و خلف نیز قائل شدم)، و می‌گویم که: دوست این امامان دوست خداست، و دشمن ایشان دشمن خداست، و طاعت ایشان (یعنی: فرمان برداری نمودن ایشان را) اطاعت و فرمان برداری نمودن خداست و معصیت ایشان (یعنی: نافرمانی نمودن ایشان را) نافرمانی نمودن خداست، و می‌گویم که: معراج حق است، و پرسش در قبر حق است، و بهشت حق است، و دوزخ حق است، و صراط حق است، و میزان حق است، و قیامت حق است و آینده است، و شکّی در آن نیست، و خدای تعالی برخواهد انگیخت هرکسی راکه در قبر است، و می‌گویم که: فرایض واجبه بعد از ولایت و دوستی خدا و رسول و ائمه علیهم السلام، نماز است و زکوة و روزه و حجّ و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر، پس امام علیه السلام فرمود که: ای ابوالقاسم! به خدا قسم! که این دین و اعتقاد که تو داری و عرض کردی، دین خداست، آن دینی که پسندیده است آن‌را خدای تعالی از برای بندگان خود، پس ثابت باش بر آن که خدای تعالی ثابت بدارد تو را به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت.

این حدیث را نیز شرحی است طولانی، اگر در اجل تأخیری باشد، و حضرت اللّٰه تعالی یاری نماید، کتابی مبسوط در شرح این حدیث نوشته شود، انشاء اللّٰه تعالی الله[1]. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

---

۱. از این عبارت معلوم می‌شود مرحوم میرلوحی قصد داشته بر این حدیث نیز شرحی طولانی بنویسند ولی معلوم نیست نوشته‌اند یا نه.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الثامن و العشرون

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ عليه الرحمة و الغفران: حدّثنا محمّد بن‌عبدالجبّار رضي الله عنه، قال: قلت لسيدي الحسن بن‌علي عليهما السلام: يا بن‌رسول‌الله! جعلني الله فداك!، احبّ أن أعلم مَن الإمام و حجّة الله على عباده من بعدك؟ قال عليه السلام: إنّ الإمام و الحجّة بعدي ابني، سميّ رسول‌الله و كَنيّه صلى الله عليه و آله و سلم، الّذي هو خاتم حجج‌الله و آخر خلفائه. فقلت: ممّن يتولّد هو، يا بن‌رسول‌الله؟! قال: من ابنة‌ابن‌قيصر ملك‌الروم، ألا إنّه سيولد فيغيب عن الناس غيبة طويلة، ثمّ يظهر، و يقتل الدجال، فيملاء الأرض قسطاً و عدلاً، كما ملئت جوراً و ظلماً، فلا يحلّ لأحد أن يسمّيه أو يكنّيه بإسمه و كنيته قبل خروجه ـ صلوات الله عليه.

ترجمهٔ [حديث بيست و هشتم:]

محمّد بن‌عبدالجبّار گفت: گفتم به خواجه و مولای خود حسن بن‌علی عليهما السلام كه: ای فرزندرسول‌خدا! فدای تو گرداند حضرت الله تعالی مرا!، دوست می‌دارم كه بدانم كه امام و حجّت خدا بر بندگان بعد از تو كيست؟ آن‌حضرت فرمود كه: امام و حجّت بعد از من پسر من است كه هم نام و هم كنيت رسول‌خداست صلى الله عليه و آله و سلم آن‌كه او خاتم حجّتهای خداست، و آخرين خليفه‌های اوست. گفتم: از كيست او (يعنی: آن‌امام كه پسر تو است از كه به وجود خواهد آمد)؟ فرمود: از دختر پسر قيصر، پادشاه

روم، بدان و آگاه باش که زود باشد که او متولّد گردد، پس غایب‌شود از مردمان غایب‌شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود، و بکُشد دجّال را، پس پر کند زمین را از عدل و داد آنچنان‌که پر شده باشد از جور و ظلم، و حلال نیست احدی را که پیش از خروج او، او را به نام و به کنیت ذکر کند ـ صلوات خدا باد بر او.

مترجم می‌گوید که: تعجب دارم که صاحب کتاب «**کشف الغمّة**» شیخ فاضل عادل علی بن عیسیٰ اربلی رحمه‌الله می‌گوید:

مِنَ الْعَجَبِ اَنَّ الشَّيْخَ الطَّبْرِسِي وَ الشَّيْخَ الْمُفيدَ رحمهما‌الله قالا: لا يَجُوزُ ذِكْرُ اِسْمِهِ وَ لا كُنْيَتِهِ، ثُمَّ يَقُولانَ اِسْمُهُ اِسْمُ النَّبِيِّ وَ كُنْيَتُهُ كُنْيَتُهُ، وَ هُما يَظُنّانِ اَنَّهُما لَمْ يَذْكُرا اِسْمَهُ وَ لا كُنْيَتَهُ، وَ هٰذا عَجَبٌ!

یعنی: از عجب است که شیخ طبرسی و شیخ مفید رحمهما‌الله گفتند: جایز نیست ذکر اسم و کنیت صاحب‌الزمان، بعد از آن می‌گویند که: اسم او اسم نبی است، و کنیت او کنیت آن‌حضرت است، و ایشان گمان می‌برند که ذکر اسم و کنیت آن‌حضرت ننموده‌اند، انتهی.

سخت عجب است که این مرد دانشمند با کمال دوراندیشی، از این معنی غافل شده که اشاره به اسم و کنیت نمودن جدا است، و تلفّظ به اسم و کنیت نمودن جدا، و حال آن‌که چندین حدیث است که آن احادیث مشتملند بر نهی از تسمیه و تکنیه، و در همان احادیث مذکور است که حضرت خاتم‌الأوصیاء هم‌نام و هم‌کنیت است با رسول‌خدا ـ صلوات اللّٰه علیه و آله و علی جمیع الانبیاء ـ **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

باید دانست که حدیث والدهٔ ماجدهٔ حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام چون طولی دارد به جهت اختصار در این مقام به ترجمهٔ آن اقتصار می‌نماید.

حدیث والدهٔ ماجدهٔ حضرت صاحب‌الامر علیه السلام

فضل بن‌شاذان و ابن‌بابویه و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و شیخ طرابلسی و بسیار کسی غیر ایشان از علمای امامیّه - رضوان اللّه علیهم اجمعین - در کتابهای خود روایت کرده‌اند به عبارات مختلفه و معانی متّفقه.

امّا شیخ طبرسی - علیه الرّحمة - بر این وجه نقل نموده به سند خود از بُشر بن‌سلیمان نخاس، که از نسل ابوایّوب انصاری، و از موالیان حضرت امام علی نقی، و حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایهٔ ایشان بود، و در سرّ من رآی که الحال به سامره مشهور است، بُشر مذکور گفت: کافورِ خادم آمد به نزد من، و گفت: مولای ما حضرت ابوالحسن علی بن‌محمّد علیهما السلام تو را به نزد خود می‌خواند، پس رفتم به نزد آن‌حضرت، و چون نشستم آن‌حضرت فرمود که: ای بُشر! تو از اولاد انصاری و این موالات و دوستی ما مدام در میان شما بوده، به میراث می‌برند خلف شما از سلف شما این دوستی و محبّت را و شما ثقات و معتمدان ما اهل‌بیتید و من پسندکننده و بزرگوارکننده‌ام تو را به فضیلتی که به آن پیشی گیری بر شیعه در پیروی کردن به آن فضیلت، به سرّی و رازی تو را مطّلع می‌گردانم و می‌فرستم تو را به خریدن کنیزی، پس نوشت آن‌حضرت نامهٔ لطیفی به خط رومی و زبان رومی، و مهر بر آن زد به انگشتر خود.

القصه، شیخ طوسی - علیه الرّحمة - روایت کرده که حضرت امام علیه السلام دستارچه‌ای زرد بیرون آورد، که در آن دستارچه دویست و بیست دینار بود، و فرمود: بگیر این دویست و بیست مثقال طلا را، و توجّه نما و با این زر به بغداد رو، و در معبر فرات حاضر شو که در چاشتگاه زورقی چند خواهد رسید، که اسیران در آن باشند و عمرو بن‌یزید نخاس را تفحّص کن، و طوایف خریداران از وکلای قائدان بنی‌عبّاس و اندکی از جوانان عرب را خواهی یافت که به خریداری پیش آیند، و منتظر باش تا

آن‌که آن مرد نخاس اراده نماید که کنیزی را که صفتش چنین و چنین باشد و دو جامهٔ حریر محکم بافته در بر او باشد بر خریداران عرض کند و آن کنیز ابا نماید از آن‌که او را بر خریداران عرض کند و راضی نشود که کسی دست بر او گذارد و بشنوی که در پس پرده به زبان رومی چیزی می‌گوید، پس بدان‌که می‌گوید: **وا هتک سِرّاهُ**، پس یکی از خریداران گوید که: من تسبب عفّتی که این اسیر دارد او را به سیصد دینار می‌خرم و آن اسیر به زبان عربی گوید که: بر مال خود بترس که اگر به زیّ سلیمان پیغمبر ظاهر گردی و به حشمت او خود را بنمایی که مرا در باب خریداری تو رغبتی رو نخواهد داد، و نخاس گوید: این حیله چیست؟ به غیر از فروختن چاره نیست، و آن کنیز گوید: شتاب منمای که خریداری که مقرّر شده می‌رسد، پس در آن زمان با عمرو بن‌یزید برده فروش بگوی که: با من مکتوبی است لطیف که یکی از اشراف به زبان رومی و خط رومی نوشته و در آن مکتوب وصف کرم و سخای خود نموده، این مکتوب را به او بنما تا در اخلاق و اوصاف صاحب مکتوب تأمّل نماید اگر به خریداری او مایل شود من وکیلم در خریدن، بشر می‌گوید که: امتثال فرمان نمودم و آنچه آن‌حضرت فرموده بود همه ظاهر گردید، چون آن کنیز مکتوب امام را دید سخت گریست و گفت: به عمر و بن‌یزید که: مرا به صاحب این نامه بفروشید و قسمهای مغلظه به زبان آورد که اگر مرا به صاحب این مکتوب نفروشید خود را بکشم.

بشر گفت که: سخت گیری در بها کردم تا بر آن مبلغی که امام علیه السلام داده بود بها قرار یافت و زر داده کنیز را به منزل آوردم، و او شکفته و خندان بود، و هر زمان مکتوب را از جیب بیرون می‌آورد و می‌بوسید و بر چشم می‌گذاشت و بر روی خود می‌مالید، پس از روی تعجب گفتم: می‌بوسی مکتوبی را که صاحبش را نمی‌شناسی؟ گفت: ای ناتوان فرومانده ضعیف معرفت! که محلّ و مکان اولاد پیغمبران را نشناخته‌ای، گوش به من دار و فارغ ساز دل را از فکر اغیار تا تو را آگاه سازم، من

ملیکه دختر یشوعای پسر قیصرم که پادشاه روم است و مادرم از نسل حواریین است و نسبش منتهی می‌شود به شمعون الصفا وصی عیسیٰ، جدّم قیصر خواست که مرا به پسر برادر خود به زنی بدهد و من در سن سیزده سالگی بودم پس در قصر خود فراهم آورد سیصد تن را از نسل حواریین و از قسّیسان و رهبانان، و از صاحبان عظمت و شوکت هفتصد مرد را، و از امیران لشکر و قایدان عسکر و نقیبان سپاه و پادشاهان عشایر چهار هزار کس را و تخت مرصّعی که مکلّل به انواع جواهر بود، در صحن قصر حاضر ساختند و بر فراز چهل پایه‌نصب کردند و چون برادر زادهٔ قیصر بر آن تخت برآمد و بر دورش صلیبها چیده شد و اساقفه ایستادند و اسفار انجیل را گشودند، به یک‌بار صلیبها ساقط گردید، و پایهای تخت از هم بدر رفت و تخت از هم فرو ریخت و برادر زادهٔ قیصر بر زمین افتاد و رنگ اساقفه متغیر گردید و فرائص ایشان بلرزید، پس مهتر و سرور ایشان به جدّم گفت: ای ملک! از ما در گذران و ما را معذور دار که این نامبارکیها دلالت بر زوال دولت دین مسیحی و مذهب ملکایی دارد جدّم این امور را به فال بد گرفت و فرمود که: ستونها و پایهای تخت را بر پا کنند و صلیبها را بردارند و برادر زادهٔ دیگرش را بیارند و مرا به عقد نکاح او در آرند و چون بفرمان خواستند عمل نمایند باز آن حادثه روی نمود و مردم پراکنده شدند، و جدّم غمناک برخاست و پرده‌ها را آویختند و من در آن شب مسیح و شمعون و چندین تن از حواریین را در خواب دیدم که در قصر جدّم فراهم آمدند و منبری از نور نصب کردند که بر آسمان فخر و نازش داشت از روی بلندی و ارتفاع، در موضعی که تحت جدّم را در آن موضع نصب کرده بودند و درآمد محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و داماد و وصی او و چندین تن از فرزندان او علیهم السلام.

پس پیش رفت مسیح و معانقه نمود با آن‌حضرت، و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم با مسیح گفت که: یا روح اللّٰه! آمده‌ام که خواستگاری‌کنم از وصیّ تو شمعون دختر او ملیکه را

از برای این فرزندم و به دست اشاره به ابی‌محمّد (یعنی: امام حسن عسکری ﷺ) نمود پسر صاحب این مکتوب (یعنی: پسر امام علی نقی).

پس مسیح به شمعون نگریست و گفت: شرف به تو روی آورد بپیوند رحم خود را به رحم آل‌محمّد ﷺ.

شمعون گفت: به تحقیق که چنین کردم، پس بر آن منبر برآمدند، و محمّد ﷺ خطبه خواند و مرا به فرزند خود ابومحمّد تزویج نمود و مسیح و فرزندان محمّد ـ علیهم الصّلوة و السّلام ـ و حواریّون شاهد شدند، و چون بیدار شدم ترسیدم که اگر این خواب را حکایت کنم، کشته شوم، خواب را پنهان داشتم و دوستی ابومحمّد بر سینه‌ام که همسایهٔ دل است، چه جای دل، چنان زور آورد که از خوردن و آشامیدن برآمدم و تنم ضعیف و شخصم مریض گشت و هر جا طبیبی که در شهرهای روم بود، جدّم حاضر ساخت و طلب مداوای من نمود. از بهبود اثری ظاهر نبود و چون جدّم از حیاتم نومید شد با من گفت که: ای روشنی دیده من! آیا خطور می‌نماید در دلت آرزویی که آن را زاد و توشهٔ تو گردانم تا حسرت آن در دلت نماند؟ گفتم: ای جدّ! درهای فرح را بر روی خود بسته می‌بینم اگر برداری عذاب و رنج را از آنهایی از اسیران مسلمانان که در زندان تو گرفتارند و غُل ها را از ایشان جدا کرده، طوقها را از گردنهای ایشان دور کنی و تصدّق نمایی بر ایشان، و ایشان را از بند خلاص سازی امیدوارم که مسیح و مادرش مرا عافیت کرامت کنند، و چون جدّم آنچه گفتم به فعل آورد، تجلّد نمودم و در اظهار صحّت قلیلی کوشیدم و اندک طعامی رغبت کردم، جدّم با آن خوشحال گردید و اسیران را اعزاز و اکرام نمود و پس از چهارده شب حضرت فاطمه را که سیّدهٔ زنان عالمیان است؛ با مریم بنت عمران در خواب دیدم که به دیدن من آمدند با هزار تن از کنیزان بهشتی، پس مریم با من گفت که: این سیّدهٔ نساء و مادر شوهر تو ابومحمّد است، پس در آویختم به حضرت فاطمه و گریستم و

شکایت نمودم به آن‌حضرت علیهاالسلام از امتناع حضرت ابی محمّد ـ صلوات الله علیه ـ که یاد من نمی‌کند و به دیدنم نمی‌آید، حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود که: تا تو بر مذهب نصاریٰ باشی فرزندم به دیدن تو نخواهد آمد اینک خواهرم مریم بنت عمران تَبَرّا می‌نماید از دین تو، اگر میل به رضای خدا و رضای مسیح علیه‌السلام و مریم علیهاالسلام و دیدن و زیارت کردن ابی‌محمّد داری و می‌خواهی که به نزد تو بیاید، بگوی: **اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ** و شهادت به رسالت پدر من نیز بده، چون تکلّم به کلمتین نمودم، سیّدهٔ زنان عالمیان مرا به سینه خود ضمّ کرد و خوش‌دلی‌ام داد و فرمود: این زمان منتظر آمدن ابی محمّد می‌باش، که من او را می‌فرستم به سوی تو، پس بیدار شدم و تکلّم به کلمتین می‌نمودم و می‌گفتم: **وا شَوْقاهُ اِلیٰ لِقاءِ اَبی مُحَمَّدٍ!** و چشم می‌داشتم رسیدن و دیدن ابی محمّد علیه‌السلام را، چون شب آینده در رسید، حضرت ابومحمّد را در خواب دیدم که گویا با او می‌گویم که: ای حبیب من! بر من چرا جفا کردی؟ بعد از آنکه دلم را به جوامع دوستی خود مشغول گردانیدی؟ آن‌حضرت فرمود که: تأخیر من نبود إلاّ به سبب شرک تو، چون مسلمان شدی بعد از این هر شب به دیدن تو می‌آیم تا وقتی که خدای تعالی ما را به عیان به هم رساند، و بعد از آن آمدن و دیدن آن‌حضرت مرا تا به این وقت منقطع نشده است. بُشر می‌گوید: گفتم که: چگونه در میان اسیران افتادی، گفت: شبی از شبها ابومحمّد مرا خبر داد که جدّت لشگری به جنگ مسلمانان می‌فرستد که بعد از آن خود از پی ایشان برود، تو باید که ملحق شوی به ایشان در زیّ خادمان به عنوانی که تو را نشناسند، با چند کنیزک از فلان راه، من به فرمودهٔ (وی) عمل کردم و طلیعه‌های سپاه مسلمانان به ما دچار شد و کار به اینجا کشید که مشاهده کردی، و کسی تا به این غایت ندانست که من دختر پادشاه رومم سوای تو، و این دانستن تو به سبب آن است که من تو را مطّلع ساختم و پیری که من در غنیمت به سهم او افتادم، از نام من پرسید نام خود را از او پنهان داشتم و گفتم: که نامم نرجس است،

بُشر گفت: عجب است که تو رومیّه‌ای و زبان تو عربی است! گفتم: جدّم حریص بود برآنکه مرا تعلیم آداب حاصل گردد، زنی که زبان رومی و عربی هر دو می‌دانست مقرّر کرده بود که تردّد می‌نمود نزد من و عربیّت به من افاده می‌نمود تا زبان من به عربی قائم شد.

بُشر روایت کرد که: چون به سرّ من رأی مراجعت نمودم و او را به خدمت امام علیه السلام رسانیدم، آن‌حضرت با او گفت که: چگونه خدای تعالی به تو نمود[1] ارجمندی اسلام را و خواری نصرانیّت را؟

او گفت: چگونه وصف کنم برای تو، ای فرزند رسول‌خدا! چیزی راکه تو به آن داناتری از من؟

امام علیه السلام فرمود که: می‌خواهم تو راگرامی‌دارم، چه چیز نزد تو دوست‌تر است؟ ده هزار دینار یا بشارت مر تو را به شرف ابد؟

گفت بلکه بشارت، مرا دوست‌تر است.

امام علیه السلام فرمود: بشارت باد تو را به فرزندی که مالک خواهد شد شرق و غرب دنیا را، و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد آنچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور.

گفت: از که این فرزند مرا خواهد بود؟ آن‌حضرت فرمود که: از آن کسی که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را از برای او خواستگاری نمود در فلان شب از شبهای فلان ماه از ماههای فلان سال، آیا به خاطر داری که تو را به که تزویج نمود مسیح و وصیّ او؟

گفت: بلی، به پسر تو ابی‌محمّد علیه السلام.

امام فرمود که: آیا می‌شناسی اورا؟

گفت: بلی، چون نشناسم؟ حال آنکه تا مسلمان شده‌ام به دست حضرت سیدة

---

۱. نمود: نشان داد و آشکار کرد.

النساء علیها السلام، هر شب ابومحمّد به دیدنم آمده؟

بُشر گفت که: حضرت امام علیه السلام فرمود که: ای کافور! خواهرم حکیمه خاتون را بخوان. و چون حکیمه خاتون حاضر شد امام علیه السلام فرمود که: این است آن کنیزی که می‌گفتم.

حکیمه خاتون زمانی دراز او را بر گرفت، پس امام علیه السلام با حکیمه خطاب فرمود: ای دختر رسول‌خدا! او را ببر به منزل خود و فرائض و سنن به او یاد ده که او زوجهٔ ابومحمّد و مادر قائم آل‌محمّد است. **صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ٱلنُّجَباءِ، و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث التاسع و العشرون

قال ابومحمّد بن‌شاذان ـ علیه رحمة اللّٰه الملك المنّان: حدّثنا أحمد بن‌إسحق بن‌عبداللّٰه الأشعریّ رضی الله عنه، قال: سمعت أبامحمّدبن‌علیّ العسکری علیه السلام یقول: ألحمد للّٰه الّذی لم یخرجنی من الدّنیا حتّی أرانی الخلف بعدی، أشبه‌النّاس برسول‌اللّٰه خلقاً و خلقاً، یحفظه اللّٰه ـ تبارك و تعالیٰ ـ فی غیبته، ثمّ یظهره فیملاء الأرض قسطاً و عدلاً، کما ملئت جوراً و ظلماً.

[ترجمهٔ حدیث بیست و نهم:]

احمد بن‌اسحاق بن‌سعد گفت: شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که می‌گفت: حمد و سپاس آن خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد، تا به من نمود خلف را که بعد از من است، و شبیه ترین مردمان است به حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم از روی خَلق و خُلق، محافظت خواهد نمود حضرت اللّٰه ـ تبارک و تعالیٰ ـ او را در زمان غایب بودنش، و بعد از آن او را ظاهر خواهد گردانید، پس پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، همچنان‌که پر شده باشد از جور و ظلم.

چون حدیث ولادت حضرت صاحب‌الامر علیه السلام نیز طولی دارد در ضمن این حدیث ترجمهٔ آن مذکور می‌شود ـ انشاء اللّٰه تعالیٰ.

حديث ولادت حضرت صاحب‌الامر عليه السلام

ابن‌بابويه رحمه الله به سند خود نقل فرموده از موسیٰ بن‌محمّد بن‌قاسم بن‌حمزه بن‌موسیٰ بن‌جعفر بن‌محمّد بن‌علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب عليهم السلام و او از حکیمه خاتون دختر حضرت امام محمّد تقی عليه السلام که گفت: کس فرستاد به نزد من حضرت امام حسن عليه السلام که: ای عمه! امشب روزه ات را نزد ما بگشا، که امشب شب نیمهٔ شعبان است، پس به درستی که حضرت اللّٰه ـ تبارک و تعالیٰ ـ زود باشد که در این شب ظاهر گرداند حجّت را، آنکه او حجّت خداست در زمین، و معلوم می‌شود که بعد از رسیدن به خدمت آن‌حضرت، حکیمه خاتون ـ سلام اللّٰه علیها ـ تکلّم به این کلام فرموده که: «**فَقُلْتُ لَهُ: مَنْ اُمُّهُ**» یعنی: گفتم به آن‌حضرت که: مادر حجّت کیست؟ آن‌حضرت فرمود که: نرجس، گفتم: خدا مرا فدای تو گرداند! به خدا قسم که نیست در او اثری (یعنی: نشانی از حامله بودن با او نیست)، آن‌حضرت فرمود که: آنچنان است که گفتم به تو، ابن‌شاذان ـ علیه الرحمة ـ در این مقام به این عبارت از زبان حکیمه خاتون نقل فرموده که: «**فَجِئْتُ اِلَيْها**» (یعنی: آمدم به نزد نرجس)، لفظ «**اِلَيْها**» در بعضی از نسخ «**كمال‌الدّين**» به نظر رسید، و در اکثر نسخ آن‌کتاب آن لفظ را ندیدم.

مجملاً، حکیمه خاتون می‌گوید: «**فَلَمّا سَلَّمْتُ وَ جَلَسْتُ**» یعنی: چون سلام کردم و نشستم، پیش آمد که موزه از پای من بکشد، گفت: ای بی‌بی من و بی‌بی اهل من!، چگونه شبانگاه کردی؟ گفتم: تو بی‌بی من و بی‌بی اهل منی! انکار قول من نمود و گفت: این چیست که می‌گویی، ای عمّه؟

حکیمه خاتون فرمود که: با او گفتم: ای دخترک من! زود باشد که عطا نماید حضرت اللّٰه ـ تبارک و تعالیٰ ـ به تو در این شب پسری را که سیّد باشد در دنیا و آخرت، پس خجل شد و شرم داشت و چون از نماز فارغ شدم، روزه گشودم و به خوابگاه جای گرفتم و بخواب رفتم، چون نیمه شب رسید برخاستم به نماز، و چون

از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و او را حادثه‌ای نبود، نشستم زمانی به تعقیب نماز و آنگاه به پهلو خوابیدم، بعد از آن بیدار شدم ترسان، و نرجس خاتون همچنان خوابیده بود، بعد از آن برخاست و نماز گذارد و خوابید، حکیمه خاتون گفت: بیرون رفتم که جستجوی فجر کنم، دیدم که صبح اوّل طالع شده و حال آنکه نرجس خاتون در خواب بود پس گمانها به خاطرم راه یافت، حضرت امام علیه السلام از جایی که نشسته بود آواز به من رسانید که: ای عمّه! تعجیل منمای! که اینک امر ولادت نزدیک باشد، حکیمه خاتون گفت: پس نشستم و «الم سجده» و «یس» خواندم و در خواندن بودم که نرجس بانو بیدار شد ترسان، پس از جای جستم و خود را رسانیده؛ گفتم: نام خدا بر تو باد، احساس چیزی می‌نمایی؟ گفت: بلی، ای عمه! گفتم: دل و جان جمع دار! این است آنچه گفتم، حکیمه خاتون گفت: پس سستی فرو گرفت مرا و نرجس بانو را (مراد آن است که خواب سبکی دست داد ما را)، پس بیدار شدم به در یافتن سیّد خود، پس جامه از او برداشتم، آن‌حضرت را دیدم که در سجود بود، او را برداشته در برگرفتم، دیدم پاک و پاکیزه و بی آلایش به وجود آمده بود.

از بعضی از احادیث مفهوم می‌گردد که در زمان تولّد هر چه حکیمه خاتون از قرآن می‌خواند آن‌حضرت در شکم مادر می‌خواند و از حدیث دیگر معلوم می‌شود که ختنه کرده متولّد شده، و از همان حدیث و حدیث دیگر نیز مستفاد می‌گردد که ملائکه آن‌حضرت را به آب کوثر و سلسبیل شسته، با آنکه پاک و پاکیزه به وجود آمده بود.

حکیمه خاتون می‌گوید که: حضرت ابومحمّد (یعنی: امام حسن علیه السلام) مرا آواز داد که: فرزندم را به نزد من بیار، بردم حضرت صاحب‌الامر علیه السلام را به نزد پدر بزرگوارش، امام علیه السلام آن‌حضرت را بر روی دو دست خود گرفت، به روشی که پای مبارک حضرت صاحب‌الامر علیه السلام بر سینهٔ شریف والد عالی مقدار بود، و حضرت

امام حسن زبان در دهان حضرت صاحب‌الزّمان کرد، و دست مالید امام حادی‌عشر بر چشم و گوش و مفاصل آن سرورِ بَشَر، و فرمود: به سخن در آی و تکلّم نمای ای پسر من! حضرت صاحب‌الامر علیه السلام به سخن در آمده فرمود: «**اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاّ اَللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَرِيکَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اَللّٰهِ** صلی الله علیه و آله و سلم» بعد از آن صلوات بر امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و بر سایر ائمهٔ معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ تا آنکه رسانید به پدر بزرگوار خود، آنگاه باز ایستاد (یعنی: خاموش شد)، بعد از آن‌حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: ای عمّه! ببر او را به نزد مادرش، تا بر او سلام کند، و بازش به نزد من بیار.

حکیمه خاتون می‌گوید: آن‌حضرت را بردم، بر مادر سلام کرد و بازش آوردم و گذاشتم در آن مجلس، بعد از آن‌حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: ای عمّه! روز هفتم باز بیا به نزد ما، حکیمه خاتون گفت: روز دیگر صباح رفتم که بر امام حسن علیه السلام سلام کنم، پرده را برداشتم که جستجوی سیّد خود کنم (یعنی: حضرت صاحب الزمان را ببینم)، آن‌حضرت را ندیدم، گفتم: فدای تو شوم! سیّد من چه شد؟

امام علیه السلام فرمود که: ای عمّه! به امانت داشتن خواستیم آن کسی را که به امانت داشتن خواست او را مادر موسی، حکیمه خاتون گفت: روز هفتم آمدم و سلام کرده نشستم، امام علیه السلام فرمود که: بیار فرزندم را به نزد من، سیّد خود را آوردم و آن‌حضرت در جامه‌ای بود، باز امام حسن علیه السلام به فعل آورد نسبت به او مانند آنکه اوّل به فعل آورده بود (یعنی: او را بر روی دو دست خود گرفت) بعد از آن زبان در دهان مبارک آن‌حضرت فرستاد که گویا او را شیر یا عسل می خوراند، بعد از آن باز فرمود که: به سخن درآی و تکلّم نمای ای فرزند من! پس حضرت صاحب‌الامر علیه السلام فرمود: «**اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاّ اَللّٰهُ**» و دیگر باره صلوات بر حضرت رسول‌خدا محمّد مصطفی و امیرالمؤمنین و ائمّه طاهرین علیهم السلام فرستاد تا رسانید به پدر بزرگوار خود ـ صلوات

اللّه علیهم اجمعین ـ بعد از آن تلاوت فرمود: این آیه را که ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ * وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ﴾[1]

به طریقی که قطب راوندی رحمه الله نقل کرده، و در دیگر کتب معتبره مسطور است، بعد از آن آیهٔ کریمه آن‌حضرت فرمود: **وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفیٰ، وَ عَلِیٍّ الْمُرْتَضیٰ، وَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ، وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ، وَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ، وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ، وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ مُوسَیٰ بْنِ جَعْفَرٍ، وَ عَلِیِّ بْنِ مُوسیٰ، وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ، وَ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ أَبِی.**

موسیٰ بن محمّد بن قاسم بن حمزة بن موسیٰ بن جعفر علیهما السلام که از مشاهیر اولاد شاهزاده حمزه فرزند حضرت امام موسیٰ علیه السلام و راوی این خبر معتبر است، گفت که: از عقبه، خادم امام علیه السلام پرسیدم از این امر، عقبه جواب داد که: راست گفت حکیمه خاتون که رحمت خدا باد بر او و رحمة اللّه علیها. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

---

۱. سورهٔ قصص آیهٔ ۶ و ۵.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الثلثون

قال أبومحمّد بن‌شاذان رحمه الله: حدّثنا محمّد بن‌علی بن‌حمزة بن‌الحسين بن‌عبدالله بن‌العبّاس بن‌علی بن‌أبی‌طالب، ـ صلوات الله عليه ـ قال: سمعت أبامحمّد عليه السلام يقول: قد ولد ولیّ‌الله و حجّته علی عباده، و خليفتی من بعدی مختوناً، ليلة‌النصف من شعبان، سنة خمس و خمسين و مأتين، عند طلوع‌الفجر، وكان اوّل من غسّله رضوان خازن الجنان، مع جمع من ملائكة المقرّبين بماء الكوثر و السلسبيل، ثم غسّلته عمّتی حكيمة بنت محمّد بن‌علیّ الرّضا عليهما السلام، فسئل محمّد بن‌علی بن‌حمزة رحمه الله عن اُمّه عليه السلام، قال: اُمّه مليكة الّتی يقال لها فی بعض الأيّام: «سوسن»، و فی بعضها: «ريحانه»، وكان «صيقل» و «نرجس» أيضاً من أسمائها.

[ترجمهٔ حديث سی‌ام:]

محمّد بن‌علی بن‌حمزه گفت: شنيدم از حضرت امام حسن عسكری عليه السلام كه می‌گفت: متولّد شد ولیّ‌خدا و حجّت‌خدا بر بندگان‌خدا و خليفهٔ من بعد از من، ختنه كرده شده در شب نيمهٔ شعبان سال دويست و پنجاه و پنج نزد طلوع فجر و اوّل كسی كه او را شست رضوان خازن بهشت بود با جمعی از ملائكه مقرّبين كه او را با آب كوثر و سلسبيل شستند، بعد از آن شست او را عمهٔ من حكيمه خاتون دختر امام محمّد بن‌علی الرّضا عليهما السلام، پس از محمّد بن‌علی بن‌حمزه ـ رضوان الله عليه ـ (كه

راوی این حدیث است) پرسیدند، از مادر حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام، گفت: مادرش ملیکه بود که او را در بعضی از روزها «سوسن» و در بعضی از ایّام «ریحانه» می‌گفتند، و «صیقل» و «نرجس» نیز از نامهای او بود - سلام الله علیها. **و السّلام على من اتّبع الهدىٰ.**

و قال ابن‌بابویه رحمه‌الله **: حدّثنا محمّد بن‌إبراهیم بن‌إسحق الطالقانی، قال: حدّثنا الحسن بن‌علیّ بن‌زکریّا بمدینة‌السّلام، قال: حدّثنا أبوعبدالله محمّد بن‌جلیلان، قال: حدّثنا أبی، عن أبیه، عن جدّه، عن غیاث بن‌أسید، قال: سمعت محمّد بن‌عثمان العمری، - قدّس الله روحه - یقول: لمّا ولد الخلف المهدی - صلوات الله علیه - سطع نور من فوق رأسه إلى عنان السماء، ثمّ سقط بوجهه ساجداً لربّه - عزّوجلّ - ثمّ رفع رأسه و هو یقول: ﴿شهد الله أنّه لا إله إلاّ هو و الملئکة و أولوا العلم قائماً بالقسط، لا إله إلاّ هو العزیز الحکیم﴾**[1] **قال: و کان مولده یوم‌الجمعة.**

یعنی: حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام چون متولّد شد بر فراز سر مبارکش نوری ساطع شد که تا به عنان آسمان رسید، بعد از آن روی بر زمین گذاشت از روی سجده کردن پروردگار خود را - عزّ شأنه - و آیه‌ای را که در حدیث مذکور شد، در آن حال می‌خواند، محمّد بن‌عثمان رضی‌الله‌عنه گفت که: مولد آن‌حضرت در روز جمعه بود.

باز ابن‌بابویه رحمه‌الله می‌فرماید:

حدّثنا عبدالواحد بن‌محمّد بن‌عبدوس العطّار، قال: حدّثنا علی بن‌محمّد بن‌قتیبة[2] **النیشابوری عن حمدان بن‌سلیمان عن محمّد بن‌الحسین بن‌زید**[3]**، عن أبی‌أحمد بن‌محمّد بن‌زیاد الأزدی، قال: سمعت أباالحسن موسیٰ بن‌جعفر** علیهماالسلام **یقول:**

---

۱. سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۱۸.
۲. اصل: قتبة.
۳. اصل: یزید.

لمّا ولد الرّضا علیه السلام: إنّ ابنی هذا ولد مختوناً طاهراً مطهّراً، و لیس من الائمّة أحد إلاّ یولد مختوناً طاهراً مطهّراً، و لکنّا سنمرّ الموسیٰ علیه لإصابة[1] السُّنّة و اتّباع الحنفیّة.

ترجمه: محمّد بن‌زیاد ازدی می‌گفت که: چون حضرت امام رضا علیه السلام متولّد شد، شنیدم از حضرت امام موسیٰ علیه السلام که می‌گفت: این فرزند من ختنه کرده‌شده و پاک و پاکیزه متولّد شد، و نیست یکی از امامان الاّ آن‌که متولّد می‌شود ختنه کرده، و پاک و پاکیزه، لیکن ما استره بر آن می‌کشیم از برای اصابت سنّت و پیروی ملّت حنیف.



۱. اصل: موسی للاصابة.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الحادی و الثلثون

قال الشيخ الصدوق أبوجعفر بن‌بابويه ـ رحمة الله عليه و علیٰ أبويه: حدّثنا محمّد بن‌علی ماجيلويه، قال: حدّثنا محمّد بن يحيی العطار، قال: حدّثنا أبوعلی الخيزرانی، عن جارية له كان أهداها لأبی‌محمّد عليه السلام، فلمّا أغار جعفر الكذّاب علی الدار، جائته فارّة من جعفر، فتزوج بها، قال أبوعلی محمّد: حدّثتنی أنّها حضرت ولادة السّيد عليه السلام و أن اسم اُمّ السّيد عليه السلام: «صيقل»، و أن أبامحمّد حدّثها بما يجری علی عياله، فسئلته أن يسأل الله ـ عزّوجلّ ـ أن يجعل ميتتها قبله، فماتت في حيٰوة أبی‌محمّد عليه السلام، و علی قبرها لوح مكتوب عليه: هذا قبر اُمّ‌محمّد.

قال أبوعلی: سمعت هذه الجارية تقول: أنّه لمّا ولد السّيد عليه السلام رأت له نوراً ساطعاً قد ظهر منه، و بلغ اُفق السماء، و رأت طيوراً بيضاء تهبط من السماء، و تمسح أجنحتها علی رأسه و وجهه و ساير جسده، ثمّ تطيّر، فأخبرنا أبامحمّد عليه السلام بذلك فضحك، فقال: تلك الملٰئكة نزلت من السماء للتبرّك بهذا المولود، و هی أنصاره إذا أخرج.

[ترجمهٔ حديث سی و يكم:]

ابوعلی خيزرانی كنيزی هديه[1] به حضرت امام حسن عسكری عليه السلام داده بود، و

---

۱. اصل: به هديه.

چون جعفر كذّاب بعد از وفات امام علیه السلام خانهٔ آن‌حضرت را غارت كرد، آن كنیزک از جعفر گریخته، به نزد ابوعلی آمد و ابوعلی او را تزویج نمود و آن كنیزک در وقت ولادت حضرت صاحب‌الامر علیه السلام حاضر بوده، خبر داده كه نام مادر سیّد علیه السلام «صیقل» بود، و حضرت امام حسن علیه السلام خبر داده بود او را كه چه واقع خواهد شد بعد از او، پس درخواست صیقل بانو از آن‌حضرت كه آن‌جناب از حضرت اللّه تعالی درخواهد كه وفات او پیش از رحلت امام علیه السلام باشد، پس در زمان حیات امام علیه السلام وفات یافت، و بر قبرش لوحی است و بر آن لوح نقش است كه: «**هٰذا قَبْرُ اُمِّ مُحَمَّدٍ**» یعنی: این قبر مادر محمّد است.

ابوعلی گفت: شنیدم از این كنیزک كه می‌گفت: چون سیّد علیه السلام متولّد شد نوری ساطع از او ظاهر شد كه به افق آسمان رسید، و مرغان سفید دیدم كه فرود می‌آمدند از آسمان، و بالهای خود را بر سر و رو و سایر جسد آن‌حضرت می‌مالیدند و پرواز می‌كردند، پس خبر دادیم حضرت امام علیه السلام را، خندان شد آن‌حضرت و فرمود كه: آن مرغان ملائكه‌اند كه فرود آمدند از آسمان به جهت تبرّک نمودن به این مولود، و ایشان انصار او خواهند بود چون خروج كند، **عَلَيْهِ وَ عَلىٰ آبائِهِ الْمَعْصُومينَ صَلَواتُ اللّٰهِ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ. و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

الحديث الثانی و الثلثون

قال الشیخ الصدوق أبوجعفر بن‌علی بن‌الحسین ـ قدّس الله سرّهما: حدّثنا محمّد بن‌علی ماجیلویه و أحمد بن‌محمّد بن‌یحیی العطار، قالا: حدّثنا محمّد بن‌یحیی، قال: حدّثنا الحسن بن‌علی النیشابوری، عن إبراهیم بن‌محمّد بن‌عبدالله بن‌موسی بن‌جعفر بن‌محمّد علیهم‌السلام، عن السیّاری، قال: حدّثتنی نسیم و ماریة، قالتا: لما سقط صاحب‌الزمان علیه‌السلام من بطن اُمّه، سقط جاثیاً علی رکبتیه، رافعاً سبّابته إلی السماء، ثمّ عطس، فقال: الحمد لله ربّ‌العالمین، و صلّی الله علی محمّد و آله، زعمت الظلمة أنّ حجّة‌الله داحضة، لو اُذن لی فی الکلام لزال الشکّ.

قال إبراهیم بن‌محمّد بن‌عبدالله: و حدّثتنی نسیم خادمة أبی‌محمّد علیه‌السلام، قالت: قال لی صاحب‌الزّمان علیه‌السلام: و قد دخلت بعد مولده بلیلة، فعطست عنده، فقال لی: یرحمك الله، قالت نسیم: ففرحت بذلك، فقال علیه‌السلام: ألا اُبشّرك فی العطاس؟ فقلت: بلی، فقال: هو أمان من الموت ثلثة أیّام.

[ترجمهٔ حدیث سی و دوّم:]

ابراهیم بن‌محمّد روایت کرد از سیّاری که او گفت: خبر دادند مرا نسیم و ماریه، و گفتند: در آن وقت که صاحب‌الزمان علیه‌السلام از مادر به وجود آمد، به دو زانو در آمده، انگشت سبابه به جانب آسمان برآورد، وبعد از آن عطسه‌ای زد، آنگاه گفت: «اَلْحَمْدُ

لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ»، گمان کردند ظالمان که حجّت خدا باطل است، اگر رخصت می‌دادند مرا به سخن گفتن هر آینه شکّ زایل می‌شد.

ابراهیم بن‌محمّد بن‌عبدالله گفت: نسیم خادمهٔ حضرت ابی‌محمّد عليه السلام گفت که: بعد از متولّد شدن حضرت صاحب‌الزمان عليه السلام به یک شب، در آمدم به حجره‌ای که آن‌حضرت در آن حجره بود، پس عطسه‌ای زدم، آن‌حضرت گفت: «يَرْحَمُكِ اللّٰهُ»، نسیم گفت: فرحناک شدم، آن‌حضرت فرمود که: آیا بشارت بدهم تو را در باب عطسه؟ گفتم: بشارت بده، فرمود که: آن امان است از مرگ سه روز.

و به سند دیگر ابن‌بابویه رحمه الله این حدیث را در محلّ دیگر در آن‌کتاب روایت می‌کند از ابراهیم بن‌محمّد علوی، و بعد از آن می‌فرماید:

و بهذا الأسناد، عن إبراهيم بن‌محمّد العلوی، قال: حدّثنی طريف أبونصر، قال: دخلت على صاحب‌الزّمان عليه السلام و هو فی المهد، فقال: علىّ بالصندل الأحمر، فأتيته به، فقال: من أنا؟ فقلت: أنت سيّدی و ابن سيّدی، فقال: ليس عن هذا سألتك، فقلت: جعلنى الله فداك! فبيّن لی! قال: أنا خاتم‌الأوصياء، بی يدفع الله البلاء عن أهلى و شيعتی.

یعنی: طریف خادم که ابونصر کنیت اوست، گفت: در آمدم به حجره‌ای که حضرت صاحب‌الزّمان عليه السلام در آن‌حجره در گهواره بود، آن‌حضرت فرمود که: صندل سرخ از برای من بیاور، بعد از آن‌که صندل بردم، فرمود که: مرا می‌شناسی؟ گفتم: بلی چون نشناسم؟ تو خواجه و مولای من و فرزند خواجه و مولای منی، فرمود که: از این از تو نپرسیدم، گفتم: پس بیان فرمای که از چه چیز پرسیدی؟ فرمود که: من خاتم‌اوصیایم، به برکت وجود من خدای تعالی دفع می‌کند بلا را از اهل من و شیعهٔ من.

قال الشيخ الجليل محمّد بن‌الحسن الطوسی ـ نوّر الله مرقده ـ: (و فی رواية

أُخرى: عن جماعة من الشيوخ): أن حكيمة حدثت بهذا الحديث (أى حديث ولادة الصاحب علیه‌السلام) و ذكرت أنه كان ليلةالنصف من شعبان، و أن أُمّه نرجس، و ساقت الحديث إلى قولها: ... فإذا أنا بِحِسّ سيّدى، و بصوت أبى‌محمّد علیه‌السلام، و هو يقول: يا عمّتى! هاتى ابنى إلىّ، فكشفت عن سيّدى، فإذا هو ساجد، متلقّياً الأرض بمساجده، و على ذراعه الأيمن مكتوب: ﴿جَاءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ إِنَّ ٱلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾[1] فضمّمته إلىّ فوجدته مفروغاً منه، فلففته فى ثوب، و حملته إلى أبى‌محمّد علیه‌السلام.

و ذكروا الحديث إلى قوله: أشهد أنْ لا إله إلاّ اللّه و أشهد أنّ محمّداً رسول‌اللّه و أنّ علياً أميرالمؤمنين حقّاً، ثمّ لم يزل يَعُدُّ السّادة و الأوصياء إلى أن بلغ إلى نفسه، و دعا لأوليائه بالفرج على يديه، ثم أحجم، و قالت: ثمّ رفع بينى و بين أبى‌محمّد علیه‌السلام كالحجاب، فلم أر سيّدى، فقلت لأبى‌محمّد علیه‌السلام: يا سيّدى!، أين مولاى؟! فقال: أخذه من هو أحقّ منك و منّا.

و ذكروا الحديث بتمامه و زادوا فيه: ...فلمّا كان بعد أربعين يوماً، دخلت على أبى‌محمّد علیه‌السلام فإذا مولانا الصاحب علیه‌السلام يمشى فى الدّار فلم أر وجهاً أحسن من وجهه، و لا لغة أفصح من لغته، فقال أبومحمّد علیه‌السلام: هذا المولود الكريم على اللّه ـ عزّوجلّ، فقلت: سيّدى! أرىٰ مِن أمره ما أرىٰ، و له أربعون يوماً؟ فتبسّم، و قال: ياعمّتى! أما علمت أنّا معاشرالائمّة ننشؤ في اليوم ما ينشؤ غيرنا فى السنة، فقمت و قبلت رأسه و انصرفت، ثمّ عدت و تفقّدته، فلم أره فقلت لأبى محمّد علیه‌السلام: ما فعل مولانا؟ فقال: يا عمة: استودعناه للّذى استودعت أمّ‌موسىٰ علیه‌السلام.

غرض از نوشتن این حدیث، ترجمهٔ دو چیز است:

یکی آنکه: وقتی که آن‌حضرت به وجود آمد، بر بازوی مبارکش به قلم قدرت

---

۱. سورهٔ اسراء آیهٔ ۸۱

مکتوب بود که: ﴿جَاءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ إِنَّ ٱلْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾[1]

دوّم: آنکه حکیمه خاتون گفت که: بعد از چهل روز از ولادت آن‌حضرت به نزد حضرت ابی‌محمّد علیه السلام رفتم، مولای خود حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در آن خانه سیر می‌فرمود، و ندیده بودم رویی نیکوتر از روی او، و زبانی فصیح‌تر از زبان او، ابو محمّد علیه السلام فرمود که: این مولودی است گرامی نزد حق‌تعالیٰ، از روی تعجّب گفتم: ای خواجه و مولای من! می‌بینم از امر او آنچه می‌بینم (یعنی: عجب حالتی مشاهده می‌کنم) در چهل روزگی مشی می‌نماید و به زبان فصیح تکلّم می‌کند؟ آن‌حضرت تبسم نمود و فرمود: ای عمّه! آیا ندانسته‌ای که ما معاشر امامان نموّ می‌کنیم و می‌بالیم در یک روز آن مقدار که غیر ما در سالی می‌بالند؟ پس برخاستم و سر مبارک او را بوسه داده و برگشتم، بعد از آن معاودت به آن منزل نمودم و تفحّص حضرت صاحب علیه السلام کردم، او را ندیدم از امام علیه السلام پرسیدم که: مولای ما کجاست که او را نمی‌بینم؟ فرمود که: ای عمّه! به ودیعت دادیم او را به آن کسی که مادر موسیٰ به ودیعت داد موسیٰ را به او.

و در روایت دیگر واقع است آنچه خلاصهٔ مضمونش این است که: حضرت امام حادی عشر به روح القدس که به صورت مرغی مرئی شده بود، امر کرد تا آن‌حضرت را برداشته، بَرَد و باقی ملائک که به صورت مرغان نزول کرده بودند از پی رفتند، و نرجس خاتون گریست، و امام علیه السلام او را تسلّی داده فرمود: **اُسْكُتي فَإِنَّ الرَّضَاعَ يَحْرُمُ عَلَيْهِ إِلاَّ مِنْ ثَدْيَيْكِ وَ سَيُعَادُ إِلَيْكِ كَمَا رُدَّ مُوسىٰ علیه السلام إِلىٰ أُمِّهِ وَ ذٰلِكَ قَوْلُ اللّٰهِ ـ عَزَّوَجَلَّ: ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لاَ تَحْزَنَ﴾**[2]

هر که جویای تفصیل این حدیث باشد، باید که به کتاب «**کمال‌الدّین و تمام**

---

۱. سورهٔ اسراء آیهٔ ۸۱.	۲. سورهٔ قصص آیهٔ ۱۳.

النعمة» و کتاب «فرج کبیر» رجوع نماید.

قال الشیخ الصدوق أبوجعفر بن‌بابویه رحمه الله: حدّثنا محمّد بن‌علی ماجیلویه رضی الله عنه، قال: حدّثنا محمّد بن‌یحیی العطار، قال: حدّثنی إسحق بن‌روح البصری، عن أبی‌جعفر العمری، قال: لمّا ولد السیّد علیه السلام، قال أبومحمّد ـ صلوات اللّٰه علیه: إبعثوا إلیّ بأبی عمرو، فبعث إلیه، فقال له: إشتر عشرة آلاف رطل خبزاً، و عشرة آلاف رطل لحماً، و فرّقه، قال: أحسبه، قال: علیٰ بنی‌هاشم، و عقّ عنه بکذا و کذا شاة.

یعنی: ابوجعفر گفت که: چون متولّد شد حضرت سیّد (یعنی: صاحب‌الزمان علیه السلام)، امام علیه السلام فرمود که: ابوعمرو را به نزد من بفرستید، چون ابوعمرو حاضر شد، آن‌حضرت فرمود که: ده‌هزار رطل نان، و ده‌هزار رطل گوشت خریداری نمای، و پراکنده کن آن‌را (یعنی: به مردمان بده).

راوی می‌گوید: گمان دارم که گفت: به‌بنی هاشم پراکنده کن آن‌را، و دیگر عقیقه کن از برای او به چنین و چنین گوسفند (یعنی: به چند گوسفند).

دو جا در این حدیث بر راوی کلام آن‌حضرت پوشیده و مشتبه گشته (یعنی: نیک به خاطرش نبوده و شکّ داشته) که آیا امام فرمود که: آن نان و گوشت را به بنی‌هاشم رسانَد، و به ایشان متفرّق سازد یا غیر ایشان، دیگر در عدد گوسفندان که عقیقه باید کرد.

قال الفضل بن‌شاذان: حدّثنا إبراهیم بن‌محمّد بن‌فارس النیشابوری، قال: لمّا همّ الوالی عمرو بن‌عوف بقتلی، و هو رجل شدید النُّصب، و کان مولعاً بقتل الشیعة، فأخبرت بذلک، و غلب علیّ خوف عظیم، فودعت أهلی و أحبّایی و توجّهت إلی دار أبی‌محمّد علیه السلام لأودّعه، و کنت أردت الهرب، فلمّا دخلت علیه، رأیت غلاماً جالساً فی جنبه، و کان وجهه مضیئاً کالقمر لیلةالبدر، فتحیّرت من نوره و ضیائه، و کاد أن ینسانی ما کنت فیه من الخوف و الهرب، فقال: یا إبراهیم! لاتهرب فإنّ اللّٰه ـ تبارک و

تعالیٰ- سيكفيك شرّه، فازداد تحيّري، فقلت لأبی‌محمّد عليه السلام: يا سيّدی! جعلنی اللّه فداك! من هو؟ قد أخبرنی عمّا كان فی ضميری! فقال: هو ابنی و خليفتی من بعدی، و هو الّذی يغيب غيبة طويلة، و يظهر بعد امتلاء الأرض جوراً و ظلماً، فيملاؤها عدلاً و قسطاً، فسألته عن اسمه، قال: هو سمیّ رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله و كنيّه، و لايحلّ لأحد أن يسمّيه باسمه، أو يكنّيه بكنيته، إلی أن يظهر اللّه دولته و سلطنته، فاكتم يا إبراهيم! ما رأيت و سمعت منّا اليوم، إلاّ عن أهله، فصلّيت عليهما و آبائهما، و خرجت مستظهراً بفضل‌اللّه تعالی، واثقاً بما سمعته من الصاحب عليه السلام، فبشّرنی عمّی علیّ بن‌فارس، بأنّ المعتمد قد أرسل أباأحمد أخاه، و أمره بقتل عمرو بن‌عوف، فأخذه أبوأحمد فی ذلك اليوم، و قطّعه عضواً عضواً، و الحمد للّه ربّ‌العالمين.[1]

يعنی: ابراهيم بن‌محمّد نيشابوری گفت كه: چون عمرو بن‌عوف والی، همّت بست به كشتن من، و او مردی بود كه ميل تمام داشت به قتل شيعيان، پس من خبر يافتم و خوفی عظيم بر من غالب شد، و اهل و عيال و دوستان خود را وداع كردم، و روی به خانهٔ حضرت امام حسن عسكری عليه السلام آوردم، كه آن‌حضرت را نيز وداع كنم، و ارادهٔ گريختن داشتم، چون به آن خانه درآمدم، پسری ديدم در پهلوی آن‌حضرت نشسته بود، كه رويش چون ماه شب چهارده بود، از نور و ضيای او حيران شدم، به مرتبه‌ای كهٔ نزديک بود كه آنچه در خاطر داشتم فراموش كنم، با من گفت كه: ای ابراهيم! حاجت به گريختن نيست، زود باشد كه خدای تعالیٰ شرّ او را از تو كفايت كند، حيرتم زياده شد، با امام حسن عليه السلام گفتم كه: فدای تو گرداند خدای تعالی مرا! كيست اين پسر كه از ما فی الضمير من خبر داد؟ آن‌حضرت فرمود كه: او فرزند من و خليفهٔ من است بعد از من، و اوست آن كس كه غايب شود غايب شدنی دراز و بعد از پر شدن زمين از جور و ظلم ظاهر شود، و پر كند زمين را از عدل و داد، پس از آن‌حضرت از نام آن سرور پرسيدم، فرمود كه: هم نام و هم‌كنيت پيغمبر است، و حلال

نیست کسی را که او را به نام و به کنیت ذکر کند، تا زمانی که ظاهر سازد خدای تعالی دولت و سلطنت او را، پس پنهان دار، ای ابراهیم! آنچه دیدی و آنچه شنیدی از ما امروز، الاّ از اهلش، پس بر ایشان و آبای کرام ایشان صلوات فرستادم و بیرون آمدم در حالتی که مستظهر به فضل خدای تعالی بودم، و وثوق و اعتماد بود مرا بر آنچه شنیدم از حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام، پس بشارت داد مرا عمّ من، علی بن‌فارس که معتمد خلیفهٔ عباسی برادر خود ابواحمد را فرستاد به قتل عمرو بن‌عوف، تا او را گرفته بند از بند جدا کرد، **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ**.

چون در حدیث بیستم و حدیث سی و یکم اشاره‌ای به زشتی کردار جعفر کذّاب شده، در این مقام به ذکر ترجمهٔ حدیث وفات حضرت امام حسن بن‌علی عسکری علیهماالسلام که در آن شمّه‌ای از شیمهٔ ذمیمهٔ جعفر مذکور است، اقدام می‌نماید.

حدیث وفات حضرت امام حسن بن‌علی عسکری علیهماالسلام

شیخ ابوعبدالله محمّد بن‌هبة الله طرابلسی، در کتاب **«فرج کبیرش»** نقل نموده، و به سند خود از ابی‌الادیان که یکی از چاکران حضرت امام علیه‌السلام بود، روایت کرده که او گفت: به خدمت حضرت ابی‌محمّد علیه‌السلام شتافتم، آن‌حضرت را ناتوان و بیمار یافتم، آن‌جناب نامه‌ای چند نوشته به من داد و فرمود که: این نامه‌ها را به مداین رسان، و به فلان و فلان از دوستان ما بسپار، و بدانکه بعد از پانزده روز دیگر به این بلده خواهی رسید، و آواز نوحه از خانهٔ من خواهی شنید، و مرا در غسل‌گاه خواهی دید، ابوالادیان می‌گوید که گفتم: ای خواجه و مولای من! چون این واقعهٔ عظمیٰ روی دهد، حجّت خدا و راهنمای ما که خواهد بود؟ فرمود: آن کسی که جوابهای نامه‌های مرا از تو طلب نماید، گفتم: زیاده از این هم اگر نشانی مقرّر فرمایید چه شود؟

فرمود که: آن‌کسی که بر من نماز گذارد، او حجّت‌خدا و امام و راهنما و قائم به امر است بعد از من، پس نشانی زیاده بر آن از آن‌سرور عالمیان طلب نمودم، فرمود:

آن کسی که خبر دهد به آنچه در هَمیان است، پس هیبت آن‌حضرت مرا مانع آمد که بپرسم که چه همیان و کدام همیان، و چه چیز است در همیان؟

پس از سامره بیرون آمده نامه‌ها را به مداین رسانیدم، و جواب آن مکاتیب را گرفته؛ بازگشتم، و روز پانزدهم بود که داخل سرّ من رأیٰ شدم، بر وجهی که آن‌حضرت به معجزه از آن خبر داده بود، و آواز نوحه از خانهٔ آن سرور شنیدم، و نعش آن حجّة اللّٰه را در غسل‌گاه دیدم، و برادرش جعفر را بر در خانهٔ آن‌حضرت، به نظر در آوردم که مردمان بر دورش در آمده بودند، و او را تعزیت می‌نمودند، با خود گفتم که اگر امام بعد از امام حسن علیه السلام او باشد، پس امر امامت باطل خواهد بود، زیرا که می‌دانستم که نبیذ می‌آشامد، و طنبور می‌زند، و قمار می‌بازد، پس او را تعزیت نمودم، هیچ چیزی از من نپرسید، و جواب نامه‌ها نطلبید، بعد از آن عقید خادم بیرون آمد، وگفت: ای خواجهٔ من! برادرت را کفن کردند، برخیز برو نماز بگذار، برخاست و به آن خانه در آمد، و شیعیان گریان به آن منزل در آمدند، و در آن حال امام علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته بودند.

جعفر پیش رفت که نماز بگذارد، چون قصد آن کرد که تکبیر گوید، دیدم که کودکی ـ صلوات اللّٰه علیه ـ پیدا شد، گندم‌گون، مجعّد موی، و ردای او راگرفته کشید و فرمود که: ای عمّ! دور شو، که من به نماز کردن بر پدر خود از تو سزاوارترم.

جعفر متغیّر اللون به کنار رفت و آن برگزیدهٔ مَلِک غفّار بر پدر عالی‌مقدار نماز گذارد، و امام علیه السلام را در پهلوی مرقد پدر بزرگوارش امام علیّ نقی علیهما السلام دفن کردند، بعد از آن، آن کودک خردسال و آن ولی ایزد متعال با من خطاب کرد که: ای بصری! جوابهای نامه‌ها را بیار، جوابهای مکاتیب را دادم، و با خود گفتم: این دو نشان! همیان و نشان همیان ماند، بعد از آن به نزد جعفر رفتم او می‌نالید و زاری می‌کرد، در آن وقت یکی از حضّار که او را حاجز وشّاء می‌گفتند، با او گفت: که ای سیّد من! این کودک که

بود؟ این سؤال از برای آن بود که اقامت نماید بر جعفر، جعفر در جواب گفت: واللّٰه که او را هرگز ندیده بودم، و او را نمی‌شناسم، و نشسته بودیم که چند تن از جانب قم رسیدند، و از حال امام علیه السلام پرسیدند، و دانستند که آن‌حضرت رحلت نموده، گفتند: جانشین او کیست؟

جعفر را نشان دادند، پس بر او سلام کردند و او را تعزیت نمودند و گفتند: نامه‌ها را داریم و مالی است با ما که گفته‌اند به آن‌حضرت برسانیم، ما را چه باید کرد؟ جعفر گفت: به خادمان من بسپارید، گفتند: به ما بگوی که نامه را که نوشته؟ و مال، چند است؟ جعفر خشمناک برخاست و جامه‌های خود را تکانید و گفت: می‌خواهند که از غیب خبر دهم، آن جماعت حیران شده بودند، که خادمی بیرون آمده گفت که: ای اهل قم! و یک‌یک را نام برد که با شما نامهٔ فلان و فلان است، و همیانی است که در آن هزار دینار است، و از آن جمله ده دینار مطلاّست، پس نامه‌ها را با آن همیان به آن خادم دادند، و گفتند: بی‌شبهه آن کسی که او را فرستاده او امام است، امّا جعفر به نزد معتمد باللّٰه عباسی، که یکی از خلفای بنی عبّاس است رفت، سعایت آغاز کرد، معتمد جمعی را فرستاد که در آن خانه در آمدند، هیچ کودکی نیافتند! و نرجس بانو در آن وقت در حیات نبود، ماریه‌نام کنیزکی را بردند که کودک را نشان دهد، ماریه انکار نمود که هیچ کودکی در این خانه نیست، و در آن وقت خبر مرگ عبیداللّٰه بن یحییٰ بن خاقان رسید، و دیگر خبر آمد که صاحب الزنج در بصره خروج کرده، مشغول به آن اخبار شده از فکر ماریه افتادند و آن مستوره خلاصی یافت، و دیگر کسی به فکر او نیفتاد، الحمدللّٰه تبارک و تعالی. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

این حدیث که ترجمه‌اش گذشت را ابن‌بابویه رحمه الله نیز به اندک اختلافی در کتاب «**کمال‌الدّین و تمام النعمة**» ذکر فرموده، و بعد از آن حدیثی روایت می‌کند که خلاصهٔ ترجمهٔ آن این است که: چون حضرت امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام رحلت نمود،

در همان ایّام جمعی از اهل قم و جبال با بسیاری از اموال به سرّ من رأی رسیدند که ایشان را به رسم عادت، شیعیان به خدمت آن پیشوای ارباب سعادت فرستاده بودند، و ایشان خبر از وفات آن‌حضرت نداشتند، و چون بر رحلت آن‌حضرت مطلع شدند، پرسیدند که: وارث آن‌حضرت کیست؟ جعفر را نشان دادند، پرسیدند که: او در کجاست؟ گفتند که: به گشت کردن در زورق نشسته با مغنّیان و به شرب مشغول است.

آن‌جماعت با هم گفتند: این امور از صفات امام نیست، بیایید برگردیم، و این اموال را به صاحبان ردّ کنیم، محمّد بن جعفر حمیری که یکی از آن جماعت بود گفت: صبر کنید تا این مرد برگردد، و حقیقت حال او را نیک معلوم کنیم.

چون جعفر برگشت به مجلس او در آمدند، و سلام کردند و گفتند: ای سیّد ما! ما از اهل قمیم، و در میان ما جماعتی از شیعه و غیر شیعه هستند، و ما به نزد سرور خود حسن بن علی علیهما السلام اموال می‌آوردیم، جعفر گفت: کجاست آن اموال، گفتند: نزد ماست، گفت: بیارید از برای من، گفتند: در باب این اموال خبر طرفه‌ای است، گفت: آن خبر چیست؟ گفتند: این اموال از یک کس نیست بلکه از جمعی است، هر یک دینار و دو دینار و سه دینار از یک کسی است، همه را در کیسه‌ای کرده‌اند، و مهر بر آن زده‌اند و ما چون مالی را به نزد سرور خود ابی‌محمّد می‌آوردیم، آن‌حضرت می‌گفت که: کلّ مال چند است، و از هر کسی چند است، و نامهای صاحبان دنانیر را می‌گفت، و می‌فرمود که: نقش خاتم هر یک از ایشان چیست، شما نیز به قاعدهٔ او عمل نمایید، مال حاضر است، جعفر گفت: دروغ می‌گویید، و افترا بر برادر من می‌نمایید، این علم غیب است و نمی‌داند آن را کسی مگر خدای تعالی.

آن جماعت چون این سخن را از او شنیدند، به یکدیگر نگاهی کردند، جعفر گفت: بیارید مال را از برای من.

گفتند: ما وکیلانیم، رخصت نداریم که این مال را به کسی دهیم الاّ به شرطها، و

نشانه‌ها که گفتیم، اگر تو امامی از برای ما مبیّن و مبرهن ساز، و ما را به نمودن این معجز بنواز، و الاّ این اموال را از برای صاحبان باز پس می‌بریم، و به ایشان ردّ می‌کنیم.

جعفر رفت به مجلس خلیفه، و از آن سوداگران شکوه کرد، و از خلیفه درخواست که او را یاری نماید، خلیفه فرمود که: تجّار را حاضر ساختند، و گفت: مال را به جعفر بدهید، خلیفه را دعا کردند، و گفتند: ما وکیلانیم و این اموال ودایع است و مأموریم که بعد از ظهور علامات و دلالات بدهیم، و عادت این و قاعده چنین بوده، که ابومحمّد حسن بن‌علی نشانه‌ها می‌داده و مال را می‌گرفته، خلیفه گفت که: آن علامات چه بوده، گفتند: صفت می‌کرد دینارها را، و صاحبان آن را، و اموال را که چند است؟ و چه چیز است؟ هرگاه جعفر بگوید و صفت کند به روش ابومحمّد، ما مال را تسلیم می‌نماییم، و الاّ بر ما لازم است که مال را از برای صاحبان ببریم، جعفر گفت: اینها دروغ می‌گویند، و بر برادر من افترا می‌کنند، خلیفه گفت: این جماعت رسولانند، **وَ مٰا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلاَّ ٱلْبَلاٰغُ**.

پس جعفر مبهوت شد، تجّار گفتند: عمر خلیفه دراز باد، التماس داریم که خلیفه شخصی را مقرّر کند که ما را یاری کند، تا ازین بلده بیرون رویم، پس معتمد نقیبی را امر کرد که ایشان را بیرون کند، و چون از آن شهر بیرون آمدند، پسری خوش روی ایشان را آواز داد که: ای فلان و ای فلان بن‌فلان (یعنی: یک‌یک را به نام خواند)، و گفت: اجابت کنید مولای خود را، گفتند: تویی مولای ما، گفت: معاذالله! من غلام مولای شمایم، بشتابید به نزد مولای خود، پس رفتند از پی او تا داخل خانهٔ حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام شدند، حضرت قائم ـ صلوات الله علیه ـ را دیدند بر سریری قرار گرفته، که گویا فلقهٔ قمر بود، جامه‌های سبز در بر، آن جماعت گفتند که: سلام کردیم بر آن‌حضرت، و آن‌حضرت ردّ کرد سلام را بر ما (یعنی: جواب سلام داد)، بعد از آن گفت که: مال مجموع چنین و چنین دینار است، (یعنی: این مبلغ و این مبلغ

است)، و فلان چند داده، و فلان چند فرستاده، و بر این قیاس وصف می‌کرد تا تمام را بیان نمود، بعد از آن جامه‌های ما و بارهای چهارپایانی که داشتیم نشان داد، همه بر زمین افتاده، سجدهٔ شکر به جای آوردیم، و هر چه می‌خواستیم، پرسیدیم و مسائل ما را جواب گفت، و اموال را به خدمتش بردیم، و حضرت قائم ما را امر کرد که بعد از آن به سرّ من رأی نبریم، و در بغداد مردی را ازبرای ما نصب فرمود که: مال را به نزد او می‌برده باشیم، و بیرون آمد بعد از آن، از نزد آن‌حضرت توقیعات، آن جماعت گفتند که: پس ما برگشتیم و آن‌حضرت کفن و حنوط به محمّد بن جعفر حمیری داد، و با او گفت: **اَعْظَمَ اَللّٰهُ اَجْرَکَ في نَفْسِکَ** و او در برگشتن هنوز به عقبهٔ همدان نرسیده بود که رحلت نمود ـ رحمة الله علیه.

بعد از آن شیعیان مال را به بغداد به خانهٔ آن کسانی که آن‌حضرت نصب فرموده بود، می‌رسانیدند و بیرون می‌آمد از نزد ایشان توقیعات.

ابن‌بابویه ـ رحمة الله علیه، بعد از نقل این حدیث می‌گوید که: این خبر دلالت می‌کند که خلیفه می‌دانسته که این امر (یعنی: امر امامت و خلافت) چگونه است، و جایش کجاست، و از این جهت بود که بازداشت از آن جماعت و از آنچه با ایشان بود از اموال، خصم را، و دفع کرد جعفر کذّاب را از مطالبهٔ ایشان، و امر نکرد که آن اموال را به او تسلیم کنند، الاّ آنکه بر او لازم بود که از برای پاس دولت خود مخفی دارد این امر را، (یعنی: ظاهر نکند که امامت و خلافت حق ائمّه معصومین علیهم‌السلام است) که مبادا شهرت کند، و مردمان ایشان را بشناسند، و میل به ایشان کنند، و حال آنکه در آن وقت که امام علیه‌السلام رحلت کرد، جعفر بیست هزار مثقال طلا از برای خلیفه برد، و گفت: ای امیرالمؤمنین! توقّع دارم که مرتبه و جای برادرم امام حسن را به من بدهی، خلیفه گفت: مرتبه و منزلت برادرت با ما و به دست ما نبود، بلکه از جانب خدا بود، و ما جهد و کوشش در انحطاط درجهٔ او می‌نمودیم، و سعی داشتیم که او را از آن مرتبه نازل

سازیم، امّا خدا از ارادهٔ ما ابا داشت، و هر روز مرتبهٔ او را زیاده می‌گردانید، به سبب آنچه در او بود از صیانت و دین‌داری و امانت و پرهیزکاری و حُسن سمت و علم و عبادت، پس اگر تو را نزد شیعهٔ برادرت مرتبه و منزلت او هست، هیچ احتیاج به ما نیست، و مفتقر به آن نیستی که ما این مرتبه را به تو بدهیم، و اگر آن حال و رتبه که او داشت تو را نیست، به دادن ما آن مرتبه تو را هرگز حاصل نمی‌گردد.

این شکستهٔ حزین (یعنی: محرّر و مترجم این اربعین) می‌گوید که: آنچنانکه از بعضی از اخبار مستفاد می‌شود، با آنکه پیش از این قضیه، جعفر این طور دست و پایی زده بود، و تیر مرادش بر سنگ آمده، اینگونه جوابی شنیده بود باز از غایت بی‌سعادتی طلب این امر می‌نمود، چون مناسبتی دارد به خاطر قاصر می‌رسد که اگر این مختصر از ترجمهٔ آن خبر نیز خالی نماند، بهتر باشد.

در کتاب «**کشف الغمّة**» و چند کتاب دیگر از کتب معتبره مذکور است آنچه خلاصهٔ مضمونش این است که: احمد بن عبیدالله بن خاقان می‌گفت: ندیدم در شهر سرّ من رأی کسی را از طبقهٔ علویهٔ و طایفهٔ عباسیّه و غیر ایشان در فضل و علم و صلاح و تقویٰ، و زهادت و عبادت، و قبول خاطر دوست و دشمن و محبّت و مودّت مرد و زن، و عزّت و احترام نزد خاص و عام، چون حسن بن علی بن محمّد بن الرّضا علیهم السلام.

روزی نزد پدرم ایستاده بودم که دربانان خبر آوردند که اینک ابو محمّد بن الرّضا می‌آید، و پدرم به آواز بلند گفت که: راه دهید آن‌حضرت را، پس تعجب آمد مرا زیرا که در خدمت او به کنیت ذکر نمی‌کردند هیچ کس را مگر خلیفه، یا ولیّ‌عهد خلیفه، یا کسی را که از جانب خلیفه امر شده باشد، و چون آن‌حضرت در آمد، مردی دیدم خوب روی و خوش موی و خوش گفتگوی و خوش اندام، با جلالت و هیبت تمام، چون پدرم او را دید، به استقبالش دوید، و با او معانقه نموده، پشانیش را بوسید، و

دستش را گرفته او را بر جای خود نشانید و خود در یک طرف از روی ادب نشست، و در اثنای مخاطبه با او «**جَعَلَنِيَ اللّٰهُ فِداكَ**» می‌گفت، و من دم به دم بر تعجّب می‌افزودم، زیرا که پدرم با هیچ کس به این طریقه و روش سلوك ننموده بود مجملاً احمد بن‌عبیدالله گفت که: چون آن‌حضرت عزم رفتن فرمود، پدرم مشایعتش نمود، و انیسان و مصاحبان و غلامان خاصّ را همراه کرد، پس از یکی پرسیدم که: این که بود؟

گفت: این حسن بن‌علی است، که معروف است به ابن‌الرِّضا، تعجب زیاده شد مرا و متفکر بودم و از این فکر به در نمی‌رفتم، تا پدرم به رسم عادت چون از نماز خفتن فارغ گردید، به نوشتجاتی که از خلیفه به او رسیده بود، یا به خلیفه می‌نوشت مشغول گردید، نزدش نشستم، گفت: ای احمد! حاجتی داری؟ گفتم: بلی! اگر اجازت دهی سؤال نمایم، گفت: بگوی.

گفتم: این مردی که امروز به نظر در آوردم، که این همه با او به اجلال و اکرام عمل نمودی و در زمان مکالمه «**فِداكَ اَبي وَ اُمّي**» می‌گفتی که بود؟ گفت: ای پسر! این سرور و امام رافضیان، حسن بن‌علی علیه السلام است که در میان مردمان به ابن الرِّضا مشهور است، و بعد از این سخن، پدرم ساعتی سکوت اختیار نمود، و زمانی خاموش بود، و بعد از آن سر برآورده؛ گفت: اگر از خلفای بنی‌عبّاس امامت و خلافت زایل شود، و این منصب عالی از دست ایشان به در رود، کسی از بنی‌هاشم که مستحقّ این مرتبهٔ عالیه باشد به غیر از او نیست، به سبب علم و فضل و زهد و صلاح و عبادت و عفاف و اخلاق حمیده و صفات پسندیده‌ای که در او جمع است، اگر به خدمتش مشرف شوی، تو را یقین حاصل شود که امروز بهتر از او کسی در عالم به هم نمی‌رسد، من به سبب آنچه از پدرم شنیده بودم، همیشه متفحّص احوال او بودم، هیچکس را از دوست و دشمن و علماء و فقهاء و اکابر و اعیان ندیدم که نام او را به تعظیم نبرد، و او را افضل و اعلم و ازهد نداند، چون سخن احمد بن‌خاقان به این

مکان رسید، یکی از حضّار از او پرسید که: برادرش جعفر چگونه کسی است؟ احمد را حال متغیّر گردید، و گفت: جعفر کیست که کسی نام او را با نام ابو محمّد علیه السلام مقرون سازد؟ او فاسق و شارب الخمر بود، و در نظر مردم در نهایت بی‌قدری و بی‌اعتباری! من در سامرّه بودم که آن‌حضرت (یعنی: امام حسن علیه السلام) بیمار شد، و خلیفه را خبر کردند، پدرم را مأمور ساخت که به دیدنش رود، و پنج کس را از خدمهٔ خاصّ خلیفه به امر خلیفه بر در خانهٔ آن‌حضرت موکّل ساخته بودند، که از حال طبیبان و معالجان و از حال آن‌حضرت با خبر باشند، و صبح و شام خبر او را به خلیفه رسانند، و در روز آخر قاضی القضات را با جمعی کثیر از علماء و فضلاء به خانهٔ آن‌حضرت فرستاد، که در وقت وفاتش حاضر باشند، و چون خبر فوتش بیرون آمد، بازارها و دکّانها بسته شد، و خلق بی‌اندازه از سوار و پیاده بر در خانهٔ آن‌حضرت حاضر شدند، و آن روز سرّ من رأی از شورش و غوغا و آه و واحسرتا، و فریاد و فغان، و نالهٔ زنان و مردان از روز قیامت نشان می‌داد، و چون نعش آن‌حضرت را گذاشتند، که بر او نماز گذارند، عیسیٰ بن‌متوکّل پیش آمده روی آن‌حضرت را گشود، تا علویان و عباسیان و سایر بنی‌هاشم بدانند که آن‌حضرت به اجل طبیعی، رحلت کرده، و محضری در آن باب نوشتند و چون از دفنش فارغ گشتند برادرش جعفر به نزد پدرم آمده، گفت: توقّع دارم که مرتبهٔ برادرم را به من عطا کنی، و من سندی می‌دهم که هر سال بیست هزار دینار به شما برسانم، و پدرم چون این سخن از او شنید، با او به عنف سخن گفت، و او را از نزد خود راند، و در آن حال می‌گفت: ای احمق! تو را مگر خبر نیست که با آنکه خلیفه تیغ قهر و غضب برهنه ساخته بود، که هر کس پدر و برادر تو را امام و جانشین رسول‌خدا داند، به شمشیر خشم و کین او را به قتل رساند، نتوانست که این امر را از او بگرداند، و قدرت نیافت بر آنکه مردمان را از تردّد به نزد او باز دارد، اگر تو را نزد شیعیان پدر تو آن قدر و اعتبار هست که او را بود چه حاجت است، که زر بدهی و مرتبه او را به زر

بخری؟ شیعیان او تو را پیدا می‌کنند، و سر در قدمت می‌نهند، و اگر نزد ایشان آن قدر نداری زر دادن چه فایده می‌کند؟ و سند نوشتن به تو چه سود می‌رساند؟ و بعد از آن دیگر او را نزد خود راه نداد.

از مضمون این خبر معتبر معلوم می‌شود که جعفر با غایت جلالت نسب از شرف ادب و حسب خالی بوده و از حدیث بیستم نیز مستفاد گردید که حضرت سیدالسّاجدین علی بن‌الحسین بن‌ابی‌طالب از قول پیغمبر - صلوات اللّه علیهم اجمعین - از بدی و بدکرداری جعفر خبر داد ابوخالد کابلی را. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**



الحديث الثالث و الثلثون

قال الصدوق - عليه رحمة اللّه الملك الغفور - فى كتابه المزبور: حدّثنا علىّ بن‌عبداللّه الورّاق، قال: حدّثنا سعد بن‌عبداللّه، عن أحمد بن‌إسحق بن‌سعد الأشعرىّ، قال: دخلت على أبى‌محمّد الحسن بن‌على عليهما السلام، و أنا اُريد أن أسأله عن الخلف من بعده، فقال لى مبتدياً: يا أحمد بن‌إسحق! إنّ اللّه - تبارك و تعالىٰ - لم يخل الأرض منذ خلق آدم عليه السلام و لا يخليها إلى أن تقوم الساعة من حجّة‌اللّه على خلقه، به يدفع البلاء عن أهل‌الأرض، و به ينزّل الغيث، و به يخرج بركات الأرض، قال: فقلت له: يا بن‌رسول‌اللّه! فمن الخليفه و الإمام بعدك؟ فنهض عليه السلام مسرعاً فدخل البيت، ثمّ خرج و على عاتقه غلام، كأنّ وجهه القمر ليلة البدر، من أبناء ثلث سنين، فقال: يا أحمد بن‌إسحق! لولا كرامتك على اللّه - عزّوجلّ، و على حججه، ما عرضت عليك ابنى هذا، إنّه سمىّ رسول‌اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و كنيّه، الّذى يملاء الأرض قسطاً و عدلاً، كما ملئت جوراً و ظلماً، يا أحمد بن‌إسحق! مَثَله فى هذه الاُمّة كمَثَل الخضر عليه السلام، و مَثَله مَثَل ذى‌القرنين، و اللّه ليغيبنّ غيبة لاينجو من الهلكة فيها إلاّ من ثبّته اللّه - عزّوجلّ - على القول بإمامته، و وفّقه للدّعاء بتعجيل فرجه، قال أحمد بن‌إسحق: قلت: يا مولاى! هل من علامة تطمئنّ إليها قلبى؟ فنطق الغلام عليه السلام بلسان عربى فصيح، فقال: أنا بقيّة‌اللّه فى أرضه، و المنتقم من أعدائه، فلا تطلب أثراً بعد عين، يا أحمد بن‌إسحق! فخرجت فرحاً مسروراً، فلمّا كان من

الغد عدت إليه، فقلت: يا بن‌رسول‌اللّٰه! لقد عظم سروری بما مننت علیّ، فما السنّة الجارية فيه من الخضر و ذی‌القرنين؟ فقال: طول الغيبة يا أحمد! فقلت له: يابن رسول‌اللّٰه! و إنّ غيبته لتطول؟ قال: إی و ربّی! حتّی يرجع عن هذه الأمر أكثر القائلين به، فلايبقی إلّا من أخذ اللّٰه عهده بولايتنا، وكتب فی قلبه الايمان، و أيّده بروح منه، يا أحمد بن‌إسحق! هذا أمر من اللّٰه جلّت عظمته، و سرّ من سرّ اللّٰه، و غيب من غيب اللّٰه، فخذ ما أتيتك، و اكتمه، وكن من الشاكرين، تكن معنا فی علّيّين.

[ترجمهٔ حديث سی و سوّم:]

احمد بن‌اسحاق بن‌سعد اشعری گفت که: به مجلس حضرت امام‌حسن عسكری عليه‌السلام در آمدم، و می‌خواستم بپرسم از آن‌حضرت كه خلف بعد از او كيست؟ آن‌حضرت به معجز ابتدا نمود به جواب سؤالی كه مرا در خاطر بود، و فرمود كه: ای احمد بن‌اسحاق به درستی كه حضرت اللّٰه ـ تبارک و تعالی ـ زمين را خالی نگذاشته از حجّتی كه خدای راست بر خلق، از آن زمان كه آدم صفی عليه‌السلام را آفريده و خالی نخواهد گذاشت تا قيام قيامت، به بركت وجود او خدای تعالی دفع می‌كند بلا را از اهل زمين، و باران می‌فرستد به سبب ذات شريف او، و همچنين به ميمنت ذات مقدّس او حضرت حق‌تعالی بيرون می‌آورد بركات زمين را.

احمدبن اسحاق گفت: گفتم: ای فرزند رسول‌خدا! خليفه و امام كيست بعد از تو؟ آن‌حضرت به تعجيل در آمد به حجره، و بعد از آن بيرون آمد پسری را در آغوش گرفته كه رويش چون ماه شب چهارده بود، و از ابنای ثلث سنين می‌نمود، پس حضرت امام عليه‌السلام فرمود كه: ای احمد بن‌اسحاق! اگر باعث كرامت تو نزد حضرت اللّٰه تعالی و حجّتهای او نبود، من اين فرزند خود رانمی‌نمودم، و به درستی كه او هم نام و هم كنيت رسول‌خداست صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اوست آن كسی كه پر خواهد كرد زمين را از عدل و داد آنچنانكه پر شده باشد از جور و ظلم، ای احمد بن‌اسحاق! مَثَل او در اين

امّت مانند مَثَل خضر علیه السلام است و همچو مَثَل ذی‌القرنین است، به خدا قسم! که هر آینه البتّه البتّه غایب خواهد شد غایب شدنی که رستگاری نیابد از هالک بودن در آن غایب بودن، مگر آن کسی که خدای تعالی ثابت دارد او را به قائل بودن به امامت او و توفیق دهد خداوند عالمیان آن کس را به دعا کردن و تعجیل فرج او را از حقّ تعالیٰ در خواستن.

احمد بن اسحاق گفت: گفتم: ای مولای من! آیا علامتی و نشانی هست که به آن دلم آرام گیرد؟

در آن زمان حضرت خاتم الأوصیاء علیه السلام به سخن در آمده به زبان عربی فصیح فرمود که: منم بقیّة اللّه در زمین و انتقام کشنده از دشمنان حضرت ربّ العالمین، پس مَطْلَب اثر و نشان بعد از معاینه و روبرو دیدن.

احمد بن اسحاق گفت: بیرون آمدم شادمان و فرحناک و روز دیگر به خدمت آن‌حضرت رفتم، و گفتم: ای فرزند رسول‌خدا! عظیم شد خوشحالی و شادمانی من به سبب آنچه منّت گذاشتی بر من به آن (یعنی: نمودن حضرت صاحب الزمان)، پس بیان فرمای که سنّتی که جاری است در آن‌حضرت از خضر و ذی‌القرنین چیست؟

امام علیه السلام فرمود: که آن سنّت جاریه درازی غایب بودن است، ای احمد!.

پس گفتم که: ای فرزند رسول‌خدا! غایب بودن او به طول خواهد کشید؟

آن‌حضرت فرمود که: بلی، به خدا قسم! تا به مرتبه‌ای که بر گردند از این امر بیشتر قائلین به این امر، و باقی نماند براین امر الاّ آن کسی که فرا گرفته است خدا عهد از او به دوستی ما، و نوشته است در دل او ایمان، و تأیید نموده است او را به روحی از جانب خود، ای احمد! این امری است از جانب خدا ـ جلّت عظمته ـ و سرّی است از سرّ خدا، و غیبی است از غیب خدا، پس بگیر آن چیزی را که آوردم از برای تو، و پنهان دار آن را، و از شکرکنندگان باش، تا فردای قیامت با ما باشی در اعلیٰ مرتبه از

مراتب بهشت برين، **اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنا جِوارَ اَصْفِيائِكَ الطّاهِرينَ، بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ. و السّلام على من اتّبع الهدىٰ.**



الحديث الرابع و الثلثون

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ عليه رحمة اللّٰه الملك المنّان: حدّثنا أبومحمّد عبداللّٰه بن‌الحسين بن‌سعد الكاتب رضي الله عنه، قال: قال أبومحمّد عليه السلام: قد وضع بنواُميّة و بنوالعبّاس سيوفهم علينا لعلّتين، إحديهما أنهم كانوا يعلمون ليس لهم في الخلافة حقّ فيخافون من إدّعائنا إيّاها، و تستقرّ في مركزها، و ثانيتهما أنّهم قد وقفوا من الأخبار المتواترة على أنّ زوال ملك الجبابرة و الظلمة، على يد القائم منّا، و كانوا لا يشكّون أنهم من الجبابرة و الظلمة، فسعوا في قتل أهل‌بيت رسول اللّٰه صلى الله عليه و آله و سلم و إبادة نسله طمعاً منهم في الوصول إلى منع تولّد القائم عليه السلام أو قتله، فأبى اللّٰه أن يكشف أمره لواحد منهم، إلاّ أن يتمّ نوره و لوكره المشركون.

[ترجمهٔ حديث سى و چهارم:]

عبدالله بن‌حسين بن‌سعد كاتب گفت كه: حضرت امام حسن بن‌على عسكرى عليه السلام فرمود كه: بنى‌اُميّه و بنى‌عبّاس شمشيرهاى خود را بر ما گذاشتند به دو سبب: يكى آنكه مى‌دانستند كه ايشان را در خلافت حقّى نيست، و مى‌ترسيدند از آنكه ما دعواى خلافت كنيم و خلافت در جاى خود قرار گيرد، دويّم آنكه از اخبار متواتره واقف شده بودند كه زوال مُلك جبّاران و ظالمان، بر دست قائم ما خواهد بود، و شكّ نداشتند در آنكه ايشان از جبّاران و ظالمانند، پس كوشش كردند در كشتن

اهل‌بیت رسول‌خدا ﷺ و نیست و نابود گردانیدن نسل آن‌حضرت، از روی طمعی که بود ایشان را به وصول به منع تولّد حضرت قائم علیه السلام یا کشتن آن‌حضرت، (یعنی: مبالغه در کشتن اهل‌بیت رسول‌خدا ﷺ می‌نمودند، به امید آنکه شاید آن‌حضرت به وجود نیاید، یا اگر به وجود آمده باشد کشته شود، تا ملک و پادشاهی از دست ایشان به در نرود)، پس ابا نمود حضرت اللّٰه تعالیٰ که کشف امر آن‌حضرت نماید از برای یکی از آن ظالمان الاّ آنکه تمام می‌گرداند حضرت اللّٰه تعالیٰ نور خود را و اگر چه خوش نمی‌دارند مشرکان.

از مؤیّدات این حدیث است آنچه شیخ طوسی و شیخ طرابلسی و شیخ راوندی و بسیار کسی غیر ایشان نقل کرده‌اند از رشیق مادرانی، که خلاصهٔ مضمونش بر وجهی که بعضی از اکابر علما در کتابهای خود نقل کرده‌اند، این است که: رشیق گفت: معتضد خلیفه مرا با دو تن دیگر امر کرد که هر یک بر اسبی سوار شویم و اسبی را به جنیبت بکشیم تا زود به سامره برسیم، و امر کرد که غافل خانه حسن بن‌علی را فرو گیرید و هر که را در آن خانه بیابید، سرش را به نزد من حاضر کنید و ما به تعجیل تمام رفتیم و در و بام را فرو گرفتیم، و در آن خانه کسی را نیافتیم، و پرده‌ای دیدیم از دری آویخته پرده را برداشته داخل آن حجره شدیم و آن حجره‌ای بود پُر عرض وطول و پر از آب چنانکه گویا دریایی است زخّار، در آن سر آن خانه حصیری بر روی آب پهن کرده بودند و شخصی در کمال جمال بر روی آن حصیر در نماز بود، و به ما مطلقاً التفات نفرمود، یکی از دو رفیق من که او را احمد بن‌عبداللّٰه می‌گفتند، پا در آب گذاشت که خود را به او برساند، در آب غرق گردید، و اضطرابِ بی‌حدّ به ظهور رسانید، پس دست او گرفته از آبش بیرون کشیدیم، ساعتی بی‌هوش بود، رفیق دیگر مغرور به آنکه شناور است، در آن آب در آمد، و او نیز به هلاک مشرف شده بود که بیرونش آوردیم، آنگاه من فریاد بر آوردم که معذرت از خدا و از شما می‌خواهم، به

خدا قسم! که من بی‌خبر بودم، و چون بر کیفیّت حال مطّلع شدم به خدا بازگشت نمودم، و از آنچه در خاطر داشتم نادم و پشیمانم، التفات به ما مطلقاً نکرد، پس به نزد معتضد بازگشته آن واقعه را بر او عرض کردیم پس سفارش نمود که این قضیه را پنهان دارید، و الّا به خدا قسم که شما را زنده نمی‌گذارم و تا او در حیات بود، ما از ترس کشته شدن این راز را می‌نهفتیم و به کسی حرفی از آن نمی‌گفتیم، و چون او در گذشت، روایت این حکایت از ما ظاهر گشت.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذي يَصُونُ حُجَّتَهُ مِنْ شَرِّ اَلأَعْدَاءِ. و السّلام على من اتّبع الهدىٰ.




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الخامس و الثلثون

قال عمادالدّين أبوجعفر بن‌بابويه رحمه‌الله في كتاب «**كمال الدّين**»: حدّثنا محمّد بن‌إبراهيم بن‌إسحق الطالقاني رضي‌الله‌عنه قال: حدّثنا أبوالقاسم علي بن‌أحمد الخديجيّ الكوفي، قال: حدّثنا الاوديّ، قال: بينا أنا في الطواف و قد طفت ستّاً، و أنا أُريد أن أطوف السابع، فإذا بحلقة عن يمين الكعبة، و شابٌّ حسن‌الوجه، طيب‌الرايحة هيوب، و هو مع هيبته متقرّب إلى الناس. يتكلّم فلم أرَ أحسن من كلامه، و لا أعذب من منطقه، و حُسن جلوسه، فذهبت اُكلّمه، فزبرني الناس، فسألت بعضهم: من هذا؟ فقالوا: هذا ابن‌رسول‌اللّٰه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يظهر الناس في كلّ سنة يوماً لخواصّه يحدّثهم، فقلت: يا سيّدي! أتيتك مسترشداً، فارشدني هداك اللّٰه ـ عزّوجلّ، فناولني حصاة فحوّلت وجهي، فقال لي بعض جلسائه: ما الّذي دفع اليك؟ فقلت: حصاة، و كشفت يدي عنها، فإذا أنا بسبيكة ذهب، فذهبت، فإذا أنا به عليه‌السلام قد لحقني، فقال لي: ثبتت عليك الحجّة، و ظهر لك الحقّ، و ذهب عنك العمىٰ، أتعرفني؟ قلت: لا! فقال عليه‌السلام: أنا المهدي، و أنا قائم الزمان، أنا الّذي أملأها عدلاً و قسطاً، كما ملئت جوراً و ظلماً، آن الأرض لا تخلوا من حجّة، و لا يبقى الناس في فترة، فهذه أمانة تحدّث بها إخوانك من أهل‌الحقّ.

[ترجمۀ حديث سى و پنجم:]

اَوَدى (كه احمد بن‌يحيى بن‌حكيم است) گفت: در طواف كعبه بودم، و شش

نوبت بر دور کعبه گشته بودم، و می‌خواستم نوبت هفتمین را به جای آرم، که جمعی را دیدم بر طرف راست کعبه حلقه زده بودند، و جوانی خوش روی، خوش بوی با هیبت که با وجود هیبت متقرب و نزدیکی جوینده بود، در آن میان در تکلّم است، که خوشتر وخوبتر از کلام و گفتار و حُسن جلوس او ندیده و نشنیده بودم، پس پیش رفتم که با او سخن گویم، مردمان مرا منع کردند، از بعضی پرسیدم که این جوان کیست؟ گفتند: این فرزند رسول‌خداست ﷺ که در هر سال یک مرتبه خود را ظاهر می‌سازد از برای خواص دوستان و محبّان خود، و ایشان را به حدیث مستفید و مستفیض می‌گرداند.

پس با او گفتم که: ای سیّد من! به نزد تو آمده‌ام به طلبِ راهنمایی، مرا راه بنما، سنگی برداشته به من داد، بعضی از هم‌نشینانش پرسیدند که: چه چیز داد به تو؟

گفتم: ریگی بود و دست گشودم، به معجزهٔ آن‌حضرت، آن‌ریگ شمش طلا شده بود، پس به راه افتادم، و در آن رفتن آن‌حضرت به من رسیده، و گفت: حجت بر تو ثابت شد و حقّ بر تو ظاهر گردید و نابینایی از تو مندفع گشت! آیا مرا می‌شناسی؟

گفتم: نمی‌شناسم!

آن‌جناب ـ علیه صلوات الله الملک الوهّاب ـ فرمود که: منم مهدی و قائم زمان، منم آن کسی که پر کند زمین را از عدل و داد، آنچنانکه پر شده باشد از ستم و بیداد، به درستی که زمین خالی نمی‌باشد از حجّتی و مردمان در فترت باقی نمی‌مانند، و این کلمه امانت است، خبر ده به این سخنان برادرانت را که از اهل‌حقّند، و اهلیّت و قابلیّت شنیدن این سخنان را دارند. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

الحديث السادس و الثلثون

قال الحسن بن‌حمزة العلوی الطبری ـ قدّس اللّٰه سرّه ـ فی کتابه الموسوم بکتاب «الغیبة»: حدّثنا رجل صالح من أصحابنا، قال: خرجت سنة من السنین حاجّاً إلی بیت‌اللّٰه الحرام، و کانت سنة شدیدة الحرّ، کثیرة السموم، فانقطعت عن القافلة، و ضللت الطریق، فغلب علیّ العطش، حتّی سقطت، و أشرفت علی الموت، فسمعت صهیلا، ففتحت عینی، فإذا بشاب حسن الوجه، حسن الرایحة، راکب علی دابّة شهباء، فسقانی ماء أبرد من الثلج، و أحلیٰ من العسل، و نجّانی من الهلاك، فقلت: یا سیّدی! مَن انت؟ قال: أنا حجّة اللّٰه علی عباده، و بقیّة اللّٰه فی أرضه، أنا الّذی أملاء الأرض قسطاً و عدلاً، کما ملئت جوراً و ظلماً، أنا ابن الحسن بن‌علیّ بن‌محمّد بن‌علی بن‌موسیٰ بن‌جعفر بن‌محمّد بن‌علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌أبی‌طالب علیهم‌السلام، ثمّ قال، أخفض عینیك، فخفضتهما، قال: إفتحهما، ففتحتهما، فرأیت نفسی فی قدّام القافلة، ثمّ غاب عن نظری ـ صلوات اللّٰه علیه.

[ترجمهٔ حدیث سی و ششم:]

حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیّه، گفت: سالی از سالها به ارادهٔ حج بیرون رفتم، و در آن سال گرما شدّت تمام داشت، و سموم بسیار بود، پس از قافله منقطع گشتم، و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای در آمده بر زمین افتادم، و مشرف به مرگ شدم، پس شیههٔ اسبی به گوشم رسید، چشم گشودم، جوانی دیدم

خوش روی، خوشبوی، بر اسبی شهباء سوار، و آن جوان آبی به من آشامانید که از برف خنک‌تر و از عسل شیرین‌تر بود، و مرا از هلاک شدن رهانید، گفتم: ای سیّد من! تو کیستی که این مرحمت دربارهٔ من فرمودی؟

گفت: منم حجّت خدا بر بندگان خدا، و بقیّة الله در زمین او، منم آن کسی که پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، آنچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم، منم فرزند حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسیٰ بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، بعد از آن فرمود که: چشمهایت را بپوش! پوشیدم، فرمود: بگشا! گشودم، خود را در پیش روی قافله دیدم و آنگاه آن حضرت از نظرم غایب شد، **صَلَوٰاتُ ٱللهِ عَلَيْهِ وَ عَلىٰ جَميعِ ٱلْأَنْبِياءِ وَ ٱلْأَوْصِياءِ. و السّلام علیٰ من اتّبع الهدیٰ.**



الحديث السابع و الثلثون

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ رفع اللّٰه درجته في الجنان: حدّثنا أحمد بن‌محمّد بن‌أبي نصر رضي‌الله‌عنه، قال: حدّثنا حمّاد بن‌عيسىٰ، قال: حدّثنا عبداللّٰه بن‌أبي‌يعفور، قال: قال أبوعبداللّٰه جعفر بن‌محمّد عليهماالسلام: ما من معجزة من معجزات الأنبياء و الأوصياء، إلاّ يظهراللّٰه ـ تبارك و تعالىٰ ـ مثلها على يد قائمنا، لإتمام الحجّة على الأعداء.

[ترجمهٔ حديث سى و هفتم:]

حضرت امام جعفر عليه‌السلام فرمود كه: هيچ معجزه‌اى از معجزات پيغمبران و اوصياى ايشان نيست، الاّ آنكه ظاهر خواهد گردانيد حضرت اللّٰه ـ تبارك و تعالىٰ ـ مانند آن را به دست قائم ما، به جهت تمام گردانيدن حجّت بر اعداء. **و السّلام على من اتّبع الهدىٰ.**

به خاطر فاتر مى‌رسد كه در ضمن اين حديث شريف، بعضى ديگر از آن سعادتمندان را كه به شرف رؤيت حضرت حجّت مشرّف شده‌اند، با قليلى از معجزات باهرات آن برگزيدهٔ حضرت خالق الأرض و السّماوات مذكور سازد.

تشرّف

شيخ عظيم الشأن محمّد بن‌محمّد بن‌النعمان، كه ملقب است به مفيد ـ عليه رحمة اللّٰه الملك المجيد ـ در كتاب «ارشاد» مى‌فرمايد: **«بَابُ مَنْ رَأَى ٱلْإِمَامَ ٱلثَّانِي**

عَشَرَ علیه السلام وَ طَرْفٌ مِنْ دَلائِلِهِ وَ بَيِّناتِه».

و بعد از آن به سند روايت مى‌كند از محمّد بن اسماعيل بن موسى ابن‌جعفر علیهما السلام، و مى‌فرمايد كه: او اسنّ[1] اولاد رسول‌اللّه بود، كه در عراق بودند، و مى‌گويد كه: او گفت: من ديدم پسر حسن بن‌على بن‌محمّد را در ميان مسجدين.

و ايضاً شيخ رحمه الله مى‌فرمايد آنچه مجمل مضمونش اين است كه: حكيمه بنت محمّد بن‌على ديده بود آن‌حضرت را در شب مولدش، و بعد از آن هم ديده بود.

و على بن‌محمّد حمدان قلانسى گفت كه: گفتم به ابى‌عمرو كه از وكلاى حضرت صاحب‌الزّمان علیه السلام بوده كه: درگذشت حضرت ابومحمّد (يعنى: امام حسن عسكرى علیه السلام)؟ پس گفت ابوعمرو كه: به تحقيق كه درگذشت، وليكن گذاشت در ميان شما كسى را كه رقبهٔ او مثل اين است، و اشاره به دست خود كرد.

و فتح مولى (غلام) زرارى گفت كه: من شنيدم از على بن‌مطهّر كه وصف مى‌كرد آن‌حضرت را كه ديده بود او را، و صفت قدّ آن‌حضرت مى‌نمود.

و محمّد بن‌شاذان بن‌نعيم نيشابورى روايت كرد از خادمهٔ ابراهيم بن‌عبيد نيشابورى، كه از صالحات بود كه او گفت: ايستاده بودم با ابراهيم بر صفا، حضرت صاحب‌الامر علیه السلام آمد و ايستاد با او، و گرفت كتاب مناسك او را، و حديث كرد او را به چيزها (يعنى: او را چيزها در باب مناسك تعليم داد).

و مروى است از ابى‌عبداللّه بن‌صالح، كه او گفت كه: من ديدم آن‌حضرت را در برابر حجرالأسود و مردم بر دور آن‌حضرت در آمده بودند، و آن‌حضرت مى‌فرمود كه: شما به اين و اين مأمور شده‌ايد.

و روايت است از احمد بن‌ابراهيم بن‌ادريس، كه او روايت كرد از پدر خود كه او

---

۱. پيرترين.

گفت: من دیدم حضرت صاحب‌الامر علیه السلام را بعد از رحلت ابی‌محمّد علیه السلام در هنگامی که نزدیک به بلوغ رسیده بود، و بوسیدم سر و دست مبارک او را.

و روایت است از قنبری که گفت که: دیده است جعفر بن‌علی (یعنی: جعفر کذّاب) دو نوبت آن‌حضرت را.

و ابوطریف خادم نیز دیده است آن‌حضرت را. و امثال این اخبار در این معنی بسیار است، و آنچه اختصار کردیم آن را از آنها کافی است در آنچه قصد کردیم آن را، چون عمدهٔ مطالب را در باب وجود آن‌حضرت و امامت او آنچه پیش از این ذکر کرده‌ایم آن را، و آنچه می‌آید بعد از این زیاده است در تأکید.

و بعد از این شیخ رحمه الله ذکر بعضی از معجزات آن‌حضرت علیه السلام فرموده.

معجزات حضرت ولیّ عصر علیه السلام

امّا از جملهٔ معجزات آن‌حضرت علیه السلام که شیخ رحمه الله و غیر او روایت کرده‌اند:

یکی آن است که محمّد بن ابی عبدالله السیاری گفت که: رسانیدم چیزی چند از برای مرزبان حارثی که در آن میان دستبند طلایی بود، آن چیزها را آن‌حضرت قبول فرمود، غیر از دستبند که ردّ کرد آن را بر من، و مأمور شدم به شکستن آن، و چون شکستم در میان آن چند مثقال آهن و مس و روی بود، آن را خالص ساختم و فرستادم، آن‌حضرت بعد از آن، آن طلا را قبول فرمود.

دیگر روایت است که: مردی از اهل‌سواد، مالی به آن‌حضرت رسانید، آن‌حضرت آن مال را بر او ردّ کرد و پیام داد او را که: بیرون کن حقّ پسر عمّت را، و آن چهار صد درهم است و ضیعتی[1] در دست آن مرد بود که پسر عمّش را در آن شرکت بود، چون حقّ پسر عمّش را از آن مال بیرون کرد، باقی را آن‌حضرت قبول فرمود.

---

۱. ضیعت: کشتزار ـ زمین حاصل‌خیز.

دیگر روایت است از قاسم بن علاء، که گفت: مرا چند پسر به وجود آمده، و هر یک از ایشان که به وجود می‌آمدند می‌نوشتم و التماس دعا می‌کردم از آن‌حضرت از برای ایشان، آن جناب در جواب چیزی نمی‌نوشت و همهٔ ایشان مردند، پس چون متولّد شد فرزندم حسین، مکتوب به خدمت آن‌حضرت ارسال نمودم، و در آن از برای او استدعای دعا کردم آن‌حضرت اجابت فرمود و فرزندم حسین باقی ماند. **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ.**

دیگر روایت است از ابی عبدالله بن صالح، که گفت: سالی از سالها به بغداد رفتم، و در بیرون‌رفتن رخصت خواستم، رخصت نیافتم، بیست و دو روز بعد از خروج قافله در بغداد اقامت نمودم، آنگاه رخصت یافتم در حالتی که در رسیدن به قافله مأیوس بودم، چون به نهروان رسیدم، قافله را آنجا دیدم، و معلوم شد که در آن مدّت اهل قافله در آن مقام توقّف داشته‌اند، و در آن توقیع که آن‌حضرت مرا در رفتن اجازت فرموده بود به جهت سلامت من دعا کرده بود، پس به برکت دعای آن‌حضرت در آن سفر هیچ بدی و خطری به من نرسید. **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ.**

دیگر روایت است از محمّد بن یوسف که گفت: به علّت باسور[1] گرفتار شدم، و مالی بی‌اندازه در معالجهٔ آن صرف کردم، و به هیچ وجه فایده‌ای ندیدم، پس رقعه‌ای نوشته، به خدمت آن‌حضرت فرستادم، و استدعای دعا نمودم، توقیع بیرون آمد به این مضمون که: بپوشاند تو را حقّ تعالی لباس عافیت را، و بگرداند تو را با ما در دنیا و آخرت، پس نگذشت بر من جمعه‌ای، الاّ آنکه صحّت و عافیت یافتم، و آن موضع مانند کف دست من شد، آنگاه طلب کردم طبیبی را از اصحاب خود، و به او نمودم آن موضع را، آن طبیب گفت: نیامده است این عافیت، مگر از جانب حق ـ سبحانه و

---

۱. باسور علتی است مشهور و جمع آن بواسیر است.

تعالی - بی‌حساب و بی‌اندازه.

دیگر روایت است از علی بن‌الحسین یمانی که گفت: در بغداد بودم در آن هنگام که قافلهٔ یمانی مهیّای رفتن به مکّهٔ معظّمه گردیدند، خواستم با ایشان بروم، مکتوبی به خدمت حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام فرستادم، و اجازت رفتن با آن قافله طلب نمودم، توقیع بیرون آمد که: بیرون مرو با ایشان، که تو را خیر و خوبی در رفتن با ایشان نیست، پس به امر آن‌حضرت در کوفه اقامت نمودم، و آن قافله روانه گردیدند، پس بنوحنظله بر ایشان بیرون آمدند، و راه را بر ایشان بریدند، و همه را پریشان و محتاج گردانیدند، دیگر نوشتم واذن خواستم در رکوب به کشتی اجازت نیافتم، بعد از آن معلوم شد که از آن مرکب یکی سالم نمانده، و سبب آن بود که گروهی که ایشان را بوازج می‌گفتند، بر ایشان بیرون آمده بودند، و راهِ بحر را بر ایشان بریده.

دیگر روایت است از همین علی بن‌الحسین، که گفت: رفتم به عسکر و به کوچه‌ای داخل شدم که آن را ندیده بودم، و با کسی حرفی نگفتم، و به آشنایی نرسیدم، گذارم به مسجدی افتاد به آن مسجد در آمدم، و نماز گزاردم، و بعد از فراغ از عقب دیوار شرایط زیارت به جای آوردم، ناگاه خادمی به آن مسجد در آمد و گفت: برخیز و با من بیا، گفتم: به کجا بیایم؟ گفت: به منزلی که تو را نشان دهم، گفتم: من کیستم؟ شاید که تو را به طلب غیر من فرستاده باشند. گفت: نفرستاده‌اند مرا مگر به سوی تو، توئی علی بن‌الحسین یمانی! و با آن خادم، غلامی همراه بود، با او سخنی آهسته گفت، چنانکه ندانستم چه گفت، آن غلام رفت و جمیع مایحتاج مرا آورد، و سه روز نزد او بودم، و رخصت خواستم که در داخل دار زیارت کنم، اجازت یافتم و در شب زیارت کردم.

دیگر روایت است از حسین بن‌فضل همدانی که گفت: نوشت پدرم به خط خود کتابتی به خدمت آن‌حضرت، جواب آن کتابت وارد گردید، بعد از آن به من

فرمود که: من از زبان او کتابتی نوشتم، جواب آن نیز ورود یافت، بعد از آن به یکی از بزرگان اصحاب ما فرمود که: او کتابتی نوشت به آن‌حضرت، جواب آن ورود نیافت، در آن تعجب داشتیم، پس معلوم شد که او فاسد عقیده گشته، قرمطی شده است.

دیگر روایت است از همین حسین بن‌فضل، که گفت: رفتم به عراق، و با خود قرار دادم که بیرون نروم مگر بعد از دیدن بیّنه و حجّتی که در امرم بـه ظـهور آیـد، و نجاحی از حوائج مرا روی نماید، اگر چه احتیاج پیدا کنم به سبب اقامت، به مرتبه‌ای که به من تصدق کنند، و گفت که: در اثنای آن حال و خلال آن اقامت، تنگ شد سینهٔ من در آن مقام، و ترسیدم که حجّ از من فوت شود، پس رفتم روزی به نزد محمّد بن‌احمد، و در آن ایّام، او سفیر و قاصد بود، از جانب حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام، با من گفت: به فلان مسجد رو که آنجا ملاقات خواهد کرد با تو مردی، چون به آن مسجد رفتم مردی به آنجا در آمد و چون مرا دید بخندید و گفت: غم مخور که زود باشد که حجّ کنی در این سال و باز گردی به نزد اهل و اولاد خود، پس اطمینان یافتم و ساکن شد دلم، و گفتم: این مصداق آن است، و چون وارد شدم به عسکر، بیرون آمد برای من یک جامه و کیسه، که در آن چند دینار بود، غمگین شدم و با خود گفتم که: آیا این حدّ من است نزد قوم (یعنی: سبب خفت خود دانستم که قلیلی از برای من فرستاده‌اند)؟، جهل بر من غالب شد و آن را پس فرستادم، و رقعه‌ای نوشته با آن قرین ساختم، بـعد از آن پشیمان و تأسّف بسیار خوردم، و با خود گفتم که: کفران نعمت ورزیدم که آن را بـر مولای خود رد کردم، و رقعهٔ دیگر نوشتم و در آن عذر خواستم از فعل خود، و قید کردم که گناهکارم، و استغفار کردم، و آن رقعه را ارسال نمودم، و از برای نماز پسین برخاستم، و با خود گفتم که: اگر باز بفرستد آن را از برای من، سر آن کیسه را نگشایم، و مطلقاً تصرّفی در آن نکنم تا ببرم آن را از برای پدر خود که او داناتر است از من، پس آمد به سوی من آن رسولی که کیسه را برده بود، و گفت: بد کردی، چون ندانستی و

نشناختی آن مرد را، و به درستی که ما ابتدا می‌نماییم به این طور امری نسبت به دوستان خود بی‌آنکه ایشان از ما سؤال کرده باشند، و بسیار باشد که از ما سؤال کنند و تبرّک جویند به آن، و بیرون آمد توقیعی که: خطا کردی که رد نمودی بر او احسان ما را، پس چون استغفار کردی بیامرزد خدای تعالیٰ تو را، و چون عزیمت و عقد نیّت تو آن است که آنچه فرستاده بودیم به سوی تو، هر گاه باز گردانیم آن را به تو، تصرّفی در آن نکنی، و انتفاع از آن نگیری، پس ما آن را از تو در گذارانیدیم، امّا جامه را بستان تا احرام بندی!

و هم از او روایت است که گفت: نوشتم دو معنی را، و خواستم که بنویسم معنی ثالثی را، خود را از آن باز داشتم، از خوف آنکه مباد آن‌حضرت را خوش نیاید. جواب آن دو معنی را فرستاد با جواب معنی سیُم که ننوشته بودم.

و هم از او روایت است که گفت: اراده داشتم که با جعفر بن‌محمّد نیشابوری به حجّ روم، و در آن راه عدیل او باشم در سواری، پس چون به بغداد رسیدم، مرا امری دست داد و رفتم که عدیلی پیدا کنم، پس رسید به من ابن‌وجناء، و میل داشتم به او، و التماس کردم از او که کرایه کند از برای من، پس او را کارِهٔ[1] یافتم، پس بعد از آن چون ملاقات کرد با من، گفت: من در طلب تو بودم، و به من گفته‌اند که: او مصاحب تو است، نیکو زندگانی کن با او.

و دیگر مروی است از حسن بن‌عبدالحمید، که گفت: شک داشتم در امر حاجز، پس جمع کردم چیزی چند، و رفتم به عسکر، پس بیرون آمد توقیعی به جانب من به این مضمون که: نیست در میان ما شکّی، و نه در آنکه قائم مقام ماست به امر ما، ردّ کن آنچه با تو است به حاجز بن‌یزید.

---

۱. بی میل، ناراحت

و روایت است از محمّد بن صالح که او گفت: چون پدرم وفات یافت، و امر او به من تعلّق گرفت، پدرم را بر مردم سفاتجی بود از مال غریم (یعنی: صاحب‌الامر علیه السلام).

شیخ مفید رحمه الله می‌فرماید که: این رمزی است که می‌دانند آن را شیعیان، و متعارف است میان ایشان، و می‌باشد خطاب ایشان به این رمز بر آن‌حضرت علیه السلام، از برای تقیّه.

محمّد بن صالح گفت: نوشتم به سوی آن‌حضرت و اعلام کردم او را، پس نوشت که: طلب کن از ایشان، و استقصای[1] کار ایشان نمای، پس طلب کردم و مردمان ادای حقوق کردند، الاّ یک مرد که چهار صد دینار نزد او بود، پس رفتم و از او طلب نمودم، تأخیر و تسویف می‌کرد، و استخفاف و سفاهت می‌نمود پسرش نسبت به من، پس شکایت او را به نزد پدرش بردم، گفت: چه شد که چنین کرد و چنان گفت؟ پس گرفتم ریش و پایش را و کشیدم تا میان خانه، پس بیرون آمد پسر او، و استغاثه به اهل‌بغداد برد، و می‌گفت که: این قمی رافضی کشت پدر مرا، پس خلق جمع آمدند و قصد من کردند، بر مرکب خود سوار شدم و گفتم: ای اهل‌بغداد! میل می‌کنید به ظالم و او را دلیر می‌سازید بر مظلوم؟ من مردی‌ام از اهل‌همدان، از اهل‌سنّت و جماعت، و این مرد نسبت می‌دهد مرا به قم و رافضیم می‌گوید، تا حقّ مرا ببرد، پس مردمان میل کردند به من به عنوانی که خواستند داخل شوند در دکّان او، تسکین دادم ایشان را و آن مرد به طلاق سوگند یاد کرد که فی‌الحال ادای حق من نماید، پس استیفای حق خود از او نمودم.

دیگر مروی است از احمد بن حسن که گفت: وارد شدم به جبل و قائل نبودم به امامت، و دوست نمی‌داشتم امامان را به جملگی، تا زمانی که مُرد یزید بن عبدالله، و او

---

۱. نهایت پافشاری کن.

وصیّت کرده بود در مرض خود که بدهند شهری سمند را که مرکب او بود، و شمشیر و کمر او را به حضرت صاحب‌الامر علیه السلام، پس من ترسیدم که اگر ندهم شهری را به اذکوتکین از او ایذاء و استخفاف به من برسد، پس نزد خود قیمت کردم آن مرکب و شمشیر و کمر را به هفتصد دینار، و مطلع نگردانیدم کسی را بر آن، و دادم شهری را به اذکوتکین، ناگاه کتابتی وارد شد به من از جانب عراق که: بفرست هفتصد دیناری را که از قیمت شمشیر و کمر از مال ما نزد تو است.

دیگر روایت است از علی بن‌محمّد که او گفت که: حدیث کرد یکی از اصحاب ماکه به وجود آمد مرا فرزندی، پس نوشتم و طلب اذن کردم به جهت ختنه کردن او در روز هفتم، کتابتی وارد شد که تطهیر مکن او را، پس او مُرد در روز هفتم یا هشتم، بعد از آن خبر مرگ او را نوشتم، پس دیگر نوشته‌ای ورود یافت که زود باشد که قائم مقام او پیدا شود، و دیگری نیز بعد از او به هم رسد، پس اوّل را احمد نام کن و دویّمین را جعفر، و آنچنان شد که آن‌حضرت فرموده بود، و من نیز به فرموده عمل نمودم.

و دیگر روایت می‌کند که: من تهیهٔ حجّ کرده بودم، و مردم را وداع نموده، و بر جناح بیرون رفتن بودم، پس نوشته‌ای ورود یافت از جانب آن‌حضرت، که ما از برای این سفر تو در این وقت کارِهیم[1] و امر به سوی تو است، علی بن‌محمّد گفت که: تنگ شد سینهٔ من و غمگین گشتم، و نوشتم به خدمت آن‌حضرت که به موجب فرموده اقامت کردم، این قدر هست که غمگینم به واسطهٔ تخلّف کردن من از حجّ، پس توقیع بیرون آمد که تنگ مگردان سینهٔ خود را، پس به درستی که زود باشد انشاء اللّٰه تعالی که در سال آینده حجّ کنی و چون سال آینده پیش آمد، نوشتم به خدمت آن‌حضرت و رخصت خواستم پس رخصت ورود یافت، و نوشته بودم که می‌خواهم عدیل[2]

---

۱. کارِهٌ: بی‌میل و بی‌رغبت

۲. عدیل: کجاوه دو لنگه داشته و در هر یکی یک نفر می‌نشسته که او را عدیل دیگری می‌گفتند.

محمّد بن‌عبّاس شوم، و اعتماد داشتم به دیانت و صیانت او، پس نوشته‌ای ورود یافت که اسدی نیکو عدیلی است، اگر محمّد بن‌عبّاس بیاید اختیار مکن او را بر اسدی، پس اسدی آمد و عدیل او شدم.

دیگر روایت است از حسن بن‌عیسی العریضی، که چون رحلت فرمود حضرت امام حسن بن‌علی علیهما السلام، مردی آمد به مکّه، با مال بسیار که به حضرت صاحب‌الامر علیه السلام برساند آن مال را، پس اختلاف یافت در باب آن‌حضرت، بعضی از مردمان می‌گفتند که: ابومحمّد در گذشت، و او را فرزندی نبود، و بعضی می‌گفتند: خلف بعد از او جعفر است، و بعضی دیگر می‌گفتند: خلف بعد از او فرزند اوست، پس فرستاد آن مرد مصری مردی را که کنیت او ابوطالب بود به جانب عسکر تا تفحّص آن امر نماید و با وی کتابتی بود، ابوطالب مذکور آمد به نزد جعفر کذّاب، و از او برهان طلبید، جعفر گفت که: هنوز وقت آن نرسیده، پس آن مرد آمد به سوی باب و کتابت را رسانید به بعضی از اصحاب ما که موسوم بودند به سفارت، پس توقیع بیرون آمد که: خدای تعالی اجر دهد مرا در باب صاحب تو، که او مرده و وصیّت کرده به مالی که بود با او به مردی ثقه که عمل کند در آن به چیزی که واجب است، و امر آنچنان بود که حضرت فرمود.

دیگر روایت است از علی بن‌محمّد که بار کرد مردی از اهل آبه چیزی چند که برساند به خدّام آن‌حضرت، از آن جمله شمشیری بود که در محلّ بار کردن فراموش کرد، چون آن چیزها به آن‌حضرت واصل شد، نوشته‌ای به او فرستاد مشتمل بر وصول آن چیزها، و در آن توقیع نوشته بود که بر چه وجه است خبر شمشیری که فراموش کرده بود؟

دیگر روایت است از حسن بن‌محمّد اشعری که: وارد شد کتابت ابی‌محمّد علیه السلام در اجرای حکم بر جُنید که کُشنده فارس بن‌حاتم بن‌ماهویه بود و از آن ابی‌الحسن و

برادر من، پس چون ابومحمّد علیه السلام در گذشت، ورود استیناف شد از حضرت صاحب الامر علیه السلام از برای ابی‌الحسن و صاحب او و وارد نشد در امر جُنید چیزی، پس من از برای این غمگین بودم که خبر مرگ جنید رسید.

و صاحب کتاب «**کفایة المؤمنین**» که مترجم کتاب «**خرایج و جرایح**» است می‌گوید که: روایت است از محمّد بن یوسف شاشی که گفت: از عراق سفر کردم، مردی را دیدم که او را محمّد بن‌الحصین الکاتب می‌گفتند، و قبل از آن او را دیده بودم، و با او سبقت آشنایی داشتم، صاحب تجمّل بسیار و تموّل بی‌شمار بود و مال امام علیه السلام را از اموال خود اخراج کرده، و جمع نموده بود، چون مرا دید، پرسید که: هیچ نوع تدبیری می‌دانی که بریء الذمّه شوم؟ گفتم: بلی! جوانی است علوی، فرزند امام حسن عسکری علیهما السلام و از او دلالات باهرات و معجزات ظاهرات بسیار دیده‌ام، و شنیده‌ام و یقین می‌دانم که امام و خلیفة الرحمن در این زمان اوست، محمّد بن‌الحصین گفت: چون به خدمتش توانم رسید؟ گفتم: او را کسی نمی‌تواند دید، زیرا که به سبب خوف اعادی مختفی است، و لیکن حاجز به خدمات آن‌حضرت قیام می‌نماید، و ایضاً توقیعات آن‌حضرت به شیخ ابی القاسم بن‌روح می‌آید، و در مکاتیب خود مشکلات خلق را حل می‌نماید.

گفت: من به آن‌حضرت معرفت ندارم، به سخن تو اعتماد می‌کنم، اگر خلاف گفته باشی، در قیامت با تو مؤاخذه خواهم کرد، گفتم: چنین باشد که تو می‌گویی، مرا هیچ شکّی در این نیست که ابن‌الحسن علیهما السلام امام به حقّ و خلیفهٔ مطلق است، و بعد از این مکالمه از یکدیگر جدا شدیم، و چون از این تاریخ مدّت دو سال گذشت، مرتبهٔ دیگر با محمّد بن‌الحصین در وقتی که متوجّه به جانب عراق بودم، ملاقات کردم، گفتم: حال تو چیست؟ و با آن مال چه کردی؟ گفت: یک مرتبه دویست دینار به دست عابد بن‌کعکی فارسی و احمد بن‌علی کشوفی فرستادم، و عریضه‌ای نیز به خدمت

آن‌حضرت ارسال داشتم، و استدعای دعا نمودم، جواب آمد که: آن دویست دیناری که ارسال داشته بودی، واصل شد، و بر ذمّهٔ تو از جمله هزار دیناری که از حقّ ما بود این وجه به ما رسید، چون توقیع رفیع آن سرور را خواندم، به خاطرم رسید که هزار دینار آن‌حضرت را بر من حقّ بود، و مرا فراموش شده بود و ایضاً آن‌حضرت نوشته بود که اگر خواهی که باقی آن وجه را مقاطعه نمایی، باید که از مشورت ابی‌الحسن ازدی که الحال در ری ساکن است بیرون نروی، و بعد از ورود این توقیع بر من یقین شد که آن‌حضرت امام زمان و خلیفة الرحمن است.

راوی گوید: گفتم به محمّد بن‌الحصین الکاتب که: آیا راست و صحیح بود آنچه تو را به آن راه نمودم؟ گفت: ای واللهِ! (یعنی: بلی به خدا قسم) در اثنای این حکایت کسی خبر موت حاجز به ما رسانید، و محمّد بن‌الحصین از موت حاجز به غایت اندوهگین گردید، گفتم: بسیار اندوه مدار که آن‌حضرت را فوت حاجز معلوم بوده که تفویض مشورت این امر به ابی‌الحسن ازدی فرموده.

و ایضاً صاحب «**کفایه**» می‌گوید: روایت است از ابن‌مسرور طباخ که گفت: کتابتی به حسن بن‌راشد نوشتم، مضمون آنکه در این ایّام مرا فقر و احتیاج به غایت دریافته، امید آنکه در این تشویش مرا دستگیری نمایی و قبل از آنکه ارسال آن مکتوب کنم به جانب رحبه آمدم، جوانی دیدم گندم‌گون، که هرگز به حُسن و صورت او کسی ندیده بودم، دستم گرفت و صره سفیدی در دستم نهاد بر آن همیان نوشته بود که: دوازده دینار است و بر جانب دیگر نوشته بود که مسرور طباخ.

شیخ طرابلسی در کتاب «**فرج کبیر**»ش می‌گوید که: همیشه حال برین منوال بوده که هر چه از خمس و هدیه و غیر آن به آن‌حضرت می‌رسانیده‌اند، آن جناب به مصرف می‌رسانیده.

و ایضاً صاحب «**کفایه**» می‌گوید: روایت است از جعفر بن‌حمدان از حسن

بن‌حسین استرآبادی که گفت: در طواف بیت‌الحرام بودم در عدد اشواط طواف شک کردم و متفکّر بودم که آیا این طواف را تمام کرده‌ام یا نه که ناگاه دیدم جوانی خوش روی با وجاهت تمام پیش آمد و گفت: هفت شوط دیگر تمام کن و از نظرم غایب شد دانستم که آن طواف تمام بوده و بعد از تکمیل هفت شوط شک کرده‌ام.

و هم او می‌گوید که: و ایضاً از راوی سابق مروی است که گفت: شنیدم از علاء بن‌احمد، که او از ابی‌رجا نصر مصری روایت کرد، و او از کبار صلحای زمان خود بود و تولّد او در مداین و نمو او در مصر شده بود، گفت: بعد از آنکه حضرت ابی‌محمّد یعنی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به جوار رحمت پروردگار خود واصل شد، در طلب وصیّ او می‌بودم، و در بلاد و امصار جهت تحقیق جانشین آن قبلهٔ ارباب یقین سعی می‌نمودم، و می‌دانستم که خلف صدق آن‌حضرت حجة بن‌الحسن علیهما السلام است، امّا می‌گفتم: تا من آن‌حضرت را نبینم، اطمینان قلب مرا حاصل نمی‌شود، روزی با خود گفتم: احتمال دارد که اثری از مطلوب من بعد از دو سه سال ظاهر شود؟ ناگاه آوازی شنیدم و کسی را ندیدم که گفت: ای نصربن‌عبد ربه! به اهل مصر بگوی که: آیا شما رسول‌خدا را دیدید و به رسالت او گرویدید یا آنکه موقوف داشتید تصدیق آن‌حضرت را به دیدن او؟!

ابو رجاء گوید که: از شنیدن این سخن به غایت متعجّب شدم و گفتم: این شخص از کجا دانست که پدرم عبد ربّه نام داشته و حال آنکه من رضیع بوده‌ام که پدرم در مداین وفات کرده، و ابوعبداللّٰه نوفلی مرا در کودکی به مصر آورده، و همه کس مرا پسر او می‌دانند؟! پس دانستم که این صدا از برای آن بود که آن شک که به حجّة بن‌الحسن علیهما السلام داشتم مرتفع گردد، پس در ساعت متوجّه مصر شدم و مردم آن دیار را خبر دادم و جمعی کثیر قائل به امامت آن‌حضرت شدند.

و هم صاحب «**کفایه**» می‌گوید: روایت است از علی بن‌محمّد رازی مشهور به

کلینی که گفت: جمعی کثیر از اصحاب ما، ما را خبر دادند که: حضرت صاحب الزمان ـ علیه صلوات الرحمٰن ـ غلامی را به نزد ابی‌عبدالله فرستاد جهت بهای بعضی از امتعه که نزد ابی‌عبدالله بود، و ابوعبدالله در آن وقت که متاعها را فروخت هجده قیراط و یک حبّه ناقص بود، ابوعبدالله از مال خود مقدار مذکور را وزن نمود و آن مبلغ معین را به تمام و کمال مصحوب آن غلام به خدمت آن سرور انام ارسال داشت، چون آن غلام آن مبلغ را به یکی از مُلازِمان آن‌حضرت تسلیم نمود و آن ملازم آن مبلغ را به خدمت آن‌حضرت حاضر ساخت، آن‌حضرت به دیناری اشارت فرمود که: این دینار را به نزد ابی‌عبدالله فرستید که او تکمیل از مال خود به هجده قیراط و یک حبّه نموده، چون آن دینار را وزن کردند همان هجده قیراط و یک حبّه بود و به امر آن‌حضرت به نزد ابی‌عبدالله جنید باز پس فرستادند.

حدیثی روایت کرده ابن‌بابویه ـ رحمة الله علیه ـ و یکی از بزرگان علمای امامیّه ترجمهٔ آن را در کتاب خود ایراد نموده، به جهت اختصار بر وجهی که آن دانشمند شیعی روایت فرموده نقل می‌نماید، آن بزرگ دین ترجمهٔ آن حدیث را به این طریق در کتاب خود ثبت نموده که: سعد بن عبدالله بن‌ابی خلف اشعری قمی ـ علیه الرّحمة ـ گفت: روزی مرا اتّفاق صحبت افتاد با مخالفی و در امامت میان من و او مناظره می‌رفت، تا بحث ما به جایی رسید که آن مخالف گفت که: آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا از راه جبر و اکراه؟

من متفکّر شدم که اگر بگویم جبر بود، کار به کارد و خنجر رسد، و اگر بگویم طوعاً بود بگوید: مؤمن کافر نمی‌شود بعد از آن ایمان، پس با او مدارا کردم و شغلی را بهانه ساختم و جواب را به ساعت دیگر انداختم و به خدمت احمد بن‌اسحاق رفتم که از او تحقیق کنم، گفتند که: او به زیارت امام خود رفته به سامره، به خانه آمدم و استری که داشتم بر آن سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اوّل به او رسیدم، پرسید که: در

چه خیالی؟

گفتم: به خدمت امام علیه السلام می‌روم که مسئله‌ای چند مشکل شده بپرسم، گفت: مبارک است و بهترین رفیقانی تو از برای من، پس به سامره رسیدیم و در کاروانسرایی دو حجره گرفتیم و به حمام رفته؛ غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی را در چادر پیچیده بر دوش نهاد و در راه تسبیح و تهلیل می‌کردیم و صلوات می‌فرستادیم تا به درخانهٔ مولای خود رفتیم و داخل شدیم، امام را دیدیم که در کنار صفه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا بدر است که الحال طالع شده، سلام کردیم و جوابی از روی محبّت و اکرام دادند، و احمد انبان را بر زمین نهاد، امام علیه السلام کاغذی در دست داشت و نگاه می‌کرد و در زیر هر سؤالی جوابی می‌نوشت، پس به آن پسر گفت: دراین انبان هدیه‌های موالیان است، در آن نظر کن، فرمود: اینها به کاری نمی‌آید، چه؛ حلال به حرام ممزوج شده است، امام با او گفت: تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا کن، پس احمد انبان را باز کرد و کیسه‌ای بیرون آورد، آن پسر که سروران عالم را سرور است، با احمد گفت که: این از فلان بن‌فلان است و در میان این سه دینار طلاست یکی از فلان بن‌فلان است و عیب دارد و یکی را فلان از فلان دزدیده و باقی چیزهایی را که در آن کیسه بود برین قیاس حلال و حرامش را نام برد و تمیز نمود، و همچنین احمد بن‌اسحاق یک یک کیسه‌ها را بیرون می‌آورد و عیب هر یک را آن‌حضرت می‌گفت، و در آخر فرمود: اینها را به صاحبانش برسان و بعد از آن گفت: جامه‌ای که فلان عجوزه به دست خود رشته، و بافته کو؟ احمد آن را بیرون آورد و آن جامه مقبول گشت، پس امام علیه السلام رو به من کرده فرمود: مسائل خود را از پسرم بپرس که جواب بر وجه صواب می‌گوید، و چون من خواستم که عرض کنم، حضرت صاحب علیه السلام ابتدا نموده قبل از آنکه من کلمه‌ای بگویم، فرمود که: چرا با آن مخالف نگفتی که اسلام آن دو تن نه طوعاً بود و نه کرهاً، بلکه اسلامشان طمعاً

بود، چه هر دو از کاهنان شنیده بودند و از اهل‌کتاب به ایشان رسیده بود که محمّد ﷺ مالک شرق و غرب خواهد شد، و نبوّت او تا روز قیامت باقی است، و صاحب ملک عظیم خواهد بود، به طمع آنکه هر یک مَلِکی شوند و صاحب حکومت گردند، اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر ﷺ ولایتی به ایشان نداد، و نمی‌دهد، رفیقان به هم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که از شترش بیندازند، و جبرئیل فرود آمد و خبر به رسول داد و آن‌حضرت یک یک را نام برده، فرمود: بیرون آیید که مراخبر دادند، و حذیفه همه را دید و شناخت، چنانچه طلحه و زبیر هم با امیرالمؤمنین بیعت کردند، به طمع آنکه حکومتی بیابند و بیعت از روی جبر نکردند، و چون از جواب مسائل من فارغ شد، با احمد گفت: تو در این سال به رحمت حق خواهی رفت، و احمد کفن طلبید، ابومحمّد علیه‌السلام فرمود که: در وقت حاجت به تو خواهد رسید، احمد چون به حلوان رسید، تب کرد و شبی که فوت می‌شد دو کس از جانب ابومحمّد علیه‌السلام رسیده، و کفن و حنوط آوردند و بر او نماز کرده برگشتند.

و بعد از نقل این کلمه، آن بزرگ دین می‌فرماید که: این حکایت دراز بود، ما کوتاه و مختصر کردیم.

ایضاً دیگری از آنها که آن‌حضرت را دیده‌اند؛ ابومحمّد عجلی است که: یکی از شیعیان زری به او داد که به جهت حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام حجّ کند، و این عادت شیعیان بود، این ابومحمّد پیری بود از صلحای شیعه، و او را دو پسر بود، یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و فاجر، و ابومحمّد از آن زر حصه‌ای به آن فاسق هم داد، حکایت کرد که چون به عرفات رسیدم، جوانی دیدم گندم‌گون، خوش‌روی، خوش لباس، که پیش از همه کس به دعا و تضرّع مشغول بود، چون وقت روانه شدن مردم بود، به من ملتفت شده، گفت: ای شیخ! از خدا شرم نداری؟ گفتم: در چه باب یا سیّدی و مولای؟! فرمود: حجّ به تو می‌دهند از برای آنکه میدانی و تو از آن زر به کسی

میدهی که شراب می‌خورد و آن زر را صرف فسق می‌کند؟ و نمی‌ترسی که چشمت برود؟ و اشاره به یک چشم من کرد و من خجل شده روانه شدم، و چون به خود افتادم هر چند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز باز بر آن خجالت باقیم و بر آن چشم می‌ترسم.

استاد شیخ الطایفه (یعنی: محمّد بن‌محمّد بن‌النعمان الملقّب بالمفید)، روایت کرده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه‌ای پیدا شد و نابینا گشت، و دانست که آن جوان حضرت صاحب علیه السلام بوده و او را نشناخته.

دیگر روایت است از احمد بن‌ابی‌روح که گفت: زنی از اهل دینور مرا به منزل خود طلبید، اجابت کردم و نزد او رفتم، گفت: یابن ابی‌روح! تو را از سایر مردمان به زیور دیانت آراسته و به حلیهٔ امانت پیراسته می‌دانم، و می‌خواهم که چیزی بر سبیل ودیعت به تو دهم که محافظت آن را بر ذمّهٔ خود لازم دانی، و به صاحبش برسانی، گفتم: اگر خواست الهی باشد این کار می‌کنم، پس کیسه‌ای حاضر کرد که پر از دراهم و دنانیر بود، و مهر بر آن نهاد، و گفت: این کیسه را نمی‌گشائی و نظر بر آنچه در این است نمی‌کنی و به آن کسی می‌رسانی که خبر دهد تو را بر آنچه در این کیسه است، و این دستبند که به ده دینار می‌ارزد، و سه سنگ در میان آن است که در بازار جوهریان به ده دینار قیمت کرده‌اند، ایضاً به آن‌حضرت تسلیم می‌نمایی و مرا حاجتی است، حاجت مرا به خدمت آن سرور عرض می‌کنی، و جواب وافی اگر میسّر شود، قبل از آمدن خود به من ارسال می‌نمایی، گفتم: حاجت تو چیست؟ گفت: ده دینار مادرم در حین عروسی من قرض کرده بود و به من وصیّت کرده که آن قرض را ادا نمایم، و الحال فراموش کرده‌ام که مادرم از که قرض نموده، و مرا به که ده دینار می‌باید داد؟ پس آن مال را از آن زن گرفتم، و متوجّه سفر بغداد شدم، و بعد از طی مراحل و قطع منازل به دارالسّلام بغداد رسیدم، و به مجلس حاجز بن‌یزید وشّاء در آمدم، و بعد از

سلام در خدمت آن عالی‌مقام نشستم، گفت: حاجتی هست؟ گفتم: کیسه بـر سـبیل ودیعت نزد من است، و صاحب این مال با من قرار داده که از هر که کمیّت و کیفیّت آنچه در این کیسه است، و اسم آن شخص که ارسال داشته بشنوم و آن را تسـلیم او نمایم، اگر تو مرا خبر دهی به خصوصیّت این مال، به تو تسلیم می‌کنم حاجز گفت مأمور به اخذ این مال نیستم، و قبل از آمدن تو رقعه‌ای از حضرت صاحب‌الزمـان ـ علیه و علی آبائه صلوات الرّحمن ـ به من آمده که چون احمد بن‌روح نزد تو آید، او را با خود به جانب «سرّ من رأی» بیاور، گفتم: سبحان اللّٰه! مقصود و مطلوب من همین بود، پس به موافقت حاجز به بلدهٔ فاخره «سرّ من رأی» آمدم و بر درِ سرای سـعادت انتهای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حاضر شدم، و حـاجز بـه امـر آن‌حـضرت مراجعت نمود ناگاه خادمی بیرون آمد، و متوجّه من شد، و گفت: احمد بن‌ابـی‌روح تویی؟ گفتم: بلی، رقعه‌ای به من داد و گفت: این نـامه را بـخوان، چـون آن مکـتوب سعادت مصحوب را گشودم، نوشته بود «بِسْمِ ٱللّٰهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ» یا بن‌ابی‌روح! به ودیعت به تو داده عاتکه بنت‌دیرانی کیسه‌ای را که به اعتقاد تو در آن کیسه هزار درهم است، و حال آنکه غیر آن است که تو گمان داری و به امانت به تو داده بود، و مـقرر داشته که همیان را نگشایی و نظر بر آن چیزی که در آن کیسه است نکنی و آنچه در آن کیسه است هزار درهم است و پنجاه دینار و با تو قـطعه‌ای از زیـور زنـان است، (و بعضی نقل کرده‌اند که فرمود: با تو گوشواری است که بنت دیرانی گمان کرده بود که به ده دینار می‌ارزد)، و بلی راست گفته با آن دو نگین که بر آن قطعه‌ای حلی نشانیده‌اند به ده دینار می‌ارزد، و ایضاً سه دانه مروارید در آن قطعه است که به ده دینار خریده شده، لیکن الحال زیاده از آن می‌ارزد که خریده بود، باید که آن قطعهٔ زرّینه را به فلان خادمهٔ ما دهی که ما آن را به او بخشیده‌ایم، و بعد از آن متوجّه بغداد گردی، کیسهٔ دراهـم و دنانیر را آنجا به حاجز بن‌یزید وشّاء تسلیم نمایی، و آنچه جهت خرجی راه به تو عطا

نماید قبول کنی و چون به دیار خود رسی، عاتکه بنت‌دیرانی را بگوی که آن ده دینار که مادرت قرض کرده بود، و در عروسی تو خرج نمود و الحال فراموش کرده‌ای که از که قرض کرده بود؟ یقین بدانکه آن ده دینار از دختر احمد است و از ناصبیه بود و مُرد، او را رخصت است از جانب ما اگر خواهد آن ده دینار را به برادران آن ناصبیه تقسیم کند، ای پسر ابی‌روح! باید که دیگر اظهار محبّت جعفر نکنی و به قول او عمل ننمایی، و بشارت باد تو را به آنکه عمر نام دشمن تو مُرد، و مال و زن او نصیب تو خواهد شد.

پس بنابر امر آن‌حضرت متوجّه بغداد شدم و در آن ساعت که به دارالسّلام بغداد رسیدم به خدمت حاجز بن‌یزید رفتم و صُرّه را تسلیم او کردم چون تعداد نمود هزار درهم و پنجاه دینار همچنان‌که آن‌حضرت از آن خبرداده، بود، حاجز از آن پنجاه دنیار، سی دینار را به من داد و گفت: حضرت صاحب الزمان ـ علیه صلوات الرحمن ـ به من امر کرده که این مبلغ را به جهت ما یحتاج تو در این سفر به تو دهم، پس دینارها را از حاجز گرفتم و او را وداع کرده از بغداد متوجّه بلاد خود شدم، در همان ساعت که به خانهٔ خود رسیدم شخصی به من خبر داد که عمر که دشمن تو بود از این دار فنا به دار بقا واصل شد، و بعد از مدت چهار ماه زوجهٔ عمر با تجمّل بسیار و مال بیرون از حساب و شمار به نکاح من درآمد، و بعد از ارتباط و اختلاط من با آن زن سه هزار دینار و صد هزار درهم به من واصل گردید.[1]

دیگر شیخ الطائفة المحقّة شیخ ابوجعفر طوسی ـ نوّر اللّه مرقده ـ در کتاب **«الغیبة»** به اسناد خود نقل کرده از حبیب بن‌یونس بْن‌محمّد بن‌شاذان صنعائی که او گفت: در آمدم به مجلس علی بن‌مهزیار در اهواز و سؤال کردم از آل ابی‌محمّد ـ علیه‌السّلام، گفت: ای برادر! سؤال از امر عظیمی نمودی، من بیست مرتبه حج گزاردم، و هر مرتبه طلب دیدن امام ـ علیه‌السّلام ـ می‌کردم، و هیچ راهی به مراد

نمی‌یافتم تا شبی در خواب قائلی را دیدم که می‌گوید: ای علی بن‌ابراهیم! خدای تعالی تو را اذن حجّ داد، در آن شب غافل نشدم (یعنی: دیگر خواب نکردم و از فکر آن رؤیای صادقه به در نرفتم) تا صبح رسید و در کار خود متفکّر بودم و شب و روز چشم به رسیدن موسم داشتم (یعنی: انتظار موسم می‌کشیدم) و چون وقت رسید، کارسازی کرده متوجّه مدینه شدم، و در مدینه جستجوی آل ابی‌محمّد علیه‌السلام کردم، اثری و خبری از آن ندیدم و نشنیدم، و چند روزی در مدینه اقامت نمودم، و همچنان در اندیشهٔ امر خود بودم تا بیرون رفتم از مدینه و در جحفه روزی چند اقامت نمودم، و همچنان در اندیشهٔ امر خود بودم و از آنجا به غدیر که در چهار فرسخی جحفه است رفتم، و چون داخل مسجد شدم بعد از نماز رو بر خاک مالیدم و در دعا و تضرّع به درگاه حضرت حق‌تعالیٰ کوشیدم و متوجّه عُسْفان شدم، و همه جا همچنین در تضرع و زاری بودم تا به مکّه رسیدم، و روزی چند در مکّه اقامت نمودم و طواف کعبه می‌نمودم و به اعتکاف به سر سپردم، شبی در طواف بودم که جوانی خوبروی خوشبوی دیدم که می‌خرامید و بر دور خانه می‌گردید، پس مهربان شد به او دلم، پیش رفتم و خود را بر او مالیدم، با من گفت: از مردم کجایی؟ گفتم: از اهل عراقم، گفت: از کدام عراق؟

گفتم: اهواز، گفت: خصیب را می‌شناسی؟ گفتم: رحمت کند خدای تعالی برو، او داعی حق را لبیک اجابت گفت، او نیز گفت: خدا بر او رحمت کند، چه دراز بود شب او (یعنی: به خواب نمی‌رفت که شب بر او کوتاه نماید)، شبها را به عبادت می‌گذرانید، و چه بسیار بود از دنیا بریدن او و میل به مولیٰ کردن او، و چه بسیار بود اشک چشم او (یعنی: بسیار می‌گریست از ترس خدا)، آیا می‌شناسی علی بن‌ابراهیم بن‌مهزیار را؟ گفتم: منم علی بن‌ابراهیم، گفت: خدا بر تو تحیّت فرستد ای ابوالحسن! چه کردی با آن نشانی که میان تو و ابومحمّد حسن بن‌علی بود؟

گفتم: آن با من است، گفت: بیرون آر، دست در بغل کرده بیرون آوردم، و آنچنانکه از حدیث دیگر مستفاد می‌گردید آن انگشتری بوده، چون آن نشان را دید گریان گردید چنانکه آواز به گریه بلند گردانید، بعد از آن مکرّر گفت که: «**اُذِنَ لَکَ اَلْآنُ**» (یعنی: تو را اکنون دستوری دادند)، ای پسر مازیار! به سوی رخت و متاعت باز گرد و چون شب در آید، برو به جانب شعب بنی‌عامر که آنجا مرا خواهی دید، پس به منزلم بازگشتم و چون ادراک وقت نمودم کارسازی کرده، رخت بر شتر بستم و بر آن برنشستم و خود را به تعجیل به شعب بنی‌عامر رسانیدم، آن جوان را دیدم ایستاده و ندا می‌کند که: به نزد من آی، و به سوی من گرای، ای ابوالحسن! چون پیش رفتم بر من سلام کرد و گفت: مرکب بران ای برادر! و با یکدیگر همزبانی می‌کردیم تا از کوههای عرفات در گذشتیم و رفتیم به جانب کوههای مِنیٰ و فجر اوّل دمید و در آن وقت به میان کوههای طایف رسیده بودیم، آنجا به نزول و به نماز شب مرا امر نموده و بعد از فراغ از نماز و تعقیب و سجود سوار شدیم و رفتیم تا بر ذروهٔ طایف بر آمد، پس گفت: آیا می‌بینی چیزی را؟ گفتم: بلی پشتهٔ ریگی و بر آن خرگاهی، که افروخته شده است از نور می‌بینم، و چون آن را دیدم آسوده دلم، گفت: آنجاست امل و رجا، پس شتر راندیم تا از آن ذروه به زیر آمدیم، بعد از آن گفت: فرود آی که اینجا ذلیل می‌گردد هر صعبی و خاضع می‌گردد هر جبّاری، و زمام ناقه از دست بگذار، گفتم: به امید محافظتِ که بگذارم؟ گفت: این حرم حضرت قائم علیه السلام است، داخل نمی‌شود در آن الاّ مؤمن، و بیرون نمی‌رود از آن الاّ مؤمن، خاطر جمع دار، زمام راحله را از دست گذاشتم و رفتیم تا به درِ آن خرگاه رسیدیم، او پیشتر داخل گردید، و بعد از آن بیرون آمده، گفت: در آی که در اینجا سلامت است، چون در آمدم، او را دیدم (یعنی: حضرت صاحب‌الامر علیه السلام را) نشسته، بُردی را وشاح ساخته بود و بُرد دیگر را اِزار گردانیده و گوشهٔ بُرد را بر دوش افکنده چون شکوفهٔ ارغوان که بر آن شبنم نشسته

باشد، و مانند غصنِ بان و شاخ ریحان، بخشنده و سخی و تقی و نقی.

و در بعضی دیگر از احادیث از علی بن‌ابراهیم بن‌مهزیار به این عبارت نقل شده که گفت: «**فَرَأَيْتُ وَجْهَهُ مِثْلَ فَلْقَةِ قَمَرٍ**»، و در بعضی از نسخ در آن حدیث «**فَرَأَيْتُ وَجْهاً**» واقع است.

مجملاً علی بن‌ابراهیم مذکور گفت که: آن‌حضرت طویل شامخ و قصیر لازق نبود (یعنی: بسیار بلند و پر کوتاه نبود)، بلکه میانه بالا بود، و سر و روی مبارکش گرد و مدور و پشانی نورانیش گشاده و هموار، و ابروهای دراز مُقَوس باریک، بینی مبارکش قدری کشیدگی داشت، و سر بینی باریک، و میان بینی شریفش اندکی بلند بود، و عارض پرنورش کم گوشت، امّا نه بر وجهی که وجنتین مرتفع شده باشد، بر رخسار راستش خالی بود که گویا خُرده‌ای مشک بود بر ریزه‌ای عنبر، و این مبالغه است در خوبی و خوشایندگی خال، چون دیدم آن‌حضرت را شتاب گرفتم به سلام کردن، آن‌حضرت به نیکوتر وجهی جواب داد، و از حال اهل عراق (یعنی: شیعیانی که از اهل عراق بودند) پرسید، گفتم: ای سید من! جلباب ذلّت و خواری بر ایشان پوشیده‌اند، و ایشان در میان قوم (یعنی: در میان مخالفان)، خوار و ذلیلند، آن‌حضرت فرمود که: ای پسر مازیار! به درستی که شما بر ایشان مالک خواهید شد آنچنانکه ایشان مالک شدند بر شما، و در آن روز ایشان خوار و ذلیل خواهند بود، گفتم: ای سیّد من! دور شد حاجت و به درازا کشید مطلب، گفت: ای پسر مازیار! پدرم ابومحمّد عهد کرده با من که مجاورت ننمایم با قومی که غضب کرده است خدای تعالیٰ بر ایشان، و دور ساخته از رحمت خود ایشان را، و مرایشان راست رسوایی و خوار شدن در دنیا و آخرت، و مر ایشان را است عذابی دردناک، و امر کرده است مرا که ساکن نشوم در جبال، الاّ در دشت و ناهموار آن، و در بلاد الاّ خالی آن، و حضرت الله تعالیٰ که خداوند و صاحب اختیار شماست، تقیّةً هویدا گردانیده، و آن را بر مؤمن

موکّل ساخته، و من در تقیّه‌ام تا روزی که مرا دستوری دهد، و خروج کنم، گفتم: ای سیّد من! این امر کی خواهد بود؟ آن‌حضرت وقتی معیّن قرار نداد، بلکه ذکر بعضی از علامات فرموده؛ گفت: هرگاه حایل شوند و جدایی افکنند میان شما و میان راه کعبه، و ماه و آفتاب یکجا جمع شوند، و کواکب و ستارها بر دور ماه و آفتاب در آیند، گفتم: این کی خواهد بود؟ فرمود: در سالی چنین و چنین دابة الأرض بیرون خواهد آمد از میان صفا و مروه، و با او عصای موسیٰ و خاتم سلیمان خواهد بود، و خواهد راند مردمان را به جانب محشر، علی بن‌ابراهیم‌ابن‌مهزیار گفت: روزی چند نزد آن‌حضرت اقامت نمودم و دستوری داد مرا به خروج، بعد از آنکه استقصاء مسائل از برای خود نموده بودم، و بیرون آمدم به جانب منزل خود، و از مکّه به کوفه رفتم، و غلام من با من بود که خدمت کند مرا، و دیگر رفیقی نداشتم و به غیر از خیر و خوبی در آن راه چیزی ندیدم.

این حدیث نیز مؤیّد آن معنی است که وقت ظهور صاحب الامر علیه‌السلام را نمی‌داند به غیر از حضرت حق تعالی؛ زیرا که آن‌حضرت در جواب علی بن ابراهیم بن‌مهزیار که گفت: «**مَتَىٰ يَكُونُ هٰذَا ٱلْأَمْرُ**» (یعنی: این امر کی خواهد بود؟) ذکر علامتی چند فرمود که: وقت ظهور آن علامات نیز معلوم نیست، بلکه وقت آن علامات بر آن جناب هم مخفی است.

کسانی که در زمان امام عسکری علیه‌السلام به خدمت آن‌حضرت نایل شدند

و بسیار کسی در ایّام حیات والد ماجد حضرت حجّت به این سعادت مستسعد گشته‌اند: مثل یعقوب بن‌منقوش.

ابن‌بابویه به اسناد خود روایت کرده که: یعقوب مذکور گفت در آمدم به منزل حضرت ابی‌محمّد حسن بن‌علی علیهماالسلام، آن‌حضرت در آن خانه بر دکّه‌ای نشسته بود، و در جانب راست آن‌حضرت حجره‌ای بود، و پرده‌ای بر در آن حجره آویخته، من با

آن‌حضرت گفتم که: ای سیّد من! صاحب امر کیست (یعنی: بعد از شما امر امامت به که تعلّق دارد)؟

آن‌حضرت فرمود که: پرده را بردار، چون برداشتم پسری بیرون آمد خماسی (پنج‌ساله) که او را ده یا هشت بود (یعنی: اگر چه پنج‌ساله بود هر که می‌دید گمان می‌برد که ده ساله یا هشت ساله باشد)، آن پسر عالی گهر روشن پیشانی و سفید روی با چشمهای درخشنده و کفهای ستبر و زانوهای پیش آمده بود، و بر سر مبارک گیسو داشت، آمد و بر ران مطهّر پدر نشست، آنگاه امام علیه‌السلام فرمود که: این است صاحب شما، بعد از آن‌حضرت صاحب‌الامر ـ صلوات الله علیه ـ برخاست و امام علیه‌السلام فرمود که: ای فرزند من! داخل شو تا وقت معلوم، پس حضرت حجّت داخل آن حجره شد، و من آن‌حضرت را می‌دیدم، بعد از آن امام علیه‌السلام با من گفت که: ای یعقوب! ببین کیست در این حجره، چون درآمدم در آن حجره هیچ کس را ندیدم.

دیگر روایت کرده است از محمّد بن معاویة بن حکیم، و محمّد بن ایوب بن نوح، و محمّد بن عثمان عمری، که ایشان گفتند: عرض کرد بر ما حضرت ابومحمّد حسن بن علی علیهما‌السلام فرزند خود را ـ صلوات الله علیه ـ و ما در منزل آن‌حضرت بودیم، و چهل مرد بودیم، و فرمود: این امام شماست بعد از من و خلیفهٔ من است بر شما، اطاعت نمایید او را و متفرّق و پراکنده مشوید بعد از من، که اگر پراکنده شوید هلاک می‌شوید در دین خود (یعنی: زیان کار خواهید بود)، و بدانید و آگاه باشید که بعد از امروز او را نخواهید دید.

ذکر معجزات حضرت مهدی علیه‌السلام از زمان ولادت تا زمان مؤلّف این کتاب

و معجزات آن‌حضرت آنچه از وقت ولادت تا به امروز ظاهر شده بسیار است سوای آنچه از این زمان تا زمان ظهور آن‌حضرت، و از آن وقت تا اوان رحلت ظاهر خواهد شد، ما در این مختصر به نقل قلیلی از معجزات که قبل از این از آن سرود ظاهر

شده و قطب‌الملّة و الدّین راوندی رحمه الله در کتاب «**خرایج**» روایت کرده، و مضمون آن را صاحب «**کفایة المؤمنین**» به قید عبارت در آورده، و شیخ مفید و غیر او در کتب خود ذکر نموده‌اند اکتفا می‌نماییم.

صاحب کتاب «**خرایج**» می‌گوید: از آن جمله است آنچه روایت کرده‌اند از یعقوب بن یوسف ضرّاب که از بنی‌غسّان بود که گفت: وقتی از اصفهان متوجّه مکّهٔ معظّمه ـ زادها الله تعظیماً و تکریماً ـ بودم، و در آرزوی وصول به آن مکان شریف طیّ مراحل و قطع منازل می‌نمودم، تا در عشر اخیر از شهر ذی‌القعدة الحرام سنهٔ ثمانین و مأتین الهجریّة بدان مقام ذی‌احترام رسیدم، و با جمعی از رفقای بلد به طلب خانه جهت نزول می‌گردیدم، تا در سوق اللیل به سرایی در آمدم که آن را دارالرّضا می‌گفتند. و در آن منزل عجوزه‌ای سمراء (یعنی: گندم‌گون) خمیده قامت دیدم، از او پرسیدم که صاحب این سرای دلگشای تویی؟ پیرزن گفت: من خادمه و محکومهٔ ایشانم، و مرا حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در این سرای سعادت اِنْتِما مسکن داده، پس به رخصت آن عجوزه با رفقا در آن منزل نزول کردیم، و بعد از استقرار خاطر به نزول آن مقام، متوجّه مسجد الحرام شدیم، و طواف به جای آوردیم، و متوجّه منزل شدیم. چون به نزدیک دارالرّضا رسیدیم، در گشوده گردید و ندانستیم که گشایندهٔ آن باب که بود؟ و روشنی چراغی مشاهده گردید، با آنکه روز بود پس به درون سرای در آمدیم، جوانی گندم‌گون که از کمال ریاضت جمال خورشید مثالش مایل به زردی می‌نمود واز ناصیهٔ مبارکش آثار عبادت و علامات زهادت لایح بود، ﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾[1] دیدم که توجه به جانب غرفه‌ای نمود که آنجا می‌بود. یعقوب بن یوسف گفت: خواستم که به خدمت آن جوان روم و زمانی از

---

۱. سورهٔ فتح آیهٔ ۲۹.

کلام معجزه نظامش محفوظ و بهره‌مند شوم، دیدم که عجوزه بیرون آمد و گفت: کسی را رخصت صعود بر این غرفه نیست، زیرا که بعضی از اهل سرّ و صلاح در این بالا ماویٰ دارند، چون از رفتن به خدمت آن جوان ممنوع گشتم، وقتی پنهان از رفقا به آن عجوزه گفتم: ای مادر! آرزو دارم که احوال این جوان خاطر نشان من شود، عجوزه گفت: تو را ارادهٔ دانستن حال این جوان است و مرا تمامی همت مصروف به کتمان آن! بنابر رفاقت تو با جمعی از مخالفان و معاندان، تو را نصیحت می‌کنم که احوال خود را از رفقا پنهان داری، و ایشان را صاحب راز خود و ما نشماری، گفتم: رفقای مخالف من کدامند؟ گفت: آنها که از بلد توأند و الحال با تو در یک منزل می‌باشند، و قبل از نصیحت عجوزه میان من و آن جماعت جنگ و خشمی بنابر مخالفت دین واقع شده بود، دانستم که آن زن از ایشان برحذر است، دیگر مبالغه نکردم، و در باب ملازمت آن جوان الحاح ننمودم، و در حین خروج از اصفهان ده‌درهم نذر کرده بودم که چون به مکّه رسم در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارم تا هر که را نصیب باشد بردارد، به خاطرم آمد که آن ده درهم را به خدمت آن جوان فرستم، پس آن ده درهم را به آن عجوزه دادم، و در میان دراهم شش درهم رضویّه بود که در زمان خلافت حضرت امام رضا ـ علیه التحیّة و الثناء ـ مضروب شده بود، عجوزه آنها را اخذ نموده و به جانب غرفه رفت، و اندک زمانی مکث کرد، و بعد از آن مراجعت نموده، گفت: می‌گوید که ما را در این دراهم حق نیست، زیرا که تو نذر کرده بودی که در مقام ابراهیم اندازی، و به محلّی دیگر غیر آن صرف نسازی، پس دراهم را به من داد و گفت: در آنچه نذر کرده صرف کن، و این شش درهم رضویّه را مولای من اراده نموده که تبدیل نماید، اگر تجویز می‌کنی به فرمان او عمل نمایم، و بدل آن دراهم رضوی را به نزد تو آرم، گفتم: اعزاز و کرامت است، پس آن عجوزه بدل آن دراهم را ردّ؛ و مبدّل را اخذ کرد.

دیگر روایت است از یوسف بن‌احمد جعفری که در سنهٔ ستّ و ثلثمائه (۳۰۶) به شرف طواف بیت الله الحرام مشرف شدم، و مدّت سه سال مجاورت مکّهٔ معظّمه ـ زاد الله شرفاً و تکریماً ـ نمودم، و بعد از آن متوجّه سفر شام شدم، در بعضی از منازل نماز صبح از من فوت شد، از محمل فرود آمدم و وضو کردم تا نماز را قضا کنم، ناگاه چهار مرد دیدم که در محمل منند! از حدوث این واقعه به غایت متعجّب شدم، پس یکی از ایشان با من گفت که: از ترک نماز خود تعجّب نمی‌کنی، و از دیدن ما تعجب داری!؟ گفتم: تو چه دانستی که من نماز صبح را قضا کردم؟ گفت: حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام با ماست، اگر خواهی به تو بنمایم، گفتم: ای والله که به دیدار مبارک آن کعبهٔ رضا و قبلهٔ اتقیاء بسیار آرزومندم! اشارت به یکی از آن چند تن کرد، گفتم: امام زمان را آثار و علامات است که به آن از سایر مردمان ممتاز می‌گردد، گفت: می‌خواهی که ببینی شتر خود را که با آنچه بر آن بار کرده جمیع به طرف آسمان بالا رود؟ یا آنچه بر شتر داری تنها به جانب آسمان صعود نماید؟ گفتم: هر یک از این دو امر که واقع شود دلیلی واضح و برهانی لایح خواهد بود.

پس آن جوان که به من نموده بود، اشاره فرمود: دیدم که به مجرّد اشارهٔ او شتر و آنچه بر او بود، جمیع از زمین جدا شده؛ متوجّه به جانب آسمان شد، بعد از وقوع این امر با کمال اضطراب به خدمت آن‌حضرت دویدم، و دست و پای مبارک او را بوسیدم، جوانی دیدم أسمَر (یعنی: گندم گون)، که در میان پیشانی نورانی او از عبادت بسیار نشان سجده مانده بود، و از کثرت ریاضیت رنگ جمالِ آفتابْ‌مثالش به زردی میل نموده.

دیگر روایت است از محمّد بن‌ابراهیم بن‌مهران، که گفت: جمعی از محبّان خاندان رسالت و شیعیان دودمان امامت و جلالت، بَدره‌ای چند از دنانیر و دراهم به پدرم داده بودند، که به خدمت حضرت امام ابی‌محمّد حسن عسکری ـ صلوات الله

علیه ـ واصل سازد، و من به مشایعت والد خود چند مرحله همراهی نمودم، چون دو سه منزلی از وطن خود دور شدیم، پدرم را حال متغیّر شد، و صورت موت در آینهٔ خیال مشاهده کرد، در این حال مرا طلب فرمود، و وصیّت نموده، گفت: دنانیر و دراهم بسیار به امانت از محبّان اهل‌بیت نزد من است، که آنها را به ملازمان حضرت امام حسن عسکری تسلیم نمایم، و الحال مرگ را مقارن حال و قرین احوال خود می‌بینم، و می‌دانم که هیچ‌کس مرا غیر از تو از این امانت بریء الذّمه نمی‌سازد، وصیّت من به تو آن است که این مال را تصرّف ننمائی، و به خدمت آن قبلهٔ ارباب دین و کعبهٔ اصحاب یقین واصل سازی و خاطر مرا از این غم به پردازی، پس بنابر فرموده پدر قبول نمودم که آن مال را به ملازمان حضرت امام حسن عسکری ـ صلوات الله علیه ـ رسانم و پدرم بعد از ادای وصیت از جام جانگداز مرگ جرعهٔ فوات چشیده، متوجّه دارالبقاء گردید، من بعد از فوت پدر متوجّه عراق عرب شدم و قطع منازل و طیّ مراحل نمودم، ناگاه در اثنای سفر، روزی این خبر محنت اثر شنیدم که آن‌حضرت (یعنی: صاحب العسکر و امام حادی عشر ـ علیه صلوات الله الملک الاکبر ـ) از دار غرور رحلت نموده، و به سرای سرور اقامت فرموده، با خود تفکّر کردم که پدرم وصیت کرده که این مال را به خدمت آن‌حضرت برسانم، الحال آن کعبهٔ اقبال به جوار رحمت حضرت ذی الجلال انتقال نموده، و من کسی را جانشین و وصیّ آن‌حضرت نمی‌دانم، و پدرم در شأن غیر آن عالی‌شأن وصیّتی نکرده، آیا چارهٔ این کار چه باشد؟ آخر به خاطر گذرانیدم که این مال به جانب عراق می‌برم، و به کسی اظهار حال خود و سبب ارسال این مال نمی‌کنم، اگر خبر واضحی شنیدم، و از محنت امانت خلاص گردیدم فهو المراد، و الاّ به هرعنوان که بعد از آن خاطر قرار گیرد صرف نمایم، و بر روی فقرا و مساکین دَرِ راحت به سبب اتلاف این مال بگشایم، چون به بغداد رسیدم از شط گذشته به منزلی رخت اقامت کشیدم، بعد از سه چهار

روز شخصی رقعه‌ای به من داد، چون نظر کردم در آن مکتوب بود که: ای محمّد بن‌ابراهیم! با تو چندین صُره زر همراه است که عددش این است، و در هر یک از آن صُره‌ها فلان عدد از دنانیر و دراهم است چنان و چنین، اگر وصیّت پدر خود به جای خواهی آورد تمامی آن مال را تسلیم قاصد ما باید کرد، چون این خبر صحیح و دلیل صریح شنیدم چاره به جز تسلیم آن مبلغ ندیدم، و جمیع آنچه با من بود مصحوب قاصد آن مجمع المفاخر و المحامد گردانیدم، و منتظر می‌بودم که از وصول مال از آن همای اوج اقبال خبری بیابم، و ایضاً آرزوی آن داشتم که به خدمت جاروب‌کِشان آن آستان ملائک آشیان رسَم، و استدعا نمایم که همچنان‌که پدرم به بعضی از خدمات ایشان مأمور بوده و به اخلاص تمام و اهتمام مالاکلام در آنها سعی می‌نموده، من نیز بعد از پدر به همان عنوان از خدمتکاران ایشان باشم، چون روزی چند از ارسال آن مال بر آمد، مکتوبی رسید مضمون دل‌پذیر، و ما صدق تحریرش آنکه: یا محمّد! آنچه ارسال داشته بودی، بالتمام واصل گردید، و بعد از این تو را به جای پدرت مقیم ساختیم، باید که از جادهٔ شریعت غرّاء و طریقهٔ ملّت بیضاء قدم بیرون ننهی، چون به این نامه مطلع گردیدم، به غایت مبتهج و خوشحال شدم، و از دارالسّلام بغداد به خانهٔ خود مراجعت نمودم.

دیگر روایت کند ابوعقیل بن‌عیسیٰ بن‌نصر که علی بن‌زیاد صیمری عرضه‌ای و مصحوب آن اموالی ارسال داشته بود، و از ملازمان آستان ملائک آشیان، ملک پاسبان استدعای کفن نموده، رقعه‌ای در جواب به او رسانیدند، مضمونش آنکه: الحال تو را به کفن احتیاج نیست، چون مدّت عمر تو به هشتاد رسد، در آن وقت تو را احتیاج خواهد شد انشاء اللّه، آنچه طلب داشته‌ای ارسال خواهد شد، چون عمر علی بن‌زیاد به هشتاد رسید، از ملازمان حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام شخصی کفنی به او داد، بعد از وصول کفن علیّ بن‌زیاد به جوار رحمت ملک ذی المنن واصل شد.

در اخبار صحیحه مذکور، و در کتب آثار صریحه مسطور است که: در زمان غیبت صغریٰ توقیعات از نزد حضرت صاحب‌الزمان ـ علیه صلوات اللّٰه الملک المنان ـ بیرون می‌آمد و جمعی مخصوص به اظهار آن توقیعات بودند، به امر آن‌حضرت آن توقیعات عظیم البرکات را به بسیاری از شیعیان آن سرور انس و جان می‌نمودند، و خلق را از منهیّات تحذیر، و بر اوامر تحریض می‌فرمودند، و جمیع مصالح عباد از توقیعات آن کعبهٔ ارباب سداد معلوم می‌بود، و هر یک از توقیعات آن‌حضرت معجزه بوده، و آن بسیار است و این مختصر را گنجایش مجموع آن نیست، قلیلی از آن مسطور گشت، و اندکی بعد از این مسطور خواهد شد، انشاء اللّٰه تعالی.

روایت است از محمّد بن یعقوب از علی بن‌محمّد که: توقیعی از حضرت صاحب‌الامر ـ علیه صلوات اللّٰه الملک الغفور ـ صدور یافت که محبّان این دودمان باید که زیارت مقابر قریش و حایر نکنند، و مراد از مقابر قریش مکانی است که به مرقد منور حضرات کاظمین ـ علیهما صلوات اللّٰه الملک الدارین ـ مشرّف شده، روزی بعضی از شیعیان که بر این معنی مطّلع نبودند، به زیارت آن دو کعبهٔ ارباب صفا مشغولی می‌نمودند که شخصی باقطانی از وزرای خلیفه، ایشان را زجر و منع نمود، و گفت: خلیفه امر کرده به حبس و قید آن کسی که بعد از این در این مقام به زیارت آید، و بعد از حدوث این واقعه سبب منع از زیارت مقابر قریش که از توقیع آن‌حضرت مفهوم شده بود معلوم گردید.

دیگر روایت است از شیخ مفید از ابی‌عبداللّٰه صفوانی، که گفت: به صحبت با سعادت قاسم بن علاء رسیدم، و از مواعظ و نصایح او مستفید گردیدم، عمرش به صد و هجده رسیده بود، و تا زمان هشتاد سالگی صحیح العینین بود، و ملازمت مجلس حضرات عسکریّین ـ علیهما صلوات اللّٰه الملک الدارین ـ می‌نمود، و قبل از آنکه

دیدهٔ ظاهرش از علت عَمیٰ متغیر گردد به یکسال، با او حجّ کردم، و بعد از مراجعت در یکی از شهرهای آذربایجان اکثر احیان در خدمت او می‌بودم، و در جمیع حالات توقیعات حضرت صاحب‌الزمان ـ علیه و علی آبائه صلوات الرحمن ـ از او منقطع نمی‌شد، مدّتی مدید به دست ابی‌جعفر عمری توقیع آن‌حضرت واصل می‌گردید، و بعد از آن به وساطت ابی‌القاسم بن‌روح توقیع می‌رسید، تا آنکه مدّت دو ماه مراسله منقطع شد، قاسم بن‌علاء ـ رحمة اللّٰه علیه ـ از انقطاع توقیعات به غایت متحیّر می‌بود، روزی بوّاب در آمد و بشارت آورد که الحال قاصد فرخنده فالی از جنب آن کعبهٔ اقبال رسید، شیخ قاسم بن‌علاء ـ رحمة اللّٰه علیه ـ سجده شکر به جای آورد، و به استقبال قاصد متوجّه گردید، قبل از آنکه از خانه بیرون آید، مردی پست بالا در سنّ کهولت جُبّهٔ مصری در بر کرده، و نعلین عربی پوشیده، و توبره‌ای بر دوش گرفته، به مجلس شیخ قاسم در آمد و شیخ بعد از مصافحه و معانقه توبرِه را از دوش قاصد فرو گرفت، و طشت و ابریق طلبید، تا قاصد دست و روی از گَرد راه بشست و او را در پهلوی خود نشانید، بعد از آن سفره حاضر کردند و شیخ و حضّار با قاصد طعام خوردند، چون از طعام دست شستند قاصد برخاست و توقیع همایون و نامهٔ میمون حضرت صاحب‌الزمان ـ علیه و علی آبائه صلوات الرحمن ـ را بیرون آورد، پس شیخ قاسم ـ رحمة اللّٰه علیه ـ مکتوب سعادت مصحوب را از قاصد گرفته بوسید، و بر فرق سر نهاد، و بعد از آن به کاتب خود داد که او را ابوعبداللّٰه بن‌ابی‌سلمه می‌گفتند، و کاتب فرمان لازم‌الاذعان را از شیخ گرفته گشود، و بعد از خواندن گریه و زاری و فغان و بی‌قراری بسیار نمود، و دم به دم بر بکاء و حزن می‌افزود، شیخ قاسم چون احساس گریهٔ کاتب نمود، گفت: یا اباعبداللّٰه خیر است، گفت: ای شیخ! تو را خیر است و مرا مکروه، شیخ گفت: چه چیز تواند بود که مرا خیر باشد و تو را مکروه نماید؟ گفت: ای شیخ! مضمون این مکتوبِ به صدقْ مشحون آن است که بعد از وصول مکتوب به

چهل روز تو را از شربت‌خانهٔ ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ﴾[1] جرعهٔ ممات می‌باید نوشید و از جامه‌خانهٔ ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ﴾[2] خلعت فوات می‌باید پوشید، چون هفت روز از ورود این نامهٔ عاقبت محمود بگذرد، مریض گردی و چون هفت روز به چهل روز موعود بماند علّت عمیٰ از دیدهٔ ظاهر تو مرتفع گردد، و تیرگی روزنهٔ قصر حیات به نور بصارت مبدّل شود، شیخ ـ رحمة الله علیه ـ پرسید که در این نامه به سلامت دین من اشارتی واقع شده؟ کاتب گفت: بلی صریحاً بشارتی مذکور گردیده، پس شیخ بی‌اختیار خندید و به غایت مبتهج و مسرور گردید، و قاصد سه إزار و یک حبر یمانی سرخ رنگ و عمامه‌ای و دو جامه و مندیلی بیرون آورد [و گفت: حضرت صاحب‌الزّمان و خلیفة الرّحمٰن ـ علیه و آله و علی آبائه صلوات الله الملک المنّان ـ جهت کفن شیخ ارسال نموده]، شیخ اسباب مذکور را گرفت و با پیراهنی که حضرت امام علی نقی علیه‌السلام بعد از آنکه مدّتی بر بدن اطهر داشته به شیخ داده بود ضمّ کرد و بعد از آن ترتیب کفن از برای خود نمود، و گفت: بعد از این هیچ چیز مرا خوبتر و هیچ نعمتی مرغوب‌تر از وداع این دار فنا و خروج از این سرای بی‌بقا نیست.

حضّار مجلس همه گریان شدند و بر مفارقت صحبت شیخ متأسّف گشتند، در اثنای این حال مردی که او را عبدالرّحمن بن‌محمّد شیزی می‌گفتند، به مجلس در آمد، و این عبدالرحمٰن ناصبی بود، و کمال تعصب و شدّت و نهایت غلوّ و غلظت در آن طریقهٔ نامرضیّه داشت، و او را سابقهٔ آشنائی به سبب امور دنیایی با شیخ بود، چون عبدالرّحمن به مجلس در آمد شیخ به کاتب فرمود تا آن مکتوب سعادت مصحوب را بر او بخواند، حضار گفتند: ای شیخ! این مرد ناصبی است، او را از امثال این معجزات چه حظّ؟ شیخ گفت: راست می‌گویید که او از اهل‌سنّت است، امّا امید من به کرم الهی

---

۱. سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۱۸۵.

۲. سورهٔ الرحمن آیهٔ ۲۶.

و روحانیّت حضرت رسالت پناهی آن است که نصیحت من در او تأثیر کند، و از شنیدن مضمون این صحیفهٔ شریفه هدایت پذیر گردد، پس ابوعبدالله توقیع رفیع حضرت الزمان ـ علیه و علی آبائه صلوات الله الملک المنان ـ بر عبدالرّحمن خواند، چون به اخبار موت شیخ رسید، عبدالرّحمن گفت: ای شیخ! تو از اهل علم و فضل باشی عجب می‌دارم که اعتقاد به امثال این سخنان می‌کنی و در قرآن مجید و فرقان حمید خوانده‌ای و حق ـ جلّ و علا ـ فرموده که: **﴿وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ مٰاذٰا تَكْسِبُ غَداً وَ مٰا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾**[1] و جای دیگر گفته: **﴿عٰالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاٰ يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً﴾**[2] چون عبدالرّحمن مضمون این آیات را به طریق حجّت و برهان بیان نمود، شیخ فرمود که: تتمّهٔ همین آیهٔ وافی هدایت جواب تو است که فرموده: **﴿إِلاّٰ مَنِ اِرْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾**[3]، و مولا و صاحب من آن مرضیِ از جانب رسول است که ملک علام در کلام واجب الاحترام خود یاد کرده، ای عبدالرّحمن! تو می‌دانی که مرض و صحّت و حیات و ممات از امور اختیاری بنده نیست، اگر خواهی که صدق مضمون این مکتوب سعادت اسلوب بر تو ظاهر گردد، تاریخ را محافظت کن و هر یک از حادثات که در این مکتوب مذکور شده، مثل ابتدای مرض من در روز هفتم از ورود این نامهٔ محمود و روشن شدن چشم من که مدت بیست و هفت سال است که نور باصره از خانهٔ چشمم مفارقت نموده، و وفات من در روز چهلم از وصول این توقیع رفیع، جمیع را ملاحظه کن، اگر خلاف ظاهر گردد، به یقین بدان که مدار اعتماد ما بر کذب و افتراء و بنای روایات و حکایات ما بر دروغ و دغا بوده، و اگر بِتَمٰامِهِ بِلاٰ زِيٰادَةٍ وَ نُقْصٰانٍ مطابق خبر واقع شود، باید که خود را بعد از ظهور این دلالات از طریق

---

۱. سورهٔ لقمان آیهٔ ۳۴.
۲. سورهٔ جن آیهٔ ۲۶.
۳. سورهٔ جن آیهٔ ۲۷.

ضلالت بازداری، و بر کمالات و فضائل ومعجزات و دلایل اهل‌بیت رسالت شک نیاوری، و بعد از آنکه شیخ سخن خود را تمام کرد، حضّار متفرق شدند، و شیخ در روز هفتم در تب شد پس از چند روز مرض اشتداد یافت، و در وقتی که با جمعی کثیر به طریق عیادت به مجلس شیخ حاضر شده بودیم، ناگاه قطره‌ای چند آب از چشم شیخ روان گردید، و علّت عمی بالکلیّه مرتفع گشت، پس شیخ پسرش را گفت: ای حسن! نزدیک‌تر آی و چشمان مرا که قبل از این به مدّت مدید و عهد بعید نابینا بود، و الحال در کمال نور و ضیاست مشاهده نمای، پس حضّار جمیع ملاحظه کردند که حدقتین شیخ در غایت صحت و صفاست، و این خبر شایع شد، و مردم بعد از وقوع این دلالت واضحه مکرّر به خدمت شیخ می‌آمدند، و تعجّب می‌نمودند، چنانچه روزی ابوالسایب عتبة بن‌عبدالله مسعودی که اقضی القضاة بغداد بود، به مجلس شیخ آمد و به جهت امتحان دست خود را برابر شیخ داشت، و سؤال کرد که این چیست؟ و انگشترش را به شیخ نمود، شیخ گفت: خاتم نقره است که نگین فیروزه دارد، و بر آن سه سطر منقوش شده، لیکن به طریق خواندن آن معرفت ندارم، آنگاه شیخ چون پسرش را در میان سرای خود دید، گفت: «**اَللّٰهُمَّ اَلْهِمْ اَلْحَسَنَ طاعَتَکَ وَ جَنِّبْهُ مَعْصِيَتَکَ**» و سه نوبت این کلمات را تکرار نمود، و دوات و قلم و کاغذ طلبید و به دست خود وصیّت نامه‌ای نوشت، و در باب بعضی از ضیاع و عقار که تصرف او در آن به وکالت حضرت صاحب‌الزّمان ـ علیه و علی آبائه صلوات الرحمن ـ بود که والد ماجد آن‌حضرت، امام حسن عسکری علیه السلام به آن‌حضرت وقف کرده بود، به پسرش حسن وصیّت کرد و بر محافظت آن مبالغه نمود و بعد از ادای وصیّت مترصّد امر الهی می‌بود، تا آنکه روز چهلم داعی حق را اجابت نمود، و از خُم‌خانهٔ «**کُلُّ شَيْءٍ سَيَفُوتُ**» جرعه‌ای چشید، و متاع حیات از این سرای غرور به دارالسرور کشید، رحمة‌الله علیه.

و چون عبدالرّحمن بر وقوع این حالات مطلع گردید، به جز از اعتقاد حقیّت آن کعبهٔ ارباب سداد چاره ندید، و خود را در ما صَدَقِ ﴿يَهْدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ﴾[1] داخل گردانید، و از شیعیان مخلص و معتقدان خالص گردید.

راوی گوید که: شیخ قاسم بن‌علاء رحمه‌الله در صباح روز چهلم از ورود آن مکتوب سعادت مصحوب فوت شد، و عبدالرّحمن بن‌محمّد شیزی را دیدم که به تشییع جنازهٔ شیخ قیام نموده بود، و از کمال حسرت واندوه فریاد می‌کرد، و می‌گفت: یا سیّداه! مرا بی تو حیات به چه کار آید؟ و از زندگانی مرا در مفارقت تو عار آید، چون مردمان تحسّر عبدالرّحمن را بر فوت شیخ دیدند، و امثال این سخنان بر سبیل تعزیت از او شنیدند، به غایت متعجّب گردیدند.

عبدالرّحمن گفت: ای مردمان! بر تحسّر من که نسبت به شیخ قاسم بن‌علاء واقع شده، تعجب منمایید، زیرا که آنچه من از حرمت او به خدمت صاحب‌الامر علیه‌السلام دانسته‌ام شما ندانسته‌اید، و بعد از اندک فرصتی کتابتی ازحضرت صاحب‌الزمان ـ علیه و علی آبائه صلوات الرحمن ـ به پسر شیخ قاسم بن‌علاء رسید که نامش حسن بود مضمونش آنکه: بشارت باد تو را که حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ دعای پدرت را در حقّ تو اجابت نموده تو را به طاعت خود ملهم گردانید، و به الطاف ربّانی جمیع منهیّات و نامشروعات بر دل تو مکروه و ممنوع گردید.

دیگر از جمله معجزات آن‌حضرت است آنکه: روایت کرده‌اند از پسر ابی‌سوره که گفت: پدرم از مشایخ زیدیّه بود در کوفه، و در آخر به تشیّع اشتهار یافت، روزی از پدر خود منشأ ترک مذهب زیدیّه پرسیدم، گفت: ای پسر! وقتی به زیارت قبر حضرت امام حسین علیه‌السلام رفته بودم، شبی بعد از ادای نماز عشائین، در آن منزل قصد

---

۱. سورهٔ نور آیهٔ ۳۵.

خواب كردم، و در آن وقت كه سر بر بستر نهاده، سورهٔ فاتحه مى‌خواندم، ناگاه جوانى را ديدم نيكو روى جبّهٔ سفيدى پوشيده، كه در برابر من ايستاده بود، و با من در خواندن موافقت مى‌نمود، و آن شب با ما در همان مكان بود، عَلَى الصَّباح كه مردم از زيارت فارغ شدند، و متوجّه منازل خود بودند، از حاير بيرون رفتيم، چون به كنار فرات رسيديم، به من گفت آن جوان كه: تو ارادهٔ رفتن به كوفه دارى؟ گفتم: بلى، پس من راه فرات پيش گرفتم، و آن جوان راه بيابان در پيش گرفت، ابوسوره گفت: بعد از آن بر فراق و جدا شدن از او متأسف شدم، و از آن راه برگشته راه صحرا پيش گرفتم، ناگاه آن جوان را ديدم كه مى‌رود، به من گفت: بيا، من بر اثر او مى‌رفتم، تا به پاى قلعهٔ مسناه رسيديم، آن جوان گفت: اگر تو را ميل خواب است خواب كن، گفتم: بلى، بر من خواب غلبه كرده، و نزديك به آن قلعه در خرابه‌اى خوابيدم، چون بيدار شدم، خود را در نواحى غرىّ كه عبارت از نجف اشرف است ديدم، پس به من گفت: يا اباسوره!، مى‌دانم كه تو را اوقات به عسرت و تنگى مى‌گذرد، و كثيرالعيالى، به كوفه در آى و خانهٔ ابى‌طاهر زرارى را طلب نماى، ابى‌طاهر بيرون خواهد آمد و دستهايش به خون گوسفندى كه ذبح كرده باشد آلوده خواهد بود، پس بگوى كه جوانى كه صفتش اين و اين است و آنچه از خصوصيّت حال و كيفيّت مقال من دانى، جهت علامت و نشان بيان كن، و بگوى كه: صره‌اى راكه در زير پايهٔ سرير دفن نموده‌اى به من ده، و آن هميان را از او گرفته، صرف مايحتاج خود كن، پس به كوفه در آمدم و خانهٔ ابوطاهر را پيدا كردم و در كوفتم، ديدم كه ابوطاهر از خانه‌اش بيرون آمد، و دستش به خون مذبوحى آلوده بود، گفتم: كه جوانى كه علاماتش چنين و چنين است تو را فرموده كه صره راكه در زير پايهٔ سرير مدفون است به من دهى، ابوطاهر گفت: سمعاً و طاعةً، و آن صره را به من تسليم نمود، و به بركت آن صره خداى تعالى مرا از خلق مستغنى ساخت، چون بر كيفيّت حال آن جوان اطلاع يافته بودم يوماً فيوماً محبّت او در دلم

متزاید می‌گردید و من نمی‌دانستم که او چه کس بود، بالاخره شخصی به من گفت که: آن جوان که تو می‌گویی حجة بن‌الحسن علیه السلام بوده، و بعد از آن مذهب اهل‌البیت اختیار کردم.

ایضاً مثل این، روایت می‌کند ابوذر احمد بن‌محمّد سوره، و او را محمّد بن‌الحسن بن‌عبدالله التمیمی می‌گفتند، گفت: شبی در بَرّ عرب بیابان‌های عراق راه گم کرده بودم، ناگاه جوانی را دیدم، بر اثر او (به دنبال او) قدمی چند رفتم، خود را قریب به مقابر مسجد سهله دیدم، پس متوجّه من شد و گفت: این منزل من است، ای محمّد! باید که به کوفه روی، نزد پسر زراری، علی بن‌یحیی و با او بگویی که بدهد به تو به علامت فلان و فلان بدرهٔ دیناری را که در فلان موضع نهاده، گفتم ای جوان! تو چه کسی؟ گفت: من حجة بن‌الحسن‌ام، دیدم که به نزدیک نواویس نشست، و به دست مبارک زمین را اندکی کند، چشمهٔ آبی ظاهر گردید، پس وضو ساخت و سیزده رکعت نماز گذارد، و مرا رخصت انصراف داد، پس به خانهٔ پسر زراری رفتم و در کوفتم، گفت: چه کسی؟ گفتم: منم ابن ابی‌سوره، گفت: مرا به دیدن ابن ابی‌سوره چه رجوع است؟ و او را چه مصلحت به من مرجوع؟ و به اکراه تمام از خانه بیرون آمد، پس با او نشستم و حکایت خود گفتم، چون این حکایت از من شنید برخاست و با من مصافحه کرد، و روی مرا بوسید، و دست مرا بر چشم خود مالید، و مرا به خانه در آورده، به مکان لایق نشانیده، و صره‌ای را از زیر پایهٔ سریر بیرون آورده، تسلیم من کرد، و من به سبب این معجزه ترک مذهب زیدیّه کردم و شیعه شدم.

مترجم **«خرایج»** بعد از نقل این معجزه می‌گوید: ماحصل این روایت و روایت اوّل یکی است، لیکن بعضی از خصوصیّات زیاده شده.

دیگر روایت است از محمّد بن‌هرون همدانی که گفت: پانصد دینار دین بر ذمّهٔ خود از ناحیهٔ مقدّسه داشتم، و اکثر اوقات به جهت ادای آن دین متفکّر می‌بودم، شبی

به خاطر گذرانیدم که چند دکان در تحت تصرّف دارم، و آنها را به پانصد و سی دینار خریده بودم، الحال آن را به پانصد دینار به ناحیهٔ مقدّسه می‌فروشم (یعنی: به وکلای حضرت صاحب‌الزّمان علیه‌السلام) به وجه ادای آن تسلیم می‌نمایم، و ادای دین خود می‌کنم، علی الصّباح که از خانه بیرون آمدم قبل از آنکه این اراده را با کسی در میان نهم، محمّد بن جعفر را دیدم، گفت: امشب تو با خود قرار فروختن دکاکین داده‌ای؟ گفتم: بلی تو را از کجا معلوم گردید؟ گفت: امروز مکتوب سعادت مصحوب از خدمت حضرت صاحب‌الزّمان ـ علیه و علی آبائه صلوات الرحمن ـ رسید، مضمون آنکه: ای محمّد بن جعفر! امشب محمّدبن هارون همدانی فروختن دکاکین را با خود تصمیم داده جهت پانصد دینار که دین دارد، باید که آن دکاکین رابه پانصد دینار بخری، و داخل باقی متصرّفات ما سازی، چون این سخن از محمّد بن جعفر شنودم، دکاکین را با او مبایعت شرعیّه نمودم.

دیگر روایت است از ابوالحسن مسترق، و این معجزه را بر وجهی که یکی از بزرگان علمای امامیّه ترجمهٔ آن را در کتاب خود آورده، نقل می‌نماید، ابوالحسن مسترق گفت: روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان که به ناصر الدّوله مشهور بود، حاضر شدم، ذکر ناحیه[1] به میان آمد، من تشنیع و تعییب کردم، حسن بن عبدالله گفت: ای ابوالحسن! من نیز مثل تو انکار داشتم، وقتی با عمّم حسین بن حمدان بودم، و اظهار انکار نمودم، عمّم گفت: ای فرزند! تو را نصیحت می‌کنم بر ترک انکار، زیرا که من نیز مانند تو در مجالس، سخنان بی‌ادبانه می‌گفتم، تا آنکه حقیّت این امر بر من ظاهر گردید، و بر آنچه بودم از آن استغفار نمودم، و نمی‌خواهم که تو نیز انکار نمایی، گفتم: ای عمّ! آن چه بود که تو را روی نمود و ابواب محبّت بر روی تو گشود؟ گفت:

---

۱. از عبارت صفحهٔ بعد احتمال می‌رود: فرقهٔ ناجیه باشد.

وقتی که مأمور شدم به حکومت قم، در آن زمان که کار بر خلیفه دشوار شده بود، زیرا که هر که از جانب خلیفه به حکومت ایشان مقرّر می‌شد، با او مجادله می‌نمودند، و آنان از ارکان دولت عباسیان که با ایشان محاربه نمودند مغلوب گشتند، و خلیفه را از این سبب خاطر به غایت مکدّر بود، و دایم الاوقات بر دفع ایشان تفکّر می‌نمود، تا آنکه لشگر بسیار از پیاده و سواره به امر او فراهم آوردند، و مرا برایشان امیر گردانید، و جمیع ایشان را مأمور امر من ساخت، پس به امر خلیفه متوجّه آن طایفه شدم، و چون نزدیک به آن دیار رسیدم، در موضعی که فرود آمده بودیم، صید بسیار و آهوی بی‌شمار دیدم، و ذوق شکار بر من غالب شد، با جمعی از پیاده و سواره متوجّه شکار شدم، در اثنای شکار آهویی از پیش من به در رفت، و من بر اثر آن آهو تاختم، و بعد از تردّد بسیار دیدم که آن صید به درون نهری در آمد، من نیز از عقب او در آمدم، گمان بردم که آن نهر شاید که تنگ‌تر گردد، و مرا گرفتن آن آهو میسّر شود، هر چند پیشتر رفتم آن نهر وسیع‌تر شد، به حدی که از گرفتن آن صید مأیوس شدم، و قصد مراجعت نمودم، ناگاه جوانی دیدم که بر مرکبی شهبا سوار بود، و عمّامه‌ای از خز سبز بر سر بسته، و مرد و مرکب مستغرق آهن و فولاد بود، چنانچه غیر از چشم راکب و مرکب، چیزی دیگر نمی‌نمود، و موزه‌های سرخ در پا داشت، گفت: ای حسین! و از روی حرمت، نام من نبرد و به کنیت خطاب نکرد، گفتم: چه می‌فرمایی؟ و به چه خدمت امر می‌نمایی؟ گفت: چرا مذمّت فرقهٔ ناجیهٔ شیعه می‌کنی؟ و خمس مال خود را به چه سبب از اصحاب من منع می‌نمایی؟ از استماع کلام خجسته فرجام آن جوان چنان مهابت بر من کار کرد که رعشه بر اعضای من افتاده، و به مثابه‌ای از آن جوان ترسان گشتم، که در مدّت عمر هرگز خود را بدان حال ندیده بودم، گفتم: ای سیّد من! به هر چه امر کنی، فرمان بردارم، و به آنچه فرمایی به جای آرم؟ پس گفت: هر گاه برسی به آن موضع که الحال قصد آن داری، و بی‌مشقّت مجادله و تشویش محاربه و مقاتلهٔ آن

دیار تو را در قبضهٔ اقتدار و اختیار در آید، و جمعیّت بسیار و اسباب بیرون از شمار را متصرف کردی، باید که خمس آن را به اهل خمس برسانی، گفتم: سمعاً و طاعةً! پس گفت: چون مطیع امر و منقاد فرمان شدی، الحال به صحّت و سلامت برو، که تو را رخصت انصراف و جمعیّت بی‌مخاصمت و خلاف دادیم، این گفت و عنان مرکب بگردانید، و از نظر غایب گردید، و خوف و رعب من از غایب شدن آن جوان زیاده شد، به حیثیّتی که مطلقاً از حال خود خبر نداشتم، و چون بعد از اندک فرصتی مرا افاقتی حاصل شد، از همان راه که آمده بودم، مراجعت به لشکر خود نمودم، و این قصه را بتمامها فراموش کردم، بعد از آن وارد محاربه و مقاتله شدم، و چون نزدیک به اهل آن دیار رسیدم، دیدم که جمیع ایشان از روی مصالحه و انقیاد، پیش آمده خود را از حرب و پیکار باز داشته‌اند، و خزاین و دفاین بیرون از حساب و شمار به ما تسلیم نمودند، پس بدان بلدهٔ طیّبه در آمدیم، و جمعیّت زیاده از حساب به دست آوردیم، و به دارالسّلام بغداد دوست‌کام و محصّل المرام، مراجعت کردیم و من همه وقت از سرعت این فتح و اخذ این نعمت و جمعیت بی‌جنگ و کارزار تعجّب بسیار می‌داشتم، و حصول این وقایع را از وقت طالع خود می‌انگاشتم تا آنکه روزی در منزل خود به اعزاز تمام و استیلاء مالاکلام نشسته بودم، ناگاه شخصی که او را محمّد بن‌عثمان عمری می‌گفتند، به مجلس من در آمد، و بر بالای متکّای من نشست، چون مرا با او سابقهٔ معرفتی نبود، از این نوع نشستن غضب بر من استیلاء یافت، و هر چند به کنایه خواستم که او را از آن موضع برخیزانم مطلقاً ملتفت به من نشد، و مردم بسیار به مجلس در می‌آمدند، و من از نشستن او بر محل خجل و منفعل می‌شدم، و علاجی نداشتم، تا آن وقت که مردم از مجلس من بیرون رفتند، پس نزدیک من نشست، و گفت: سرّی دارم اگر رخصت دهی با تو در میان نهم، گفتم: بگوی، گفت: آن جوان که بر مرکب شهبا سوار بود و در فلان نهر با تو ملاقات نمود، می‌گوید که: به آنچه وعده

نموده بودی، وفا کن، چون این حدیث از محمّد بن عثمان شنیدم، آن جوان به خاطرم رسید، و آنچه از نصیحت او فراموش کرده بودم به یاد آوردم، و رعشه بر من افتاد، و موی‌ها در بدنم راست ایستاد، بنابر مهابتی که از آن جوان مرا در خاطر قرار گرفته بود، پس گفتم: سمعاً و طاعةً! و دست قاصد گرفته در خزاین گشودم، و جمیع آنچه در تصرف داشتم به او تخمیس نمودم، و قاصد خمس جمیع را در تصرّف آورده از منزل من بیرون رفت، و از آن تاریخ دیگر با اهل تشیّع مختلط و مربوط بودم، و محبّت و مودّت ایشان را بر خود لازم دانستم، و چگونگی اطوار و کیفیّت احوال ایشان مرا متأثر می‌ساخت، تا بالاخره از ایشان شدم، و ترک متابعت مخالفان اهل البیت گرفتم، و الحال بر آن اعتقاد راسخ و بر آن عقیده ثابت و جازمم.

پس گفت حسن بن عبدالله بن حمدان که از آن وقت که این قصّه از عمّ خود شنیدم، در هیچ محل از روی استخفاف به جانب یکی از اهل تشیّع ننگریستم، و حرمت ایشان می‌داشتم، و طریق تشیّع را بگذاشتم.

دیگر روایت است از ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولویه که گفت: در سال سیصد و سی و هفت از هجرت به بغداد رسیدم، و عزیمت حجّ داشتم و در آن سال جمعی از قرامطه، حجرالاسود را بعد از آنکه از رکن بیت الله الحرام برده بودند رد نمودند، و خانه کعبه را از نو می‌ساختند که حجر را در موضع خودش نصب نمایند، و من در کتب معتبره خوانده بودم که حجرالاسود را اگر از موضعش بردارند، هیچکس نصب آن نتواند نمود الاّ آن کسی که در آن زمان حجّت باشد از خدای تعالی بر خلق، همچنان‌که در زمان حجّاج و هشام حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام نصب نموده بود، و تمامی همّت من مصروف بود بر آن که در آن سال به مکّه رسم، و ملازمت با سعادت آن کسی را که نصب حجرالاسود نماید دریابم، اتّفاقاً در آن تاریخ که در بغداد بودم، مرض شدید مرا پدید آمد، و مدّتی مدید بر بستر بیماری خوابیدم، و از سفر حجّ باز

ماندم و از استیلاء مرض برخود ترسیدم، عریضه‌ای مصحوب قافله حاجّ به دست شخصی هشام نام فرستادم، به قصد آنکه اگر مرا سعادت خدمت آن کسی که ناصب حجرالاسود است، روی نداد شاید که مکتوب مخالصت اسلوب مرا قاصد به مجلس شریف آن‌حضرت رساند، و بدین تقریب مرا مذکور محفل منیف آن سرور گرداند، ایضاً معلوم نماید که در این ثقل و بیماری ابواب صحّت و سبک‌باری حضرت باری بر من خواهدگشود؟ یا آنکه مرا تهیهٔ اسباب سفر آخرت باید نمود؟

هشام گوید: چون به مکّه رسیدم، شخصی را با خود به مسجدالحرام بردم که از تشویش ازدحام عوام مرا محافظت نماید، و به معاونت او می‌رفتم، تا به نزدیک خانهٔ کعبه رسیدم، و جمعی را دیدم که ایشان قصد آن داشتند که حجرالاسود را به موضع اوّل نصب کنند، و هر یک از ایشان که آن سنگ را به محلّ خود می‌نهاد، حجر قرار نمی‌گرفت و می‌افتاد، تا جمیع مردمان از این واقعه حیران شدند، و مطلقاً قدرت به نصب حجر نیافتند، ناگاه دیدم که از جانب درِ مسجدالحرام جوانی گندم‌گون، نیکو روی با وجاهت تمام و مهابت مالاکلام متوجّه بیت الحرام شد، و چون نزدیک به رکن حجرالاسود رسید، حجرالاسود را استلام فرمود، و آن را در محلّی که اوّل بوده نصب نمود، و حجر به جای خود قرار گرفت، و بدین سبب فریاد از خواص و عوام و حضار مسجدالحرام بر آمد، و مرا کثرت ازدحام عوام از دریافت ملازمت آن‌حضرت در آن مقام مانع شد، مکث کردم تا متوجّه به بیرون شد، و نظر از آن سرور بر نمی‌داشتم، و بر اثر آن حمیده سیَر می‌رفتم، و آن‌حضرت به هر جانب که روانه می‌شد مردم راه می‌دادند، و مرا تمامی همّت مصروف بر آن بود که خود را به خدمت او رسانم، چون از میان مردمان بیرون رفت، و به طرفی که خالی بود از کثرت خلایق رسید، بایستاد و مرا آواز داد، چون به نزدیک آن‌حضرت رسیدم فرمود که: بیا و مکتوبی که داری بده، پس رقعه را بیرون آورده بوسیدم و به دستش دادم، قبل از آنکه نامه را بگشاید و

بخواند گفت: او را از این علّت خوفی و ضرری نیست، و بعد از سی سال دیگر او را توجّه به دارالقرار میسّر خواهد شد، و چون این حال را مشاهده نمودم، مرا از ازدیاد شوق صحبت آن‌حضرت گریه دست داد، و چون چشم گشودم آن جوان را ندیدم، راوی گوید: چون این هشام از مکهٔ متبرّکه به دارالسّلام بغداد مراجعت نمود، به ابوالقاسم جعفر بن‌محمّد بن‌قولویه جمیع قصّه را شرح داد، از بهجت این خبر خیر اثر، مرضش به صحت مبدّل گردید، و مدت سی سال دیگر عمر گذارنید، و بعد از آن او را اندک مرضی روی نمود، و ابوالقاسم جمیع دوستان خود را احضار فرمود، و جمیع مهمّات خود را با ایشان در میان آورده وصیّت کرد، و در تحصیل کفن و ترتیب اسباب مغسّل و مدفن استعجال نمود، دوستان با او گفتند که: از این مرض که تو داری مطلقاً ما را مظنّهٔ فوت نیست، گفت: ای دوستان! اگر شما از حکایت ابن‌هشام که قبل از این به سی سال واقع شده بود فراموش کرده‌اید من فراموش نکرده‌ام، و همه وقت متذکّر آن تاریخ بوده‌ام، و یقین می‌دانم که از این مرض صحت نمی‌یابم.

پس به تهیّهٔ تجهیز و تکفین پرداختند، و ما یحتاج او را مهیّا ساختند، و بعد از وصیت به سه روز داعی حقّ را اجابت نمود ـ علیه رحمة الله الملک المعبود ـ

دیگر روایت است از ابوغالب زراری که گفت: در کوفه بودم و در میان بنی‌هلال تأهّل نمودم، روزی میان من و زوجهٔ من اندک خشونتی واقع شد، و منازعه به جایی رسید که منکوحهٔ من از کمال خشم از خانه بیرون آمده، به میان اقوام خود رفت، و من روزی چند تغافل کردم، و با کسی از ایشان حکایت خود و شکایت او نگفتم و نکردم، و تغافل من سبب آن شد که ایشان نیز از من اعراض کردند، و بعد از آن هر چند سعی نمودم مفید نیفتاد، و از این حیثیت بسیار پریشان و متألّم شدم، بنابر آنکه به غایت مایل به آن جمیله بودم، و چون از سعی و تردّد اثری ظاهر نشد، به غیر از سفر علاجی ندیدم، با جمعی که متوجّه به دارالسطنهٔ بغداد بودند، همراه شدم و بعد از قطع منازل

به آن مقام فرح انجام رسیدم، و با یکی از مشایخ کوفه به مجلس ابوالقاسم بن‌روح در آمدم، و در آن زمان بنابر آنکه شیخ ـ رحمة الله علیه ـ از خلیفهٔ زمان خوف داشت گوشه‌ای اختیار کرده مختفی بود، چون به مجلس شیخ در آمدم، گفت: اگر حاجتی هست نام خود را بر جایی بنویس که با رسائل خود به خدمت صاحب الزمان ـ علیه و علی آبائه صلوات الرحمن ـ ارسال کنم، و در حین ورود جواب، تو را خبردار گردانم، پس به امر شیخ ابوالقاسم حسین بن‌روح ـ روّح الله روحه ـ نام خود را در میان اسامی ارباب سؤال که بر صحیفه‌ای مرقوم بود، نوشتم و روز دیگر متوجّه به زیارت عسکریّین علیهما السلام شدم و بعد از ادراک شرف زیارت به بغداد مراجعت نمودم، چون به خدمت شیخ رسیدم صحیفه‌ای راکه نامهای اصحاب حاجت بر آن مکتوب بود بیرون آورد، و در تحت اسم هر کس جوابی بر طبق آنچه در خاطر داشت مرقوم بود، و در زیر نام من به قلم معجز رقم نوشته بود که: بشارت باد بر زراری که خدای ـ سبحانه و تعالی ـ زوجه‌اش را با او الفت داد، و منازعه را از میان ایشان مرفوع ساخت، و آنچه در خاطر داشتم، به جواب تمام آن فایز شدم، پس شیخ را وداع کردم، و از بغداد بیرون آمده، متوجّه کوفه گردیدم، و چون به مقصد رسیدم روز دیگر جمعی از اقربای زوجهٔ من به نزد من آمدند، و زبان به ملاطفت گشودند، و از تقصیرات ماسلف خود اعتذار نمودند، و زوجهٔ مرا به احسن الحال به منزل من مراجعت فرمودند، و از آن روز دیگر میان من و او مخالفت واقع نشد، و دیگر از منزل بی‌رخصت من بیرون نرفت.

و یکی از بزرگان علمای امامیّه در کتابی که در مناقب عترت طاهره تألیف نموده می‌فرماید که: قائلین به بقای حضرت مهدی علیه السلام قصّه‌ها در فیض رسانیدن آن‌حضرت به شیعیان، و شفا دادن او بیماران را، و فایده‌ها به خلق رسانیدن و دستگیری کردن درماندگان نقل کرده‌اند، که اگر همه را جمع کنی، کتابی عظیم می‌شود، از آن جمله دو حکایت است که صاحب «**کشف الغمّة**» نقل کرده، و مشهور

است، و او گفته است که چون این دو حکایت به زمان ما نزدیک است، و از برادران ثقهٔ صحیح القول شنیده‌ام، و آن دو کس که این دو حکایت بر ایشان واقع شده در ایّام حیات من فوت شده‌اند، و من ایشان را ندیده‌ام امّا پسران ایشان را دیده‌ام، و شکّ در وقوع آن دو حکایت ندارم، نقل می‌کنم.

حکایت اسماعیل هرقلی

جامی نیز آن دو حکایت را در کتاب «**شواهد النّبوّة**» از او نقل کرده، یکی آن است که در عهد مستنصر عبّاسی از دهی که آن را هرقل نام است، و از توابع حلّه است اسماعیل بن حسن نام مردی را، در ران چپ به مقدار قبضهٔ آدمی چیزی که آن را توثه گویند ـ نعوذ باللّٰه منها ـ بر آمد، و در هر فصل بهار می‌ترقید، و از آن خون و چرک می‌رفت، و این الم او را از همه شغلی باز می‌داشت، و نماز کردنش مشکل بود، به حلّه آمد، و به خدمت رضیّ الدّین علی بن طاوس رفت، و از این کوفت شکوه نمود، سیّد جرّاحان حلّه را حاضر نموده، آن را دیدند و همه گفتند: این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است، و علاج آن نیست الّا بریدن، و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود، و آن رگ هرگاه بریده شد، اسماعیل زنده نمی‌ماند، و در این بریدن چون خطر عظیم است، مرتکب آن نمی‌شویم. سیّد با اسماعیل گفت: من به بغداد می‌روم، باش تا تو را همراه ببرم، و به اطباء و جرّاحان بغداد بنمایم، شاید وقوف ایشان بیشتر باشد، و علاجی توانند کرد، و چون به بغداد آمد، و اطبّاء و جرّاحان بغداد را طلبید، ایشان نیز جمیعاً همان تشخیص کردند، و همان عذر گفتند، و اسماعیل دلگیر شد، سیّد مذکور با او گفت: حقّ تعالیٰ نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده‌ای از تو قبول می‌کند، و صبر کردن در این الم بی‌اجری نیست، اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت به سامره می‌روم، و استغاثه به ائمّهٔ هدیٰ علیهم السلام می‌برم و متوجّه سامره شد.

صاحب «كشف الغمّة» مى‌گويد: از پسرش شنيدم كه مى‌گفت: از پدرم شنيدم كه چون به آن مشهد منوّر رسيدم، زيارت امامين همامين امام علىّ نقى و امام حسن عسكرى عليهما السلام كردم، و به سردابه رفتم، و شب در آنجا به حقّ تعالىٰ بسيار ناليدم، و به صاحب الأمر استغاثه بردم، و صبح به طرف دجله رفته، جامه را شستم و غسل زيارت كردم، و ابريقى كه داشتم پر آب كردم، و متوجّه مشهد شدم كه يكبار ديگر زيارت كنم، به قلعه نرسيده چهار سوار ديدم كه مى‌آيند، و چون در حوالى مشهد جمعى از شرفاء خانه داشتند، گمان كردم كه مگر از ايشان باشند، چون به من رسيدند ديدم كه دو جوان شمشير بسته‌اند، يكى از ايشان خطش دميده بود و يكى از آن چهار نفر پيرى بود پاكيزه وضع، كه نيزه‌اى در دست داشت، و ديگرى شمشيرى حمايل كرده، و فرجى بر بالاى آن پوشيده، و تحت الحنك بسته، و نيزه به دست گرفته، پس آن پير در دست راست قرار گرفت، و بُنِ نيزه را بر زمين گذاشت، و آن دو جوان در طرف چپ ايستادند، و صاحب فرجى در ميان راه مانده بر من سلام كردند، چون جواب سلام دادم، فرجى‌پوش گفت: فردا روانه مى‌شوى؟ گفتم: بلى، گفت: پيش آى تا ببينم كه چه چيز تو را در آزار دارد؟ مرا به خاطر رسيد كه اهل باديه احترازى از نجاست نمى‌كنند، و تو غسل كرده‌اى و رخت را به آب كشيده‌اى و جامه‌ات هنوز تر است، اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد، در اين فكر بودم كه خم شده مرا به طرف خود كشيد، و دست بر آن جراحت نهاده فشرد، چنانچه به درد آمده و راست شده، بر زين قرار گرفت، مقارن آن حال آن شيخ گفت: «اَفْلَحْتَ يٰا اِسْمٰعِيلُ!» من گفتم: «اَفْلَحْتُ وَ اَفْلَحْتُمْ» و در تعجب افتادم كه نام مرا چه مى‌داند؟ باز همان شيخ كه با من گفت: خلاص شدى و رستگارى يافتى، گفت: امام است امام!!

من دويده، ران و ركابش را بوسيدم، امام عليه السلام راهى شد، و من در ركابش مى‌رفتم و جزع مى‌كردم، به من گفت: برگرد، من گفتم: از تو هرگز جدا نشوم، باز

فرمود که: برگرد که مصلحت تو در برگشتن است، و من همان حرف را اعاده کردم، پس آن شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد و خلاف قول او می‌کنی؟ این حرف در من اثر کرد، پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند، باز به من ملتفت شده، فرمود: چون به بغداد رسی، مستنصر تو را خواهد طلبید، و به تو عطایی خواهد کرد، از او چیزی قبول مکن، و به فرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو به علی بن‌عوض بنویسد که من به او سفارش می‌کنم که هر چه تو خواهی بدهد، من همانجا ایستاده بودم، تا از نظر من غایب شدند، و من تأسف بسیار خورده، ساعتی همانجا نشستم، و بعد از آن به مشهد برگشتم.

اهل مشهد چون مرا دیدند، گفتند: حالت متغیر است آزاری داری؟ گفتم: نه، گفتند: با کسی جنگ و نزاعی کرده‌ای؟ گفتم: نه، اما بگویید که: این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: ایشان از شرفا باشند، گفتم: شرفا نبودند، بلکه یکی از ایشان امام علیه السلام بود، پرسیدند که: آن شیخ یا صاحب فرجی؟ گفتم: صاحب فرجی، گفتند: زخمت را به او نمودی؟ گفتم: بلی! آن را فشرده و درد کرد. پس ران مرا باز کردند، اثری از آن جراحت نبود، و من خود از وحشت به شک افتادم، و ران دیگر را گشودم، اثری ندیدم، و در این حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند، و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی‌کردند، در زیر دست و پا رفته بودم، و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین‌النّهرین بود، رسیده و آمده ماجرا را شنید، و رفت که واقعه را بنویسد، و من شب آنجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند، و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده‌اند، و هر که می‌رسد از او اسم و نسبش را می‌پرسند، چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند، بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیاً پوشیده بودم، پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از تن من مفارقت کند، که سیّد رضی‌الدّین با جمعی رسید، و مردم

را از من دور کرد، و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده، و او ایشان را خبر کرده بود.

پس سیّد فرمود که: این مردی که می‌گویند شفا یافته توئی که این غوغا در این شهر انداخته‌ای؟ گفتم: بلی، از اسب به زیر آمده، ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد، و بیهوش شد، و چون به خود آمد، گفت: وزیر مرا طلبیده و گفته که: از مشهد این طور نوشته آمده، و می‌گویند که آن شخص به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود، برده گفت که: این مرد برادر من، و دوست‌ترین اصحاب من است، وزیر گفت: قصّه را به جهت من نقل کن، از اوّل تا به آخر آنچه بر من گذشته بود، نقل نمودم وزیر فی الحال کسان به طلب اطباء و جراحان فرستاد، و چون حاضر شدند، فرمود: شما زخم این مرد را دیده‌اید؟ گفتند: بلی، پرسید که: دوای آن چیست؟ همه گفتند: علاج او منحصر در بریدن است، امّا اگر ببرّند مشکل که بِرَیَد و زنده بماند، پرسید که: بر تقدیری که نمیرد تا چند گاه آن زخم به هم آید؟ گفتند: اقلاً دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود، و بعد از آن شاید مندمل شود، و لیکن در جای آن گوی سفید خواهد ماند که از آنجا مو نروید، باز پرسید که: شما چند روز شد که زخم او را دیده‌اید؟ گفتند: امروز روز دهم است، پس وزیر ایشان را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرد، ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد، و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست، در این وقت یکی از اطباء که از نصاریٰ بود، صیحه‌ای زده گفت: «**وَاللّٰهِ هٰذا مِنْ عَمَلِ الْمَسيحِ** علیه السلام» یعنی: به خدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزهٔ مسیح، (یعنی: عیسیٰ بن مریم علیهما السلام)، وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست، من می‌دانم عمل کیست؟ و این خبر به خلیفه رسیده، وزیر را طلبید، وزیر مرا با خود به خدمت خلیفه برد، و مستنصر مرا امر نمود که آن قصّه را بیان کنم، و چون نقل کردم، و به اتمام

رسانیدم، خادمی را فرمود که: کیسه‌ای که در آن هزار دینار بود، حاضر کرد، و مستنصر به من گفت: این مبلغ را نفقهٔ خود کن، من گفتم: حبه‌ای را از این قبول نمی‌توانم کرد، گفت: از که می‌ترسی؟ گفتم: از آنکه این عمل اوست، زیرا که او امر نمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن، پس خلیفه مکدّر شده بگریست.

و صاحب **«کشف الغمّة»** می‌گوید که: از اتّفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می‌کردم، چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جمع شمس‌الدّین محمّد پسر اسماعیل است، و من او را نمی‌شناختم، از این اتفاق تعجّب نموده، گفتم: تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی؟ گفت: نه در آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحّت دیده بودم، و مو از آنجا برآمده بود، و اثری از آن زخم نبود.

پدرم هر سال یکبار به بغداد می‌آمد، و به سامره می‌رفت، و مدّتها در آنجا به سر می‌برد، و می‌گریست و تأسف می‌خورد و به آرزوی آنکه مرتبهٔ دیگر آن‌حضرت را ببیند، در آنجا می‌گشت و یکبار دیگر آن دولت نصیبش نشد، و آنچه می‌دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت، و شرف آن زیارت را دریافت، و در حسرت دیدن حضرت صاحب الزمان علیه السلام از دنیا رفت.

حکایت دیگر

حکایت دیگر آن است که صاحب **«کشف الغمّة»** ـ رحمه الله تعالیٰ ـ می‌گوید که، حکایت کرد از برای من سیّد باقی بن‌عطوه علوی حسینی، که پدرم عطوه زیدی بود، و او را مرضی بود که اطباء از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود، و منکر بود میل ما را به مذهب امامیّه، و مکرّر می‌گفت: من تصدیق شما نمی‌کنم و به مذهب شما قائل نمی‌شوم، تا صاحب شما مهدی نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد، اتّفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم، که فریاد پدر را شنیدیم که می‌گوید: بشتابید! چون به تندی به نزدش رفتیم، گفت: بدوید و صاحب

خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت، و ما هر چه دویدیم کسی را ندیدیم، و برگشته پرسیدیم که: چه بود؟ گفت: شخصی به نزد من آمده، گفت: یا عطوه! من گفتم: تو کیستی؟ گفت: من صاحب پسران توام، آمده‌ام که تو را شفا دهم، و بعد از آن دست دراز کرد، و بر موضع الم من دست مالید، و من چون به خود نگاه کردم، اثری از آن کوفت ندیدم، و مدّتهای مدید زنده بود، و با قوت و توانایی زندگانی کرد، و من از غیر آن پسر از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی‌زیاده و کم نقل نمودند.

و صاحب «**کشف الغمّة**» بعد از نقل این دو حکایت می‌گوید که: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده‌اند که یا راه گم کرده بوده‌اند، یا درماندگی داشته‌اند، و آن‌حضرت ایشان را خلاصی داده، و ایشان را به مطالب خود رسانیده، و اگر خوف تطویل نمی‌بود، ذکر می‌کردم.

راقم این اربعین می‌گوید: میانهٔ من و خدا که، می‌شناسم دردمندی را که مکرّر آن‌حضرت را دیده، و در بعضی از اوقات به مرضی مهلک گرفتار بوده که آن‌حضرت او را شفای کامل کرامت فرموده.

و در حدیث مذکور است که هر سال در موسم حج آن‌حضرت در مکّه حاضر می‌شود، و مردمان را می‌بیند، و می‌شناسد، و ایشان او را می‌بینند، و نمی‌شناسند و حدیث دیدن خانم[1] هندی آن‌حضرت را نزد راویان حدیث شهرت عظیم داشته و دارد. و ابن‌بابویه در کتاب «**کمال‌الدّین و تمام النعمة**» حکایتی نقل کرده، و گفته که: از شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود، و نامش احمد بن‌فارس الادیب بود، شنیدم که گفت: به همدان رسیدم و طایفه‌ای را که مشهور به بنی‌راشد بودند، دیدم و

---

۱. شاید این کلمه غانم باشد.

همه را بر مذهب امامیّه یافتم، و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود، و از سبب تشیّع ایشان پرسیدم، از آن میان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقویٰ و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت: سبب تشیّع ما آن است که جدّ بزرگ ما که این طایفه به او منسوبند، به حجّ رفت، و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه، به قضای حاجتی یا ادای نمازی از رفقا دور می‌شود، و خوابش می‌برد، و بعد آن بیداری از قافله اثری نمی‌بیند، می‌گفت که: چون خود را تنها و بی‌کس یافتم، سراسیمه در آن صحرا پاره‌ایٰ دویدم، و چون قوّتم نماند، به خدا نالیدم، و گریستم و در آن حیرت و اضطرار زمینی سبز و خرّم به نظرم در آمد، متوجّه آن موضع شدم، زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت می‌زد، و در آن میان قصری می‌نمود، با خود گفتم: در این بادیهٔ هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشانش نشنیده‌ای، چه طور جایی باشد و کجا تواند بود؟ تا به در قصر رفتم، دو جوان سفیدپوش بر در آن قصر دیدم، سلام کردم، جواب به صواب دادند، و گفتند: بنشین که خدا را با تو نظری است، و خیرِ تو خواسته، و یکی داخل قصر شد، و بعد از لحظه‌ای بیرون آمده، گفت: برخیز و مرا به درون قصر برد، و به هر طرف نگاه کردم، به آن خوبی عمارتی ندیده بودم، به در صفّه‌ای رسیدم، پرده‌ای آویخته بود، پرده را برداشته مرا داخل صفه کرد، در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوان خوش‌روی، خوش‌موی، خوش‌لباس تکیه کرده بود، و بر بالای سرش شمشیر درازی آویخته، و از نور روی او آن خانه آن چنان روشن بود که گفتم: مگر ماه شب چهارده طالع شده است؟ سلام کردم، از روی لطف جواب داده مهربانی نمود، و گفت: می‌دانی من کیستم؟ گفتم: واللّٰه که نمی‌دانم و نمی‌شناسم، فرمود که: من قائم آل‌محمّدم علیهم‌السلام که در آخر الزّمان ظهور و خروج خواهم نمود، و با این شمشیری که می‌بینی، زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت، چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد، من چون این کلام را از آن‌حضرت

شنیدم، به سجده افتادم، و روی بر خاک می‌مالیدم، فرمود که: چنین مکن و سر از زمین بردار، و چون سر برداشتم، فرمود که: نام تو فلان بن‌فلان است و از همدانی، گفتم: راست فرمودی ای مولای‌من! گفت: دوست می‌داری که به خانه و اهل‌خانه برسی؟ گفتم: بلی یا سیّدی! فرمود که: خوب است که اهل خود را به هدایت بشارت دهی، و آنچه دیدی و شنیدی با ایشان بگویی، و اشاره به خادم کرد، خادم دست مرا گرفت، و کیسه‌ای زر به من داد، و مرا از قصر بیرون آورد، و اندک راهی با من آمد، چون نگاه کردم، مناره و مسجد و درختها و خانه‌ها دیدم، از من پرسید که این موضع و محل را می‌شناسی؟ گفتم: در حوالی شهر ما دهی است که آن را اسدآباد می‌گویند، این به آن می‌ماند، گفت: بلی این اسدآباد است، به سلامت برو! و چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم، و چون کیسه را گشودم، چهل دینار یا پنجاه دینار در آن کیسه بود، و از برکت آن به ما نفعهای بسیار رسید، و تا دیناری از آن زر در خانهٔ ما بود، خیر و برکت با ما بود، و تشیّع از برکت وجود او در سلسلهٔ ما ماند، و تا قیامت قائم خواهد بود.

شیخ سدید سعید محمّد بن محمّد بن نعمان حارثی که ملقّب است به مفید ـ علیه رحمة اللّٰه الملک المجید ـ در کتاب «**ارشاد**» می‌فرماید آنچه حاصل مضمونش این است که: «بعضی از دلایل بر امامت آن‌حضرت که عقل و استدلال صحیح اقتضای آن می‌کند آن است که: می‌باید در هر زمان سلطان عادلی باشد که مردمان به سبب وجود او به صلاح نزدیکتر و از فساد دورتر باشند، و مستغنی باشد از رعایای خود در احکام و علوم، و عقل حکم بر این می‌کند که محال است که در میان مکلّفان آن طور سلطان عادلی نباشد، از جهت آنکه کلّ صاحبان نقصان، محتاجند به کسی که مؤدّب گناه‌کاران، و مقوّم عاصیان، و رادع غاویان، و تعلیم دهندهٔ جاهلان، و آگاه‌کنندهٔ غافلان، و محذّر گمراهان، و مقیم حدود، و منفِذ احکام، و فاصل میان اهل‌اختلاف، و نصب کننده اُمراء، و سدّ کنندهٔ ثغور، و حافظ اموال، و حامی بیضهٔ اسلام، و جمع کنندهٔ

مردمان در روزهای جمعه و در روزهای عید باشد، و دلیل قائم است بر اینکه آن سلطان عادل می‌باید معصوم باشد، تا محتاج به امام دیگر نباشد، و ضرور است وجوب نصّ بر امامت او، زیراکه عصمت از امور باطنی است، و ظهور معجزه از او به اتّفاق اهل حق کسی که این صفات در او موجود است بعد از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، فرزند او مهدی علیه السلام است بر وجهی که بیان کردیم آن را، و این اصلی است که با آن محتاج نیستیم در باب امامت به روایت نصوص، و تعداد آنچه آمده است در امامت از اخبار و حال آنکه با این براهین عقلیّه، دلایل نقلیه نیز در باب امامت حضرت مهدی که فرزند امام حسن عسکری است وارد است، از طرقی که منقطع است به آن اعذار». انتهی کلامه ـ رفع الله مقامه ـ

باید دانست که حضرت صاحب را علیه السلام دو غیبت است: غیبت صغریٰ و غیبت کبریٰ، و حکایاتی که مذکور شد اکثر آن در غیبت کبریٰ بوده، و امّا در غیبت صغریٰ که مدّت آن هفتاد و چهار سال بوده، بعضی از خلّص شیعیان به خدمت او علیه السلام می‌رسیده‌اند، و مسائل مشکلهٔ خود را می‌پرسیده‌اند، و بعضی را که آن دولت میسّر نبوده، به خدمت وکلای آن‌حضرت می‌رسیده‌اند، و مسائل و حاجات و مشکلات خود را بر ایشان عرض می‌کرده‌اند، و ایشان به امام علیه السلام عرض می‌نموده‌اند، و جواب می‌گرفته‌اند، و در این مدّت از نام آن‌حضرت گاهی به «م‌ح‌م‌د» و گاهی به «صاحب» و «حجّت» و «قائم» و «مهدی» تعبیر می‌نموده‌اند، و الحال نیز چنین است و تا آن‌حضرت ظهور نکند رخصت تسمیه نیست، و مکان امام را «**ناحیهٔ مقدّسه**» می‌گفته‌اند، و در احادیث منع واقع شده از تصریح به نام و کنیت آن‌حضرت پیش از ظهور آن‌حضرت، و نام وکلای آن‌حضرت و توقیعات او علیه السلام که به خواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور است، و از ابتدای ولادت آن‌حضرت تا روز آخر غیبت اولیٰ، حکایات غریبه و معجزات عجیبه‌ای ظهور یافته، و بعد از آن تا به این زمان

روایات صحیحه و دلالات صریحه از حدّ حصر بیرون است، که هر یک از آن شاهد عدل است بر وجود آن‌حضرت علیه السلام، مثل حکایت بحر ابیض، و جزیرهٔ خضرا و حکایت مدینة الشیعه، و شهری که در اقصا زمین مغرب است، که از خوف إطناب در این مختصر محرّر نگردید.

و بسیاری از شیعیان و موالیان بوده‌اند که در زمان غیبت کبریٰ به خدمتش مشرّف شده‌اند، و در «**کشف الغمّة**» و «**فصول المهمّة**» و «**کمال‌الدّین**» و «**خرایج**» و غیرها بعضی از آن که به بعضی از صاحبان آن کتب رسیده نوشته‌اند [و آنکه در حدیث واقع است که: «**من یدّعی المشاهده قبل خروج السّفیانی و الصّیحة فهو کاذب**» با این اخبار منافات ندارد، چنان‌که بر مقتفیان آثار ائمّهٔ اطهار علیهم السلام ظاهر است و توجیه و توضیح این معنی را این خوشه‌چین خرمن محدّثین در کتاب «**ریاض‌المؤمنین**» نموده، هرکه خواهد که بر آن اطّلاع یابد به آن کتاب رجوع نماید.]

نام کسانی که در زمان غیبت به خدمت آن‌حضرت رسیده‌اند

امّا نام آن کسانی که صاحب ـ صلوات اللّٰه علیه ـ را دیده و به خدمتش رسیده‌اند، از وکلاء و توقیعات به جهت ایشان بیرون آمده، در اکثر کتابها خصوصاً در کتاب «**کمال‌الدّین**» و کتاب «**کشف الغمّة**» مذکور است.

اوّلاً از وکلاء، عمری و پسرش که در بغداد بودند به خدمت آن‌حضرت می‌رسیده‌اند، و حاجز و بلالی و عطّار، و از اهل اهواز محمّد بن‌ابراهیم بن‌مهزیار، و از کوفه عاصمی، و از قم محمّد بن‌اسحاق، و از همدان محمّد بن‌صالح، و از ری بسامی، و از آذربایجان قاسم بن‌علاء، و از نیشابور محمّد بن‌شاذان، اینها همه از وکلای آن‌حضرت بوده‌اند و به خدمتش می‌رسیده‌اند، و از غیر وکلاء از اهل بغداد ابوالقاسم بن‌ابی‌حلیس، و ابوعبداللّٰه بن‌روح، و مسرور طبّاخ، غلام ابی‌الحسن علیه السلام، و احمد و محمّد پسران حسن، و اسحاق کاتب، و صاحب فرا و صاحب کیسهٔ سر به

مهزیر، و از همدان محمّد بن‌کشمرد، و جعفر بن‌حمدان، و از دینور حسن بن‌هرون، و احمد و برادرش و ابوالحسن، و از اصفهان ابن‌بادشاله، و از جِـمْیَر زیـدان، و از قـم حسن بن‌نصر، و محمّد بن‌محمّد، و علی بـن‌محمّد بـن‌اسـحاق و پـدرش و حسـن بن‌یعقوب، و از اهل‌ری قاسم بن‌موسیٰ و پسرش و پسر محمّد بن‌هارون و صاحب الحصاة و علی بن‌محمّد و محمّد بن‌محمّد کلینیٰ و ابوجعفر رقا، و از قزوین مرداس و علی بن‌احمد، و از قاین دو مرد، و از شهر زور پسر خالْ، و از فارس مـجروح، و از مرو، صاحب هزار دینار، و صاحب مـال، و صـاحب رقـعهٔ سـفید، و ابـوثابت، و از نیشابور محمّد بن‌شعیب بن‌صالح، و از یمن فضل بن‌یزید و حسن پسرش و جعفری و ابن‌اعجمی و شمشاطی، و از مصر صاحب المولودین، و از مکّه صاحبْ و ابورجا، و از نصیبین ابومحمّد بن‌وجنا و از اهواز حصینی، ایـنها وکـلا نـیستد، امّـا بـه تـحقیق آن‌حضرت را دیده‌اند، و در «**کشف الغمّة**» به غیر از جماعت مذکورین بسیاری را نقل کرده از وکلاء، و سُفَراء، و غیرهما که خوفاً عن التطویل نوشته نشد، و معجزاتی که از آن‌حضرت به وسیلهٔ هر یک از آن جماعت ظاهر شده، از حدّ شمار بیرون است.

و از جمله توقیعات یکی آن است که: از محمّد بـن‌شاذان بـن‌نعیم نـیشابوری روایت کرده‌اند که گفت: جمع آمد مالی نزد من از حضرت قائم آل‌محمّد علیهم السلام که آن پانصد درهم بود الاّ بیست درهم، و مرا خوش نمی‌آمد که این بیست درهم کم باشد، از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستادم به نزد محمّد بن‌جعفر که وکیل ناحیه بود، توقیع از آن‌حضرت به محمّدْ بن‌جعفر رسید و قبض فرستاده بود امام علیه السلام کـه پانصد درهمی که از آن جمله بیست درهم از مال تو بود به من رسید و بر قبول آن شکر کردم.

و ایضاً از نصر بن‌صباح مروی است که: شخصی از اهل‌بلخ پنج دینار به وکیل ناحیه فرستاد، و نام خود را فراموش کرد که بنویسید، توقیع آمد که آن مبلغ رسید و نام

آن مرد و نام پدر او در آن توقیع نوشته شده بود، و دعا در حق او کرد.

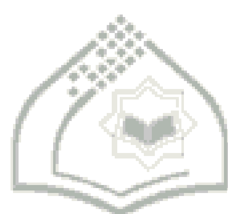
و ایضاً از سعد بن عبدالله بن محمّد بن صالح روایت کرده‌اند که گفت: عریضه‌ای نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبدالعزیز بود، و در حقّ کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود، توقیع بیرون آمد که محبوس را حقّ تعالیٰ نجات می‌دهد، و در باب کنیز هر چه خدا خواهد می‌شود، آن کنیز در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد.

و ایضاً ابوجعفر محمّد بن علی الاسود روایت نموده که: التماس کرد از من علی بن الحسین بن موسیٰ بن بابویه القمی، آنکه از ابوالقاسم بن روح وکیل ناحیهٔ مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان ـ صلوات الله علیه ـ استدعا نماید که آن‌حضرت از حق تعالیٰ در خواهد که او را ولد مذکّری صالح روزی کند، و من از ابوالقاسم از جهت خود همین التماس نمودم، و بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که زود باشد آنکه حق تعالیٰ علی بن الحسین را فرزندی مبارک عطا نماید، و بعد از او دیگر اولاد را به هم رسند. و محمّد بن علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیّه است از آن دعا به وجود آمد، و امّا در حق ابوجعفر نوشته بود که «**لَیْسَ اِلیٰ هٰذٰا سَبیلٌ**» یعنی: او را فرزندی نخواهد شد، و ابوجعفر را فرزند نشد.

ابن‌طاوس و شیخ طبرسی ـ علیهما الرحمة ـ آن یک در کتاب «**ربیع الشیعه**»، و این یک در کتاب «**اعلام الوری**» بعد از ذکر بعضی از نصوص و یاد کردن آنکه دو غیبت است حضرت صاحب‌الزّمان علیه السلام را، می‌گویند آنچه ترجمه‌اش این است: پس نظر کن که چگونه حاصل می‌گردند این دو غیبت از برای صاحب‌الامر علیه السلام بر حسب آنچه متضمن است اخبار سابقه مر وجود او را، منقول از آباء و اجداد او علیهم السلام.

و امّا غیبت طولانی[۱] از آن هر دو پس آن آنست که سفراء و روات او موجودند، و ابواب او معروف که اختلاف نکردند امامیّه که قائلند به امامت حسن بن علی علیهما السلام در میان ایشان، از جملهٔ ایشان است ابوهاشم داود بن القاسم الجعفری، و محمّد بن علی بن بلال، و ابوعمر و عثمان بن سعید السمان و پسر او ابوجعفر محمّد بن عثمان وعمر الاهوازی و احمد بن اسحاق و ابومحمّد الوجنای و ابراهیم بن مهزیار و محمّد بن ابراهیم و جماعتی دیگر، و آنکه ذکر او بیاید و در نزد حاجت در روایت از ایشان و مدّت غیبت صغریٰ هفتاد و چهار سال بود، و ابوعمرو عثمان بن سعید العمری ـ قدّس اللّٰه روحه ـ، بابی بود مر پدر و جدّ بزرگوار او را علیه السلام، و ثقه بود مرا ایشان را، بعد از آن متولّی امر وکالت بود از قِبَل او علیه السلام، و ظاهر می‌شد معجزات بر دست او، و چون او رحلت کرد، پسر او ابوجعفر قائم مقام او بود به نصّ او بر او، و گذشت بر منهاج پدرش در آخر جمادی‌الاُخریٰ از سال سیصد و چهار یا سیصد پنج، و قائم مقام او ابوالقاسم حسین بن روح بود از بنی نوبخت به نص ابی جُعفر محمّد بن عثمان بر او، و او را قائم مقام خود گردانید، و او وفات کرد در شعبان سنهٔ ست و عشرین و ثلاثمائه، و قائم مقام او ابوالحسن علی بن محمّد السمری بود، به نصّ ابوالقاسم بر او، و او وفات یافت در نصف شعبان سنهٔ ثمان و عشرین و ثلاثمأة، ـ علیهم رحمة اللّٰه تبارک و تعالیٰ. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**

۱. نسخه بدل: صغریٰ.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث الثامن والثلاثون

قال أبومحمّد بن‌شاذان ـ عليه الرّحمة و الغفران: حدّثنا الحسن بن‌محبوب رضي الله عنه، قال: حدّثنا عليّ بن‌رئاب[1]، قال: حدّثنا أبوحمزة الثمالي، حدّثنا سعيد بن‌جبير، قال: حدّثنا عبدالله بن‌العباس، قال: قال رسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: إنّ للسّاعة علامات، منها: السفيانيّ، و الدّجّال، و الدّخان، و خروج القائم عليه السلام، و نزول عيسى عليه السلام، و خسف بالمشرق، و خسف بالمغرب، و خسف بجزيرة‌العرب، و طلوع‌الشّمس من مغربها، و نار تخرج من قعر عدن، تسوق النّاس إلى الحشر.

ترجمهٔ [حدیث سی و هشتم]:

حضرت رسول‌خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود که: قیامت را نشانه‌هاست، از آن جمله: سفیانی است، و دجّال، و دود، و خروج حضرت قائم عليه السلام، و فرود آمدن عیسیٰ عليه السلام، و فرو رفتن جمعی به زمین در شرق، و جمعی در مغرب، و جمعی در جزیره عرب، و طلوع آفتاب از مغربش، و آتشی که بیرون آید از قعر عدن که شهری است از شهرهای یمن، و براند آن آتش مردمان را به حشرگاه.

و فضل رحمه الله این حدیث را به طریق دیگر هم روایت کرده است و آن‌طریق این

---

۱. نسخه بدل: ریاب.

است که می‌فرماید:

«حدّثنا الحسن بن‌علی بن‌فضال، عن حمّاد، عن الحسين بن‌المختار، عن أبی‌بصير، عن عامر بن‌واثلة، عن أميرالمؤمنين عليه‌السلام، قال: قال رسول‌الله صلی‌الله‌عليه‌وآله: عشر قبل السّاعة لابدّ منها: السفيانیّ، و الدجّال، و الدّخان، و الدابّة، و خروج القائم عليه‌السلام، و طلوع الشّمس من مغربها، و نزول عيسی عليه‌السلام، و خسف بالمشرق، و خسف بجزيرة‌العرب، و نار تخرج من قعر عدن، تسوق الناس إلی المحشر.»

و شیخ طوسی رحمه‌الله در کتاب **«الغيبة»** از احمد بن‌ادریس، از علی بن‌محمّد بن‌قتیبه، از فضل بن‌شاذان به همین طریق نقل نموده، و ابن‌بابویه ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب **«خصال»** به طریق دیگر ذکر کرده، و چند تن دیگر از علمای امامیّه، و بسیار کسی از فضلای عامّه این حدیث را روایت کرده‌اند، امّا به اختلاف ترتیب و علامات، چنانکه در بعضی ذکر یأجوج و مأجوج نیز شده، و می‌تواند بود که سبب اختلاف ترتیب و علامات آن باشد که مکرّر حضرت سیّدالبشر تکلّم با این کلام معجز نظام فرموده باشند. و در هر مرتبه ذکر بعضی از علامات نموده باشند، چون علامات قیامت بسیار است.

پس بدان ای عزیز که در باب این حدیث شریف ناچار است تو را از دانستن چند چیز:

اوّل آنکه: ظهور این علامات به ترتیبی که در حدیث مذکور است شرط نیست.

دویّم آنکه: علامات منحصر در این چند علامت نیست چنانکه مذکور شد، و از لفظ **«منها»** که در حدیث اوّل واقع است نیز مستفاد می‌گردد.

سیّم آنکه مراد از ذکر این حدیث در این مقام یاد کردن خروج حضرت صاحب‌الامر عليه‌السلام است.

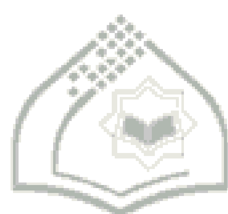
دیگر باید دانست که هر علامتی را از این علامات شرحی است طولانی، و این

مختصر راگنجایش آن شروح نیست، اگر کسی خواهد که استیفای آن نماید، باید که به کتاب «**ریاض المؤمنین و حدایق المتقین**» که در حداثت سن، این کمترین تألیف نموده رجوع نماید.

[و حدیثی طویل‌الذّیل ابن‌شاذان ـ علیه الرّحمة و الغفران ـ در ذکر علامات آخرالزّمان در کتاب «**اثبات الرّجعة**» از حضرت ابی‌عبدالله ـ علیه صلوات الله ـ نقل نموده، و آن‌حدیث را بی‌زیاده و نقصان صاحب کافی در «**روضة**» آن‌کتاب روایت کرده، و این شکستهٔ حزین در کتاب «**ریاض المؤمنین**» به ایراد آن پرداخته، هرکه خواهد که بر آن اطّلاع یابد باید که به آن‌کتاب رجوع نماید.]

و استدعا از قاریان و مستمعان این رساله آنکه به جهت مؤلّف مستدعیِ آمرزش باشند از حضرت غفّار الخطایا. **و السّلام علی من اتّبع الهدیٰ.**




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الحديث التاسع و الثلاثون

قال الشيخ الجليل الفضل بن‌شاذان بن‌الخليل ـ طيّب اللّه مرقده: حدّثنا محمّد بن أبي‌عمير رحمه‌الله، قال: حدّثنا جميل بن درّاج، قال: حدّثنا زرارة بن أعين، عن أبي‌عبداللّه عليه‌السلام، قال: قال عليه‌السلام: استعيذوا باللّه من شرّ السفياني و الدجّال و غيرهما من أصحاب الفتن، قيل له: يا بن رسول‌اللّه! امّا الدجّال فعرفناه، و قد بيّن من مضامين أحاديثكم شأنه، فمن السفياني و غيره من أصحاب الفتن؟ و ما يصنعون؟ قال عليه‌السلام: اوّل من يخرج منهم رجل يقال له: أصهب بن قيس، يخرج من بلاد الجزيرة، له نكاية شديدة في الناس، و جور عظيم، ثمّ يخرج الجرهمي من بلاد الشام، و يخرج القحطاني من بلاد اليمن، و لكلّ واحد من هؤلاء شوكة عظيمة في ولايتهم، و يغلب على أهلها الظلم و الفتنة منهم، فبينا هم كذلك إذ يخرج عليهم السمرقندي من خراسان، مع الرايات السود و السفياني من الوادي اليابس من أودية الشام، و هو من ولد عتبة بن أبي‌سفيان، و هذا الملعون يظهر الزهد قبل خروجه، و يتقشّف و يتقنّع بخبز الشعير، و الملح الجريش، و يبذل الأموال فيجلب بذالك قلوب الجهال و الأرذال، ثمّ يدعي الخلافة فيبايعونه و يتبعهم العلماء الّذين يكتمون الحقّ، و يظهرون الباطل، فيقولون إنّه خير أهل الأرض/ و قد يكون خروجه و خروج اليماني من اليمن مع الرايات البيض في يوم واحد، و شهر واحد، و سنة واحدة، فأوّل من يقاتل السفياني القحطاني، فينهزم و يرجع إلى اليمن،

فيقتله اليماني، ثمّ يفرّ الأصهب والجرهمي بعد محاربات كثيرة من السفياني، فيتّبعهما و يقهرهما، و يقهر كلّ من ينازعه و يحاربه، إلاّ اليماني، ثمّ يبعث السفياني جيوشاً إلى الأطراف، و يستخرّ كثيراً من البلاد، و يبالغ في القتل، و الفساد، و يذهب إلى الروم لدفع الملك الخراساني، و يرجع منها منتصراً في عنقه صليب ثمّ يقصد اليماني فينهض اليماني لدفع شرّه، فينهزم السفياني بعد محاربات عديدة و مقاتلات شديدة، فيتّبعه اليماني فتكثر الحروب و هزيمة السفياني، فيجده اليماني في آخر الأمر مع ابنه في الأُساري، فيقطّعهما أرباً أرباً، ثمّ يعيش في سلطنة فارغاً من الأعداء، ثلثون سنة، ثمّ يفوّض الملك بإبنه السعيد، و يأوي مكّة، و ينتظر ظهور قائمنا، حتّى يتوفى، فيبقى ابنه بعد وفات أبيه في ملكه و سلطانه قريباً من أربعين سنة، و هما يرجعان إلى الدنيا بدعاء قائمنا عليه السلام، قال زرارة: فسألته عن مدّة ملك السفياني، قال عليه السلام: تمدّ إلى عشرين سنة.

[ترجمهٔ حديث سى و نهم:]

حضرت امام جعفر عليه السلام فرمود كه: استعاذه نماييد و پناه بريد به خداى تعالى از شرّ سفيانى و دجّال و غير ايشان از اصحاب فتنه‌ها، پس گفتند به آن‌حضرت كه: اى فرزند رسول‌خدا! ما شناخته ايم از مضامين و معانى احاديث شما دجّال را، پس بيان فرماييد از براى ما كه كيستند سفيانى و اصحاب فتنه‌ها، و چه كارها خواهند كرد؟ آن‌حضرت فرمود كه: اوّل كسى كه خروج خواهد كرد از اصحاب فتنه‌ها، مردى خواهد بود كه او را اصهب بن‌قيس گويند، خروج خواهد كرد از بلاد جزيره، بد انديشيِ او دربارهٔ مردمان شديد و جور و ستم او عظيم خواهد بود، بعد از آن خروج خواهد كرد جَرْهَمى از بلاد شام، و خروج خواهد كرد قحطانى از بلاد يمن، و هر يک از ايشان را در ولايت ايشان شوكت و قوّت عظيم خواهد بود، و غالب خواهد شد بر اهل آن ولايات ظلم و فتنه در اثناى آن حال و مهيّا شدن آن چند گروه ضالّ از براى محاربه و قتال، خروج خواهد كرد بر ايشان سمرقندى از جانب خراسان، با عَلَمهاى

سیاه، و سفیانی از وادی یابس که از وادی‌های شام است، و این سفیانی از نسل عتبة بن‌ابی‌سفیان است، و این ملعون پیش از اینکه خروج کند اظهار زهد خواهد کرد و به جامهٔ درشت به سر خواهد برد، و به نان جو و نمک نیم کوفته قناعت خواهد نمود، و مالها به مردمان خواهد بخشید، و به این افعال دلهای جهّال و ارذال[1] را جذب خواهد کرد، و به خود مایل خواهد ساخت، بعد از آن دعوای خلافت خواهد کرد، و آن جاهلان و مردمان رذلِ دون با او بیعت خواهند کرد، و از علماء آنان که حق را پنهان دارند و باطل را آشکار کنند، تابع جهّال و ارذال خواهند شد، و تتبّع ایشان نموده، سر بر خط فرمان سفیانی ملعون خواهند گذاشت، پس خواهند گفت: آن علمای دین به دنیا فروخته که: سفیانی بهترین اهل زمین است، و چنان اتّفاق خواهد افتاد که در روزی که سفیانی در شام خروج کرده باشد یمانی در یمن با علمهای سفید خروج کند، و اوّل کسی که با سفیانی جنگ کند، قحطانی خواهد بود، پس قحطانی شکست یافته، گریخته به یمن مراجعت نماید، و در دست یمانی کشته شود، بعد از آن بعد از جنگهای بسیار که در میان اصهب و جرهمی و سفیانیِ نابکار واقع گردد، اصهب و جرهمی از سفیانی بگریزند، و سفیانی از پی ایشان رفته، ایشان را مقهور می‌سازد، و هر کس که با سفیانی نزاع نماید، سفیانی او را مغلوب و مقهور گرداند، الاّ یمانی که با او برنیاید پس سفیانی لشگرهای بسیار به اطراف عالم بفرستد، و شهرهای بسیار را مسخر سازد، و در قتل و فساد مبالغه نماید، و از برای آنکه ملک و پادشاهی را از خراسانی یعنی: سمرقندی که از طرف خراسان با علمهای سیاه خروج کرده بگیرد به جانب روم این سفیانی شوم در حرکت آید.

از این حدیث شریف چنان مستفاد می‌شود که در آن زمان سمرقندی بلاد روم را به تصرّف در آورده باشد، امّا مشخّص و معلوم نیست که قتال در میان آن دو مضلّ

---

۱. ظاهراً اراذل باشد.

ضالّ واقع خواهد شد يا با هم صلح خواهند كرد؟ يا پى تلاقى فـتنين و وقـوع احـد الأمرين سفيانى صرفه در برگشتن خواهد ديد؟

بالجمله امام عليه السلام فرمود كه: برخواهد گشت سفيانى از جانب روم در حالتى كه نصرانى شده باشد، و صليب در گردن افكنده باشد، پس قصد يمانى كند، و يمانى از جهت دفع شرّ او از جا در آيد، و به نيّت فرو نشانيدن آتش فتنهٔ او نهضت فرمايد، و بعد از محاربات عديده، و مقاتلات شديده سفيانى بگريزد، و يمانى از پى او برود، و جنگها و گريختن سفيانى بسيار شود (يعنى: مكرّر در ميان ايشان جنگ و پيكار وقوع يابد و در هر مرتبه سفيانى شكست يافته فرار بر قرار اختيار نمايد)، پس بيابد يمانى، سفيانى را با پسرش در ميان اسيران در آخر كار، و بفرمايد كه ايشان را بند از بند جدا كنند، بعد از آن در پادشاهى فارغ البال از دشمنانِ بدمآل، سى سال زندگانى كند، بعد از آن ملک و پادشاهى را به فرزند خود سعيد تفويض نمايد، و در مكّهٔ معظّمه مسكـن ومأوى گيرد، و انتظار ظهور قائم ما مى كشيده باشد، تا از اين جهان فانى در گذرد، و پسرش بعد از وفات پدر نزديک چهل سال پادشاهى كند، و ايشان رجعت خواهـند نمود به دعاى قائم ما عليه السلام.

زراره گفت: پس سؤال كردم از آن‌حضرت از مدّت مُلک سفيانى، آن‌حـضرت فرمود كه: خواهد كشيد مدّت ملک و سلطنت او به بيست سال.

بايد دانست كه از مؤيّدات اين حديث است آنچه شيخ عالى‌شأن (يعنى: فضل بن‌شاذان ـ عليه الرحمة والغفران ـ در كتاب «**اثبات الرجعة**» روايت كرده، و شيخ بلند درجهٔ مؤيّد به تأييدات حضرت قدّوسى شيخ ابوجعفر طوسى ـ رضوان اللّٰه عليه ـ از او در كتاب «**الغيبة**» نقل فرموده، به اين طريق كه:

عنه، عن سيف بن‌عميرة، عن بكر بن‌محمّد الأزدى، عن أبى‌عبداللّٰه عليه السلام، قال: خروج الثلثة: الخراسانى و السفيانى و اليمانى، فى سنة واحدة، فى شهر واحد، فى يوم

واحد، فلیس فیها رایة بأهدیٰ من رایة الیمانی تهدی إلی الحق.

یعنی: حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که: خروج سه تن که ایشان: خراسانی و سفیانی و یمانی‌اند در یک سال و یک ماه و یک روز خواهد بود، و عَلَمی راه نماینده‌تر از عَلَم یمانی نخواهد بود، آن عَلَم، راه خواهد نمود مردمان را به حقّ.

پس بدان ای محب شاه مردان! که احادیث در باب علامات ظهور حضرت صاحب الزمان ـ علیه صلوات الرحمٰن ـ بسیار است، مضمون بعضی را از آن شیخ عالی‌شأن محمّد بن محمّد بن النعمان الملقّب بالمفید ـ علیه رحمة اللّٰه الملک المجید ـ در کتاب «**ارشاد**» ذکر کرده به جهت اختصار به ترجمهٔ آن اکتفا می‌نماید.

شیخ می‌فرماید: بعضی از علامات زمان قیام قائم علیه السلام، خروج سفیانی است و قتل حسنی، و اختلاف بنی‌عبّاس در مُلک، و کسوف شمس در نصف شعبان، و خسوف قمر در آخر ماه بر خلاف عادات، و فرو رفتن جمعی از مردمان به زمین در بیداء، و گروهی در مغرب، و فرقه‌ای در مشرق، و رکود و ایستادن آفتاب نزد زوال تا وسط اوقات عصر، و طلوع او از مغرب، و قتل نفس زکیّه که به ظهور آید در پشت کوفه در میان هفتاد کس از صالحان، و کشته شدن مردی هاشمی میان رکن و مقام، و خراب شدن دیوار مسجد کوفه، و اقبال رایات سیاه از قِبَل خراسان، و خروج یمانی، و ظهور مغربی به مصر، و مالک شدن او شامات را، و نزول تُرک به جزیره، و نزول روم بر رمله، و طالع شدن ستاره‌ای به مشرق که نور دهد مثل نور قمر، بعد از آن منعطف گردد چنانچه نزدیک باشد که هر دو طرف آن به هم رسد، و سرخی ظاهر شود در آسمان که آفاق را فرو گیرد، و آتشی ظاهر شود طولانی در مشرق که باقی ماند در جوّ هوا سه روز یا هفت روز، و کندن عرب عنانهای خود را، و مالک شدن ایشان یکدیگر را، و خروج ایشان بر سلطان عجم، و کشتن اهل مصر امیر خود را، و خرابی شام، و آمد و شد سه رایات در او، و دخول رایات قیس و عرب به مصر، و رایات کنده به

خراسان، و ورود سیل از قِبَلِ کوفه تا مرتبط شود به فناء حیره، و اقبال رایات سیاه از مشرق، و زیادتی فرات تا آب داخل شود در کوچه‌های کوفه، و خروج شصت کذّاب که همه دعوای نبوّت کنند، و خروج دوازده نفر از آل ابی‌طالب که همه دعوای امامت کنند از برای خود، و احراق مردی عظیم القدر از گروه بنی‌عبّاس در میان حلولا و خانقین، و بستن جسر از آنچه در پلی کرخ است به مدینهٔ بغداد، و ارتفاع باد سیاه در آنجا در اوّل روز، و پیدا شدن زلزله تا منخسف شوند بسیاری از خلایق و ترسی که شامل اهل‌عراق باشد، و موت به سرعت و نقص انفس و اموال و ثمرات، و پیدا شدن ملخ در اوانْ و در غیر اوان تا بیاید بر زرع و غلات و کمی کشت و زراعتی که مردم کنندْ، و اختلاف عجم، و ریختن خون بسیار در میان یکدیگر، و بیرون آمدن بندگان از طاعت سیّدان، و کشتن ایشان خواجگان را، و مسخ قومی از اهل‌بدع که بگردند بوزینگان و خوکان، و غلبه کردن عبید بر بلاد سادات، و نداکردن از آسمان که بشنوند آن را اهل‌زمین اهل هر لغتی به لغت ایشان (یعنی: آن ندا را هر طایفه‌ای به زبان خود بشنوند به قدرت الهی)، و رویی و سینه‌ای ظاهر شوند از برای مردمان در عین الشمس، و مردگان برانگیخته شوند از قبور تا رجوع به دنیا نمایند، و یکدیگر را بشناسند، و تزویج نمایند، بعد از آن ختم شود آن به بیست و چهار باران پیاپی، پس زنده شود زمین بعد از مردن او، و معلوم گردد برکات آن، و زایل شود بعد از این هر آفت و عاهتی که باشد از معتقدان حق (یعنی: از شیعهٔ مهدی علیه السلام)، پس بدانند نزد این علامات، ظهور او را به مکّه، پس متوجّه خدمت وی گردند از برای نصرت او همچنان‌که اخبار به این ورود یافته، و بعضی از جملهٔ این احداث متحتّم‌اند و بعضی مشترط، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمٰا یَکُونُ، و ما ذکر کردیم اینها را بر حسب آنچه ثابت شده در اصول، و تضمّن نموده آن را اثر منقول، و باللّٰه نستعین و نسأل التوفیق.

مؤلّف کتاب «**کشف الغمّة**» رحمه الله نیز ذکر این علامات نموده، نقلاً عن الشیخ

المفید ـ علیه رحمة الله الملک المجید ـ بعد از آن می‌گوید: بلا شک که این حوادث بعضی از آن قبیل است که عقل آن را محال می‌داند، و بعضی دیگر منجّمان آن را محال می‌شمرند، و لهذا شیخ مفید رحمه الله اعتذار فرموده، در آخر ایراد آن و آنکه من می‌بینم آن است که هر گاه که صحیح است طرقات نقل آن، و آنها منقول است از نبیّ یا امام علیهما السلام پس سزاوار آن است که تلقی کرده شود به قبول، زیرا که اینها معجزات‌اند، و معجزات خوارق عادات‌اند مثل انشقاق قمر، و انقلاب عصا به اژدها و الله اعلم.

دیگر شیخ مفید رحمه الله فرموده است که: خبر کرد مرا ابوالحسن علیّ بن بلال المهلبی، و می‌رساند سند را به اسماعیل بن صباح، که او گفت: من شنیدم از شیخی از اصحاب خود که ذکر می‌کرد از سیف بن عمیرة، که او گفت که: من نزد ابی جعفر منصور بودم، پس گفت: در ابتدا به من که: یا سیف! لابدّ است از منادی که ندا کند از آسمان به اسم مردی از فرزندان ابی‌طالب، گفتم: فدای تو گردم! یا امیرالمؤمنین! تو روایت می‌کنی این را؟ گفت: بلی، به حقّ آنکه نفس من به دست اوست که هر آینه شنیده است گوش من این را از برای او، گفتم: یا امیرالمؤمنین! به‌درستی که این حدیث را شنیده‌ام قبل از این وقت، گفت: ای سیف! آن هر آینه حق است، پس هر گاه موجود گردد، پس ما اوّل آن کسانیم که اجابت کنند او را، بدان و آگاه باش که ندا به سوی مردی از بنی عمّ ماست، پس گفتم: به سوی مردی از ولد فاطمه؟ گفت: بلی یا سیف! اگر نه آن می‌بود که شنیده‌ام این را از ابی‌جعفر محمّد بن علی که حدیث کرده است مرا به آن، و اگر چه حدیث کرده می‌بودند همهٔ اهل زمین مرا به این، من قبول نمی‌کردم این را از ایشان، و لیکن او محمّد بن علی است.

و باسناد روایت می‌کند از ابن‌عمر که حضرت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: قائم نگردد قیامت تا بیرون آید مهدی از وُلد من، و بیرون نیاید مهدی تا بیرون آیند شصت کذّاب که هر یک از ایشان گوید: منم پیغمبر.

و روایت می‌کند به اسناد از ابی‌حمزه، که او گفت: گفتم مر ابی‌جعفر را علیه السلام که: خروج سفیانی از واجبات است؟ فرمود که: نعم، و ندا و طلوع شمس از مغرب و اختلاف بنی‌عبّاس در دولت، و قتل نفس زکیّه و خروج قائم از آل‌محمّد، همه از محتوم و واجبات است. گفتم که: ندا چگونه باشد؟ گفت که: ندا کند منادی از آسمان در اوّل روز که بدانید و آگاه باشید که حق با علی است و شیعهٔ او، بعد از آن ابلیس ندا کند در آخر روز از زمین که حق با عثمان است و شیعهٔ او، پس نزدیک این، به شک می‌افتند اهل باطل.

بعد از نقل این حدیث صاحب «**کشف الغمّة**» می‌گوید: که شک نمی‌کند الاّ جاهل، چه منادی آسمان أولی است به قبول از منادی زمین.

و ایضاً شیخ مفید روایت می‌کند به اسناد از ابی‌خدیجه که، او روایت کرد از ابی‌عبدالله علیه السلام که بیرون نیاید قائم تا بیرون آیند پیش از او دوازده کس از بنی‌هاشم، که هر یک بخوانند مردم را به سوی خود.

و روایت می کند به اسناد از علی بن محمّد الازدی، که او روایت کرده از پدر و جدّ خود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که: در پیش قائم موت احمر و موت ابیض است، و ملخ در غیر محلّ خود همچو الوان خون، فامّا موت احمر: پس سیف است، و امّا موت ابیض طاعون است.

و روایت می‌کند به اسناد از جابر جعفی، که او روایت کرده از ابی‌جعفر علیه السلام که آن‌حضرت فرمود که: ملازم شو زمین را، و حرکت مده نه دست را و نه پا را، تا ببینی علاماتی را که ذکر می‌کنم از برای تو، و آنچه می‌بینم تو را که دریابی آن را، آن اختلاف بنی‌عبّاس است، و منادی که ندا کند از آسمان، و فرو رفتن قریه‌ای از قرای شام که آن را جابیه می‌گویند، و نزول تُرک در جزیره، و نزول روم در رمله، و اختلاف بسیار نزد آن وقایع در هر زمین تا خراب شود شام، و سبب خرابی آن اجتماع سه رایات است:

رایت اصهب و رایت ابقع و رایت سفیانی.

علی بن ابی‌حمزه روایت می‌کند از ابی‌الحسن موسی علیه‌السلام در قول خدای - عزّوجلّ - که: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾[1] فرمود که: فتن در آفاق زمین است، و مسخ در اعدای حقّ و دین.

و روایت می‌کند به اسناد از ابی‌بصیر که: من شنیدم از ابی‌جعفر علیه‌السلام که می‌فرمود در قول حقّ‌تعالیٰ که: ﴿إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾[2] که زود باشد که خدای تعالیٰ بکند آن را به ایشان، گفتم: کیستند ایشان؟ فرمود که: بنی‌اُمیّه و گروه ایشان، گفتم که آیت چیست؟ فرمود که: رکود شمس آنچه میان زوال شمس است تا وقت عصر، و خروج صدر و وجه در عین‌الشّمس که شناخته شود به حسب و نسب او، و این در زمان سفیانی است، و نزد این علامات هلاک سفیانی و هلاک قوم او باشد.

و روایت می‌کند به اسناد از سعید بن جبیر، که سالی که قیام خواهد نمود قائم علیه‌السلام بیست و چهار باران بارد، که دیده شود آثار و برکات آن.

و روایت می‌کند به اسناد از ثعلبهٔ ازدی که ابوجعفر علیه‌السلام فرمود که: دو آیت‌اند که خواهند روی نمود پیش از قیام قائم علیه‌السلام ، آن کسوف شمس است در نیمهٔ ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن، گفت: گفتم: یابن رسول‌الله! قمر در آخر ماه و شمس در نیمه ماه؟ ابوجعفر علیه‌السلام فرمود که: من داناترم به آنچه می‌گویم، ایشان دو آیت‌اند که نبوده از آن زمان باز که هبوط کرده آدم علیه‌السلام .

صالح بن میثم گوید که: من شنیدم از ابی‌جعفر علیه‌السلام که می‌فرمود که: نیست میان قیام قائم و قتل نفس زکیّه بیشتر از پانزده شب.

مؤلّف کتاب «**کشف الغمّة**» رحمه‌الله بعد از نقل این روایت از شیخ مفید قدس‌سره می‌فرماید

---

۱. سورهٔ فصّلت آیهٔ ۵۳.
۲. سورهٔ شعراء آیهٔ ۴.

که: نظر کرده می‌شود در این روایت، یا آن است که مراد به نفس زکیّه غیر محمّد بن‌عبدالله بن‌الحسن بن‌الحسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب است، و او کشته شد در رمضان سنهٔ خمس و اربعین و مائة، و یا آنکه راه می‌یابد طعن به این خبر.

[جامع و مترجم این «**اربعین**» می‌گوید که: دو سه کلمه در باب تردید این شیخ عالی‌شأن بعد از این مذکور گردد ـ ان‌شاءالله تعالیٰ.]

و از جابر روایت می‌کند که او گفت: گفتم مر ابی‌جعفر راعلیه‌السلام که: کی خواهد بود این امر؟ فرمود هر کجا که باشد این، ای جابر! و چون بسیار شود کشتن میان حیره و کوفه، این امر متوقّع است.

روایت می‌کند محمّد بن‌سنان از حسین بن‌مختار که ابوعبداللهعلیه‌السلام فرمود که: هرگاه منهدم شود دیوار مسجد کوفه از آنچه در پلی خانه عبدالله بن‌مسعود است، پس نزد این زوال ملک قوم است، و نزد زوال آن خروج قائمعلیه‌السلام است.

و روایت می‌کند سیف بن‌عمیرة از بکر بن‌محمّد که او از ابی‌عبداللهعلیه‌السلام روایت کرد که دیگر خروج ثلثه است که آن خروج سفیانی و خراسانی و یمانی است در یک سال، و یک ماه، و یک روز، و نباشد در آن رایتی که راه نماینده‌تر باشد از رایت یمانی، زیرا که او دعوت به حقّ می‌کند.

و روایت می‌کند از فضل بن‌شاذان از احمد بن‌محمّد بن‌ابی‌نصر از ابی‌الحسن الرّضاعلیه‌السلام که آن‌حضرت فرمود که: نیست آنچه دراز می‌کنید شما گردنهای خود را به سوی آن تا تمیز کرده شوند و آزموده گردند خلایق، پس باقی نماند از شما مگر اندکی، بعد از آن خواند این آیه را که: ﴿**الٓمٓ * اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکوا اَنْ یَقولُوا آمَنّا وَ هُمْ لایُفْتَنونَ**﴾[1] پس از آن فرمود که: از علامات فرج، حدثی باشد که واقع شود میان هر دو مسجد، و بکُشد فلان ولد فلان پانزده کبش را از عرب.

---

۱. سورهٔ عنکبوت آیهٔ ۱ و ۲.

و روایت می‌کند از فضل بن‌شاذان از میمون بن‌خلاد از ابی‌الحسن علیه السلام که: گوییا که من مشاهده می‌کنم رایاتی راکه از مصر آینده‌اند، همه سبز رنگ تا بیایند به شامات، پس راه نموده شوند تا به این صاحب وصیّات.

و ابوبصیر روایت می‌کند از ابی‌عبدالله علیه السلام که: نرود و زایل نگردد مُلک این جماعت تا عرض کرده شوند مردم کوفه در روز جمعه، گویاکه نظر می‌کنم به سرها که مبادرت می‌نمایند در آنچه میان باب الفیل و اصحاب صابون است.

و روایت می‌کند از علی بن‌اسباط از حسن بن‌جهم، که سؤال کرد مردی از ابی‌الحسن علیه السلام از فرج؟ فرمود که: اکثار و تفصیل کنم یا تقلیل و مجمل؟ گفت: بلکه مجمل کنید، فرمود: هرگاه که مرکوز گردد رایات قیس به مصر، و رایات کنده به خراسان.

و روایت می‌کند به اسناد از حسین بن‌ابی‌العلاء، از ابی‌بصیر از ابی‌عبدالله علیه السلام که: مر ولد فلان را نزد مسجد شما (یعنی: مسجد کوفه) هر آینه واقعه‌ای افتد در روز عروبه[1]، که کشته شوند چهار هزار کس از باب الفیل تا اصحاب صابون، پس شما را است که بپرهیزید از این طریق، و اجتناب نمایید و احسن ایشان از روی احوال، آن کس است که اخذ کند و تمسّک نماید بر درب انصار.

و روایت می‌کند از علی بن‌ابی‌حمزۀ از ابی‌بصیر از ابی‌عبدالله علیه السلام که آن‌حضرت فرمود که: قیام قائم علیه السلام هر آینه در سالی باشد پرباران، که فاسد شود در آن سال ثمر در نخل، پس شک می‌کند در آن.

و روایت می‌کند از ابراهیم بن‌محمّد، از جعفر بن‌سعد، از پدر خود، و او از ابی‌عبدالله علیه السلام که: سال فتح گسسته شود بند فرات، تا داخل شود آب در کوچه‌های کوفه.

---

۱. یعنی: روز جمعه.

و در حديث محمّد بن‌مسلم وارد است كه گفت: شنيدم از ابی‌عبدالله علیه‌السلام كه می‌فرمود كه: پيش از قيام قائم، امتحان و آزمايش باشد از جانب حق ـ جلّ وعلا ـ گفتم: چه چيز است آن فدای تو گردم؟ اين آيه را خواند كه: ﴿وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾[1] بعد از آن فرمود كه: خوف از ملوک بنی‌فلان است، و جوع و گرسنگی از گرانی اسعار، و نقص اموال از كساد تجارات، و قلت زيادتی در او، و نقص انفس به موت سريع، و كمی ثمرات به قلّت ريع زرع، و قلّت بركت ثمار، بعد از آن فرمود كه: ﴿وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾[2] يعنی: بشارت ده صابران را نزد اين امور به تعجيل خروج قائم علیه‌السلام خواهد بود.

و روايت می‌كند از حسين بن‌يزيد، از منذر الجوزی كه: شنيدم كه ابوعبدالله علیه‌السلام فرمود كه: زجر كرده شوند مردمان پيش از قيام قائم علیه‌السلام از معاصی خودشان به آتشی كه ظاهر شود در آسمان، و سرخی كه فرو گيرد آسمان را، و فرو رفتن وقوع يابد در بغداد و بصره، و خونها ريخته گردد در آنجا، و خانه‌های آن بلاد خراب گردد، و فنا واقع شود در اهل آن، و شامل شود اهل عراق را خوفی كه نباشد مر ايشان را قرار.

ديگر شيخ رحمه‌الله می‌فرمايد: فامّا آن سال كه قائم شود و ظاهر گردد صاحب الزّمان، و روزی كه بعينه ظهور كند؛ روايت كرد حسن بن‌محبوب از علی بن‌ابی‌حمزة، از ابی‌بصير، از ابی‌عبدالله علیه‌السلام كه: بيرون نيايد قائم علیه‌السلام مگر در سال وتر از سالها در سنهٔ احدی يا ثلث يا خمس يا سبع يا تسع.

ديگر روايت كرده است از فضل بن‌شاذان، از محمّد بن‌علی كوفی، از وهيب بن‌حفص، از ابی‌عبدالله علیه‌السلام كه آن‌حضرت فرمود: ندا كرده شود به اسم قائم در شب

---

۱. سورهٔ بقره آيهٔ ۱۵۵.
۲. سورهٔ بقره آيهٔ ۱۵۵.

بیست و سیّم، و قائم گردد در روز عاشورا، و آن روزی است که کشته شد در آن روز امام حسین علیه السلام، گویا می‌بینم او را که در روز شنبه باشد دهم محرم که ایستاده باشد در میان رکن و مقام، جبرئیل علیه السلام بر دست او ندا کند که بیعت کنید از برای خدای تعالیٰ به وی، پس دوان گردد به سوی آن‌حضرت همهٔ شیعیان او از اطراف زمین، و در نَوَردیده شود از برای ایشان زمین تا بیعت کنند او را، پس پُر گرداند خدای تعالیٰ به او زمین را از عدل و داد هم چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم.

راقم این مختصر می‌گوید: از چند حدیث معلوم می‌شود که: ندا به اسم حضرت قائم علیه السلام در شب بیست و سیّم ماه مبارک رمضان خواهد بود، چنانکه مذکور گردد انشاء اللّٰه تعالیٰ، و می‌تواند بود که در آن حدیث که عبارت شهر رمضان مذکور نیست ذکر آن عبارت از روی سهو از زبان راوی، یا قلم کاتب ساقط شده باشد.

دیگر شیخ مفید ـ علیه الرحمة ـ می‌فرماید: فامّا سیر آن‌حضرت از مکّه به کوفه؛ پس به اسناد روایت نموده از ابوبکر حضرمی از ابی جعفر (یعنی: حضرت امام محمّد باقر علیه السلام) که: قائم علیه السلام از مکه سیر فرماید به نجف کوفه با پنج هزار از ملائکه، جبرئیل از یمین باشد و میکائیل از شمال و مؤمنان در پیش، و او متفرّق کند لشکریان را در بلاد.

و روایت کند عمرو بن‌شمر از ابی‌جعفر علیه السلام که ذکر کرده شد مهدی علیه السلام نزد آن‌حضرت، فرمود که: داخل شود به کوفه، و با او سه رایت باشد، و بیاید تا آنکه به منبر برآید، و خطبه‌ای بلیغ بخواند، و مردم ندانند که آن‌حضرت چه فرمود از بسیاری گریه، چون جمعهٔ دویّم شود، التماس کنند مردم که آن‌حضرت نماز جمعه با ایشان بگذارد، پس امر فرماید که خط بکشند از برای او مسجدی را بر غربی، و نماز بگذارد در آنجا با مردم، بعد از آن امر فرماید که بکنند و حفر نمایند از عقب مشهد امام حسین علیه السلام نهری را که جاری شود تا به غریّین، و آب تا به نجف بیاید، و برکنار و

دهنهٔ آن پلها و آسیاها بسازند، و پیره زنان آیند، و گندم در آنجا آرد کنند بی‌کرایه.

این شکستهٔ حزین (یعنی: جامع و مترجم این اربعین) می‌گوید که: اینکه در حدیث مذکور است که: **فَإِذا كانَتِ الْجُمُعَةُ الثّانِيَةُ، سَأَلَهُ النّاسُ اَنْ يُصَلِّيَ بِهِمُ الْجُمُعَةَ** در این نکته‌ای است که وقوف ندارد بر آن مگر حدیث‌دان.

و در روایت صالح بن‌ابی‌الاسود وارد است از ابی‌عبدالله علیه السلام که نزد ذکر مسجد سهله می‌فرمود که: آن منزل صاحب ماست، هرگاه که بیارد اهل خود را.

و در روایت مفضّل بن‌عمر وارد است که: شنیدم از ابی‌عبدالله علیه السلام که: هرگاه قیام نماید قائم آل‌محمّد علیه السلام بنا فرماید در پس کوفه مسجدی را، که آن را هزار در باشد، و متّصل شود خانه‌های اهل‌کوفه به دو نهر کربلا.

قال الشيخ الجليل أبوجعفر بن‌بابويه رحمه الله: حدّثنا محمّد بن‌اسحق الطالقاني رضي الله عنه، قال: حدّثنا أحمد بن‌على الأنصارى، عن أبى‌صلت الهروى، قال: قلت للرّضا علیه السلام: ما علامة القائم منكم إذا خرج؟ فقال: علامته أن يكون شيخ السنّ، شابّ المنظر، حتّى أنّ الناظر إليه ليحسبه ابن أربعين سنة أو دونها، و إنّ من علاماته أن لايهرم بمرور الايّام و الليالى عليه، حتّى يأتى أجله.

یعنی: خواجه ابوصلت هروی گفت که: به حضرت امام رضا علیه السلام گفتم که: چیست علامت قائم شما چون خروج نماید؟ آن‌حضرت فرمود که: علامت و نشانش آن‌است که در سن پیر باشد، و به صورت جوان، تا به مرتبه‌ای که نظر کننده بر آن‌حضرت گمان بَرَد که در سن چهل سالگی است، یاکمتر از چهل سالگی، و دیگر از نشانه‌های آن‌حضرت آن است که به گذشتن روزها و شبها بر آن‌حضرت، پیری در آن جناب راه نیابد، تا زمانی که اجل آن سرور در رسد.

و از جمله علامات ظهور حضرت صاحب‌الامر علیه السلام آنچه در حدیثی مذکور است که فضل بن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الغفران ـ روایت نموده به این طریق که:

حدّثنا صفوان بن یحییٰ رحمه الله، قال: حدّثنا محمّد بن حمران، قال: قـال الصّـادق جعفر بن محمّد علیهما السلام: إنّ القائم منّا منصور بالرّعب، مؤیّد بالنّصر، تطوی له الأرض، و تظهر له الکنوز کلّها، و یظهر الله تعالیٰ به دینه علی الدّین کلّه و لوکره المشرکون، و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب، فلا یبقیٰ فی الأرض خراب إلاّ عمّر، و ینزل روح الله عیسیٰ بن مریم علیه السلام فیصلّی خلفه، قال ابن حمران: قیل له: یا بن رسول الله! متی یخرج قائمکم؟ قال: إذا تشبّه الرجال بالنساء، و النّساء بالرجال، و اکتفی الرجال بالرجال، و النساء بالنساء، و رکب ذات الفروج السروج[۱]، و قبلت شهادة الزّور، و ردّت شهادة العدول، و استخفّ الناس بالدماء، و ارتکاب الزناء، و اکل الرباء و الرشی، و استیلاء الأشرار علی الأبرار، و خروج السفیانی من الشام، و الیمانی مـن الیـمن، و خسـف بالبیداء، و قتل غلام من آل محمّد علیهم السلام بین الرکن و المقام، اسمه محمّد بن محمّد و لقبه النفس الزکیة، و جائت صیحة من السماء بأنّ الحقّ مع علیّ و شیعته، فعند ذلک خروج قائمنا، فإذا خرج أسند ظهره إلی الکعبة، و اجتمع عنده ثلاثمأة و ثلاثةعشر رجلاً، و اوّل ما ینطق به هذه الآیة: ﴿بَقِيَّةُاللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[۲] ثمّ یقول: أنا بقیّةالله و حجّته و خلیفته علیکم، فلا یسلّم علیه مسلم إلاّ قال: السّلام علیك یـا بقیّةالله فی أرضه!، فإذا اجتمع له العقد، و هو عشره آلاف رجل، خرج من مکّة، فلا یبقیٰ فی الأرض معبود، دون الله ـ عزّوجلّ ـ من صنم و وثن و غیره، إلاّ وقعت فیه نار فاحترق، و ذلك بعد غیبة طویلة.

یعنی: حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که: قائم ما علیه السلام منصور است بـه رعب (یعنی: حضرت الله تعالی او را نصرت می‌نماید بر این وجه که ترس و بیم از او در دلهای دشمنان می‌اندازد)، و مؤیّد است به نصر (یـعنی: حـضرت عـزّت او را تأیـید می‌نماید به نصرت نمودن و ظفر دادن بر اعداء)، طی می‌کنند و در هـم مـی‌پیچند از

۱. نسخه بدل: رکبت ذوات الفروج السروج. ۲. سورهٔ هود آیهٔ ۸۶

برای او به امر حضرت حق تعالیٰ زمین را تا در اندک زمانی مسافات بعیده را، عساکر ظفر مآثرش قطع نمایند، و ظاهر می‌شود از برای آن‌حضرت کُلّ گنجهای عالم، و غالب خواهد گردانید حضرت اللّٰه تعالیٰ به سبب او دین خود را بر جمیع دینها، و اگر چه کارِهْ باشند مشرکان، و خواهد رسید سلطنت و پادشاهی آنحضرت به مشرق و مغرب جهان، و در روی زمین خرابه‌ای و موضع ویرانی نخواهد بود، الاّ آنکه در زمان آن سرور جهانیان معمور و آبادان خواهد گردید، و عیسیٰ بن‌مریم علیهما السلام فرود خواهد آمد از آسمان، و اقتدا به آن‌حضرت نموده نماز خواهد گذارد.

محمّد بن‌حمران که راوی این خبر معتبر است، روایت کرد که: گفتند به آن‌حضرت که: ای فرزند رسول‌خدا! قائم شما کی خروج خواهد کرد؟ آن‌حضرت وقتی معین نفرمود، بلکه بیان علامتی چند فرمود بر این وجه که: **إِذا تَشَبَّهَ الرِّجالُ بِالنِّساءِ**، یعنی: هر گاه مانند کنند خود را مردان به زنان، و شبیه سازند زنان خود را به مردان، و مردان به ملامست مردان و زنان به مقاربت زنان اکتفا نمایند، و صاحبان فروج بر سروج بر نشینند یعنی: زنان بر اسبان سوار شدند، و گواهی دروغ را قبول کنند، و شهادت عدول را رد نمایند، و مردمان خون ریختن و زنا کردن و ربا و رشوه خوردن را سبک گیرند، و این اعمال و افعال را که از گناهان کبیره است سهل پندارند، و دیگراز جملهٔ نشانها: مستولی شدن شریران و بدکاران است بر نیکوکاران، و خروج سفیانی است از شام، و خروج یمانی از یمن، و فرو رفتن جمعی از اهل‌کین به زمین در بیداء، و کشتن پسری از آل‌محمّد علیهم السلام در میان رکن و مقام که نامش محمّد بن‌محمّد باشد، و لقبش نفس زکیّه و ندا از جانب آسمان بیاید که: حق با علی و شیعهٔ علی است، پس نزد ظهور آن امور، هنگام خروج قائم ماست، پس چون آن‌حضرت خروج نماید پشت مبارک به کعبهٔ معظّمه اندازد و جمع شوند نزد آن جناب سیصد و سیزده مرد، یک جهت، یک دل از اصحاب، و اوّل چیزی که آن سرور زبان معجز بیان را به آن

جاری سازد، این آیهٔ کریمه باشد که: ﴿بَقِيَّةُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1] بعد از آن بیان فرماید که: منم بقیّة الله و حجّت او، و خلیفهٔ او بر شما، پس سلام نکند بر آن‌حضرت مسلمانی، الاّ آن‌که گوید: «اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا بَقِيَّةَ اللّٰهِ في اَرْضِهِ»، و چون جمع شود از برای آن‌حضرت عِقْد، و آن عبارت از ده هزار مرد دین‌دار است، آن‌حضرت از مکّه بیرون آید و به عزم دفع کفار و برانداختن اشرار نهضت فرماید، پس نماند در زمین از آن چیزهایی که می‌پرستند مشرکان، غیر خداوند عالمیان از صنم و وثن و غیر آن، الاّ آنکه آتش در آن افتاده بسوزد، و این بعد از غایب بودن دراز خواهد بود.

دیگر همین شیخ صاحب نظر روایت می‌کند از محمّد بن‌اسماعیل بن‌بزیع، از محمّد بن‌مسلم ثقفی، از حضرت ابی‌جعفر عليه‌السلام مثل این حدیث، حدیثی و آن حدیث را شیخ ابوجعفر بن‌بابویه ـ رحمة الله علیه ـ به سند دیگر از حضرت ابی‌جعفر ـ صلوات الله علیه ـ در کتاب «**کمال‌الدّین**» روایت کرده.

این ضعیف نحیف (یعنی: ناقل و مترجم این حدیث شریف) می‌گوید: تعجب است مرا از آنکه شیخ اربلی ـ علیه الرحمة، با کمال فضل و خردمندی غافل شده است از این معنیٰ که مراد از محمّدی که نفس زکیّه لقب اوست، و کشته شدن او از علامات ظهور حضرت صاحب‌الامر عليه‌السلام است، البته غیر محمّد بن‌حسن مثنّاست، به چند دلیل:

یکی آنکه: قتل او قبل از ورود این حدیث وقوع یافته. دویّم آنکه: اگر مراد او می‌بود امام عليه‌السلام به جای لفظ غلام اطلاق عبارت رجل می‌فرمود. سیّم آنکه: قتل او در میان رکن و مقام نبود. چهارم آنکه: پدر این را محمّد نام خواهد بود چنانکه حدیث صحیحی به آن ناطق است، و پدر او را حسن نام بود، و آنکه در بعضی از روایات این

---

۱. سورهٔ هود آیهٔ ۸۶

نفس زکیه محمّد بن‌الحسن مذکور است شاید نام جدّش باشد یا به نام جدّ اعلایش امام حسن علیه السلام او را خوانده باشد، چنانکه شیخ ابوجعفر را ابن‌بابویه می‌گویند، و امکان دارد که این حدیث به نظر شیخ مذکور (یعنی: علی بن عیسیٰ ـ رحمه اللّه ـ نرسیده باشد، و سبب تردید او میان سقم و صحت در حدیثی که در باب قتل نفس زکیه نقل کرده که گذشت همین معنیٰ باشد.

بدان ای عزیز! که آنکه شیخ مفید ـ علیه الرحمة ـ نقل فرموده است که: **«وَ اَمْوٰاتٌ یُنْشَرُونَ مِنَ ٱلْقُبُورِ حَتّىٰ یَرْجِعُوا اِلَی ٱلدُّنْیٰا فَیَتَعٰارَفُونَ فیهٰا»**.

یعنی: «مردگان برانگیخته شوند از قبرها» مراد آن‌است که مرده‌ای چند از قبرها برانگیخته شوند «تا باز گردند به دنیا پس بشناسند یکدیگر را»، چنانکه بعضی از احادیث دلیل است بر آن، گاه باشد که کسی از این عبارت خیال کند که کُلّ مردگان زنده خواهند شد.

قال الشیخ الجلیل الفضل بن شاذان بن الخلیل رحمه الله: حدّثنا عبدالرّحمن بن أبی‌نجران، عن عبداللّٰه بن سنان، عن أبی عبداللّٰه علیه السلام، قال: المفقودون عن فرشهم ثلاثمائة و ثلثة‌عشر رجلاً، عدّة أهل‌بدر، فیصبحون بمکّة و هو قول اللّٰه ـ عزّوجلّ: ﴿اینما تکونوا یأت بکم اللّٰه جمیعاً﴾[1] و هم أصحاب القائم علیه السلام.

ترجمه: حاصل مضمون این حدیث شریف این‌است که: سیصد و سیزده تن که خوّاص اصحاب حضرت صاحب‌الامر علیه السلام اند، شب در شهرها و منزلهای پراکنده در جامه‌های خواب خود ناپدید خواهند گردید، و صبح در مکّهٔ معظّمه نزد آن‌حضرت حاضر خواهند بود، و این هم یکی از معجزات آن‌حضرت است.

و در آنکه هر یک از این سیصد و سیزده تن از کجایند؟ روایات مختلفه به نظر رسیده، از آن‌جمله یکی این است که:

---

۱. سورهٔ بقره آیهٔ ۱۴۸.

شیخ محمّد بن هبةاللّٰه طرابلسی در کتاب «**فرج کبیر**»ش به سند خود روایت می‌کند که: جابر بن عبداللّٰه انصاری پرسید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که: آن سیصد و سیزده تن هر یک از کجا باشند؟ آن‌حضرت فرمود که: چهار تن از مکّه، و چهار تن از مدینه، و چهار تن از بیت‌المقدس، و هفت تن از یمن، و هشت تن از مصر، و سه تن از حلب، و دوازده تن از اهل‌بادیه، و سه تن از آذربایجان، و چهار تن از خوارزم، و دوازده تن از طالقان، و هفت تن از دیلمان، و سه تن از بصره، و سه تن از بورسه روم، و هفت تن از جرجان، و هفت تن از جیلان، و هفت تن از طبرستان (یعنی: مازندان)، و چهارتن از خوزستان، و چهار تن از ری و دوازده تن از قم، و یک تن از اصفهان، و سیزده تن از سبزوار، و سه تن از همدان، و چهار تن از کرمان، و یک تن از مکران، و سه تن از غزنین، و سه تن از قاشان (یعنی: کاشان)، و سه تـن از قـزوین، و ده تـن از هندوستان، و سه تن از ماوراءالنّهر، و هفت تن از فارس، و هفت تـن از نیشابور، و هفت تن از طوس، و سه تن از دامغان، و سه تن از حبشه، و هفت تن از بغداد، و دو تن از مداین، و دوازده تن از بلاد مغرب، و دوازده تن از حلّه، و دوازه تن از مدفن مـن (یعنی: نجف کوفه)، و پنج تن از مشهد فرزند من حسین (یعنی: کربلا)، و پنج تن از طرسوس، و سه تن از طبریه، و سه تن از بَدَخْشان، و چهار تـن از بـلخ، و دو تـن از بخارا، و دو تن از سمرقند، و سه تن از سیستان، و دو تـن از کـاشغر، و هـفت تـن از قیروان، و پنج تن از قشمیر، و چهار تن از بوشبخ، و شش تن از طبس، و چهار تن از کنام، و دو تن از کابل، و پنج تن از بغراج، و دو تن از مراغه، و چهار تن از جُوَین، و سه تن از بروجرد، و شش تن از قومس، و سه تن از فسا، و دو تن از ابیورد، و در همان‌روز چهار تن از پـیغمبران نـزد آن‌حـضرت حـاضر شـوند: عـیسیٰ و ادریس و خـضر و الیاس علیهم السلام.

و در باب نزول عـیسیٰ علیه السلام حـدیث مـتعدّد وارد است، چـنانکه بـعضی از آن

مذکور شود انشاء اللّٰه تعالی.

و روایت است که حضرت اللّٰه تعالیٰ بیست و هفت تن را از برای آن‌حضرت زنده می‌گرداند که انصار او باشند: پانزده تن از آنها که حضرت اللّٰه تعالیٰ در شأن ایشان می‌فرماید: ﴿وَ مِنْ قَوْمِ مُوسىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ﴾ [1] و هفت تن که ایشان را اصحاب کهف می‌گویند، و یوشع بن‌نون، و سلمان فارسی، و ابوذر غفاری، و مقداد اسود کندی، و مالک اشتر نخعی.

و آنکه در بعضی از روایات به جای ابوذر، ابودجانهٔ انصاری واقع است، ضعیف السّند است.

باید دانست که در تقدیم و تأخیر ظهور حضرت صاحب‌الزّمان عليه السلام و خروج دجّال لعین خلاف کرده‌اند، آنچه نزد این ضعیف معتبر است آن است که: بعد از خروج دجال ـ علیه اللعنة، حضرت صاحب‌الزّمان عليه السلام ظهور خواهد فرمود، چنانکه ابن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الغفران ـ روایت نموده به این طریق که:

حدّثنا أحمد بن‌محمّد بن‌أبی‌نصر رضي الله عنه، قال: حدّثنا عاصم بن‌حميد، قال: حدّثنا محمّد بن‌مسلم، قال: سأل رجل أباعبدالله عليه السلام: متىٰ يظهر قائمكم؟ قال: إذا كثر الغواية و قلّ الهداية، و كثر الجور و الفساد، و قلّ الصلاح و السداد، و اكتفى الرجال بالرجال، و النساء بالنساء، و مال الفقهاء إلى الدنيا، و أكثر الناس إلى الاشعار و الشعراء، و مسخ قوم من أهل‌البدع، حتّى يصيروا قردة و خنازير، و قتل السفياني، ثمّ خرج الدجّال، و بالغ في الإغواء و الإضلال، فعند ذلك ينادي باسم القائم عليه السلام في ليلة ثلاث و عشرين من شهر رمضان، و يقوم في يوم عاشوراء، فكأنّي أنظر إليه قائماً بين الركن و المقام، و ينادي جبرئيل بين يديه: «البيعة لله» فيقبل شيعته إليه من أطراف الأرض، تطوى لهم طيّاً حتّى يبايعوا، ثمّ يسير إلى الكوفة، فينزل على نجفها، ثمّ يفرق الجنود منها إلى

---

۱. سورهٔ اعراف آیهٔ ۱۵۹.

الأمصار لدفع عمّال الدجّال، فیملاء الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً.
قال: فقلت له: یابن رسول اللّٰه! فداك أبی و أمّی! أیعلم أحد من أهل مکّة من أین یجییء قائمکم إلیها؟ قال: لا، ثمّ قال: لایظهر إلاّ بغتةً بین الرکن و المقام.

یعنی: مردی پرسید از حضرت ابی‌عبداللّٰه جعفر بن‌محمّد علیهما السلام که: قائم شما کی ظهور خواهد نمود؟ آن‌حضرت فرمود که: چون بسیار گردد گمراهی، و کم شود راه راست گرفتن، و بسیار گردد جور و فساد، و کم شود صلاح و سداد، و اکتفا نمایند مردان به مردان، و زنان به زنان، مُیل کنند فقها به دنیا، و بیشتر مردمان به شاعران و به شعرها، و مسخ گردند قومی از اهل‌بدعتها، و بگردند به صورت خوکان و بوزینگان، و کشته شود سفیانی، بعد از آن خروج کند دجّال، و مبالغه نماید در اغواء و اضلال (یعنی: کوشش نماید در گمراه ساختن مردمان)، پس در آن زمان ندا کنند به اسم حضرت قائم علیه السلام در شب بیست و سیّم ماه رمضان، و قیام نماید آن‌حضرت در روز عاشوراء (یعنی: روز دهم ماه محرم)، و آن‌حضرت فرمود که: گویا می‌بینم حضرت قائم علیه السلام را ایستاده میان رکن و مقام، و ندا می‌کند جبرئیل علیه السلام در پیش آن‌حضرت که: «بیعت خدای را است» یعنی: هر که با صاحب‌الزّمان علیه السلام بیعت می‌کند حکم آن دارد که بیعت با خدای تعالی کرده، پس روی خواهند آورد شیعیان آن‌حضرت به سوی آن حجّتِ حضرتِ عزّت از اطراف زمین، و در هم پیچیده خواهد شد زمین برای ایشان در هم پیچیده شدنی، تا در اندک زمانی خود را به خدمت آن‌حضرت برسانند، و با آن سرور بیعت کنند، پس آن‌حضرت به جانب کوفه توجه فرموده، در نجف کوفه نزول فرماید، بعد از آن لشکرها را به جانب هر شهر و دیار روانه سازد از برای رفع عمّال دجال، پس پر کند زمین را از عدل و داد آنچنانکه پر شده باشد از جور و بیداد.

محمّد بن‌مسلم که راوی این حدیث شریف است گفت: پس گفتم به آن‌حضرت که: ای فرزند رسول‌خدا! پدر و مادرم فدای تو بادا! آیا خواهد دانست کسی از اهل مکّه

که قائم شما از کجا می‌آید به مکّه؟ آن‌حضرت فرمود که: نه! (یعنی: کسی از ایشان نخواهد دانست که از کجا می‌آید)، بعد از آن فرمود که: آن‌حضرت ظاهر نمی‌گردد مگر به ناگاه و بی‌خبر در میانه رکن و مقام (یعنی: در میان رکن کعبه و مقام حضرت ابراهیم علیه‌السلام).

و ایضاً ابن‌شاذان ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرماید:

حدّثنا محمّد بن أبی‌عمیر رحمه‌الله، عن أبی‌الحسن علی بن‌موسیٰ علیهما‌السلام، قال: إنّ القائم ینادی باسمه لیلة ثلاث و عشرین من شهر رمضان، و یقوم یوم‌عاشوراء، فلا یبقی راقداً إلاّ قام، و لا قائم إلاّ قعد، و لا قاعد إلاّ قام علی رجلیه من ذلك الصوت، و هو صوت جبرئیل علیه‌السلام و یقال للمؤمن فی قبره: یا هذا! قد ظهر صاحبك، فان تشاء أن
١ **تلحق به فالحق، و إن تشاء أن تقیم فاقم.**

یعنی: حضرت امام رضا علیه‌السلام فرمود که: در شب بیست و سیم ماه رمضان به اسم حضرت قائم علیه‌السلام ندا کنند، و قیام نماید در روز عاشورا، باقی نماند خفته‌ای الاّ آنکه بر پای شود و بایستد، و ایستاده‌ای نباشد الاّ آنکه بنشیند، و نشسته‌ای نباشد الاّ آنکه برخیزد بر دو پای خود از آن آواز، و آن آواز جبرئیل علیه‌السلام خواهد بود، و خواهند گفت به مؤمن در قبرش که: به تحقیق که ظهور کرد صاحبت، اگر می‌خواهی که به او ملحق شوی ملحق شو، و اگر می‌خواهی که مقیم باشی مقیم و ساکن باش برجای خود.

و مثل این حدیث حدیثی ابن‌شاذان از حضرت امام جعفر علیه‌السلام روایت کرده، و شیخ طوسی در آخرهای کتاب «**الغیبة**» آن‌حدیث را نقل نموده.

دیگر ابن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الغفران ـ می‌گوید:

حدّثنا محمّد بن أبی‌عمیر رحمه‌الله، قال: حدّثنا المفضّل بن‌عمر، عن الصّادق جعفر بن‌محمّد علیهما‌السلام، عن أبیه علیه‌السلام، عن آبائه علیهم‌السلام، عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام قال: سئل رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عن الدّجال: قال: إنّه یخرج فی قحط شدید من بلده، یقال لها:

إصفهان من قرية تعرف باليهودية، عينه اليمنىٰ ممسوحة و الأُخرىٰ في جبهته تضيء كأنّها كوكب الصبح، فيها علقة ينادي بأعلىٰ صوته، يسمع كلّ من كان ما بين الخافقين من الجنّ الإنس، يقول: إلي اوليائي أنا الّذي خلق فسوّي، و قدر فهدي، أنا ربّكم الأعلىٰ، ففي أوّل يوم من خروجه يتّبعه سبعون ألفاً من اليهود و الأعراب، و النساء و أولاد الزنا، و المدمنين بالخمر، و المغنّين و أصحاب اللهو، و يجتمع عنده سحرة الجنّ و الإنس، و يكون معه إبليس و مردة الشياطين، و كلّ شيء من الأطعمه و الأشربه، و يذبح له و لأصحابه من البقر و الغنم و الجداء و الحملان، و يحلب لهم البان البقر و الغنم في أيّ وقت أرادوه، و هو في كلّ يوم يقتل أحداً من أصحابه أو غيرهم، فيواريه أحدٌ من الشياطين، و يرى الناس نفسه بصورته، فيخيّلهم الدجّال أنه يحيي و يميت، و بذلك يغويهم أشدّ الإغواء،فيطوف البلدان راكباً على حمار اقمر، و الشياطين معه مع الطبول و المزامير و البوقات، و كلّ آلة من آلات اللهو، فيبيح الزنا و اللواط و ساير المناهي، حتّي يباشر الرجال النساء و الغلمان في أطراف الشوارع عرياناً و علانية، و يفرط أصحابه في أكل لحم الخنزير و شرب الخمور، و ارتكاب أنواع الفسوق و الفجور و يسخر آفاق الأرض إلاّ مكّة و المدينة و مراقد الائمّه، فإذا بالغ طغيانه و ملاء الأرض من جوره و جور أعوانه، يقتله من يصلّي خلفه عيسىٰ بن مريم عليه السلام.

یعنی: مفضّل بن‌عمر روایت کرد از حضرت امام جعفر ـ علیه صلوات اللّه الملک الاکبر، و آن‌حضرت از آباء کرام خود از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، که آن‌حضرت گفت که: از حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند از حال دجّال، آن‌حضرت فرمود که: در سالی که قحطِ سختی باشد خروج خواهد کرد دجّال در اصفهان از دهی که آن‌ده معروف باشد به یهودیّه، چشم راستش هموار باشد (یعنی: چشم راست او را نباشد)، و جای چشم راست با پیشانی یکسان باشد و چشم دیگرش در پیشانیش باشد، و درخشنده باشد چنانکه گویا ستاره صبح است، و در آن

لخت خونی باشد، ندا کند دجّال به بلندتر آواز خود، چنانکه هر کس از جنّ و انس که در ما بین الخافقین باشد بشنود (یعنی: خلق مشرق و مغرب عالم از جنّیان و آدمیان همه ندای او را بشنود)، و بگوید که: به سوی من آیید و به نزد من حاضر شوید، ای دوستان من! منم خدایی که آفرید همه چیزها را، و راست گردانید اجزای آن چیزها را، و منم آن خدایی که مقدّر گردانید هر چیزی را، پس راه نمود خلق را، منم پروردگار شما، آن پروردگاری که برتر و بلندتر است از همه کس و همه چیز!

پس در روز اوّل از خروج او متابعت کنند او را هفتاد هزار کس از جهودان و عربان بادیه نشین، و زنان و اولاد زنا، و کسانی که دائم الخمر باشند، و غنا کنندگان (یعنی: خوانندگان)، و اصحاب لهو، و نزد دجّال جمع خواهند شد ساحران جنّ و انس، و در آن هنگام ابلیس پر تلبیس با متمرّدهٔ شیاطین و دیوان سرکش لعین با او خواهند بود، و همچنین هر چیزی از اطعمه و اشربه با او خواهد بود، و خواهند کُشت از برای او و اصحاب او از گاو و گوسفند و بزها و برّه‌ها، و خواهند دوشید از برای ایشان شیر گاو و گوسفند در هر وقتی که خواهند، و دجّال در هر روزی خواهد کُشت یکی را از اصحاب خود، یا از غیر اصحاب خود، و آن کشته را یکی از شیاطین پنهان خواهدکرد، و خود را به صورت آن کشته به مردمان خواهد نمود، و دجّال به خیال خواهد انداخت مردمان را که جان ستاند و حیات می‌دهد، و به آن مکر و تزویر مردمان را سخت گمراه خواهد گردانید، پس بر خر اقمر سوار، و شیاطین با او همراه با طبلها و مزمارها و بوقها و هر آلتی از آلات لهو در شهرها خواهد گردید، و زنا و لواط و سایر مناهی را حلال خواهد گردانید (یعنی: حکم خواهد کرد به حلال بودن جمیع محرّمات)، تا به مرتبه‌ای که مردان با زنان و پسران برهنه و عریان در اطراف راهها به ظاهر و علانیه مباشرت نمایند، و افراط خواهند کرد اصحاب او در خوردن گوشت خوک و شرب خمور و ارتکاب انواع فسوق و فجور، و آفاق زمین را مسخّر خواهد

گردانید الأمکّه و مدینهٔ طیّبه و مراقد امامان علیهم‌السلام ، پس چون مبالغه نماید در طغیانش و پر شود زمین از جور او و جور اعوانش، خواهد کُشت او را آن کسی که نماز خواهد گذاشت در پس پشت او عیسیٰ بن مریم علیهما‌السلام ، یعنی حضرت صاحب الزمان صلوات اللّٰه علیه او را به قتل خواهد رسانید.

نزول حضرت عیسیٰ علیه‌السلام و نماز پشت سر حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام

در باب نزول عیسیٰ و اقتدا نمودن او در نماز به حضرت خاتم‌الأوصیاء حدیث متعدد وارد است.

قال الفضل رحمه‌الله : حدّثنا فضالة بن أيّوب رحمه‌الله ، قال: حدّثنا عبداللّٰه بن سنان، قال: سأل أبی عن أبی‌عبداللّٰه علیه‌السلام عن السلطان العادل، قال: هو من افترض اللّٰه طاعته بعد الإنبیاء و المرسلین علی الجنّ و الإنس أجمعین، و هو سلطان بعد سلطان إلی أن ینتهی إلی السلطان الثانی‌عشر، فقال رجل من أصحابه: صف لنا مَن هم؟ یابن رسول‌اللّٰه! قال: هم الذین قال اللّٰه تعالی فیهم: ﴿أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسولَ وَ أُولِی‌الأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[1] و الذین خاتمهم الذی ینزل فی زمن دولته عیسیٰ علیه‌السلام من السماء، و یصلّی خلفه، و هو الّذی یقتل الدّجال و یفتح اللّٰه علی یدیه مشارق‌الأرض و مغاربها، و یمتدّ سلطانه إلی یوم القیٰمة.

یعنی: عبداللّٰه بن سنان گفت که: پدرم سؤال کرد از حضرت ابی‌عبداللّٰه جعفر بن‌محمّد الصّادق علیهما‌السلام از سلطان عادل، آن‌حضرت فرمود که: او آن‌کسی است که خدای تعالیٰ فرض گردانیده است اطاعت و فرمان بُرداری او را بعد از انبیاء و مرسلین بر جمیع آدمیان و جنّیان، و او سلطانی است بعد از سلطانی، تا آنکه منتهی شود به سلطان دوازدهم، پس مردی از اصحاب آن‌حضرت گفت که: صفت کن از برای ما که

---

۱. سورهٔ نساء آیهٔ ۵۶.

ایشان کیستند؟ ای فرزند رسول‌خدا؟! آن سرور فرمود که: ایشان آن کسانند که خدای تعالی دربارهٔ ایشان فرموده است که: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾[1] و آن‌کسانی‌اند که خاتم ایشان آن‌کسی است که عیسیٰ ﷺ در زمان دولت او فرود خواهد آمد از آسمان، و نماز خواهد گذارد در پس پشت او، و اوست آن کسی که خواهد کشت دجّال را، و مفتوح خواهد ساخت خدای تعالیٰ به دست او مشارق و مغارب زمین را، و خواهد کشید پادشاهی و سلطنت او تا به روز قیامت.

قال الفضل بن‌شاذان: حدّثنا محمّد بن أبي‌عمير ﷺ و صفوان بن يحيىٰ ﷺ، قالا: حدّثنا جميل بن‌درّاج، عن الصّادق ﷺ، عن أبيه ﷺ، عن آبائه ﷺ، عن أميرالمؤمنين ﷺ: أنّه قال: الإسلام و السلطان‌العادل أخوان توأمان، لايصلح واحد منهما إلّا بصاحبه، و الإسلام أُسّ و السلطان‌العادل حارس، و ما لا أُسّ له فَمُنْهَدِمٌ، و ما لا حارس له فضايع، فلذلك إذا رحل قائمنا لم يبق أثر من الإسلام، و إذا لم يبق أثر من الإسلام لم يبق أثر من الدنيا.

یعنی: حضرت امام جعفر ﷺ از آباء کرام عظام خود نقل نمود از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که آن‌حضرت فرمود که: اسلام و سلطان عادل دو برادرند توأم، شایسته نیست یکی از ایشان مگر با یار و صاحبش، اسلام اساس است و سلطان عادل پاسبان و نگاهدارندهٔ آن اساس و آنچه آن را اساس نیست منهدم است، و آنچه آن را حارس و پاسبان نیست، نابود و ناچیز است، پس از این جهت است که چون رحلت خواهد کرد قائم ما، باقی نخواهد ماند اثری از اسلام، و چون باقی نماند اثری از اسلام، باقی نخواهد ماند اثری از دنیا.

غرض از نقل این حدیث صحیح عالی‌الاسناد در این مقام رعایت مناسبت است در دو چیز با حدیث سابق: یکی ذکر سلطان عادل، دویّم آنکه: از این حدیث نیز مفهوم

---

۱. سورهٔ نساء آیهٔ ۵۹.

می‌شود که انتهای دولت حضرت صاحب‌الامر علیه السلام متصل است بـه انـقراض عـالم، چنانکه از حدیث سابق معلوم گشت.

باید دانست که همچنین که مراد از سلطان عادل که در حدیث واقع است، امام مفترض الطاعة است، مطلب از امام عادل نیز امام معصوم است.

قال الشیخ الهمام، ثقة‌الاسلام، مرغم القرام، رئیس المحدّثین، مرشد المؤمنین أبوجعفر محمّد بن‌یعقوب الکلینی ـ نوّرالله مرقده ـ فی کتاب «الکافی» فی بـاب أنّ الأرض لا تخلو من حجّة: محمّد بن‌یحییٰ، عن أحمد بن‌محمّد بن‌الحسین بن‌سیعد، عن القاسم بن‌محمّد، عن علی بن‌أبی‌حمزة، عن أبی‌بصیر، عن أبی‌عبدالله علیه السلام: قال: إنّ الله أجلّ و أعظم من أن یترک الأرض بغیر إمام عادل.

یعنی: امام جعفر علیه السلام فرمود که: به‌درستی که حضرت الله تعالیٰ بزرگوارتـر و عظیم‌تر است از آنکه واگذارد زمین را به غیر امام عادل.

و شیخ ابوجعفر محمّد بن‌علی ـ علیهما الرحمة ـ در کتاب «**کمال‌الدّین و تمام النعمة**» می‌فرماید:

حدّثنا أبی رحمه الله، قال: حدّثنا عبدالله بـن‌جعفر الحـمیری، قـال: حـدّثنا مـحمّد بن‌عیسیٰ، عن أبی‌محبوب، عن علی بن‌أبی‌حمزة، عن أبی‌بصیر، عن أبی‌عبدالله علیه السلام قال: إنّ الله أجلّ و أعظم من أن یترک الأرض بغیر إمام عادل.

و ابن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الغفران ـ این حـدیث را از حـسـن بـن‌محبوب، از عبدالله بن‌سنان، از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده با چند حدیث دیگر که همه افادهٔ این معنیٰ می‌کنند.

قال الفضل رحمه الله: حدّثنا محمّد بن‌أبی‌عمیر رضی الله عنه، قال: حدّثنا جمیل بن‌درّاج قال: حدّثنا میسر بن‌عبدالعزیز النخعی، قال: قال أبوعبدالله علیه السلام: إذا أذن الله تعالیٰ للقائم فی الخروج، صعد المنبر، فدعا الناس إلی نفسه، و ناشدهم بالله و دعاهم إلی حقّه، و

أن يسير فيهم بسيرة رسول‌الله ﷺ، و يعمل فيهم بعمله، فيبعث الله ـ عزّوجلّ ـ جبرئيل علیه السلام حتّى يأتيه فنزل الحطيم، فيقول له: إلى أى شىء تدعوا؟ فيخبره القائم علیه السلام، فيقول جبرئيل: أنا أوّل من يبايعك، ابسط يدك، فيمسح على يده، و قد وافاه ثلاثمأة و ثلثةعشر رجلاً، فيبايعونه و يقيم بمكّة حتى يتمّ أصحابه عشرة الف نفس، ثمّ يسير بها إلى المدينة.

يعني: حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود كه: چون حضرت اللّه تعالىٰ حضرت قائم علیه السلام را رخصت خروج دهد، آن‌حضرت بر منبر برآيد و مردمان را به متابعت خود دعوت نمايد و سوگند دهد ايشان را به خدا، و ايشان را به حق خود بخواند و آن‌كه به سيرت حضرت رسول ﷺ در ميان ايشان سلوک نمايد و به كردار آن‌حضرت در ميان ايشان عمل فرمايد، پس حضرت حق تعالىٰ جبرئيل علیه السلام را برانگيزد تا در حطيم به نزد آن‌حضرت آيد، پس بگويد به آن‌حضرت كه: به چه چيز مى‌خوانى مردمان را؟ حضرت قائم علیه السلام او را خبر دهد، پس جبرئيل گويد: منم اوّل كسى كه بيعت كند با تو، دست بگشا، پس بمالد دست بر دست آن‌حضرت، و تمام آن سيصد و سيزده نفر با آن‌حضرت بيعت كنند، و اقامت نمايد در مكّه، تا عدد سپاهش به ده‌هزار تمام شود، بعد از آن سير فرمايد با آن‌لشكر به جانب مدينه.

و قال أيضاً فى الكتاب المسطور: حدّثنا صفوان بن‌يحيى و محمّد بن‌أبى‌عمير، عن معاوية بن‌عمّار، عن أبى‌عبدالله علیه السلام، قال: إذا خرج القائم علیه السلام من مكّة ينادى مناديه: ألا لا يحملنّ أحد طعاماً و لا شراباً، و حمل معه حجر موسىٰ بن‌عمران علیه السلام و هو وقر بعير، لا ينزل منزلاً إلاّ انفجرت منه عيون، فمن كان جائعاً شبع، و من كان ضمأناً روى، و رويت دوابّهم، حتّى ينزلوا النجف من ظهر الكوفه.

يعني: حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود كه: چون قائم علیه السلام ازمكّه بيرون رود، منادىِ آن‌حضرت ندا كند كه: مى‌بايد كه كسى آب و طعام با‌خود برندارد، و سنگ

موسیٰ بن‌عمران علیه السلام را با آن‌جناب بردارند، و آن سنگ بارِ شتری است، و آن‌حضرت در هیچ منزلی نزول نفرماید إلاّ آنکه منفجر شود از آن سنگ چشمه‌ها، پس هر کس گرسنه باشد از آشامیدن آب آن چشمها سیر گردد، و هرکس تشنه باشد سیراب شود، و سیراب گردند چهارپایان ایشان، تا فرود آیند در نجف از پشت کوفه.

ثمّ قال: و حدّثنا محمّد بن‌سنان، عن أبی‌الجارود، عن أبی‌جعفر علیه السلام، مثله سواء.

یعنی: ابوالجارود مثل این حدیث بی‌زیاده و نقصان، از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده.

و قال فی الکتاب المذکور: حدّثنا محمّد بن‌أبی‌عمیر رضی الله عنه، قال: حدّثنا عمر بن‌أذینه، عن زرارة، عن أبی‌جعفر علیه السلام، قال: إنّ اللّٰه ـ عزّوجلّ ـ خلق أربعة عشر نوراً قبل خلق الخلق بأربعة عشر ألف عام، فهی أرواحنا، فقیل له: یابن‌رسول‌اللّٰه! من‌الأربعة عشر؟ فقال: محمّد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین، و الأئمّة من ولدالحسین علیهم السلام، آخرهم القائم، الّذی یقوم بعد غیبة طویلة، فیقتل الدجّال، و یطهّر الأرض من کلّ جور و ظلم.

یعنی: حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود که: به‌درستی که حضرت اللّٰه تعالی چهارده نور آفرید پیش از آن‌که چیزهای دیگر را بیافریند به چهارده‌هزار سال، و آن چهارده نورْ ارواح ماست، گفتند به آن‌حضرت که: ای فرزندرسول‌خدا! کیستند آن چهارده نور؟ فرمود که: محمّد است و علی و فاطمه و حسن و حسین، و امامان از اولاد حسین علیهم السلام، که آخر ایشان حضرت قائم علیه السلام است، آن‌که قیام خواهد نمود بعد از غایب شدنی دراز، پس خواهد کُشت دجّال را، و پاک خواهد گردانید زمین را از هر جور و ظلمی.

این حدیث را ابن‌بابویه ـ رحمة اللّٰه علیه ـ نیز به سند خود روایت کرده از حضرت امام جعفر علیه السلام، و بعد از آن می‌گوید:

حدّثنا أبي رحمه الله، قال: حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب، حدّثنا الحسن بن محبوب، عن علي بن رئاب، عن أبي عبدالله عليه السلام، أنّه قال في قول الله ـ عزّوجلّ: ﴿يوم يأتي بعض آيات ربّك لا ينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل﴾[1]: الآيات هم الأئمّة، و الآية المنتظرة القائم عليه السلام، فيومئذ لا ينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل قيامه بالسيف، و ان آمنت بمن تقدّمه من آبائه عليهم السلام.

يعني: حضرت امام جعفر عليه السلام در تفسير قول حضرت اللّه تعالىٰ كه مى‌فرمايد: ﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ﴾[2] تا به آخر، فرمود كه: مراد از آيات امامانند، و آيهٔ منتظره حضرت قائم عليه السلام است، پس در آن‌روز نفع و فايده ندهد نفسى را ايمانش، كه ايمان نياورده باشد پيش از آن‌كه آن‌حضرت با شمشير قيام نمايد، و اگر چه ايمان آورده باشد به آن‌كسانى از آباء آن‌حضرت عليهم السلام كه پيش از آن‌حضرت بوده‌اند.

قال ابن شاذان ـ رضوان الله عليه: حدّثنا محمّد بن أبي عمير، عن جميل بن درّاج، عن أبي أُسامة، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: إذا قام القائم من آل محمّد عليهم السلام أقام خمس‌مأة من قريش فضرب اعناقهم، ثمّ أقام خمس‌مأة فضرب أعناقهم، ثمّ أقام خمس‌مأة أُخرىٰ، حتّى يفعل ذلك ستّ مرّات، فقيل له: يابن‌رسول‌الله! يبلغ عدد هؤلاء هذا؟ قال: نعم منهم و من مواليهم.

حاصل مضمون اين حديث آن‌است كه: چون حضرت قائم عليه السلام قيام نمود سه هزار تن از قريش و موالى ايشان گردن خواهد زد.

و قال رحمه الله: حدّثنا محمّد بن أبي عمير، عن جميل بن درّاج، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: إذا قام القائم سار إلى الكوفة، فيخرج منها قومٌ يقال لهم: اليزيديّة، عليهم السلاح، فيقولون له: إرجع من حيث جئت، فلا حاجة لنا إلى بني فاطمة، فيضع فيهم السيف، حتّى يأتي إلى آخرهم، ثمّ يدخل الكوفة، فيقتل بها كلّ

---

۱. سورهٔ انعام آيهٔ ۱۵۸. ۲. سورهٔ انعام آيهٔ ۱۵۸.

منافق مرتاب، و یهدم قصورها، و یقتل مقاتلیها، حتی یرضی اللّٰه ـ عزّوجلّ.

یعنی: حضرت امام محمّدباقر علیه السلام فرمود که: چون حضرت قائم علیه السلام قیام نماید، سیر می‌فرماید تا به کوفه، پس بیرون آیند قومی که بزیدیّه گویند، بر ایشان اسلحه باشد (یعنی: مسلّح باشند)، پس به آن‌حضرت گویند که: بازگرد به آنجایی که از آنجا آمده‌ای که ما را حاجتی به بنی‌فاطمه نیست! پس آن‌حضرت شمشیر بر ایشان گذاشته، همه را به قتل رساند، بعد از آن به کوفه در آید، و هر منافق مرتابی را بکشد، و قصرهای کوفه را خراب کند، و جنگ کنندگان آن شهر را مقتول سازد، تا راضی شود خدای ـ عزّوجلّ ـ [و از حدیث دیگر مستفاد می‌شود که پیش از ظهور آن‌حضرت علیه السلام کوفه معمور خواهد گردید].

و قال رحمه الله: حدّثنا محمّد بن أبی‌عمیر، عن داود بن فرقد، عن أبی‌عبداللّٰه علیه السلام، قال: یعطی اللّٰه تعالیٰ لکلّ واحد من أصحاب قائمنا قوة أربعین رجلاً، و لا یبقی مؤمن إلاّ صار قلبه أشدّ من زبرالحدید.

یعنی: حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که: عطا خواهد نمود حضرت اللّٰه تعالیٰ به هریک از اصحاب قائم ما زور و قوّت چهل مرد، و باقی نخواهند ماند مؤمنی الاّ آن‌که دلش سخت‌تر شود از آهن.

و قال رحمه الله: حدّثنا محمّد بن أبی‌عمیر، عن هشام بن‌الحکم، عن أبی‌عبداللّٰه علیه السلام، قال: إذا قام القائم ـ صلوات اللّٰه علیه، حکم بالعدل، و ارتفع فی أیّامه الجور، و آمنت به السبل، و أخرجت الأرض برکاتها، و ردّ کلّ حقّ إلی أهله، و لم یبق أهل دین حتّی یظهروا الإسلام، و یعترفوا بالایمان، أما سمعت اللّٰه ـ عزّوجلّ ـ یقول: ﴿وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾[1] و حکم فی الناس بحکم داود علیه السلام و حکم محمّد صلی الله علیه و آله و سلم، فحینئذ تظهر الأرض کنوزها، و تبدی برکاتها،

---

۱. سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۸۳

فلا يجد الرجل منكم يومئذ موضعاً لصدقته و لا لبرّه، لشمول الغنى جميع المؤمنين، ثمّ قال: إنّ دولتنا آخر الدول، و لم يبق أهل بيت لهم دولة إلاّ حكموا قبلنا، لئلاّ يقولوا إذا رأوا سيرتنا: إذا ملكنا سِرنا مثل سيرة هؤلاء، و هو قول اللّه ـ عزّوجلّ: ﴿وَٱلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[1].

يعني: چون قيام نمايد حضرت قائم ـ صلوات اللّه عليه ـ به عدالت حكم كند و مرتفع و برطرف شود در روزگار دولت او جور و ستم، و به سبب و بركت وجود آن‌حضرت راه‌ها امن گردد، و زمين بركات خود را بيرون دهد، و آن‌حضرت ردّ نمايد هر حقّى را به صاحب و اهل آن حق، و بعضى از فضلاى علماء «رُدَّ كلّ حَقٍّ» به طريق مجهول ضبط كرده‌اند، و بر اين تقدير در معنى پر تفاوتى نخواهد بود، مجملاً آن‌حضرت فرمود كه: اهل هر دينى اسلام اظهار كنند و اعتراف به ايمان نمايند، و كسى بر دينى كه غير اسلام باشد باقى نماند، آيا نشنيده‌اى كه حضرت اللّه تعالىٰ مى‌فرمايد: **﴿وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾**[2]، و حكم خواهد كرد در ميان مردمان به حكم داود عليه‌السلام و حكم محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، پس در آن هنگام ظاهر خواهد گردانيد زمين گنجهاى خود را، و پديد سازد بركات خود را، پس نيابد در آن روزگار مردى از شما موضع صدقه و نيكويى خود را (يعنى: مستحقّ در عالَم به هم نرسد، به سبب آنكه جميع مؤمنان توانگر باشند) بعد از آن، آن‌حضرت فرمود كه: دولت ما آخرين دولتهاست، و باقى نماند اهل‌بيتى كه ايشان را دولتى باشد الاّ آنكه حكم كنند پيش از ما، تا نگويند هرگاه كه سيرت و روش ما را ببينند كه: هرگاه مُلك و دولت يابيم، ما سلوك نماييم مثل سيرت و سلوك ايشان، و قول حضرت اللّه تعالى مشير به دولت ماست كه: **﴿وَٱلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾**[3]

---

۱. سورهٔ اعراف آيهٔ ۱۲۸ و سورهٔ قصص آيهٔ ۸۳ ۲. سورهٔ آل عمران آيهٔ ۸۳

۳. سورهٔ اعراف آيهٔ ۱۲۸ و سورهٔ قصص آيهٔ ۸۳

و قال: حدّثنا عبدالله بن جبلة، عن علا، عن محمّد بن مسلم، عن أبی عبدالله علیه السلام، قال: إذا قام القائم علیه السلام حکم بین الناس بحکم داود علیه السلام لا یحتاج إلی بیّنة، یلهمه الله تعالیٰ لیحکم بعلمه، و یخبر کلّ قوم بما استبطوه و یعرف ولیّه من عدوّه بالتوسم، قال الله ـ عزّوجلّ: ﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ﴾[1].

یعنی: حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود که: چون حضرت قائم علیه السلام قیام نماید، حکم خواهد کرد در میان مردمان به حکم داود، و محتاج نخواهد بود به گواه، ملهم می‌سازد حضرت الله تعالیٰ آن جناب را، پس به علم خود حکم خواهد کرد، و خبر خواهد داد هر قومی را به آنچه پنهان دارند آن را و خواهد شناخت دوست خود را از دشمن خود به فراست، و مشعر به این معنی است آنکه حضرت الله تعالیٰ فرموده است که: **﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ، وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ﴾**[2]

و قال ـ نوّر الله مرقده: حدّثنا صفوان بن یحییٰ، عن القاسم بن الفضیل، عن الفضیل بن یسار، عن أبی‌عبدالله علیه السلام، قال: إذا قام القائم علیه السلام، ضرب فساطیط لمَن یُعلّم الناس القرآن علی ما أنزل الله تعالیٰ، فاصعب ما یکون علی من حفظه لانّه یخالف فی التألیف.

یعنی: فضیل بن یسار روایت کرد از حضرت امام جعفر علیه السلام که آن‌سرور فرمود که: چون حضرت قائم علیه السلام قیام نماید، خیمه‌ها بزند (یعنی: بفرماید که سراپرده‌ها بر سر پای کنند) از برای کسانی‌که تعلیم دهند مردمان را قرآن، بر وجهی که فرو فرستاده است حضرت الله تعالیٰ، پس دشوار خواهد بود قرآن بر کسی که حفظ کرده قرآن را، از جهت آن‌که آن قرآن دگرگون خواهد بود در تألیف.

و قال ـ روّح الله روحه: حدّثنا محمّد بن أبی‌عمیر، عن حمّاد بن عثمان، عن

---

۱. سورهٔ حجر آیهٔ ۷۵ و ۷۶.

۲. سورهٔ حجر آیهٔ ۷۵ و ۷۶.

الحلبى، عن أبى‌عبدالله عليه السلام، قال: إذا قام قائمنا أشرقت الأرض بنوره، و استغنى العباد عن ضوء الشّمس، و ذهب الظلمة، و يعمّرالرجل فى ملكه حتّى يولد له ألف ذكر لا يولد فيها انثىٰ، و تظهر الأرض كنوزها حتّىٰ يراها الناس على وجهها، و يطلب الرجل منكم من يصله بماله و يأخذ منه زكاته، فلا يجد أحداً يقبل ذلك منه، استغنى الناس بما رزقهم الله من فضله.

يعنى: چون قيام نمايد قائم ما، روشن شود زمين از نور او و مستغنى شوند بندگان از ضياء و روشنى آفتاب، و ظلمت و تاريكى برود و بر طرف شود، و مرد عمر دراز يابد، و معمّر گردد در زمان پادشاهى آن‌حضرت تا به مرتبه‌اى كه هزار فرزند مذكّر از نطفهٔ او به وجود آيد كه در ميان ايشان يک مؤنث نباشد و ظاهر گرداند زمين گنجهاى خود را تا ببينند مردمان بر روى زمين آن گنجها را، و طلب كند مردى از شما كسى راكه عطا و بخششى نمايد به او از مال خود و بگيرد آن كس از اين مرد زكات او را، نيابد احدى راكه قبول كند آن را از او، و بى نياز و مستغنى باشند مردمان به آنچه روزى كرده حضرت الله تعالى ايشان را از فضل خود.

و قال ـ عليه الرحمة و الغفران: حدّثنا صفوان بن‌يحيىٰ، عن يعقوب بن‌شعيب، عن أبى‌عبدالله عليه السلام، قال: إذا قام القائم عليه السلام بنى فى ظهرالكوفة مسجداً له ألف باب، و اتّصلت بيوت أهل‌الكوفة بنهرى كربلاء.

يعنى: هرگاه كه قيام نمايد حضرت قائم عليه السلام در پشت مسجد كوفه مسجدى بنا كند كه هزار در داشته باشد و متصّل شود خانه‌هاى اهل‌كوفه به دو نهر كربلا. **والسّلام على من اتّبع الهدى.**

الحديث الاربعون

قال الشيخ الثقة الجليل أبومحمّد، الفضل بن‌شاذان بن‌الخليل - قدّس اللّٰه روحه و زاد فتوحه: حدّثنا عبدالرّحمن بن‌أبي‌نجران، عن حمّاد بن‌عيسى، عن حزيز، عن زرارة و محمّد بن‌مسلم، عن أبی‌جعفر عليه السلام، أنّه قال: يملك المهدی ثلاثمأة و تسع سنين كما لبث أهل‌الكهف فی كهفهم و يكون كوفة دارملكه، و يمضى قبل القيمة بأربعين يوماً.

[ترجمهٔ حديث چهلم:]

حضرت امام محمّد باقر عليه السلام فرمود که: پادشاهی و سلطنت ظاهری خواهد کرد حضرت مهدی عليه السلام سيصد و نُه سال، همچنان‌که درنگ کردند اصحاب کهف در کهف خود، و کوفه دارالمُلک آن‌حضرت خواهد بود، و رحلت خواهد کرد پيش از قيامت به چهل روز و در بعضی از احاديث به جای کلمهٔ «**يمضی**» لفظ «**يموت**» واقع است.

و قال: حدّثنا علی بن‌عبداللّٰه، عن عبدالرّحمن بن‌أبی‌عبداللّٰه، عن أبی‌الجارود، قال: قال أبوجعفر عليه السلام: إنّ القائم عليه السلام يملك ثلاثمأة و تسع سنين كما لبث أهل‌الكهف فی كهفهم، يملاء الأرض عدلاً و قسطاً كما ملئت ظلماً و جوراً، و يفتح اللّٰه له شرق الأرض و غربها و يقتل الناس حتی لا يبقیٰ الّا دين محمّد صلّى الله عليه و آله يسير بسيرة سليمان بن‌داود، ثم قال الفضل: الحديث طويل أخذناه موضع الحاجة.

یعنی: حضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمود که: حضرت قائم سیصد و نُه سال پادشاهی خواهد کرد، چنانکه درنگ کردند اهل‌کهف در کهف خود، پُر خواهد کرد زمین را از عدل داد آنچنان‌که پُر شده باشد از جور و ظلم، و مشرق و مغرب عالم را خدای تعالیٰ از برای او مفتوح خواهد ساخت، و خواهد کشت مردمانی را که تابع دین حق نباشند، تا باقی نماند الاّ دین محمّد صلی الله علیه و آله، و سلوک نماید آن‌حضرت به سلوک و سیرت سلیمان بن‌داود.

حدیثی دیگر:

فضل بن‌شاذان ـ علیه رحمة الله الملک المنّان ـ هم در باب مُلک و سلطنت حضرت صاحب‌الزّمان ـ صلوات الله علیه ـ روایت کرده و بعد از آن می‌فرماید: **هذا حدیث مأوّل**، و شیخ طوسی رحمه الله آن‌حدیث را از او در آخر کتاب «**الغیبة**» نقل کرده.

باید دانست که در مدّت خلافت ظاهری آن‌حضرت اقوال و احادیث مختلفه در کتب معتبرهٔ علمای امامیّه به نظر رسیده، در بعضی از روایات است که مدّت پادشاهی آن‌حضرت هفت سال خواهد بود، هر سالی از آن برابر ده سال، و در بعضی دیگر از اخبار است که مدّت سلطنت آن جناب نُه سال خواهد بود، هر سالی از آن به قدر ده سال.

شیخ مفید ـ علیه الرحمة ـ می‌فرماید که:

قد رویٰ أنّ مدّة دولة القائم علیه السلام تسع‌عشر سنة یطول ایّامها و شهورها علی ما قدّمناه.

یعنی: به تحقیق که روایت کرده‌اند که: مدّت دولت حضرت قائم علیه السلام نوزده سال خواهد بود، دراز می‌گردد روزها و ماههای آن سالها بر آن وجهی که تقدیم به ذکر آن نمودیم.

نزد جامع این «**اربعین**» حدیثی که فضل بن‌شاذان از زراره و محمّد بن‌مسلم

روایت نموده که در آن مذکور است که حضرت ابوجعفر علیه السلام فرمود که: قائم صلی الله علیه و آله و سلم سیصد و نه سال پادشاهی خواهد کرد، اعتبار تمام دارد.

قال الشیخ الجلیل أبومحمّد الفضل بن‌شاذان بن‌الخلیل ـ طیّب الله مرقده:

حدّثنا الحسن[1] بن‌علی بن‌فضال و ابن‌أبی‌نجران عن حمّاد بن‌عیسیٰ، عن عبدالله بن‌مسکان، عن أبان بن‌تغلب، عن سلیم بن‌قیس الهلالی، عن سلمان الفارسی، قال: قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم: ألا اُبشّرکم أیّها الناس! بالمهدی؟ قالوا: بلی، قال: فاعلموا أنّ الله تعالیٰ یبعث فی اُمّتی سلطاناً عادلاً و اماماً قاسطاً یملاء الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً و هو التاسع من ولد ولدی الحسین، اسمه اسمی، و کنیته کنیتی، ألا و لا خیرَ فی الحیاة بعده و لا یکون انتهاء دولته إلاّ قبل القیامة بأربعین یوماً.

باید دانست که این حدیث و چند حدیثی دیگر که بعضی از آن گذشت، مؤیّد قول شیخ مفید ـ رضوان الله علیه ـ است که در کتاب «**ارشاد**» صفت سلطان عادل فرموده و ترجمهٔ آن قبل از این، بعد از ذکر سبب تشیع بنی‌راشد مذکور گشت.

امّا معنی این حدیث این است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: آیا بشارت ندهم شما را ای مردمان! به مهدی؟ گفتند: بشارت بده، آن‌حضرت فرمود: پس بدانید که برخواهد انگیخت خدای تعالیٰ در میان امّت من پادشاه عادلی و امام قاسطی را که پر کند زمین را از عدل و داد، آنچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و او نهمین است از اولاد فرزند من حسین، اسم او اسم من است و کینت او کنیت من است، و بدانید و آگاه باشید که نیست خیر و خوشی در زندگانی بعد از او، و نخواهد بود انتهاء دولت او الاّ پیش از قیامت به چهل روز.

شیخ مذکور حدیث «**لا خیر فی الحیاة بعد المهدی**» را از حضرت

---

۱. اصل: الحسین.

اميرالمؤمنين عليه السلام و امام محمّد باقر و امام جعفر عليهما السلام روايت نموده، و حافظ ابو نعيم احمد بن عبدالله اصفهانی که در این زمان نزد اهل اصفهان به خواجه حافظ مشهور است، و قبرش در طرف غربی در خارج بلدهٔ مذکور واقع است، در «**اربعینی**» که در تعریف حضرت صاحب الامر عليه السلام جمع کرده و صاحب «**کشف الغمّة**» به حذف اسناد آن را در کتاب خود ایراد نموده، می‌گوید: **الخامس و الثلاثون فی قوله عليه السلام لا خیر فی العیش بعد المهدی**» بعد از آن حدیثی نقل می‌کند که در آن مذکور است همین معنی که خیر و خوبی نیست در زیستن بعد از مهدی، و از کتاب محمّد بن یوسف گنجی شافعی حدیثی نقل نموده که در آن حدیث واقع است که: «**ثم لا خیر فی العیش بعده أو قال: ثم لا خیر فی الحیاة بعده**» پس معلوم می‌شود که شیعه و سنّی قائل شده‌اند به اینکه: خیر و خوشی در زندگانی نیست بعد از حضرت مهدی عليه السلام، چنانکه از احادیث صحیح ظاهر گشته و اکابر علمای امامیه بر آن بوده‌اند، از جمله شیخ مفید رحمه الله در اواخر کتاب «**ارشاد**» می‌فرماید:

فلیس بعد دولة القائم عليه السلام لأحد دولة إلاّ ما جاءت به الروایة من قیام ولده إنشاء الله ذلك، و لم یرد القطع و الثبات، و أكثر الروایات أنّه لن یمض مهدی الأُمّة إلاّ قبل القیامة بأربعین یوماً یكون فیها الهرج و المرج، و علامة خروج الأموات و قیام الساعة للحساب و الجزاء.

یعنی: نیست بعد از دولت حضرت قائم عليه السلام هیچ کس را دولتی الاّ آنچه روایت در آن آمده از قیام اولاد او، اگر خدای تعالی خواسته باشد آن را، و وارد نشده است قطع و ثبات و اکثر روایات آن است که هرگز در نخواهد گذشت، یعنی هرگز رحلت نخواهد نمود از دنیا حضرت مهدی امت عليه السلام مگر پیش از قیامت به چهل روز.

و قبل از این، دو حدیث در این باب از کتاب «**اثبات الرجعة**» منقول گشت.

و ابن بابویه رحمه الله به سند خود در کتاب «**کمال الدّین**» از حضرت امام جعفر عليه السلام

روایت کرده که آن‌حضرت فرمود:

«مازالت الأرض إلاّ و للّٰه تعالیٰ ذکره فیها الحجّة یعرف الحلال و الحرام و یدعوا الی سبیل اللّٰه ـ عزّوجلّ ـ و لا ینقطع الحجّة من الأرض إلاّ أربعین یوماً قبل یوم‌القیامة... إلی آخر الحدیث.»

یعنی: همیشه در زمین خدای را حجّتی هست که بر حلال و حرام آگاهی تمام دارد، و مردمان را بر آن مطلع می‌سازد و می‌خواند مردمان را به راه حق، و منقطع نمی‌شود حجّت خدا از زمین مگر به چهل روز پیش از روز قیامت.

و حدیثی هست که شیخ ابوجعفر (یعنی: محمّد بن‌یعقوب کلینی) و شیخ طوسی و بسیار کس از اکابر محدّثین شیعه آن را روایت کرده‌اند، ـ رضوان اللّٰه علیهم اجمعین ـ

و حضرت استادی [و] من علیه اعتمادی، امیرمحمّد باقر داماد رحمه الله در کتاب «**شرعة التّسمیة**» مجملی از مضمون آن را روایت کرده بر این وجه که می‌فرماید:

فی «الکافی» **لرئیس المحدّثین أبی جعفر الکلینی، و فی کتاب** «مفرد فی أخبار الغیبة» **لشیخنا الإمام أبی‌عبداللّٰه المفید، و فی کتاب** «أعلام الوری» **لثقة‌الإسلام أبی‌علی الطبرسی المفسّر و غیرها من کتب الأصحاب ـ رضوان اللّٰه علیهم ـ بالأسانید المعتبرة المصحّحة: أنّ أباعمرو عثمان بن‌سعید العمری الوکیل رضی الله عنه سئل عند احمد بن‌إسحاق عن القائم علیه السلام : و السائل عبداللّٰه بن‌جعفر الحمیری شیخ القمّیین و وجههم، قال له: یا أباعمرو! إنّی أُرید أن أسألك عن شیء و ما أنا بشاكّ فیما أُرید أن أسألك عنه، فإن اعتقادی و دینی أن الأرض لا تخلو من حجّة إلاّ إذا کان قبل القیٰمة بأربعین یوماً، فإذا کان ذلك رفعت الحجة و أُغلق باب التوبة إلی آخره.**

یعنی: از ابوعمرو که از جمله وکلای حضرت صاحب‌الزّمان علیه السلام بود، پرسیدند نزد احمد بن‌اسحاق از حضرت قائم علیه السلام ، و سائل عبداللّٰه بن‌جعفر حمیری بود که

شیخ و وجه اهل قم بود، گفت عبدالله بن جعفر که: ای ابوعمرو! می‌خواهم از تو سؤالی کنم و من شکّ ندارم در آن چیزی که می‌خواهم از تو بپرسم، پس به درستی که اعتقاد و دین من آن است که زمین خالی نمی‌باشد از حجّتی مگر پیش از قیامت به چهل روز، پس هرگاه آنچنان باشد، برداشته می‌شود حجّت و بسته می‌گردد باب توبه.

چون مراد از نقل، مضمون این حدیث بود که: دوستان بدانند که قبل از قیامت به چهل روز حضرت حجّت علیه السلام رحلت می‌کند، از مضمون این حدیث به همین اکتفا نمود، پس هرگاه اعتقاد و دین مثل عبدالله بن جعفر حمیری، مردی که از اکابر شیعه و از اصحاب حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام است این باشد، و در حضور مانند احمدبن اسحق شخصی که از اصحاب و راویان حدیث امام محمّد تقی و امام علی نقی و از خاصّان امام حسن عسکری علیهم السلام است و حضرت صاحب الزمان علیه السلام را دیده است، با ابوعمرو که او نیز از جملهٔ بزرگان اصحاب ائمه علیهم السلام است، و خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام کرده و وکیل حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده و بعد از آن به شرف وکالت حضرت صاحب الزمان علیه السلام مشرف شده، گفته باشد که اعتقاد و دین من این است که خالی نمی‌باشد زمین از حجت مگر پیش از قیامت به چهل روز، و معلوم است که اعتقاد و دین مسئول (یعنی: ابوعمر) حاضر (یعنی: احمد بن اسحق) نیز این بوده که اگر بر این اعتقاد و دین نمی‌بودند البته انکار آن می‌نمودند، و **الحمد لله ربّ العالمین** که این کمترین را نیز اعتقاد در دین این است.

و اگر شخصی در این باب خواهد که از در مکابره و مناقشه درآید، با احادیث بسیار که مؤیّد مراد است چه خواهد کرد؟ که از آن جمله است آنکه ابن‌بابویه رحمه الله در کتاب «**كمال الدّين**» می‌فرماید:

«حدّثنا أبي رحمه الله، قال: حدّثنا عبدالله بن جعفر الحميري، قال: حدّثنا محمّد

بن‌الحسین بن‌ابی‌الخطاب، عن عبدالله بن‌محمّد الجحّال، عن حمّاد بن‌عثمان، عن أبی‌بصیر، عن أبی‌جعفر علیه السلام فی قول الله تعالیٰ: ﴿یا ایها الذین آمنوا اطیعوا اللّه و اطیعوا الرّسول و اولیٰ‌الامر منکم﴾[1] قال: الأئمة من ولد علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام إلی أن تقوم الساعة.

یعنی: از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام از معنی آیهٔ مذکوره پرسیدند و معلوم است که مراد سائل این بود که بداند که اولی‌الامر کیستند؟ امام علیه السلام فرمود که: امامانند از اولاد علی و فاطمه علیهما السلام تا به روز قیامت.

و حدیث دیگر روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«إنّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی فإنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض کهاتین و ضمّ بین سبّابتیه، فقام إلیه جابر بن‌عبدالله الأنصاریّ، و قال: یا رسول‌الله! و من عترتك؟ قال: علیّ و الحسن و الحسین و الائمّة من ولد الحسین إلی یوم القیامة».

یعنی: من دو چیز بزرگ در میان شما می‌گذارم، یکی کتاب خداست و دیگری عترت و اهل‌بیت من، پس به درستی که آن دو چیز از هم جدا نمی‌شوند تا وارد شوند بر من در حوض کوثر، و هر دو انگشت سبّابهٔ خود را آن‌حضرت به هم ضمّ کرد، پس جابر بن‌عبدالله انصاری برخاست و گفت: ای رسول‌خدا! کیستند عترت تو؟ آن‌حضرت فرمود که: علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین تا به روز قیامت.

و در آخر حدیثی که به حدیث «خواتیم الذهب» موسوم است و آن را به چند سند نقل کرده‌اند و ابن‌بابویه نیز نقل کرده، مذکور است که: **«یدفعها من بعده إلی من**

---

۱. سورهٔ نساء آیهٔ ۵۹.

بعده إلى يوم القيامة».

و حديث بسيار است، بعضى مطوّل و بعضى مختصر كه در آن همين معنى مذكور است و ظاهر است كه كلمهٔ «**إلى**» از براى انتهاى غايت است، اگر كسى همهٔ آن احاديث را خواهد جمع نمايد، بايد كتابى على حده در آن باب تمام كند.

و ابن‌بابويه ـ رحمة الله عليه ـ در يكى از ابواب كتاب «**كمال‌الدّين**» كه در آن حديث «**إنّى تارك فيكم الثقلين**» را به سندهاى بسيار روايت كرده، مى‌گويد:

و كان مرادنا بإيرادنا قول النّبيّ ﷺ أنّهما لن يفترقا حتى يردا علىّ الحوض في هذا الباب، إثبات الاتّصال أمر حجج‌الله عليهم‌السلام إلى يوم القيامة و أنّ القرآن لا يخلو من حجّة مقترن إليه من الأئمّة الّذين هم العترة ـ صلواة الله عليهم ـ يعلم حكمه إلى يوم القيامة لقوله ﷺ «لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض» و هكذا قوله ﷺ: «أنّ مثلهم كمثل النجوم كلّما غاب نجم طلع نجم إلى يوم القيامة» تصديقاً لقوله ﷺ: «أنّ الأرض لا تخلو من حجّة لله على خلقه ظاهر مشهوراً و خافٍ مغمور لئلاّ يتعطّل حجّة الله و بيّناته»، فقد خبر النبىّ ﷺ من العترة المقرونة إلى كتاب الله ـ جل وعزّ ـ فى الخبر الّذى حدّثنا به أحمد بن‌الحسن القطّان، قال: حدّثنا الحسن بن‌على السكرى، عن محمّد بن‌زكريّا الجوهرى، عن محمّد بن‌عمارة، عن أبيه، عن الصّادق جعفر بن‌محمّد عليهما‌السلام، عن أبيه محمّد بن‌على عليه‌السلام، عن أبيه على بن‌الحسين عليه‌السلام، عن أبيه الحسين بن‌على عليه‌السلام، عن أبيه على بن‌أبى‌طالب ـ صلوات الله عليهم ـ قال: قال رسول‌الله ﷺ: «إنّى مخلّف فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى أهل‌بيتى، فأنهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض كهاتين و ضمّ بين سبابتيه، فقام إليه جابر بن‌عبدالله الأنصارى، فقال: يا رسول‌الله! و من عترتك؟ قال: على و الحسن و الحسين و الائمّة من ولد الحسين إلى يوم القيامة».

و اين شيخ عظيم‌الشأن از اين قبيل در كتاب مذكور افادهٔ بسيار فرموده و اخبار

بسیار ایراد نموده، امّا این مختصر گنجایش نقل همهٔ آن ندارد و علمای مخالف نیز احادیث بسیار روایت کرده‌اند که همه مفید این مدّعا است.

بدان ای مؤمن صاحب یقین! که در هنگام تحریر این «**اربعین**» چون بعضی از کتب حدیث مخالفین به دست نیامد، قبل از این از یکی از کتابهای قدیم نوشته که از تصانیف یکی از قدمای علمای شیعه بود احادیثی که در این باب از کتابهای معتبر ایشان[1] منقول است مسطور شد، و چون مؤلّف آن کتاب ذکر نام خود ننموده بود، بنابر اعتمادی که بر قول شیخ ثقهٔ عالی‌درجه علیّ بن‌عیسیٰ اربلی ـ علیه الرحمة ـ دارد، به خاطر می‌رسد که بعد از این به ترتیبی که او در «کتاب کشف الغمّة» این احادیث را ثبت نموده، نقل نماید.

شیخ مذکور در کتاب مزبور از «**جمع بین الصحیحین**» نقل کرده که: جابر بن‌سمرة گفت:

سمعت النبیّ صلی الله علیه و آله و سلم یقول: «یکون بعدی اثنی عشر أمیراً، فقال کلمة لم أسمعها، فقال أبی: إنّه قال: کلّهم من قریش، کذا فی حدیث شعبة و فی حدیث ابن‌عینیّة قال: لا یزال أمر الناس ماضیاً ما ولیهم اثناعشر رجلاً، ثمّ تکلّم النبی صلی الله علیه و آله و سلم بکلمة خفیت علیّ، فسألتُ أبی: ماذا قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم ؟ فقال: قال: کلّهم من قریش.

و فی روایة مسلم من حدیث عامر بن‌سعد بن‌أبی‌وقّاص، قال: کتبت إلی جابر بن‌سمرة مع غلامی نافع أن أخبرنی بشیء سمعته من رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم ، فکتب إلیّ: إنّی سمعت من رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم جمعة عشیّة رجم الأسلمی، قال: «لا یزال الدین قائماً حتّی یقوم الساعة أو یکون علیکم اثناعشر خلیفة کلّهم من قریش».

و عن عامر بن‌الشعبی، عن جابر بن‌سمرة، قال: انطلقت إلی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم و

---

۱. نسخه بدل: مخالفین.

معی أبی، فسمعته يقول: «لا يزال هذا الدّين عزيزاً منيعاً إلى اثنیٰعشر خليفة، فقال كلمة، فقلت لأبی: ما قال؟ قال: كلّهم من قريش».

و مثله عن حصين بن‌عبدالرّحمن عن جابر، قال دخلت مع أبی إلى النبی ﷺ فقال: هذا الأمر لا ينقضی حتّى يمضی فيهم إثناعشر خليفة، ثمّ تكلّم بكلام خفی علیّ، فقلت لأبی: ما قال؟ قال: قال: كلهم من قريش.

و فی حديث سماك بن‌حرب عن جابر بن‌سمرة، عنه ﷺ: لا يزال الإسلام عزيزاً إلى اثنیٰعشر خليفة، ثمّ ذكر مثله.

و نقلت عن «مسند أحمد بن‌حنبل ﷺ»، عن مسروق، قال: «كنّا مع عبداللّه جلوساً فی المسجد يقرئنا، فأتاه رجل فقال: يا بن مسعود! هل حدّثكم نبيّكم كم يكون بعده خليفة؟ قال: نعم، كعدة نقباء بنی‌اسرائيل»

نقلته من المجلد الثالث من «مسند» عبداللّه بن‌مسعود ﷺ

مضمون همهٔ اين احاديث آن است كه خليفهٔ پيغمبر ﷺ دوازده‌اند، و مضمون بعضی از اين احاديث و بسيار حديثی غير از اين كه ايشان ذكر نكرده‌اند و غير ايشان از مخالفان نقل كرده‌اند آن است كه خلافت ايشان ممتد است تا به روز قيامت.

از آن‌جمله است حديثی كه احمد بن‌حنبل در «مسند»ش روايت كرده كه پيغمبر ﷺ فرمود:

«النجوم أمان لأهل‌السماء، فإذا ذهبت النجوم ذهبوا و أهل‌بيتی أمان لأهل‌الأرض فإذا ذهب أهل‌بيتی ذهب أهل‌الأرض».

يعنی: ستارگان امانند از برای اهل آسمان، پس هرگاه ستارگان بروند، اهل آسمان نيز خواهند رفت، و اهل‌بيت من امانند از برای اهل‌زمين، پس چون بروند اهل‌بيت من، اهل‌زمين نيز خواهند رفت.

و سدی در تفسیر قول حضرت حق تعالیٰ که می فرماید: **﴿وَ جَعَلَهٰا كَلِمَةً بٰاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾**[۱] می گوید که: آن عقبه، آل محمّد علیهم السلام.

و این تفسیر موافق تفسیر اهل البیت علیهم السلام است که ابن بابویه رحمه الله نقل می کند در «**باب ما أخبر به سیّدالعابدین علی بن الحسین علیهما السلام**» به اسناد از امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ که آن حضرت فرمود:

فینا نزلت هذه الآیة ﴿وَ جَعَلَهٰا كَلِمَةً بٰاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾[۲] و الإمامة فی عقب الحسین علیه السلام إلی یوم القیمة.

و در آخرهای «**باب ما روی عن الصّادق جعفر بن محمّد علیهما السلام**» روایت می کند که: حضرت امام جعفر علیه السلام در جواب مفضل بن عمر گفت، در حالتی که او از تفسیر همین آیه پرسیده بود که: «**یعنی بذلك الإمامة، جعلها الله تعالیٰ فی عقب الحسین إلی یوم القیامة**».

و در این باب که مراد از **﴿كَلِمَةً بٰاقِيَةً﴾** معنی مذکور است، از طرفین حدیث بسیار است، پس معلوم است که شیعه و سنی اتفاق دارد که زمان امامت و خلافت حضرت حجّت علیه السلام به قیامت متّصل است و سابقاً مذکور شده و باید دانست که جمعی از علمای امامیّه دلیل عقلی که مستنبط است از دلیل نقلی در این باب که در کتابهای خود ایراد نموده‌اند از آنجمله صاحب کتاب «**انیس المؤمنین**» می گوید که: به مقتضای «**لولاك لما خلقت الافلاك**» خلوّ زمانه از نور محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم ممتنع است و عالم به برکت آن نور قائم است، چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**هذا الأمر لا ینقضی حتّی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلّهم من قریش**».

یعنی: امر دین و مردمان باقی است تا آن زمان که بگذرد در میان ایشان دوازده

---

۱. سورهٔ زخرف آیهٔ ۲۸.
۲. سورهٔ زخرف آیهٔ ۲۸.

خليفه كه همه از قريش باشند.

و چون دنيا از فيض نور محمّدی ﷺ كه به مهدی علیه السلام انتقال يافته عاری شود، به موجب فرمودهٔ «**فلا خير فی العيش بعد المهدی**» سلسلهٔ انتظام دنيا منقطع گردد.

القصه، بر شيعيان سعادت مآل مخفی نماند كه: سنّيان قائلند كه حضرت مهدی علیه السلام از نسل حضرت امام حسين ـ صلوات اللّٰه عليه ـ است، و در آخر الزمان ظهور خواهد فرمود و جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود.

امّا بسياری از ايشان قائل نيستند به وجود آن‌حضرت در اين زمان، و در طول عمر آن سرور استبعاد می‌نمايند.

پس بدان ای عزيز! كه همچنان‌كه ملاحده به وجود حضرت حق تعالیٰ قائل نيستند، ضرری به دين ما ندارد، عدم قول ايشان نيز به وجود حضرت حجّت علیه السلام نقصان به مذهب ما نمی‌رساند، و جواب در باب استبعادی كه در طول عمر آن‌حضرت می‌نمايند در اين مختصر همين كافی است كه ابن‌طلحهٔ شافعی و صاحب «**فصول المهمّة**» مالكی كه از بزرگان علمای ايشانند گفته‌اند كه: اين استبعاد نا معقول است، چرا كه امری است ممكن، بلكه واقع و ما را در جواب ايشان همين است در اين رسالهٔ وجيزه كه ايشان به بقای ادريس و عيسیٰ و خضر و الياس علیهم السلام از نيكان قائل‌اند، و از بدان به بقای دجّال و شيطان معترف‌اند، پس خداوندی كه ايشان را عمر دراز داده، چه استبعاد دارد كه عمر دراز كرامت فرمايد حضرت قائم علیه السلام را؟ **و السّلام علی من اتّبع الهدی.**

❊ ❊ ❊

اكنون اين رساله به اتمام می‌رسد، به نقل حديثی كه در اشراط الساعة وارد است انشاء اللّٰه تعالی.

قال الشیخ السعید ابومحمّد بن‌شاذان ـ علیه الرحمة و الرضوان: حدّثنا عبدالرّحمن بن‌أبی‌نجران رحمه الله، قال: حدّثنا عاصم بن‌حمید، قال: حدثنا أبوحمزة الثمالی، عن سعید بن‌جبیر، عن عبدالله بن‌العباس قال: حججنا مع رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم حجّة الوداع، فأخذ بحلقة باب الکعبة، و أقبل بوجهه علینا، فقال: معاشر الناس! ألا أُخبرکم بأشراط الساعة؟ قالوا: بلیٰ یا رسول‌الله!

قال: من أشراط الساعة: إضاعة الصلوات، و اتّباع الشهوات، و المیل مع الأهواء، و تعظیم المال، و بیع الدّین بالدنیا، فعندها یذوب قلب المؤمن فی جوفه کما یذوب الملح فی الماء، ممّا یری من المنکر، فلا یستطیع أن یغیّره، فعندها یلیهم أُمراء جورة، و وزراء فسقة، و عرفاء ظلمة، و أُمناء خَوَنَة، فیکون عندهم المنکر معروفاً، و المعروف منکراً، و یؤتمن الخائن، و یخون الأمین فی ذلک الزمان، و یصدّق الکاذب، و یکذّب الصّادق، و تتأمّر النساء، و تشاور الإماء، و یعلو الصبیان علی المنابر، و یکون الکذب عندهم ظرافة و سبب الطرب، فلعنة الله علی الکاذب و إن کان مازحاً، و اداء الزکوة أشدّ التقلّت[1] علیهم و خسراناً و مغرماً عظیماً، و یحقّر الرجل والدیه و یسبّونهما، و یبرء صدیقه و یجالس عدوّه، و تشارک المرأة زوجها فی التجارة، و تکتفی الرجال بالرجال، و النساء بالنساء، و یغار علی الغلمان کما یغار علی الجاریة فی بیت أهلها، و تشبّه الرجال بالنساء، و النساء بالرجال، و ترکبن ذات الفروج علی السروج، و تزخرف المساجد کما تزخرف البیع و الکنایس، و تحلی المصاحف، و تطول المنارات، و تکثر الصفوف، و یقل الإخلاص، و یکثر الریاء، و یأمّهم قوم یمیلون إلی الدنیا، و یحبّون الریاسة الباطلة، فعندها قلوب المأمومین متباغضة، و ألسنتهم مختلفة، و تحلی ذکور أُمّتی بالذهب، و یلبسون الحریر و الدیباج، و جلود السمور، و یتعاملون

---

۱. اشد التعب.

بالرشوة و الربا، و يضعون الدّين، و يرفعون الدنيا، و يكثر الطلاق و الفراق و الشكّ و النفاق، و لن يضرّ الله شيئاً، و تكثر الكوبة و القينات و المعازف، و الميل إلى أصحاب الطنابير و الدفوف و المزامير، و ساير آلات اللهو، ألا و من أعان أحداً منهم بشيء من الدينار و الدرهم و الألبسة و الأطعمة و غيرها، فكأنّما زنى مع أمّه سبعين مرّة في جوف الكعبة، فعندها يليهم أشرار أمّتي، و تنهتك المحارم، و تكتسب المآثم، و تسلّط الأشرار على الأخيار، و يتباهون في اللباس، و يستحسنون أصحاب الملاهي و الزانيات، فيكون المطر غيضاً، و تغيظ الكرام غيظاً، و يفشو الكذب و تظهر اللّجاجة و تفشو الفاقة، فعندها يكون أقوام يتعلّمون القرآن لغير الله فيتّخذونه مزامير، و يكون أقوام يتفقّهون لغير الله و يكثر أولاد الزنا، و يتغنّون بالقرآن، فعليهم من أمّتي لعنة الله و يّنكرون الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر حتّى يكون المؤمن في ذلك الزمان أذلّ من الأمة و يظهر قرّائهم و ائمّتهم فيما بينهم التلاوم و العداوة، فاولئك يدعون في ملكوت السموات الأرجاس الأنجاس، و عندها يخشى الغنيّ من الفقير أن يسأله، و يسأل الناس في محافلهم، فلا يضع أحد في يده شيئاً، و عندها يتكلّم من لم يكن متكلّماً، فعندها ترفع البركة، و يمطرون في غير أوان المطر، و إذا دخل الرجل السوق، فلا يرى أهله إلاّ ذامّاً لربّهم، هذا يقول: لم أبع شيئاً، و هذا يقول: لم أربح شيئاً، فعندها يملكهم قوم إن تكلّموا قتلوهم، و إن سكتوا استباحوهم، يسفكون دماءهم و يملئون قلوبهم رعباً، فلا يريهم أحد إلا خائفين مرعوبين، فعندها يأتي قوم من المشرق، و قوم من المغرب، فالويل لضعفاء أمّتي منهم، و الويل لهم من الله لا يرحمون صغيراً و لا ضيوقّرون كبيراً، و لا يتجافون عن شيئ، جثّتهم جثّة الآدميّين و قلوبهم قلوب الشياطين، فلم يلبثوا هناك إلاّ قليلاً، حتّى تخور الأرض خورة حتّى يظنّ كلّ قوم أنّها خارت في ناحيتهم، فيمكثون ما شاء الله ثم يمكثون في مكثهم فتلقي لهم الارض أفلاذ كبدها، قال: ذهباً و فضة، ثم أومیء بيده إلى الأساطين، قال: فمثل هذا فيومئذ لا

ينفع ذهب و لا فضة، ثم تطلع الشمس من مغربها، معاشر الناس! إنّي راحل عن قريب و منطلق إلى المغيّب، فاودّعكم و اوصيكم بوصيّةٍ فاحفظوها، إنّي تارك فيكم الثقلين كتاب اللّٰه و عترتى أهل‌بيتى، إنْ تمسّكتم بهما لن تضلّوا أبداً، معاشر الناس! إنّي منذر و عليٌّ هاد

و العاقبة للمتّقين، و الحمد للّٰه ربّ العالمين.

تمّ هذا المختصر الموسوم به «كفاية المهتدى فى معرفة المهدى»

و الحمد للّٰه على إتمامه

و صلّى اللّٰه على محمّد و آله و سلّم تسليماً كثيراً كثيراً

و السّلام على من اتّبع الهدى.

❊ ❊ ❊ ❊ ❊

تم الكتاب بعون الملك الوهاب

على يد الفقير الحقير المحتاج إلى رحمة ربّه الغنىّ

ابن شيخ عبدالجواد الكاظمى، محمّد مؤمن

فى سنة ثلاث و ثمانين و ألف من الهجرة النبوية

و صلى اللّٰه على محمّد و آله أجمعين.

❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

❊ ❊ ❊ ❊

❊ ❊

❊

بسم الله الرحمن الرحیم و نستعین بالواقف العلیم الحکیم

الحمد لله الذی وقف الواقفین علی حقایق الموقوفات و عرف العارفین علی
دقایق المبرات و وفق المؤمنین علی اجراء الخیرات و الاعمال الصالحات و الصلوة
و السلام علی حبیبه محمد سید الکاینات و اشرف المخلوقات و علی آله الائمة
الطاهرین الذین یبدل الله سیئات شیعتهم بحبهم حسنات و بعد باعث بر تحریر
این سطور و غرض از تسطیر این مسطور آنکه سیادت و نجابت پناه افادت و افاضت
دستگاه [illegible] و هدایت انتباه نظاما للسیادة و النجابة و الافادة و الافاضة
امیر [illegible] سیادت و [illegible] پناه امیر سید محمد [illegible] الاصل و الاصفهانی مسکنا
قربة الی الله تعالی و طلبا لمرضاته وقف صحیح مؤبد شرعی و حبس صریح مخلد دینی
نمود همگی و تمامی یکدرب خانه معینه مشتمله بر سه باب تحتانیه و فوقانیه و دو
چهار صفه معلومه که من حیث المجموع متصل است بیکدیگر و واقعه در کوچه [illegible]
از محلات دار السلطنه اصفهان که محدود و دانسته از طرف شرقی بخانه خدیجه خانم بنت
آقا [illegible] و خانه حاجی محمد آقا و از جانب غربی بخانه محمد قلی [illegible] که وقف نموده است
از او و خانه حاجی میرزا محمد [illegible] و از طرف شمالی بخانه عطاء الله طباخ و از جانب جنوبی
شارع عام با جمیع توابع شرعیه و لواحق ملیه از ممر و مدخل و در و پنجره و ما یتعلق بها شرعا
بر ذکور اولاد امجاد صلبی خود و بعد از ایشان بر ذکور اولاد ایشان کذلک و هکذا
ما تناسلوا و تعاقبوا نسلا بعد نسل و عقبا بعد عقب بشرط تقدم بطن اعلی بر بطن اسفل و اگر
[illegible]

بر اولاد اناث واقفه مزبوره و بعد از ایشان بر اولاد اولاد ایشان ما تناسلوا و تعاقبوا نسلا
بعد نسل و عقبا بعد عقب ایضا بر شرط تقدم بطن اعلی بر بطن اسفل و اگر العیاذ بالله
اولاد اناث حضرت واقفه مشار الیها بالکلیه منقرض شوند خانه مزبوره وقف باشد بر صلحای
فقرای سادات و صلحاء فقرای حفاظ و شرط نمود حضرت واقفه مومی الیها تولیت آنرا از برای
عصمت و عفت پناه صالحه عفیفه المسماة شاه کامل بنت المرحوم المغفور امام وردی
بیک زوجه مکرمه خودش و بعد از فوت او تولیت خانه مزبوره را از جهت اکملی نمودند
علیهم که اعلم و اصلح باشد و اگر العیاذ بالله اولاد حضرت واقفه مزبوره بالکلیه منقرض شوند
تولیت خانه مزبوره متعلق باشد بفقیه راوی احادیث اهل البیت علیهم السلام که باکمل
علمای زمان در تحت توقیع شریفی که از حضرت بقیة الله فی الارض علیه السلام وارد است
بدین عبارت شریفه که واما الحوادث الواقعه فارجعوا الی رواة حدیثنا فانهم حجتی
علیکم وانا حجة الله داخل باشد و بعد شرط نمود حضرت واقفه مشار الیها که هر گاه
نوبت تولیت بفقیه موصوف رسد یک سدس بدل اجاره خانه مزبوره را بحق التولیه
خود متصرف شود و یک سدس را صرف تعمیر و مرمت خانه مذکوره نماید و دو سدس را
بصلحای فقرای سادات دهد که حضرت واقفه مزبوره را بفاتحه و دعای خیر یاد کنند و دو سدس
بصلحای فقرای حفاظ دهد که بجهة واقفه تلاوة قرآن مجید نمایند و اگر فقیه موصوف نخواهد
که خود بامر تولیت خانه مذکوره قیام نماید شخصی را که شیعه اثنا عشری باشد و بصفت صلاح
و سداد متصف باشد تعیین نماید که بامر تولیت خانه مزبوره قیام و اقدام نماید
و ایضا شرط نمود حضرت واقفه مومی الیها که خانه مزبوره را نخرند و نفروشند و مصالحه نکنند
و باجاره طویله ندهند نه بعقد واحد و نه بعقود متعدده و بارباب تغلب و تسلط
و اصحاب فسوق و فجور مطلقا اجاره ندهند و زیاده از دو سال به هیچ احدی اجاره ندهند
و مجملا عقدی که باعث ابطال آثار وقفیت خانه موقوفه شود و موجب آن گردد که در
وقفیت خلل واقع شود و اجرا ندارند و حضرت واقفه مشار الیها بصیغه شرعیه وقف
مذکوره با ذکر جمیع شروط و قیود مذکوره در ضمن ارکان مطابق قانون شریعت مقدسه
تلفظ نمود و به جمیع متممات معتبره شرعیه در تمامیت وقف موبد مذکور از اقباض
و قبض معتبر شرعی اتیان نمود بوجهی که خانه موقوفه مزبوره بوقفیت مذکوره با شرط
آن تمامیت لازم یافت باید که متصدیان و مباشرین موقوفات قدم و قلم کوتاه و کشیده
دارند و تغییر ندهند وقفیت مذکوره و شرایط آنرا بلعنت خدا و نفرین حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و غضب حضرات ائمه هدی علیهم السلام گرفتار شود فمن بدله بعد ما سمعه فانما
... الی کل والتبدیل والاعتداد وجره ...

ذلك في الثاني عشر شهر ذي قعدة الحرام من شهور سنة تسع وتسعين والف

قد اقر السيد النجيب الفاضل الواقف بوقفيتها لدى

زاد الله فضله ... حرره العبد كمال الدين

اقر السيد النجيب العالم الفاضل الواقف بوقفيتها ... لدى ... القاري

قد اقر السيد النجيب الواصل الواقف بوقفيتها لديه

قد اعترف بالوقف

اقر بما فيه لدى

اقر السيد الفاضل الواقف المسطور ...

اقر السيد النجيب الحاج ...

اقر السيد ...